



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عزیزان  
علیهم الصلوات  
والتسلیمات

www. **Ghaemiyeh** .com  
www. **Ghaemiyeh** .org  
www. **Ghaemiyeh** .net  
www. **Ghaemiyeh** .ir



مقن بخشزانی نای استاد حسین انصاریان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# عقل کلید گنج سعادت

نویسنده:

حسین انصاریان

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۵	عقل کلید گنج سعادت
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	اشاره
۲۹	یادداشت ناشر
۳۱	یادداشت ویراستار درباره ویرایش این اثر
۴۳	درباره این اثر پیشگفتار مولف
۴۷	۱- درباره عقل و دین
۴۷	اشاره
۵۰	خداوند و مساله حمايت از دین
۵۱	جهاد: راه حفظ دین
۵۲	جهاد از چه زمانی آغاز شد؟
۵۳	حاکمیت دین در جهان
۵۵	ناتوانی کفر در شکست دادن حق
۵۵	ارزش تلاش مجاهدان
۵۷	پی نوشت:
۷۱	۲- درباره تقابل عقل و شهوت
۷۱	اشاره
۷۴	در شگفتی مغز آدمی
۷۴	ارزش عقل
۷۵	خواسته عقل و خواسته شهوت
۷۷	جدال دائمی عقل و شهوت
۷۹	ز رنگین خانه شهوت بپرهیز!
۸۰	درسی از مرحوم تربیتی

- ۸۱ ..... فرزند خوب مادر نادان نپرورد
- ۸۲ ..... درسی دیگر از مرحوم تربتی
- ۸۳ ..... این ها همه از برکت عقل است
- ۸۴ ..... ادامه ماجرای آن جوان
- ۸۶ ..... وسعت و قداست میدان عقل
- ۸۷ ..... اهتمام شیعه بر مساله عقل
- ۸۷ ..... همسویی عقل با انبیا
- ۸۹ ..... پی نوشت:
- ۱۰۱ -۳ ..... شناخت صدق و کذب قدرت عقل
- ۱۰۱ ..... اشاره
- ۱۰۵ ..... انس با اهل معرفت
- ۱۰۷ ..... عقل و تمییز صدق از کذب
- ۱۰۷ ..... اولین دعوت علنی پیامبر اکرم
- ۱۰۸ ..... نشانه های تکذیب کنندگان حق
- ۱۰۸ ..... اشاره
- ۱۰۹ ..... الف.دعوت به بدی
- ۱۱۰ ..... ب.دعوت به فحشا
- ۱۱۱ ..... سخنی از علی (علیه السلام)
- ۱۱۴ ..... از ربا پرهیز کنیم
- ۱۱۶ ..... آتشی که ضرری نرساند
- ۱۱۷ ..... حکایتی عجیب از اهل باطن
- ۱۱۸ ..... کلامی از امام صادق (علیه السلام)
- ۱۲۰ ..... پی نوشت:
- ۱۳۷ -۴ ..... عقل نور الهی است
- ۱۳۷ ..... اشاره
- ۱۴۰ ..... نور در قرآن

- ۱۴۲ ----- واحد بودن حقیقت نور
- ۱۴۳ ----- بدون قرآن نمی شود.
- ۱۴۳ ----- فیل همه چیز بود مگر فیل!
- ۱۴۴ ----- جلوه دیگری از نور
- ۱۴۵ ----- نور بودن علم و عقل
- ۱۴۶ ----- عقل نور است
- ۱۴۹ ----- نماز امیر المؤمنین بر سهل بن حنیف
- ۱۵۰ ----- ارزش مالک اشتر در نزد امیر المومنین
- ۱۵۱ ----- از مالک بیاموزیم
- ۱۵۳ ----- نامه ای از محبوب
- ۱۵۵ ----- پی نوشت:
- ۱۶۵ ----- ۵- درباره عقل و کمال انسان
- ۱۶۵ ----- اشاره
- ۱۶۹ ----- منابع انسان برای رسیدن به کمال
- ۱۶۹ ----- سخن ناصر خسرو
- ۱۶۹ ----- سخن مرحوم علامه مجلسی
- ۱۷۰ ----- سخن علامه طباطبایی
- ۱۷۱ ----- سه نعمتی که به علی(علیه السلام) داده شد
- ۱۷۱ ----- عبادت علی(علیه السلام)
- ۱۷۲ ----- ارزش ضربت علی(علیه السلام)
- ۱۷۴ ----- پی نوشت
- ۱۹۹ ----- ۶- ارزش عقل و نتیجه غفلت انسان از آن
- ۱۹۹ ----- اشاره
- ۲۰۴ ----- سخن یوسف به زلیخا
- ۲۰۶ ----- کل اگر طیب بودی...
- ۲۰۷ ----- افراط نشانه غفلت است

- ۲۰۸ ..... درسی از علی(علیه السلام) .....
- ۲۰۹ ..... اندر فواید بی عقلی .....
- ۲۱۰ ..... مقصود از این حکایت آن است... ..
- ۲۱۰ ..... ادامه ماجرای ملا صدراى شیرازی .....
- ۲۱۲ ..... عقل،اولین و باشرافت ترین مخلوق خدا .....
- ۲۱۵ ..... پی نوشت: .....
- ۲۲۳ ..... ۷- نشانه های کمال عقل .....
- ۲۲۳ ..... اشاره .....
- ۲۲۷ ..... عقل و تصدیق حق .....
- ۲۲۹ ..... لذت زندگی امیر المؤمنین(علیه السلام)در چه بود؟ .....
- ۲۳۱ ..... عقل طاقت دو ریال اضافه را ندارد! .....
- ۲۳۱ ..... آرزوی عبد الله بن مسعود .....
- ۲۳۴ ..... آثار عقل و نشانه های آن .....
- ۲۳۶ ..... خداوند عقل بی نهایت است .....
- ۲۳۷ ..... یرضى للناس ما یرضى لنفسه .....
- ۲۳۷ ..... همه دیوانه اند... ..
- ۲۳۸ ..... استعمال الحلم عند العثره .....
- ۲۳۸ ..... سخنی که سبب بیداری شد .....
- ۲۴۱ ..... پی نوشت: .....
- ۲۵۴ ..... ۸- عقل و جهل دوست و دشمن انسان .....
- ۲۵۴ ..... اشاره .....
- ۲۵۷ ..... صدیق انسان کیست ؟ .....
- ۲۵۹ ..... سخن حضرت ابراهیم با ملک الموت(علیه السلام) .....
- ۲۶۳ ..... درسی از همسر فرعون .....
- ۲۶۵ ..... مفهوم عقل در کلام امام صادق(علیه السلام) .....
- ۲۶۶ ..... تحلیلی از امیر مومنان(علیه السلام) .....



- العاقل يكفيه الاشارة ..... ۲۶۷
- پی نوشت: ..... ۲۷۱
- ۹- گوهری به نام عقل ..... ۲۸۰
- اشاره ..... ۲۸۰
- گوهر اول:عقل ..... ۲۸۳
- اشاره ..... ۲۸۳
- عقل،ارزشمندترین میوه آفرینش ..... ۲۸۳
- پیرمرد دو ساله! ..... ۲۸۴
- عقل و ارتباط آن با سن و بدن ..... ۲۸۵
- رفتار امام عسکری(علیه السلام)در کودکی ..... ۲۸۶
- پیامبر عقل کل است ..... ۲۹۰
- گوهر دوم:حیا ..... ۲۹۱
- اشاره ..... ۲۹۱
- نامه ای از حضرت یعقوب(علیه السلام) ..... ۲۹۲
- گوهر سوم و چهارم:دین و عمل صالح ..... ۲۹۳
- پی نوشت ..... ۲۹۴
- ۱۰- عقل و دعا ..... ۳۱۱
- اشاره ..... ۳۱۱
- حضرت ابراهیم(علیه السلام)نمونه عقل کامل ..... ۳۱۵
- اشاره ..... ۳۱۵
- درخواست اول:طلب امنیت ..... ۳۱۵
- درخواست دوم:تقاضی رزق و نعمت ..... ۳۱۷
- اشاره ..... ۳۱۷
- توبه کنید! ..... ۳۱۹
- نتایج عقول ضعیف در جامعه ..... ۳۲۰
- معنای دقیق شکر ..... ۳۲۳

- ۳۲۴ ..... درخواست سوم:قبولی اعمال
- ۳۲۴ ..... اشاره
- ۳۲۶ ..... امام حسین با خدا معامله نکرد
- ۳۲۷ ..... درخواست قبولی عمل:نشانه عقل کامل
- ۳۲۸ ..... درخواست چهارم:تسلیم در برابر اراده حق
- ۳۲۸ ..... درخواست پنجم:برای فرزندان
- ۳۳۰ ..... درخواست ششم:طلب راه
- ۳۳۱ ..... درخواست هفتم:توبه
- ۳۳۱ ..... آخرین درخواست
- ۳۳۲ ..... نتیجه
- ۳۳۳ ..... پی نوشت:
- ۳۴۴ ..... ۱۱- درباره عقل و فیوضات الهی
- ۳۴۴ ..... اشاره
- ۳۴۷ ..... چهار عنایت ویژه خداوند به انسان
- ۳۴۷ ..... اشاره
- ۳۴۷ ..... الف.خلافت
- ۳۴۷ ..... اشاره
- ۳۴۹ ..... معنای خلافت
- ۳۴۹ ..... سبب قرار گرفتن مقام خلافت در انسان
- ۳۵۳ ..... پیامبر آینه خداست
- ۳۵۵ ..... وجوب شناخت مقام و جایگاه معصومین(علیهم السلام)
- ۳۵۹ ..... ارزش امیر تیمور گورکانی
- ۳۵۹ ..... بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ۳۰
- ۳۶۰ ..... ب.کرامت
- ۳۶۱ ..... ج.هدایت
- ۳۶۲ ..... د.معرفت

- ۳۶۲ ..... اشاره
- ۳۶۳ ..... سبب افاضه فیوضات به انسان
- ۳۶۴ ..... پی نوشت:
- ۳۷۲ ..... ۱۲- درباره شرافت عقل
- ۳۷۲ ..... اشاره
- ۳۷۴ ..... مسأله اول: حق مظلومان در دست ظالمان
- ۳۷۴ ..... اشاره
- ۳۷۵ ..... تقدیر چنین بود!
- ۳۷۸ ..... مسأله دوم: دستور قرآن به صاحبان نعمت
- ۳۷۸ ..... اشاره
- ۳۷۹ ..... نشانه های شیعه از دیدگاه امام صادق (علیه السلام)
- ۳۸۰ ..... چنان پرور است قصه ارباب معرفت ۱۱
- ۳۸۱ ..... چو فردا رسد فکر فردا کنیم
- ۳۸۲ ..... حلال خوری و نمونه های حلال خوران
- ۳۸۴ ..... روح و اهمیت رسیدگی به آن
- ۳۸۶ ..... نفس انسان و اهمیت آن
- ۳۸۷ ..... عوامل رشد نفس انسان
- ۳۸۹ ..... عقل و شرافت آن
- ۳۹۲ ..... پی نوشت:
- ۴۱۲ ..... ۱۳- امام سجاد (علیه السلام) و تقاضای عقل کامل
- ۴۱۲ ..... اشاره
- ۴۱۵ ..... درس های از حضرت سلیمان (علیه السلام)
- ۴۱۵ ..... اشاره
- ۴۱۸ ..... درس اول: ضرورت شناخت معاشران
- ۴۱۸ ..... اشاره
- ۴۱۹ ..... ای نیک، با بدان منشین هرگز ۶

- درس دوم: شرط به کارگیری بیگانگان ..... ۴۲۰
- اشاره ..... ۴۲۰
- چارچوب روابط با خارجیان ..... ۴۲۱
- درس سوم: ضابطه سپردن مسئولیت به افراد ..... ۴۲۲
- اشاره ..... ۴۲۲
- پرهیز عقلا از قبول پست و مقام ..... ۴۲۲
- آدمی مخفی است در زیر زبان ۱۸ ..... ۴۲۴
- موسی (علیه السلام) نیز قوی و امین بود ..... ۴۲۶
- ادامه ماجرای حضرت سلیمان ..... ۴۲۶
- درس چهارم: مغرور نبودن به قدرت و مقام ..... ۴۲۷
- اشاره ..... ۴۲۷
- علی (علیه السلام) شاهد نبوت نبی اسلام ..... ۴۲۸
- سخنی از ابن عباس درباره علم علی (علیه السلام) ..... ۴۲۹
- علم موسی و خضر (علیه السلام) در قیاس با علم اهل بیت ..... ۴۲۹
- پی نوشت: ..... ۴۳۲
- ۱۴- لقمان حکیم و شش برنامه انسان ساز ..... ۴۵۰
- اشاره ..... ۴۵۰
- علم حصولی یا علم حضوری؟ ..... ۴۵۲
- علم اولیا به دنبال علم انبیا ..... ۴۵۳
- شش برنامه انسان ساز ..... ۴۵۴
۱. صداقت در گفتار ..... ۴۵۴
۲. امانتداری ..... ۴۵۵
۳. دوری از کارهای بیهوده ..... ۴۵۵
۴. پاکی چشم ..... ۴۵۵
۵. پاکی زبان ..... ۴۵۶
۶. پرهیز از لقمه حرام ..... ۴۵۶

- نهادینه سازی خصلت های نیکو ..... ۴۵۶
- علم حضوری در ملازمت با پیروی صرف از قرآن و اهل بیت ..... ۴۵۸
- ریشه همه اختلاف ها و فتنه ها: پیروی از خواهش های نفسانی ..... ۴۶۱
- برو هلو بخور! ..... ۴۶۲
- پی نوشت: ..... ۴۶۴
- ۱۵- حکم عقل در بهره برداری از نعمت ها ..... ۴۷۰
- اشاره ..... ۴۷۰
- لقمان حکیم، صاحب عقل کلی ..... ۴۷۳
- اشاره ..... ۴۷۳
- الف. صداقت در گفتار ..... ۴۷۳
- اشاره ..... ۴۷۳
- نظر شیعه درباره انتخاب جانشین پیامبر ..... ۴۷۶
- ب. امانتداری ..... ۴۷۸
- ج. پرهیز از کارهای بیهوده ..... ۴۷۸
- د. پاکی زبان ..... ۴۷۹
- ه. پاکی چشم ..... ۴۷۹
- و. پرهیز از لقمه حرام ..... ۴۷۹
- پی نوشت: ..... ۴۸۵
- ۱۶- عقل حجت باطنی ..... ۴۹۴
- اشاره ..... ۴۹۴
- حجت ظاهری و باطنی ..... ۴۹۶
- میزان عقل امام عصر (علیه السلام) ..... ۴۹۷
- از عقل جزئی تا عقل کلی ..... ۴۹۹
- سقوط یا صعود؟ ..... ۵۰۰
- معرفت و بینش حقیقی ..... ۵۰۲
- نبوت و امامت به مثابه حقیقت ..... ۵۰۴

۵۰۴	ضرورت پیش گیری از نابودی دوباره حقیقت مطلق
۵۰۶	پی نوشت:
۵۱۴	کتابنامه و فهرست ها
۵۱۴	اشاره
۵۲۹	نمایه اعلام و القاب
۵۴۴	فهرست اشعار متن
۵۵۷	فهرست آیات متن
۵۷۰	فهرست روایات متن
۵۷۵	درباره مرکز

سرشناسه: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ -

عنوان و نام پدید آور: عقل: کلید گنج سعادت [کتاب]: شامل سخنرانیهای استاد حسین انصاریان/ حسین انصاریان.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۹۱.

مشخصات ظاهری: ۴۹۴ ص.

فروست: سیری در معارف اسلامی؛ ۱.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۱۱-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: چاپ قبلی: دارالعرفان، ۱۳۸۷ (۴۹۴ ص).

موضوع: انصاریان، حسین، ۱۳۲۳ - -- وعظ

موضوع: عقل و ایمان (اسلام)

موضوع: اسلام -- مقاله ها و خطابه ها

رده بندی کنگره: ۱۰/۵/BP۱۰/الف/۷۶۸۲ ۱۳۹۱

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۰۸

شماره کتابشناسی ملی: ۲۸۰۰۷۹۳

ص: ۱

اشاره







بسم الله الرحمن الرحيم

ص: ٤

یک شب و روز عاشورا

مؤلف خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق محسن فیض پور

ص: ۵





















بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در جهان پرتلاطم امروز، آیات پرشور الهی و کلام روح بخش معصومین و زمزم لایزال معارف شیعه مرهم جان های خسته و سیراب کننده تشنگان هدایت و رهایی جویندگان از ظلمت های نفس است. عالمان دینی و عارفان حقیقی غواصان این اقیانوس بیکران معرفت اند که گوهرهای ناب علوم قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، را به دست آورده و به مشتاقان حقیقت عرضه می نمایند.

در این میان، کرسی منبر و خطابه رسانه دیرپا و سازنده ای است که از دیرباز زمینه ارتباط و انتقال معارف دینی و مکارم اخلاقی را میان عالمان و متعلمان فراهم کرده است و عالمان آگاه و هادیان دلسوز، که عمر خویش را صرف تتبع و تحقیق در آثار علمی شیعه نموده اند، عباد الله را به مصداق کریمه «أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ»، با کلام نغز و لطیف خود به راه سعادت دعوت کرده اند.

مجموعه حاضر، که با عنوان «سیری در معارف اسلامی» در مجلدات مختلف و موضوعات متنوع در اختیار خوانندگان محترم قرار می گیرد، مجموعه مباحث عالمانه و ارزشمند محقق ارجمند حضرت استاد حسین انصاریان، مد ظله العالی، است که یکی از عالمان برجسته و میراث داران گوهر سخن در زمان خویش است که استواری کلام و لطافت بیان نافذشان بر اهل نظر پوشیده نیست.

این گنجینه ارزشمند حاصل نیم قرن مجاهدت علمی و تبلیغی حضرت استاد جهت نشر و ترویج فرهنگ غنی شیعه بر کرسی بحث و نظر می باشد که به منظور پربارتر ساختن محتوای تبلیغ دینی در جامعه و استفاده بیشتر طلاب محترم علوم دینی به زیور طبع آراسته می شود.

در این مجموعه گرانقدر، تلاش شده است با تکیه بر ویرایشی روشمند و دقیق که شرح آن در یادداشت ویراستار آمده است ساختار هنرمندانه مباحث و سبک استاد در ارائه سخن از بین نرود، تا ضمن نشر فرهنگ انسان ساز آل الله، علیهم السلام، شیوه منحصر به فرد استاد در تبیین معارف دینی نیز حفظ شده و به مشتاقان ارائه گردد.

مجلدی که اکنون تقدیم خوانندگان گرامی می شود نخستین اثر از این مجموعه سترگ، و دربردارنده ۱۶ گفتار در باب عقل است که مربوط به سخنرانی های استاد در ماه صفر سال های ۱۳۷۴ و ۱۳۷۸ در مسجد سید اصفهان و حسینیه جوادیان قم است. این مکتوب، علاوه بر دربرداشتن متن سخنرانی که لاجرم سبک و سیاق متن را نیز گفتاری می سازد، از فواید زیر خالی نیست:

-عنوان بندی مناسب و تفکیک مطالب و موضوعات.

-استخراج مصادر آیات و روایات و ارائه مطالب متنوع دیگر در پی نوشت.

-ذکر نام مستقل برای هر بحث.

-مجموعه متنوع فهرست ها و...

در پایان، با امید به این که این اثر مورد رضایت حضرت حق و اهل بیت عصمت و طهارت، علیهم السلام، و مقبول نظر مبلغان دینی قرار گیرد، لازم است از استاد انصاریان، دامت برکاته، که این فرصت مغتنم را در اختیار قرار دادند سپاسگذاری نمایم. هم چنین، از هیئت مدیره محترم مرکز و پژوهشگران و ویراستاران موسسه نگارش و ویرایش، به ویژه جناب آقای محسن باغبانی، که تولید و آماده سازی این اثر را بر عهده داشتند، و دیگر عزیزانی که در نشر این اثر یاری رساندند، کمال تشکر را داریم. و لله الحمد.

مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان

ص: ۱۶







مسئولان محترم مرکز تحقیقاتی دارالعرفان، که نشر این سلسله آثار را بر عهده دارند، امر فرموده اند درباره نحوه ویرایش این اثر مطلبی بنویسیم. این کار فرصت مبسوطی می طلبد و نیازمند طرح مقدماتی نسبتاً طولانی است که این مقال را مجال آن نیست، با این حال، به اجمال نکاتی را معروض می دارم:

برای اتخاذ راهبردهای ویرایش این مجموعه آثار، رسیدن به تفاهمی سه جانبه میان مؤلف، ناشر، و گروه تولید ضروری بود. نخستین تبادل نظرهای جلساتی که از اوایل آذر ماه سال ۱۳۸۶ برگزار شد انجام پذیرفت که به تدوین طرحی پیشنهادی انجامید و برای ویرایش این مجموعه سه سطح ویرایش در نظر گرفته شد. سرانجام، مقرر شد مجموعه سخنرانی های استاد در ماه رمضان ۸۶ برای نمونه به ویرایش سپرده شود تا تصمیم گیری درباره سطح و نوع ویرایش در عمل ممکن باشد.

ویرایش این کتاب، که حدود سه ماه به طول انجامید و خود مجلدی مستقل است که با عنوان یوسف و زلیخا: حدیث عقل و نفس آدمی تقدیم می شود، خط و مشی ویرایش سایر آثار را نیز معین کرد. هیئت مدیره محترم مؤسسه دارالعرفان و مؤلف ارجمند، کلمه به کلمه، زبان و محتوای این اثر و کار صورت گرفته را بررسی کرده بارها نمونه ویرایش شده را با اصل آن تطبیق کردند و نظر خود را درباره تغییرات و اصلاحات به عمل آمده به صورت کتبی به اطلاع ویراستاران رساندند.

در نهایت، پس از این بررسی ها، آنچه به عنوان عملیات ویرایش به تأیید رسید و حوزه ویرایش اثر و سیاست های آن را معین ساخت، در دو عنوان «آماده سازی» و «تولید» و پنج مرحله جزئی خلاصه و گردش کار زیر برای آن تعریف شد:

۱. تبدیل نوارهای سخنرانی، بر اساس ترییتی که ناشر معین ساخته، به متن حروف نگاری شده؛ اعمال اصلاحات مربوط به ویرایش و نسخه پردازی و، در نهایت، صفحه آرایی و ارسال کتاب به چاپخانه.

۲. پژوهش در مستندات اثر (ویرایش فراهم آوری، و ویرایش استنادی / استشهادی).

۳. ویرایش بنیادی اثر (ساختاری محتوایی).

۴. ویرایش زبانی و ادبی اثر.

۵. ویرایش صوری اثر.

از این رو، ویرایش این آثار، با توجه به هدفی که ناشر محترم از نشر آن ها دارد، در حوزه ویرایش کلان قرار می گیرد (نه ویرایش خرد) و می توان آن را نخستین کار (یار در زمره نخستین کارهایی) دانست که در حوزه معارف اسلامی انجام پذیرفته است.

درباره ویرایش استنادی اثر (gnitide lanoitatiC) همه مبلغان دین خدا معتقدند که دین خدا امانتی سترگ است و شرط امانتداری این است که هیچ مطلبی بدون استناد و به صورت ادعایی بر منابر گفته نیاید. از این رو، مستند سخن گفتن یکی از شرطهای اصلی تبلیغ دین است. در این مستندگویی، باید توجه داشت که هر کتابی دارای ارزش نیست، مگر این که اصالت آن به اثبات رسیده باشد یا مستند بودن آن به نحوی از انحاء ثابت شود. لذا، کتاب های به اصطلاح «دم دستی» و «دسته چندم» مدرک قبولی محسوب نمی شوند و نباید به هر نوشته ای در این باب، به ویژه ترجمه ها، اعتماد کرد؛ زیرا احتمال خطا و سهو در آن ها بیشتر می رود. از طرفی، سخنرانی محدودیت زمانی دارد و نمی توان همه مستندات را در آن موبه مو طرح کرد و بر فرض هم که وقت اقتضای چنین کاری را داشته باشد، نقل عبارات عربی برای مستمعانی که با این زبان آشنایی ندارند ملال آور است.

برای رفع این کاستی و مستند ساختن فرمایشات استاد (از یک سو)، و بی نیاز کردن مخاطبان گرامی از جستجو در کتب اصیل برای یافتن مستندات سخنان استاد (از سوی دیگر)، کوشش شده است سخنرانی های ایشان به نحوی محققانه مستندسازی شود. جناب استاد، که خود محقق دقیق و نکته پردازند، بر این مسأله پافشاری کرده و ضمن مطالعه تک تک مستندات اثر، حتی در بعض موارد که ویراستاران در یافتن سندی ناکام بوده اند خود بار پژوهش را با وجود مشغله زیاد

به دوش کشیده یا راهنمایی لازم را در این باره ارائه کرده اند.

برای رسیدن به وضعیت مطلوب در این حوزه، مستندسازی به دو مرحله ویرایش فراهم آوری (gnitide noitisiuqc و ویرایش استنادی/استشهادی تقسیم شده است. در بخش فراهم آوری، مجموعه مستندات مرتبط با یک موضوع گردآوری و در پوشه های جداگانه ای ثبت می شود. در مرحله ویرایش استنادی، از مجموع آنچه فراهم آمده مهم ترین و مرتبطترین اسناد گزینش شده و در پی نوشت گنجانده می شود. تطبیق مستندات با موضوع ارائه شده و اصلاح یا تکمیل آن در متن یا پی نوشت در این بخش انجام می پذیرد. در ویرایش استنادی کتابی که در دست دارید نکات زیر رعایت شده است:

- هر جمله ای از متن اصلی که احتمال داده می شد خواننده از سند آن سوال کند و جنبه ادعایی داشت در پی نوشت مستند گردید. مثلاً، اگر در متن آمده است: درباره عقل روایات زیادی داریم...، در پی نوشت تعدادی از این روایات برای نمونه آمده یا نشانی باب هایی از کتب که در این باره آورده شده است. در حقیقت، تلاش شده در طول کتاب هیچ ادعایی بدون سند نباشد.

- در مستندسازی بیشتری تکیه بر کتب اصلی و دست اول بوده است، مانند کتب اربعه. برای همین اگر روایتی در این کتب آمده و در بحار نیز ذکر شده نشانی کتب اصلی داده شده است. در عین حال، گاهی آدرس ها به بحارالانوار و کتب مشابه بازمی گردد. در این موارد، سهولت دسترسی به کتاب مد نظر بوده است.

- گاه در متن به نکته ای تاریخی یا ادبی یا... اشاره شده است که احساس می شد داشتن اطلاعات بیشتر در این باره ضروری است. برای مثال، به تناسب سخن از تعداد جنگ های پیامبر به میان آمده یا از سلسله عباسیان یا غزنویان و... سخن رفته است. در این موارد، تاریخ کوتاه سلسله غزنویان یا عباسیان در پی نوشت آمده یا تعداد جنگ های پیامبر اسلام با اختلاف مورخان ذکر شده است.

- گاهی به مقتضای منبر پرورش یک مطلب از جناب استاد است. در این صورت، حفظ امانت در نقل منبر و حفظ اصالت روایت هر دو مد نظر بوده است؛ لذا در پی نوشت آمده است: «برداشت آزادی است از...».

یا «اقتباسی است از...».

-به جد تلاش شده از دخل و تصرف در متن اجتناب گردد. با این حال، گاه به واسطه ابهامی که در متن بوده ناچار به آن شده ایم. برای مثال، اگر در متن آمده است: روزی، امیر المؤمنین از کسی پرسید...، و طبق روایت یقین کرده ام که آن فرد ابن عباس بوده است در متن این اصلاح را روا داشته ایم که: روزی، امیر المؤمنین از ابن عباس پرسید... . گاه نیز به حسب ضرورت انتقال درست مطلب این کار صورت گرفته است که البته در مجموع اثر بسیار نادر است و در نهایت این تغییر با اجازه و صلاحدید مؤلف محترم انجام شده است.

-گاه قسمتی از متن اثر متکی بر ترکیب مضمون چند روایت یا چند آیه با هم و نتیجه گیری از آن هاست. این نکته در پی نوشت بدین صورت تذکر داده شده: «این مطلب برداشتنی است از مجموعه این روایات یا آیات».

گاهی نوع استدلال و نتیجه گیری نیز توضیح داده شده است.

-گاهی، در کنار روایات اصلی، روایاتی بوده اند که یا با اندک اختلافی در لفظ همان معنا را منتقل می کرده اند یا از معصوم دیگری وارد شده اند. در این موارد، در پی نوشت آمده است: «مضمون این روایت در این روایات نیز دیده می شود» یا «این روایت با اندکی اختلاف در لفظ نیز وارد شده است»؛ «یا این روایت از امام... نیز نقل شده است».

-گاه، علاوه بر توضیح استاد، توضیحات دیگری نیز در کتب فضیلائی دیگر وجود داشته که چه بسا با نظر استاد در تقابل قرار داشته یا آن را تکمیل کرده و توضیح داده یا از زاویه دیگری به موضوع پرداخته است.

این موارد نیز حتی الامکان آورده شده است.

-گاهی استاد مطلبی کلی را در متن طرح کرده اند. برای مثال، متذکر شده اند که در قرآن حدود هزار آیه درباره تعقل و اندیشه وجود دارد. در این موارد، در پی نوشت، تعداد کلمات مرتبط با عقل در قرآن آمده است.

به دو دلیل: اول اثبات ادعا، و دوم، آشنایی خوانندگان با این که چه واژه هایی در قرآن به معنای مورد نظر به کار رفته اند.

-بسته به اهمیت و کاربرد موضوع، تعداد واژه های موجود در قرآن درباره یک موضوع آورده شده است؛ مثلاً کاربرد واژه لب و مشتقات آن در قرآن، یا واژه صبر و بشارت های قرآن به صابران و...

-آشنا ساختن مردم با سیره علمای بزرگوار شیعه در حقیقت راهی است که میان نسل های پیشین و نسل های آینده رابطه برقرار می کند.

هم چنان که در طول کتاب ملاحظه خواهید کرد، جناب استاد در جای جای سخنانشان به این موضوع پرداخته و سیره عملی این ستارگان درخشان را بازگو کرده اند. بدین منظور، در پی نوشت، شرح حال این بزرگواران و میراث علمی و عملی شان آمده است تا استفاده از آثار آنان و شناخت بهتر آنان میسر باشد.

-به تناسب، اگر در سخنرانی نامی از پادشاه، شاعر، دانشمند و صاحب نامی نیز آمده شرح حالش در پی نوشت آمده تا خوانندگان محترم نیازمند مراجعه به تذکره ها یا فرهنگ ها در این باره نباشند. اغلب این بیوگرافی ها بر اساس فرهنگ های موجود آماده شده یا بر اساس دو یا چند متن فراهم آمده اند. به هر حال، تلاش شده این بیوگرافی ها در کوتاه ترین حد ممکن سامان یابند. نکته قابل ذکر این که بیوگرافی مفصل فقط یک بار در طول این سلسله آثار آورده می شود و در دفعات بعدی به ذکر اجمالی از آن بسنده شده و به کتب پیشین ارجاع داده می شود. نحوه ارجاع نیز بدین شکل است: نگا: ۱/۲/۲۵/۱۵۱؛ یعنی نگاه کنید به جلد ۱، گفتار ۲، پی نوشت ۲۵، صفحه ۱۵۱.

-اگر گاهی در متن، نامی از رجالی یا صحابی یا یکی از تابعین یا اصحاب ائمه برده شده، شرح حال او نیز در پی نوشت آمده است (مانند هشام، ابن مسعود، مالک اشتر و...). اغلب این پی نوشت ها به زبان عربی است و چون طلاب محترم همگی به این زبان تسلط دارند از ترجمه آن اجتناب شده است تا اصالت متن حفظ شود و نیازی به مراجعه دوباره به متن اصلی نباشد. زندگینامه و شرح حال مخالفان نیز هر جا که نیازی بدان احساس می شده فرع بر این مسأله آمده است.

-گاه سلسله سند روایتی خالی از روایت ضعیف و مجهول و... است. در حد بضاعت، گاهی این گونه روایات نیز معرفی شده اند. -در ترجمه آیات قرآن، نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، و مفاتیح الجنان از ترجمه استاد انصاریان استفاده شده است.

-متن آیات و روایات از برنامه های نرم افزاری اخذ شده تا اشتباه در حروف چینی یا تنوع در رسم الخط یا اعراب گذاری نداشته باشد.

-کتابنامه اثر بر اساس کتابنامه معجم فقهی (ویرایش سوم) تنظیم شده است. زیرا در اغلب استنادات از این برنامه استفاده شده است. هم چنین تاریخ وفات مولف در کتابنامه آمده است. تا تعلق کتاب و نویسنده آن

به دوره تاریخی خاصی معلوم باشد.

-گاه، در متن اصلی به نکته ای اشاره شده است که بیشتر متناسب با پی نوشت بوده است. این موارد با عبارت (مؤلف) از سایر استنادات و راستاران متمایز شده است.

-اشعار موجود در متن اغلب در متن اصلی وجود داشته اند. اما گاه برای پربارتر کردن محتوا و آشنایی خوانندگان با این مقوله، یا به جهت برقراری ارتباط با فرازهای دیگر، یا ایجاد تنوع در خلال مطالعه، شعری به تناسب در متن گنجانده شده است.

-بخشی از هزینه استخراج مستندات و نیز نمایه سازی این اثر را مؤسسه نگارش و ویرایش پذیرفته است. قصد کرده ایم که اگر خداوند به کرم خویش این حرکت کوچک را بپذیرد، ثواب آن به روح جمیع مؤمنین و مؤمنات، به ویژه انبیای الهی و حضرات معصومین علیهم السلام، برسد.

امید است بهره برداری عزیزان از این بخش ها باقیات الصالحات همه ما و همه اسیران خاک باشد.

-نکته آخر این که مسئولیت صحت اطلاعات موجود در پی نوشت ها و درستی نشانی ها و ارجاعات با مؤسسه نگارش و ویرایش است و ناشر یا مؤلف محترم در اشتباهات احتمالی آن نقشی ندارند. در این باره، هر چند از نرم افزارهای علوم اسلامی بهره می بریم، باز امکان اشتباه موجود است، زیرا واژه ها گاه به غلط در این منابع ذکر شده اند. با این که تلاش شده این موارد اصلاح شوند باز امکان سهو و خطا را از خود دور نمی دانیم.

درباره ویرایش بنیادی اثر (gitide laitnatsbuS) بخشی از مباحث مربوط به ساختار و محتوای اثر در فقره پیش گذشت که تکرار آن ضرورتی ندارد. در ویرایش بنیادی اثر، در ابتدا مواردی که نیازمند مستندسازی است معین می شود. به بیان دیگر، ابتدا پی نوشت های اثر معین شده و پس از انجام مرحله فراهم آوری و ویرایش استنادی، اثر مجدداً به ویرایش بنیادی بازگردانده می شود. در این مرحله، دو کار مهم به تفکیک یا توأمان انجام می گیرد. در ویرایش ساختاری (gnitide larutcurtS) همه پارگراف های متن اصلی و گاه جملاتی که مفهوم مستقلی دارند شماره گذاری شده و ساختار اثر به نحوی که مناسب با نوشتار

است بازسازی می شود. بدین ترتیب، گاه پاراگراف ۳۰ متن اصلی در پی پاراگراف ۲ می آید یا بند ۵ به بند ۴۵ منتقل می شود. لازم به ذکر است که این تغییرات فقط در حد ضرورت انجام می گیرد و مبنای کار همان ساختاری است که در منبر ارائه شده است. در این میان، درباره ویرایش محتوایی (gnitide tnetnoC)، توضیح بعضی مسائل ضروری است:

- برای حفظ یکدستی همه سخنرانی ها، ذکر مصیبت های موجود در آن ها حذف شده است. به امید خدا این قسمت از سخنرانی در کتاب جداگانه ای گرد آمده و منتشر خواهد شد.

- دستبرد دیگر ویراستاران، در مطلع و مقطع اثر بوده است. بدیهی است حسن مطلع و مقطع از شرایط نوشته خوب اند. سخنرانی های استاد، متناسب با سبک ایشان در سخنرانی، مطلع هایی ساده و عاری از لفظپردازی یا عبارات عربی و آیات قرآن دارند. از این رو، جز در بعض موارد که جملاتی بر ابتدای اثر افزوده شده بقیه به همان شکل ارائه شده اند که بیان شده بودند، ولی انتهای هر گفتار اغلب به همان شکلی نیست که بیان شده است. سبب این که در سخنرانی، انتهای مطلب به روضه یا به دعا ختم می شود که در نوشتار این کار ممکن نیست. در نتیجه، پاراگراف انتهایی مطالب یا از همان فقرات آخر انتخاب شده اند یا نتیجه بحث را در خود دارند. تلاش این بوده که بحث همواره سرانجام معین، مقبول و زیبایی داشته باشد.

درباره ویرایش زبانی و ادبی اثر (gnitide yraretil) متناسب بودن سخن با مقتضای حال از شرایط بلاغت است. سخنرانی باید متناسب با زمان و مکان و رویدادهای زمان ارائه شود. این موضوع با آن که حسن منبر تلقی می شود اثر را دارای تاریخ مصرف و مقید به شرایط زمان و مکان می کند. در ویرایش، به طور کلی، عمومی بودن محتوا مد نظر بوده است و تلاش شده تا حد امکان و تا آن جا که به محتوا آسیب نرسد این قبیل مطابقت ها و تقییدات شکل عمومی تری بیابند.

زبان این اثر نیز برگرفته از زبان مؤلف در آثار قلمی شان از جمله کتاب عرفان اسلامی است. با تذکر این نکته که هرگز نمی توان شرط امانتداری را حفظ کرد و سخنرانی را طوری تبدیل به کتاب کرد که اثری از سخنرانی بودن در آن نباشد. این

کار علاوه بر این که در این سطح ممکن نیست، نقض غرض نیز هست، زیرا هدف این کتاب دادن اطلاعات لازم به مبلغان حوزه علمیه برای غنی سازی محتوای تبلیغ دینی است. با این حال، بعضی خصوصیات زبانی متعلق به زبان منبر است که باید حتما اصلاح شود. اولین و مهم ترین آن ها کلمات و افعال شکسته است که در زبان محاوره معمول و در کتابت نامقبول اند. به جز این ویژگی عام، ویژگی های دیگری نیز در گفتار هست که نیازمند اصلاح است. از جمله: تکرار. تلاش بر این است تا حد امکان این ویژگی در اثر محسوس نباشد؛ گو این که زدودن آن از متن به طور کامل ممکن نیست.

سخنرانی فاقد هر نوع عنوان بندی در داخل متن است و سخن سیر طبیعی خود را دارد. این خاصیت در نوشته سبب خستگی خواننده می شود. عناوین اصلی و فرعی داخل متن بدین لحاظ بر متن علاوه گشته اند تا هم یکنواختی متن از بین برود، هم موضوع کاملا- برای مخاطبان معلوم باشد و در نتیجه استفاده از کتاب آسان باشد، و هم مطالب فرعی ای که گاه به مناسبت داخل موضوع اصلی شده اند به طریقی از آن متمایز گردند. ضمن این که تأکید ناشر و مؤلف محترم بر استفاده از تیتراهای بیشتر بوده است.

یکی دیگر از ویژگی های زبان محاوره استفاده از واژه های «یک» و «یکی» به صورت «یک مردی»، «در یک کتابی» و... است. هم چنین، استفاده از انواع بدل است: «سوره یوسف، صد آیه اش، داستان حضرت یوسف است...». حذف حروف اضافه و قید نیز در این ویژگی ها می گنجد.

در ویرایش زبانی، اصلاح این ویژگی ها ضروری است، اما این بدان معنا نیست که متن عاری از ویژگی های زبانی منبر و کاملا- مطابق با نثر معیار است. از این رو، فعل هایی چون می گردد، گشت، می نماید و... که حضورشان در نثر معیار مکروه یا ممنوع دانسته شده اند هنوز در متن وجود دارد.

درباره ویرایش صوری اثر (gnitide lamr ک) ویرایش صوری این اثر خود بحث دراز دامنی دارد که پرداختن به آن در این یادداشت ضروری نیست. در ویرایش صوری، ابتدا شیوه نامه ای برای فرمت متن (اندازه متن، اندازه قلم متن، قلم عبارات عربی، ترجمه ها، اشعار، پی نوشت ها و...) تعریف شد. دستور خط اثر در اغلب موارد منطبق بر دستور خط فرهنگستان زبان و ادب فارسی است و در صحت واژه ها کتاب غلط نویسیم استاد بزرگوار جناب دکتر ابو الحسن نجفی و فرهنگ درست نویسی سخن معیار بوده



است. در نقطه گذاری و تنظیم پی نوشت ها و کتابنامه نیز کتاب آیین نگارش و ویرایش استاد بزرگوار جناب احمد سمیعی گیلانی ملاک بوده است. هر چند تلاش شده در استفاده از علائم ویرایشی افراط نشود.

در انتها...

-این کتاب در شرایط خاص و زمانی اندک (در حدود یک ماه) تولید شده است، اما تلاش کرده ایم سرعت تولید آن سبب کم دقتی و بی دقتی در کار و کاهش کیفیت آن نشود. با این حال، خطا همزاد آدمی است و آدم بی خطا در این عالم «یا نیست یا کم است». امید است بزرگواران اشتباهات این کتاب را به دیده اغماض بنگرند و از هرگونه انتقاد یا پیشنهادی که سبب بهتر شدن آن می شود دریغ نفرمایند.

-شرط ادب آن است که از اساتیدم که نگرش هایم در ویرایش را به آن ها مدیونم و این فن شریف را از آنان آموخته ام و این اثر حاصل علم آنان است سپاسگذاری کنم: سرکار خانم دکتر فرزانه فرحزاد، جناب آقای دکتر محمد دبیر مقدم، دکتر نور الله مرادی، دکتر علاء الدین طباطبایی، استاد بهاء الدین خرمشاهی، استاد حسن میرعابدینی، استاد هوشنگ مرادی کرمانی، استاد رضی خدادادی هیرمندی، جناب مهندس علی کافی، استاد علی صلح جو، استاد رضا بهاری، استاد غلامرضا ارژنگ، جناب استاد نوری، و سرکار خانم زهرا جلال زاده که دانششان در فن ویرایش با رایانه در این ایام بسیار مددکار شد. هم چنین از استاد دانشمند و ارجمند جناب آقای دکتر عبدالحسین آذرنگ و جناب استاد هومن عباس پور بسیار سپاسگزارم. خداوند همگی شان را سالم و تندرست بدارد و بر توفیقاتشان بیافزاید.

-نیز از همکاران گرامی ام آقایان محمد حسن حبیبی، عباس جباری، و مجید صاریان در بخش ویرایش بنیادی و زبانی؛ حافظ گرامی قرآن کریم جناب آقای غلامرضا دولتیار در مقام ویراستار فراهم آور و ویراستار استنادی/استشهادی، همکار گرامی جناب آقای سینا قیطانی در بخش خدمات ماشینی، نسخه پردازی، اعمال اصلاحات رایانه ای، ویرایش صوری و فنی و نمایه سازی؛ و آقای سعید آهنگر جویباری در حروف نگاری دقیق متن اثر از نوار و صفحه آرایی نهایی، و سرکار خانم معصومه اخترشناس، مدیر عامل مؤسسه، تشکر می کنم. امیدوارم

ص: ۲۷

تلاش های گروه آماده سازی و تولید این اثر مفید فایده ای باشد و خوانندگان گرامی از آن استفاده کافی و وافعی ببرند.

-همچنین از همکاری هیئت مدیره، مدیر عامل، و معاونین مرکز علمی تحقیقاتی دارالعرفان تشکر می کنم. سپاس ویژه ای نیز باید از استاد حسین انصاریان داشته باشم که با صبر و حوصله و همراهی خود ویرایش صعب این نوشته را پذیرفتند و راهنمایی های لازم را ارائه کردند. امیدوارم دلسوزی و حوصله ایشان در تولید این اثر گامی باشد برای پذیرش این معنا در حوزه نشر دینی که این حوزه بیش از هر حوزه دیگری نیازمند به دقت علمی و ویرایشی روشمند و مبتنی بر علم است. و لله الحمد اولاً و آخراً.

قم، بهار یکهزار و سیصد و هشتاد و هفت مؤسسه نگارش و ویرایش محسن باغبانی

ص: ۲۸





بسم الله الرحمن الرحيم پایه گذار منبر و جلسات سخنرانی برای رشد و هدایت جامعه وجود مبارک پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، بود. ارزش تبلیغ دین از طریق منبر و جلسات تا جایی بود که خود رسول اکرم تا روز پایان عمرشان با کمال اخلاص به بیان معارف دین پرداختند و در این راه زحمات سنگینی را متحمل شدند. پس از پیامبر، وجود مقدس امیر مومنان، علیه السلام، ادای این تکلیف الهی را به عهده گرفتند که بخشی از سخنرانی های آن حضرت در کتاب بی نظیر نهج البلاغه موجود است.

امامان معصوم، به ویژه حضرت باقر و حضرت صادق، علیهما السلام، نیز تا جایی که فرصت در اختیارشان قرار گرفت و مزاحمتی از جانب حکمرانان بنی امیه و بنی عباس برایشان پیش نیامد این مهم را به صورت بیان معارف الهی و رشته های مختلف علوم به صورتی که حجت تا قیامت بر همگان تمام باشد به عهده گرفتند و دیگران را که مورد اعتمادشان در علم و عمل بودند به این مسأله تشویق کردند.

عالمان مخلص و با عمل شیعه برای حفظ دین خدا و تبلیغ معارف الهیه بر اساس قرآن و فرهنگ اهل بیت قرن به قرن تا به امروز که سال ۱۳۸۷ هجری شمسی است این جایگاه عظیم را حفظ کردند؛ شخصیت هایی چون شیخ مفید، شیخ صدوق، شیخ طوسی، علامه محمد باقر مجلسی، و شیخ جعفر شوشتری و در قرن معاصر بزرگانی چون آیت الله العظمی بروجردی، آیت الله سید علی نجف آبادی، آیت الله حاج میرزا علی شیرازی، آیت الله حاج میرزا علی حصه ای، آیت الله حاج میرزا علی

فلسفی تنکابنی و... با داشتن مقام مرجعیت و مقام علمی بسیار بالا در ماه رمضان و محرم و صفر به منبر می رفتند و از این طریق دین خود را به قرآن و اهل بیت ادا می کردند.

این جانب حسین انصاریان که سالیانی از عمرم را در شهر مقدس قم این آشیانه اهل بیت، نزد بزرگانی از مراجع و اساتید مشغول تحصیل بوده ام، بر اساس وظیفه ای که احساس می کردم رو به جانب تبلیغ و تالیف آوردم و، در این راه، فقط توفیق حق رفیق راهم بود. در زمینه تبلیغ بیش از شش هزار سخنرانی در نزدیک به پانصد موضوع مختلف بر پایه قرآن و روایات اهل بیت و تاریخ صحیح و نکاتی از حیات پاکان و اولیای الهی پرداخته ام که امیدوارم تا لحظات پایان عمر هم چنان توفیق ادای این وظیفه را از جانب حق داشته باشم.

موسسه دارالعرفان، که در شهر قم در جهت نشر معارف قرآنی و فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، کارهای مهمی را در سطح جهانی انجام می دهد، بنا گذاشت متن این سخنرانی ها به صورت مکتوب درآید تا در اختیار طلاب حوزه ها و دانشجویان و مردم علاقمند قرار گیرد و این مجموعه که احتمالاً حدود دویست جلد خواهد شد در آینده منبعی برای مبلغان شیعه قرار گیرد. من پس از سپاس از حضرت حق لازم می دانم به خاطر تحقق این مهم از دو فرزندم و جناب آقای پیمان تشکر کنم و از خوانندگان، بخصوص مبلغان گرامی، درخواست دعا نمایم. حال، این شما و این اثر اسلامی که فقط لطف و رحمت حق سبب ظهورش شد.

فقیر حسین انصاریان

## ۱- دربارهٔ عقل و دین

### اشاره

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۱





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در خزانه خلقت، گوهری با ارزش تر و بامنفعت تر از دین وجود ندارد.

بعثت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، نزول صد و چهارده سوره قرآن، و انتخاب دوازده امام معصوم همه به منظور تبلیغ و حفظ دین و متدین ساختن مردم بوده است:

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيُحْكَمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اختلفُوا فِيهِ وَ مَا اختلفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اختلفُوا فِيهِ مِنْ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». ۱

مردم در ابتدای تشکیل اجتماع گروهی واحد و یک دست بودند و اختلاف و تضادی در امور زندگی نداشتند. پس از پدید آمدن اختلاف و تضاد، خدا پیامبرانی را مژده دهنده و بیم رسان برانگیخت، و با آنان به درستی و راستی کتاب را نازل کرد تا میان مردم در آنچه با هم اختلاف داشتند داوری کند. آن گاه در خود کتاب اختلاف پدید شد و اختلاف را در آن پدید نیاوردند مگر کسانی که به آنان کتاب داده شد. این اختلاف بعد از

دلایل و برهان های روشن و آشکاری بود که برای آنان آمد، و سبب آن برتری جویی و حسد در میان خودشان بود. پس خدا اهل ایمان را به توفیق خود، به حقی که در آن اختلاف کردند راهنمایی کرد. و خدا هر که را بخواهد به راهی راست هدایت می کند.

- «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». ۲

در وحی بودن و حقایق این کتاب با عظمت هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکاران هدایت است.

- «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ». ۳

و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به فرمان ما مردم را هدایت می کردند، و انجام دادن کارهای نیک و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات را به آنان وحی کردیم، و آنان فقط پرستش کنندگان ما بودند.

این آیات به جایگاه صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، که عمر با کرامت و با ارزششان را در راه تبلیغ و حفظ دین و راهنمایی مردم صرف کردند، اشاره دارد. هم چنین، نشان دهنده جایگاه کتب آسمانی و ائمه اطهار، علیهم السلام، در این باره است.

### خداوند و مساله حمایت از دین

همان گونه که آیه نخست بدان اشاره کرده است، این گوهر بی نظیر خزانه خلقت، با چنان مبلغان و چنین کتاب هایی، از ابتدای ظهورش بر روی زمین با خطرات مختلفی از جانب اهل کبر، اهل هوی و آن ها که در باطن دچار بت های فراوان بودند، روبه رو بوده است. ۴

به طور طبیعی، وقتی منافع انسان به خطر می افتد، در برابر آن خطر به مقابله برمی خیزد و تا حد امکان مقاومت می کند؛ اگر کسی تیشه ای بردارد و بخواهد گوشه آجر ساختمان دیگری را خراب کند یا بخواهد

به فرزند او آسیبی برساند مقاومت می کند، برای این که برای مال و جان و آبروی خود و کسانش احترام قائل است و با مال و فرزند و خانه اش رابطه ملکی و انسانی دارد، به طوری که حاضر نیست به آن ها آسیبی برسد. دفاعی هم که از آن ها می کند دفاعی عقلانی است و همه مردم این دفاع را حق می دانند و می گویند پای مال و جان در میان است و باید از آن ها دفاع کند. دین هم در حوزه روابط پروردگار است. آیا معقول است خداوند در برابر خطراتی که این گوهر گرانبها را تهدید می کند، آن هم پس از این همه هزینه ای که برای تبلیغ آن شده است، ساکت بماند تا این گوهر در معرض غارت قرار بگیرد و این چراغ پرفروغ، که راه دنیا به سوی آخرت را روشن می کند، خاموش شود؟ ۵

خداوند متعال در برابر خطراتی که هواپرستان و بت پرستان برای دین ایجاد کرده اند بی تفاوت نبوده و طبع خدایی و عشق او به دین و منافع آن مانع از آن شده است که ضربه زدن دیگران به دین. ۶

### جهاد: راه حفظ دین

خداوند، برای دفاع از دین، از مردم دعوت کرده و دعوت خود را نیز به صورت امر صادر کرده ۷ و نام این دفاع را جهاد گذاشته است. ۸ کلمه جهاد مشتق از جهد است و جهد به معنی زحمت و تحمل رنج و کوشش و فعالیت. پروردگار برای جهادگران اجری عظیم قرار داده و اجر صابران و تحمل پیشگان را اجر کبیر شمرده است، زیرا گاه جهاد در راه خدا و حفظ دین طاقت فرساست و انواع مصائب و مشکلات را در این راه باید تحمل کرد. ۹ خداوند این سخت کوشی و تحمل را از انسان جهادگر پذیرفته و برای آن، بر اساس فرمایش قرآن، اجر عظیم، اجر کبیر، و اجر بغير حساب قرار داده است. ۱۰

از اولین سال های حضور انسان بر روی زمین، یعنی از زمانی که قابیل با دین خدا درگیر شد، جهاد نیز آغاز گشت. آیات قرآن به صراحت بیان می کنند که درگیری قابیل با برادرش هابیل بر سر تقوا بوده است که محصول دین است:

«وَ اتُّلُ عَلَيْهِمْ نَبَأُ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لِمَ أُقْتَلُكَ قَالَ إِنَّمَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ. لَئِنْ بَسَّطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطِ يَدَيْ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونَ مِنَ أَصْحَابِ النَّارِ وَ ذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ.

فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِينَ». ۱۱

و داستان دو پسر آدم را که سراسر پند و عبرت است به درستی و راستی بر آنان بخوان، هنگامی که هر دو نفر با انجام کار نیکی به پروردگار تقرب جستند، پس از یکی پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد. برادری که عملش پذیرفته نشده بود از روی حسد و خودخواهی به برادرش گفت:

بی تردید تو را می کشم. او گفت: خدا فقط از پرهیزکاران می پذیرد. مسلماً، اگر تو برای کشتن من دست دراز کنی، من برای کشتن تو دستم را دراز نمی کنم، زیرا از پروردگار جهانیان می ترسم. من می خواهم به گناه کشتن من و گناه خودت که سبب مردود شدن کار نیکت بود، به پیشگاه خدا باز گردی و در نتیجه از دوزخیان باشی، و این است پاداش ستمکاران.

نفس طغیانگرش کشتن برادرش را در نظرش سهل و آسان جلوه داد، پس او را کشت و از زیانکاران شد.

قابیل، بر اثر هواهای نفسانی و شهوات، تحمل این معنا را نداشت که تقوا بر حیات حاکم باشد، چون حکومت تقوا را مانع اجرای خواسته های خود می دید. گمان هم می کرد اگر هابیل را بکشد به عمر تقوا خاتمه داده است، ولی نمی دانست که دین خدا باز هم مدافع دارد. ۱۲

آری، درگیری با دین از همان زمان شروع شد و تا زمان ظهور امام دوازدهم، علیه السلام، هم ادامه دارد. ۱۳

## حاکمیت دین در جهان

در زمان وجود مقدس آن حضرت، دشمنی با دین خاتمه پیدا می کند، چون هوای نفس ریشه کن می شود و دیگر کسی باقی نمی ماند تا بخواهد به دین خدا هجوم ببرد و چراغ دین را خاموش کند ۱۴:

«وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ». ۱۵

و همانا ما، پس از تورات، در زبور نوشتیم که زمین را بندگان شایسته ما به میراث می برند.

از زمان رویارویی قابل با دین، جبهه حق مرتب قدرت بیشتری پیدا کرده است. اگرچه تعداد نیروی دشمن بیشتر از نیروی حق بوده است، ولی قدرت این دو جبهه با هم قابل مقایسه نبوده است. ۱۶

در جنگ هشت ساله ایران و عراق، ما تقریباً با هفده کشور درگیر بودیم. نه تعداد ما بیشتر از دشمن بود، نه اسلحه ما قوی تر، و نه دانشمان کارآمدتر؛ ولی شاخ این دیو هفده سر را با نیرو و اسلحه کمتر شکستیم و آبروی آن ها را بردیم؛ فقط به این دلیل که ما در جبهه حق بودیم و در جنگ با دشمن بر وجود مقدس حضرت حق تکیه داشتیم. ۱۷

جبهه حق روز به روز قوی تر می شود و از هیچ سنگری عقب نشینی نمی کند. چند وقت پیش، در جلسه ای شرکت داشتم و گزارش جالبی را از فعالیت عده ای از دوستان شنیدم که در پنج کشور آفریقایی برای ترویج فرهنگ اهل بیت، علیهم السلام، در حال برنامه ریزی و کار هستند.

دو گزارش جالب را از آن جلسه بازگو می کنم تا ثمره مبارزه ها و جان فشانی شهیدان مان، که شمشیری علیه کفر جهانی بود و جبهه شیطان را تضعیف کرد، معلوم شود.

گزارش اول این که دوستان یک کشیش فرانسوی دارای مدرک دکتر را در یکی از مناطق آفریقا شیعه کرده بودند که حالا در مدارس آن جا پیش نماز است و به بچه های آفریقایی درس دین می دهد. ایشان در نامه ای که به تهران فرستاده بود نوشته بود که دولت فرانسه در نامه خود از من خواسته از شیعه بودن دست بردارم و به مسیحیت برگردم. در عوض، آن ها هم برای شروع یک میلیون فرانک به حسابم بریزند، اما در پاسخ آن ها نوشته ام: حق پیدا کرده را گم نمی کنم.

گزارش دوم مربوط به یک روحانی هفتاد ساله متعصب و هابی بود که طی جلسات مختلفی شیعه شده بود. دولت عربستان به او هم نوشته بود که تو را می کشیم. او هم جواب داده بود: من بعد از هفتاد سال، فرهنگی را پیدا کرده ام که شهادت در آن افتخار است.

امروزه، این افراد رو به افزایش هستند که اگر بخواهم نمونه هایی را که خبر دارم نقل کنم خیلی طولانی می شود؛ برای نمونه، در سفری که به آلمان داشتم، یک روز کنار دریاچه آلسدر، در شهر هامبورگ، فردی حدودا سی و پنج ساله را دیدم که پیش آمد و سلام کرد و به راهنمای ما گفت: اگر اشکالی ندارد، من تا غروب همراه شما باشم. به مترجم گفتم:

عیبی ندارد ولی از او سؤال کنید پیرو کدام مکتب است؟ گفت: من پیرو همان دینی هستم که علی بن ابی طالب، علیه السلام، پیرو آن بود. پرسیدم:

اهل کجاست و شغلش چیست؟ گفت: آلمانی هستم و شغلم معلمی است. بعد، کتابی به من داد که معلوم شد جلد ششم از ترجمه نهج البلاغه امیر المؤمنین به زبان آلمانی است که خود ایشان انجام داده بود و مشتاقانه در آلمان به دنبال کسی می گشت که او را با علی، علیه السلام، و دین او آشنا کند. پرسیدم: چند وقت است این کار را شروع کرده؟ گفت:

از وقتی که خمینی، قدس سره، را شناخته ام.

## نانوانی کفر در شکست دادن حق

این وضعیت جبهه حق در دنیای امروز است. محال است جبهه کفر دیگر بتواند مانع پیدایش این موج شود یا خطری برای آن ایجاد کند.

دیگر دلخوشی جبهه کفر تمام شد و افکاری که در سر تهی کفر بود به پوچی گرایید، زیرا آن ها خیال می کردند تا سال ۲۰۰۰ میلادی دیگر نامی از دین خدا و انبیا در کره زمین باقی نخواهد ماند و این سلسله از روی زمین محو خواهد شد، اما اکنون با قطعیت می توان گفت که در آینده نزدیک نامی به جز دین و مردم مؤمن در کره زمین باقی نخواهد ماند. ۱۸

به راستی، چه کسی می تواند جهاد جهاد گران، رزم رزمندگان، قلم قلمداران حق، و بیانات اهل حق را به تصویر بکشد یا توصیف کند؟ چه کسی می تواند قدرت و توانی را که برای یاری و حفظ دین خدا به وسیله زبان مبلغان دین، قلم قلمداران، خون شهیدان، و استقامت خانواده های شهدا و رزمندگان و مجروحان ایجاد شده است بیان کند؟ از زمان آدم تا به امروز، منهای حادثه کربلای ابی عبد الله، علیه السلام، سابقه نداشته است که اهل دین این قدر به دین قوت بدهند که مردم ایران در این چند دهه دادند. چه کسی می تواند ارزش این تلاش را معلوم کند؟

## ارزش تلاش مجاهدان

نام مرحوم صاحب جواهر ۱۹، قدس سره، را از زبان مرحوم امام زیاد شنیده ایم. کتاب جواهر حدود پنجاه جلد است و حدود سی و اندی سال نگارش آن طول کشیده است. در پشتکار و عزم راسخ این مرد همین بس که یکی از نوادگان ایشان نقل می کند که در هوای گرم شهر نجف که حتی شب ها هم گرما طاقت فرسا بود، مرحوم صاحب جواهر لباس هایش را درمی آورد و لنگی به خود می بست و برای این که اندکی

خنک شود به دالان خانه می رفت. همسرشان هم هیزمی آتش می زد و به دست می گرفت تا صاحب جواهر بتواند در زیر نور آن بنویسد. این کتاب ارزشمند این گونه و در چنین شرایطی نوشته شده است.

یکی از بزرگان به نقل از ایشان می فرمود: هر کس در رکاب پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در جنگ بدر و احد و خندق و احزاب و حنین و... به شهادت رسیده شهید کبیر است، چون در راه تبلیغ دین شهید شده است، ولی در این زمان هر کس برای دین شهید شود شهید اکبر است، چون برای حفظ دین کشته شده است؛ ۲۰ یعنی اگر شهید جنگ بدر را در یک سمت ترازو و شهید جنگ ایران و عراق را در کفه دیگر ترازو بگذارند، به فرمایش صاحب جواهر، وزن این شهید نزد خدا سنگین تر است. این ارزش شهدای دفاع مقدس است.

امام باقر، علیه السلام، در روایتی که قابل تطبیق با درگیری های مردم ایران با شاه است به یکی از اصحابشان به نام ابو خالد کابلی ۲۱ می فرماید:

گویی مردمی را در مشرق می بینم که بین آنان و سلطان شان جنگی در گرفته است. ابو خالد، بدان که «قتلاهم شهداء» تمام کشته های شان شهید هستند. ابو خالد، این مردم کاری می کنند که شاه شان اعلام می کند هر چه بخواهید عمل می کنم، اما باز آن ها به خیابان ها می ریزند و می گویند:

مرگ بر شاه. ابو خالد، این جنگ ادامه پیدا می کند تا نظام سلطنتی از بین می رود و تمام اسلحه هایی که در اختیار شاه بوده به دست مردم می افتد.

آن وقت، دنیا احساس خطر می کند و می خواهد آن ها را خلع سلاح کند، ولی آن ها اعلام می کنند اسلحه هایمان را از دشمنان زمین نمی گذاریم تا تحویل دوازدهمین امام از امامان خود دهیم. ۲۲

این وضعیت و موقعیت کنونی مردم ایران است که امید است نهضتشان به قیام حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، متصل شود.



(۱). بقره، ۲۱۳.

(۲). بقره، ۲.

(۳). انبیاء، ۷۳.

(۴). در روایت قابل تاملی از کتاب کافی (ج ۲، ص ۱۳۰) می خوانیم: «سئل علی بن الحسین علیهما السلام أى الاعمال أفضل عند الله عز وجل؟ فقال: ما من عمل بعد معرفه الله عز وجل و معرفه رسوله صلى الله عليه و آله أفضل من بغض الدنيا، و إن لذلك لشعبا كثيرا و للمعاصى شعبا، فأول ما عصى الله به الكبر و هى معصيه إبليس حين أبى و استكبر و كان من الكافرين، و الحرص و هى معصيه آدم و حوا حين قال الله عز وجل لهما: «فَكَلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ» فأخذوا ما لا حاجة بهما إليه. فدخل ذلك على ذريتهما إلى يوم القيامة و ذلك أن أكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به إليه. ثم الحسد و هى معصيه ابن آدم حيث حسد أخاه فقتله. فتشعب من ذلك حب النساء و حب الدنيا و حب الرئاسة و حب الراحة و حب الكلام و حب العلو و الثروه، فصرن سبع خصال، فاجتمعن كلهن فى حب الدنيا».

(۵). به همین دلیل، خداوند به پیامبر فرمان داد تا خلافت علی علیه السلام را بعد از خود اعلام کند. آیات قرآن، حدیث غدیر و حدیث ثقلین درباره همین معنایند. اگر قرار باشد خداوند دین خود را حفظ نکند چه کسی این مهم را بر عهده خواهد گرفت: خلفای بنی امیه و بنی عباس و دیگران؟ در این باره، چند روایت را از کتب مختلف ذکر می کنیم که عزیزان می توانند با پرورش آن ها در منبر این بحث را به خوبی تبیین نمایند:

-الارشاد، شیخ مفید، ج ۱، ص ۱۷۴: «و لما قضى رسول الله صلى الله عليه و آله نسكه أشرك عليا عليه السلام فى هديه، و قفل إلى المدينة و هو معه و المسلمون، حتى انتهى إلى الموضع المعروف بغدير خم، و ليس بموضع إذ ذاك للنزول لعدم الماء فيه و المرعى، فنزل صلى الله عليه و آله فى الموضع و نزل المسلمون معه. و كان سبب نزوله فى هذا المكان نزول القرآن عليه بنصبه أمير المؤمنين عليه السلام خليفه فى الأمه من بعده، و قد كان تقدم الوحي إليه فى ذلك من غير توقيت له فأخره لحضور وقت يأمن فيه الاختلاف منهم عليه، و علم سبحانه أنه إن تجاوز غدير خم انفصل عنه كثير من الناس إلى بلادهم و أماكنهم و بواديههم، فأراد الله تعالى أن يجمعهم لسماع النص على أمير

[المؤمنين عليه السلام تأكيداً للحجة عليهم فيه. فأُنزل جلت عظمته عليه: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» يعني في استخلاف علي بن أبي طالب أمير المؤمنين عليه السلام و النص بالأمامه عليه «وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» فأكد به الفرض عليه بذلك، و خوفه من تأخير الأمر فيه، و ضمن له العصمه و منع الناس منه. فنزل رسول الله صلى عليه و آله المكان الذي ذكرناه، لما وصفناه من الامر له بذلك و شرحناه، و نزل المسلمون حوله، و كان يوماً قائظاً شديد الحر، فأمر عليه السلام بدوحات هناك فقم ما تحتها، و أمر بجمع الرحال في ذلك المكان، و وضع بعضها على بعض، ثم أمر مناديه فنادى في الناس بالصلاه. فاجتمعوا من رحالهم إليه، و إن أكثرهم ليلف رداءه على قدميه من شدة الرمضاء. فلما اجتمعوا صعد عليه و آله السلام على تلك الرحال حتى صار في ذروتها، و دعا أمير المؤمنين عليه السلام فرقى معه حتى قام عن يمينه، ثم خطب للناس فحمد الله و أثنى عليه، و وعظ فابلى في الموعظه، و نعى إلى الأئمة نفسه، فقال عليه و آله السلام: «إني قد دعيت و يوشك أن أجيب، و قد حان مني خفوف من بين أظهركم، و إني مخلف فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا أبداً:

كتاب الله و عترتي أهل بيتي، و إنهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض». ثم نادى بأعلى صوته: «أأست أولى بكم منكم بأنفسكم؟» فقالوا: اللهم بلى، فقال لهم على النسق، و قد أخذ بضبعي أمير المؤمنين عليه السلام فرفعهما حتى رئى بياض إبطيهما و قال: «فمن كنت مولاه فهذا علي مولاه، اللهم وال من والاه، و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله». ثم نزل صلى الله عليه و آله و كان وقت الظهيرة فصلى ركعتين، ثم زالت الشمس فأذن مؤذنه لصلاه الفرض فصلى بهم الظهر، و جلس صلى الله عليه و آله في خيمته، و أمر علياً أن يجلس في خيمه له بازائه، ثم أمر المسلمين أن يدخلوا عليه فوجاً فوجاً فيهنؤوه بالمقام، و يسلموا عليه بأمره المؤمنين، ففعل الناس ذلك كلهم، ثم أمر أزواجه و جميع نساء المؤمنين معه أن يدخلن عليه، و يسلمن عليه بأمره المؤمنين ففعلن. و كان ممن أطب في تهنئته بالمقام عمر بن الخطاب فأظهر له المسره به و قال فيما قال: بخ بخ يا علي، أصبحت مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنه. و جاء حسان إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال له: يا رسول الله، إن أذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله؟ فقال له: «قل يا حسان على اسم الله» فوقف على نشز من الأرض، و تناول المسلمون لسماع كلامه، فأنشأ يقول: يناديهم يوم الغدير نبينهم/بخم وأسمع بالرسول]

[مناديا/وقال: فمن مولا-كم و وليكم؟/فقالوا و لم يبدوا هناك التعاديا/إلهك مولانا و أنت ولينا/ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا/فقال له:قم يا على فإننى/رضيتك من بعدى إماما و هاديا/فمن كنت مولاه فهذا وليه/فكونوا له أنصار صدق مواليا/هناك دعا:اللهم وال وليه/وكن للذى عادى عليا معاديا].

-كافى، ج ١، ص ٢٩٠: «أبى الجارود، عن أبى جعفر عليه السلام قال سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول:فرض الله عز و جل على العباد خمسا، أخذوا أربعا و تركوا واحدا، قلت:أتسميهم لى جعلت فداك؟فقال:الصلاه و كان الناس لا- يدرون كيف يصلون، فنزل جبرئيل عليه السلام فقال:يامحمد أخبرهم بمواقيت صلاتهم، ثم نزلت الزكاه فقال:يا محمد أخبرهم من زكاتهم ما أخبرتهم من صلاتهم، ثم نزل الصوم فكان رسول الله صلى الله عليه و آله إذا كان يوم عاشورا بعث إلى ما حوله من القرى فصاموا ذلك اليوم فنزل شهر رمضان بين شعبان و شوال، ثم نزل الحج فنزل جبرئيل عليه السلام فقال:أخبرهم من حجهم ما أخبرتهم من صلاتهم و زكاتهم و صومهم. ثم نزلت الولاية و إنما أتاه ذلك فى يوم الجمعة بعرفه، أنزل الله عز و جل: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» و كان كمال الدين بولايه على ابن أبى طالب عليه السلام فقال عند ذلك رسول الله صلى الله عليه و آله:امتى حديثوا عهد بالجاهليه و متى أخبرتهم بهذا فى ابن عمى يقول قائل، و يقول قائل فقلت فى نفسى من غير أن ينطق به لسانى فأنتنى عزيزه من الله عز و جل بتله أوعدنى إن لم ابغ أن يعذبنى، فنزلت «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اللَّهُ يَعْصِي مُمْكٍ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكافِرِينَ»، فأخذ رسول الله صلى الله عليه و آله بيد على عليه السلام فقال: أيها الناس إنه لم يكن نبى من الانبياء ممن كان قبلى إلا و قد عمره الله، ثم دعاه فأجابته، فاوشك أن ادعى فاجيب و أنا مسؤول و أنتم مسؤولون، فماذا أنتم قائلون؟فقالوا:نشهد أنك قد بلغت و نصحت، و أدت ما عليك فجزاك الله أفضل جزاء المرسلين، فقال:اللهم اشهد ثلاث مرات ثم قال:يا معشر المسلمين هذا وليكم من بعدى فليبلغ الشاهد منكم الغائب».

-شرح لأخبار، نعمان مغربى، ج ١، ص ١٠٤: «قال جعفر بن محمد عليه السلام عن أبيه آباءه صلوات الله عليهم أجمعين: إن آخر ما أنزل الله عز و جل من الفرائض و لايه على عليه السلام فخاف رسول الله صلى الله عليه و آله إن بلغها الناس أن يكذبوه و يرتد]

[أكثرهم حسداً له لما علمه في صدور كثير منهم له، فلما حج حجه الوداع وخطب بالناس بعرفه، وقد اجتمعوا من كل افق لشهود الحج معه، علمهم في خطبته معالم دينهم وأوصاهم وقال في خطبته: أنى خشيت ألا أراكم ولا تروني بعد يومي هذا في مقامي هذا وقد خلفت فيكم ما إن تمسكتم به بعدى لن تضلوا، كتاب الله وعترتي أهل بيتي فانهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض، جبل ممدود من السماء اليكم، طرفه بيد الله و طرفه بأيديكم، وأجمل صلى الله عليه وآله ذكر الولاية في أهل بيته إذ علم أن ليس فيهم أحد ينازع فيها علياً عليه السلام وأن الناس إن سلموها لهم سلموا بما هم لعلى عليه السلام، واتقى عليه و عليهم أن يقيمه هو بنفسه، فلما قضى حجه، وانصرف و صار إلى غدير خم، أنزل الله عز وجل عليه: «يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» فقام بولاية علي عليه السلام ونص عليه كما أمر الله تعالى فأنزل الله عز وجل: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا».]

(٦). حجر، ٩: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»، يونس، ١٠٣: «ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنَجِّ الْمُؤْمِنِينَ».

(٧). برای نمونه این آیات را می توان برشمرد:

-مائده، ٣٥: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ».

-توبه، ٤١: «انْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

-حج، ٧٨: «وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةَ أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ وَ اعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ».

(٨). در این باره، قرآن به پیامبر فرمان می دهد:

-توبه، ٧٣: «يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَ مَاوَاهُمْ جَهَنَّمَ وَ بئْسَ الْمَصِيرُ».

-فرقان، ٥٢: «فَلَا تُطِعِ الْكافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَادًا كَبِيرًا».

[-تحریم، ۹: «یا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَأَوْاهِمُ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ». ]

(۹). آیات و روایات بسیاری در مذمت کسانی که به بهانه های گوناگون از جهاد به واسطه سختی ای که دارد پرهیز می کنند وارد شده است. از جمله:

-توبه، ۸۱: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ».

-توبه، ۸۶-۸۸: «وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطُّولِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ \* رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ \* لَكِنَّ الرُّسُولَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ».

-نیز نهج البلاغه، خطبه ۲۷: «فإذا أمرتكم بالسیر إلیهم فی أيام الحر قلم هذه حماره القیظ أمهلنا یسبح عنا الحر و إذا أمرتكم بالسیر إلیهم فی الشتاء هذه صباره القر أمهلنا ینسلخ عنا البرد، کل هذا فرارا من الحر و القر فإذا کتم من الحر و القر تفرون فإذا أنتم و الله من السیف أفر».

(۱۰). در این باره این آیات قرآن را می توان ذکر کرد:

-نساء، ۶۶-۶۹: «وَلَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرُجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيثًا. وَإِذَا لَا تَتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا. وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا. وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا».

-نساء، ۷۴: «فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا».

-نساء، ۹۵-۹۶: «لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسَيْنِيَّ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا. دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا».

-توبه، ۸۶-۸۸: «وَإِذَا أَنْزَلَتْ سُورَةٌ أَنْ آمَنُوا بِاللَّهِ وَجَاهِدُوا مَعَ رَسُولِهِ اسْتَأْذَنَكَ أُولُوا الطُّولِ مِنْهُمْ وَقَالُوا ذَرْنَا نَكُنْ مَعَ الْقَاعِدِينَ. رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ وَطُبِعَ عَلَى

قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ. لَكِنَّ الرِّسُولَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ جَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأَوْلِيَّكَ لَهُمُ الْخَيْرَاتُ وَأَوْلِيَّكَ هُمْ الْمُفْلِحُونَ». -هود، ١١: «إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ».

-نحل، ١١٠: «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ».

-نور، ٣٧-٣٨: «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ. لِيَجْزِيََهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَزُوقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ».

-عنكبوت، ٥-٧: «مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. وَمَنْ جَاهِدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ. وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ».

-عنكبوت، ٦٩: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ».

-فاطر، ٧: «الَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ».

-زمر، ١٠: «قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ».

-حديد، ٧: «آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنْفِقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلِفِينَ فِيهِ فَالَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَأَنْفَقُوا لَهُمْ أَجْرٌ كَبِيرٌ».

(١١). مائده، ٢٧-٣٠.

(١٢). درباره ماجرای هابیل و قایل در روایات می خوانیم: «هشام بن سالم، عن الثمالی، عن ثویر بن اَبی فاخته قال: سمعت علی بن الحسین علیه السلام یحدث رجلا من قریش قال:

لما قرب أبناء آدم القربان قرب أحدهما أسمن كبش كان فی ضأنه، وقرب الآخر ضغثا من سنبل فتقبل من صاحب الكبش و هو هابیل، و لم یتقبل من الآخر. فغضب قایل فقال لهابیل:

والله لأقتلنک، فقال هابیل: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...»، فلم یدر کیف یقتله حتی جاء إبلیس فعلمه فقال: ضع رأسه بین حجرین ثم اشدخه، فلما قتله لم یدر ما یصنع به فجاء غرابان فأقبلا یتضاربان حتی اقتتلا فقتل أحدهما صاحبه، ثم حفر الذی بقى الأرض بمخالبه و دفن فیہ صاحبه، قال قایل: «یا ویلتی أعجزت أن أكون مثل هذا الغراب؟ فاواری سواه

[أخى فأصبح من النادمين] فحضر له حفيره و دفن فيها فيها فصارت سنه يدفنون الموتى، فرجع قاييل إلى أبيه فلم يرمعه هاييل فقال له آدم: أين تركت ابني قال له قاييل: أرسلتني عليه راعيا؟ فقال آدم: انطلق معي إلى مكان القربان و أحس قلب آدم بالذی فعل قاييل، فلما بلغ مكان القربان استبان قتله، فلعن آدم الأرض التي قبلت دم هاييل، و امر آدم أن يلعن قاييل، و نودی قاييل من السماء: لعنت كما قتلت أخاك، و لذلك لا تشرب الأرض الدم، فانصرف آدم فبکی علی هاييل أربعين يوما و ليله، فلما جزع عليه شكا ذلك إلى الله فأوحى الله إليه:

«إني واهب لك ذكرا يكون خلفا من هاييل، فولدت حواء غلاما زكيا مباركا، فلما كان يوم السابع أوحى الله إليه: يا آدم إن هذا الغلام هبه مني لك فسمه هبه الله، فسماه آدم هبه الله».

بحار الأنوار، ج ١١، ص ٢٣٠؛ تفسير نور الثقلين، ج ١، ص ٦١٦؛ تفسير الميزان، ج ٥، ص ٣١٩.]

(١٣). الامامه و التبصره، ابن بابويه، ص ١١٩: «عن أبي بصير، عن الصادق جعفر بن محمد، عن آبائه عليهم السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «المهدى من ولدي، اسمه إسمي، و كنيته كنيتي، أشبه الناس بي خلقا و خلقا، تكون له غيبه و حيره حتى تضل الخلق عن أديانهم، فعند ذلك يقبل كالشهاب الثاقب، فيملاها قسطا و عدلا كما ملئت ظلما و جورا»؛ دلائل الامامه، محمد بن جرير طبري، ص ٤٨٦: «سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن قائمنا إذا قام أشرفت الأرض بنور ربها، و استغنى العباد عن ضوء الشمس، و صار الليل و النهار واحدا، و ذهب الظلمه...». مضمون روایت دلالت بر تداوم روایوی حق و باطل تا زمان حضرت دارد.

(١٤). به سبب آن که در زمان حضرت عقل ها کامل می شود. رک: کمال الدین و تمام النعمه، شیخ صدوق، ص ٦٧٥: «أبی جعفر علیه السلام قال: إذا قام قائمنا علیه السلام وضع یده علی رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و کملت بها أحلامهم (اخلاقهم)».

(١٥). انبیاء، ١٠٥.

(١٦). در سوره آل عمران، آیه ١٣ می خوانیم: «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ أُخْرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَ اللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ»؛ نیز در سوره انفال، آیه ٦٥: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ».

ص: ١٧

(۱۷). در قرآن آمده است: نور، ۵۵: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ يَخْلِفْنَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُغَيِّرَنَّ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»؛ نیز:

محمد، ۷: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يَثْبُتْ أَقْدَامَكُمْ»؛ رعد، ۱۱: «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ إِنْ اللَّهُ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ».

(۱۸). این وعده خداوند کریم در قرآن است: توبه، ۳۲-۳۳، و با اختلاف اندکی در سوره صف، آیات ۸-۹: «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

\* هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

(۱۹). آیت الله شیخ محمد حسن بن شیخ باقر بن شیخ عبد الرحیم بن آقا محمد بن ملا عبد الرحیم شریف اصفهانی، معروف به صاحب جواهر (حدود ۱۲۰۰-۱۲۶۶ ق) است. او از علمای بزرگ قرن سیزدهم هجری و تکمیل کننده حرکت علمی و فقهی جدیدی است که اساس آن توسط علامه وحید بهبهانی در کربلا پایه گذاری شده بود. تازه خواندن و نوشتن را فرا گرفته بود که وارد حوزه علمیه نجف اشرف شد. دروس مقدمات و سطح را نزد سید حسین شقرایی عاملی (۱۲۳۰ ق) و شیخ قاسم آل محی الدین (۱۲۳۸ ق) و شیخ حسن (۱۲۵۰ ق) گذراند و در نوجوانی به درس خارج فقه و اصول راه یافت. او سالیان دراز در درس آیت الله شیخ جعفر کاشف الغطاء، آیت الله سید مهدی بحر العلوم، آیت الله سید جواد عاملی و آیت الله شیخ موسی کاشف الغطاء شرکت کرد و با پشتکار و نبوغی که داشت توانست در ۲۵ سالگی به درجه اجتهاد نائل آید و نگارش کتاب بی همتای جواهر الکلام را آغاز کند. شیخ سپس به تدریس علوم دینی همت گمارد. برخی از شاگردان ممتاز او عبارتند از: آیت الله شیخ جعفر شوشتری، آیت الله میرزا حبیب الله رشتی، آیت الله شیخ محمد حسن آل یس، آیت الله سید حسن مدرس اصفهانی، آیت الله شیخ محمد حسن مامقانی، آیت الله میرزا حسین خلیلی، آیت الله حاج شیخ محمد حسین کاظمی، آیت الله شیخ عبد الحسین شیخ العراقین تهرانی، آیت الله سید حسین کوه کمری (۱۲۹۹ ق) که بعد از وفات شیخ انصاری (۱۲۸۱ ق) به مرجعیت رسید، آیت الله ملا-علی کنی (۱۳۰۹ ق)، و آیت الله شیخ محمد ایروانی معروف به فاضل ایروانی (۱۳۰۶ ق) که پس از مرحوم کوه کمری مرجعیت تقلید بسیاری از شیعیان ایران، هند، ترکیه، قفقاز، و روسیه را عهده دار



[گردید. مرحوم شیخ مرتضی انصاری نیز به عنوان تیمن و تبرک در درس صاحب جواهر شرکت می جست.

شیخ محمد حسن نجفی در ۲۵ سالگی نگارش کتاب بی همتای جواهر الکلام در شرح کتاب شرایع الکلام محقق حلی را آغاز کرد که در سال ۱۲۵۴ به پایان رسید. این دائرة المعارف فقه شیعیه ثمره ۳۲ سال تلاش شبانه روزی اوست که به قول علامه سید محسن امین (۱۳۷۱ ق) در فقه اسلام کتابی بسان آن نیست. جواهر کتابی است که از نظر دارا بودن آرا و گفته های علماء، همراه با دلیل های آنان بی نظیر است و از نظر جامع بودن به اقوال پیشینیان و متاخرین مورد استقبال و رغبت اهل علم و پژوهندگان علم فقه بوده و برای همین بارها به زیور طبع آراسته شده است: پنج بار در ایران در ۶ جلد با چاپ سنگی چاپ شده و در بین علما و دانشمندان توزیع گردیده است، و اخیراً چندبار در ایران و لبنان و عراق با چاپ حروفی در ۴۳ جلد تجزیه شده و در چندین هزار نسخه چاپ شده و در اختیار دانشمندان اهل فن قرار گرفته است. ویژگی های این کتاب به شرح زیر است:

۱. در برداشتن اقوال و آراء بزرگان فقه و استدلال های علما و دانشمندان قبلی. لذا وجود آن در کتابخانه، فرد را از بیشتر کتاب های فقهی بی نیاز می سازد.

۲. دارا بودن فروع نادر فقهی که در اغلب کتاب ها مورد غفلت یا بی توجهی قرار گرفته است. از این رو، جواهر هم جامع مسائل اساسی و هم مسائل فرعی و جزئی است.

بدین ترتیب، کتاب جواهر یکی از نوادر و غرائب روزگار است که هم تالیف و هم مطالعه آن عمر بابرکتی می طلبد.

ایشان علاوه بر کتاب جواهر کتاب های دیگری نیز نوشته است که عبارتند از: ۱. نجاه العباد فی المعاد: درباره احکام طهارت و نماز. ۲. هدایه الناسکین: درباره احکام حج. ۳.

رساله ای در احکام خمس و زکات. ۴. رساله ای در احکام روزه که به فارسی ترجمه شده.

۵. رساله ای در احکام ارث. ۶. مقالاتی پیرامون اصول فقه. صاحب جواهر تا آخرین لحظات عمر به تالیف مشغول بود. در اواخر عمر تصمیم به شرح کتاب قواعد علامه گرفت که موفق به انجام آن نشد. [

[ساختن گلدسته برای مسجد کوفه، احداث وضوخانه و مکانی برای سکونت خادمان مسجد سهله، بنای ساختمان حرم حضرت مسلم بن عقیل و حرم هانی بن عروه در کوفه از کارهای عمرانی صاحب جواهر است.

وی لباس های بسیار تمیز می پوشید و ظاهری بس آراسته داشت. بسیار قانع، فروتن و شکیب بود. به شاگردانش احترام خاصی می گذاشت و در رعایت حقوق شاگردان و تکریم و تعظیم آنان روشی پسندیده و سلوکی عالی داشت. می گویند ایشان یکی از افاضل شاگردان خود به نام شیخ محمد حسن آل یس را به بغداد اعزام داشته بود. وقتی یکی از تجار بغداد سی هزار بیشلک (پول رایج آن روز عراق) از حقوق واجب دینی خود را به نجف و نزد شیخ آورد، ایشان با ناراحتی تمام آن را رد کرد و فرمود: مگر شخصی مانند آل یس در بغداد نبود که این پول را تا نجف آورده ای؟ این عمل شیخ تاثیر فراوانی در آن منطقه گذاشت و مردم را به عالمان شهرها متوجه نمود. او تلاش دیگران را می ستود و آنان را تشویق می کرد. از جمله، درباره قصیده هائیه ازری که در مدح اهل بیت است گفت: آرزو دارم این قصیده ازری در نامه عمل من نوشته شود و کتاب جواهر من در نامه عمل او.

از این گوهرشناس فقه، هشت پسر دانشمند به نام های شیخ محمد، شیخ عبد العلی، شیخ عبد الحسین، شیخ باقر، شیخ موسی، شیخ حسین، شیخ حسن، شیخ ابراهیم و دخترانی چند به یادگار ماند. معروف است که پیش از مرگ مقام مرجعیت شیعیان را به شیخ انصاری سپرد و ایشان را به عهده گرفتن این مقام وصیت کرد و فرمود: زمام امور دینی را که به من مربوط می شود، بعد از خود به شما می سپارم و این امانتی الهی است در نزد شما. و پس از من، شما مرجع تقلید شیعیان خواهید بود.

ایشان در اول شعبان ۱۲۶۶ بدرود حیات گفت و در مکانی کنار مسجدش که از پیش آماده کرده بود به خاک سپرده شد.

ر ک: ابراهیم اسلامی، گلشن ابرار، ص ۳۵۳. با تلخیص و اضافات فراوان.]

(۲۰). از شنیده های این جانب از برخی بزرگان است (مولف).

(۲۱). مرحوم مجلسی به نقل از رجال کشی در کتاب بحار (ج ۷۱، ص ۲۲۰) می نویسد: بیان:...

روی عن الصادق، علیه السلام، أنه قال: ارتد الناس بعد الحسين، عليه السلام، إلا ثلاثة: أبو

[خالد الكابلي و يحيى بن ام الطويل و جبير بن مطعم، ثم إن الناس لحقوا و كثروا، و فى روايه اخرى مثله و زاد فيها: و جابر بن عبد الله الانصارى.

مرحوم آيت الله خويى در معجم رجال الحديث (ج ١٥، ص ١٣٣) درباره ابو خالد كابلى آورده است: كنكر: عدّه الشيخ فى رجال (تاره) فى أصحاب على بن الحسين عليه السلام، قائلا: «كنكر يكنى أبا خالد الكابلي، و قيل اسمه وردان»، (و أخرى) فى أصحاب الباقر عليه السلام، قائلا: «وردان أبو خالد الكابلي الاصغر: روى عنه عليه السلام، و عن أبى عبد الله عليه السلام، و الكبير اسمه كنكر»، و (ثلاثه) فى أصحاب الصادق عليه السلام (تاره)، قائلا:

«كنكر أبو خالد القمط الكوفى»، و (أخرى): «وردان أبو خالد الكابلي الاصغر: روى عنهما عليهما السلام، و الاكبر كنكر»، و قال فى الكنى من الفهرست: «أبو خالد القمط، له كتاب...

وعدّه البرقى من أصحاب على بن الحسين عليه السلام، قائلا: «أبو خالد الكابلي، كنكر، و يقال اسمه وردان». روى أبو خالد الكابلي عن أبى جعفر عليه السلام، و روى عنه ضريس.

(كامل الزيارات: الباب ١٨، فيما نزل من القرآن بقتل الحسين عليه السلام، الحديث ٤). قال ابن شهر آشوب: «أبو خالد القمط الكابلي: اسمه كنكر، و قيل وردان، و قيل كفكير، يرمى إليه الغلاه، و له كتب: معالم العلماء فى فصل من عرف بكنيته». و قال الكشى: «أبو خالد الكابلي: ١. حدثنى محمد بن مسعود، قال: حدثنى أبو عبد الله الحسين بن أشكيب، قال:

حدثنى محمد بن أورمه، عن الحسين بن سعيد، قال: حدثنى على بن النعمان، عن ابن مسكان، عن ضريب، قال: قال لى أبو خالد الكابلي: «أما إني سأحدثك بحديث إن رأيتموه و أنا حى فقلت: صدقتى، و إن مت قبل أن تراه ترحمت على و دعوت لى، سمعت على بن الحسين عليه السلام يقول: إن اليهود أحبوا عزيزا حتى قالوا فيه ما قالوا، فلا عزيزا منهم ولا هم من عزيز، و إن النصارى أحبوا عيسى حتى قالوا فيه ما قالوا، فلا عيسى منهم ولا هم من عيسى، و إنا على سنه من ذلك إن قوما من شيعتنا سيحبوننا حتى يقولوا فينا ما قالت اليهود فى عزيز، و ما قالت النصارى فى عيسى، فلا هم منا و لا نحن منهم. ٢. الكشى وجدت بخط جبرائيل بن أحمد، حدثنى محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن على، عن محمد بن عبد الله الحنط، عن الحسن بن على ابن أخى حمزه، عن أبيه، عن أبى بصير، قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: كان أبو خالد الكابلي يخدم محمد بن الحنفية دهرا و ما كان يشك فى أنه إمام حتى أتاه ذات يوم فقال له: جعلت فداك، إن لى حرمه و موده و انقطاعا، فأسألك»

[بحرمه رسول الله و أمير المؤمنين إلا- أخبرتنى أنت الامام الذى فرض الله طاعته على خلقه؟ قال: فقال: يا أبا خالد، حلفتني بالعظيم، الامام على بن الحسين عليه السلام على و عليك و على كل مسلم، فأقبل أبو خالد لما أن سمع ما قاله محمد بن الحنفية، فجاء إلى على بن الحسين عليه السلام، فلما أستأذن عليه فأخبر أن أبا خالد بالباب، فأذن له، فلما دخل عليه دنا منه، قال: مرحبا يا كنى، ما كنت لنا بزائر، ما بدا لك فينا؟ فخر أبو خالد ساجدا شاكرًا لله تعالى مما سمع من على بن الحسين عليه السلام، فقال: الحمد لله الذى لم يمتنى حتى عرفت إمامي، فقال له على عليه السلام: و كيف عرفت إمامك يا أبا خالد؟ قال: إنك دعوتني باسمى الذى سمتني أمى التى ولدتنى، و قد كنت فى عمياء من أمرى، و لقد خدمت محمد بن الحنفية دهرًا من عمرى، ولا- أشك إلا- و أنه إمام حتى إذا كان قريبًا سألته بحرمه الله و بحرمه رسوله و بحرمه أمير المؤمنين فأرشدني إليك، و قال: هو الامام على و عليك و على جميع خلق الله كلهم، ثم أذنت لي فجئت فدنوت منك، سميتني باسمى الذى سمتني أمى فعلمت أنك الامام الذى فرض الله طاعته على كل مسلم. ٣. ابن مهران، و الحسن و أبوه، كلهم كذا رووا. ٤. و وجدت بخط جبرائيل بن أحمد، قال: حدثني محمد بن عبد الله بن مهران، عن محمد بن على، عن على بن محمد، عن الحسن بن على، عن أبيه، عن أبي الصباح الكناني، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: سمعته يقول: خدم أبو خالد الكابلي على بن الحسين عليه السلام دهرًا من عمره، ثم إنه أراد أن ينصرف إلى أهله فأتى على بن الحسين عليه السلام، فشكا إليه شدة شوقه إلى والديه، فقال: يا أبا خالد، يقدم غدا رجل من أهل الشام له قدر و مال كثير، و قد أصاب بنتا له عارض من أهل الارض، و يريدون أن يطلبوا معالجا يعالجها، فإذا أنت سمعت قدومه فآته، و قل له: أنا أعالجها على أنى أشترط عليك أنى أعالجها على ديتها عشرة آلاف درهم، فلا تظمن إليهم و سيعطونك ما تطلب منهم، فلما أصبحوا قدم الرجل و من معه بها، و كان رجلا من عظماء أهل الشام فى المال و المقدره، فقال:

أما من معالج بنت هذا الرجل؟ فقال له أبو خالد: أنا أعالجها على عشرة آلاف درهم فإن أنتم وفيتم وفيت لكم على ألا يعود إليها أبدا، فشرطوا أن يعطوه عشرة آلاف درهم، ثم أقبل إلى على بن الحسين عليه السلام فأخبره الخبر، فقال: إنى لا علم أنهم سيغدرون بك و لا- يفون لك، إنطلق يا أبا خالد فخذ بأذن الجارية اليسرى، ثم قل: يا خبيث، يقول لك على بن الحسين: أخرج من هذه الجارية و لا تعد، ففعل أبو خالد ما أمره، و خرج منها فأفاقت]

[الجاريه، فطلب أبو خالد الذي شرطوا له فلم يعطوه، فرجع أبو خالد مغتما كئيبا، فقال له علي بن الحسين عليه السلام: مالي أراك كئيبا يا أبا خالد، ألم أقل لك إنهم يغدرون بك؟ دعهم فإنهم سيعودون إليك، فإذا لقوك فقل لهم لست أعالجها حتى تضعوا المال على يدي علي بن الحسين عليه السلام، فعادوا إلى أبي خالد يلتمسون مداواتها، فقال لهم أبو خالد: إني لا أعالجها حتى تضعوا المال على يد علي بن الحسين، فإنه لي ولكم ثقه، فرضوا و وضعوا المال على يدي علي بن الحسين، فرجع أبو خالد إلى الجاريه و أخذ بأذنها اليسرى، ثم قال:

يا خبيث، يقول لك علي بن الحسين عليه السلام: أخرج من هذه الجاريه، ولا تعرض لها إلا بسبيل خير، فإنك إن عدت أحرقتك بنار الله الموقده التي تطلع على الافتده، فخرج منها و لم يعد إليها، و دفع المال إلى أبي خالد، فخرج إلى بلاده».

و تقدم في ترجمه سلمان عده من حوارى علي بن الحسين عليه السلام. و تقدم في ترجمه سعيد بن المسيب عن الفضل بن شاذان، أنه من الخمسه الذين كانوا مع علي بن الحسين عليه السلام في أول أمره، قال الفضل: أبو خالد الكابلي و اسمه وردان، و لقبه كنكر. و تقدم في القاسم بن محمد بن أبي بكر، أن أبا خالد الكابلي من ثقات علي ابن الحسين عليه السلام، و يأتي في ترجمه يحيى بن أم الطويل أنه أحد الثلاثة الذين لم يرتدوا بعد قتل الحسين عليه السلام.

بقي هنا أمران: الأول: ما تقدم من الروايات لا يدل على و ثاقه الرجل، لأنه لم يصح إسنادها، نعم الروايه الاخيره المذكوره في ترجمه يحيى بن أم الطويل معتبره إلا أنها تدل على حسن عقيدته فقط. الثاني: أن صريح الشيخ، أن كنكر و وردان رجلان كل منهما يكنى أبا خالد، و كنكر أكبر من وردان، إلا أن الفضل بن شاذان ذكر أن اسمه وردان و لقبه كنكر، فهو رجل واحد، و يؤيد ما ذكره الشيخ ما تقدم من روايه الكشي من أن كنكر كان اسمه الذي سمته به أمه، و يؤيد ما ذكره الفضل من الاتحاد: ما رواه في الخرايج من روايه أن أمه سمته وردان، فجاء أبوه و أمرها بأن تسميه كنكر. (البحار: الجزء ٤٦، باب النصوص على الخصوص على إمامته (علي بن الحسين) عليه السلام، الحديث ٤٨). و كيف كان فلا شك في أنه على فرض التعدد، فالمنصرف من أبي خالد الكابلي هو كنكر، فإنه هو المشهور المعروف الذي كان له كتاب. و طريق الشيخ إليه ضعيف بأبي المفضل، و محمد بن سنان، على أن كلا]

[الطريقين مرسل لا محاله، فإن ابن سماعه و محمد بن سنان لا يمكن أن يرويا عن أصحاب السجاد عليه السلام.]

(٢٢). برداشت آزادی است از این روایت: «كأني بقوم قد خرجوا بالمشرق، يطلبون الحق فلا يعطونه ثم يطلبونه فلا يعطونه، فإذا رأوا ذلك وضعوا سيوفهم على عواتقهم فيعطون ما سألوا فلا يقبلونه حتى يقوموا، ولا يدفعونها إلا إلى صاحبكم، قتلهم شهداء أما إنني لو أدركت ذلك لا بقيت نفسي لصاحب هذا الأمر». بحار الانوار، ج ٥٢، ص ٢٤٣.

ص: ٢٤

## ۲- دربارهٔ تقابل عقل و شهوت

### اشاره

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۲۵





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صل على محمد وآله الطاهرين.

خداوند متعال سرمایه های بسیار عظیمی در وجود انسان به ودیعت نهاده است که در بین موجودات عالم بی نظیر است. به طوری که هیچ موجودی در عالم به اندازه او سرمایه و استعداد ندارد. ۱ قرآن مجید به برخی از سرمایه های این منبع با کرامت اشاره کرده است که، بی شک، مهم ترین و بزرگ ترین آن ها، که بدین کیفیت در هیچ موجود دیگری دیده نمی شود، عقل و خرد یا به تعبیر قرآن لب یا مغز است. ۲ در قرآن می خوانیم:

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ». ۴۳

شیطان شما را به هنگام انفاق مال باارزش از تهیدستی و فقر می ترساند و شما را به کار زشت چون بخل و خودداری از زکات و صدقات امر می کند، و خدا شما را از سوی خود وعده آمرزش و فزونی رزق می دهد و خدا بسیار عطاکننده و داناست. حکمت را به هر کس بخواهد می دهد، و آن که

به او حکمت داده شود، بی تردید او را خیر فراوانی داده اند، و جز صاحبان خرد کسی متذکر نمی شود.

## در شگفتی مغز آدمی

مغز انسان ظاهر عجیبی هم دارد. شاید به لحاظ مقدار و اندازه، ظرفی کوچک را هم پر نکنند، ولی به لحاظ کیفیت و کاربرد، برای دانشمندان جهان اعجاب آور است. تحقیقات نشان می دهد که مغز انسان شامل چهارده میلیارد سلول است که هر گروه از این سلول ها فعالیت خاصی دارند و در عین حال، همگی با یکدیگر در ارتباطند.

## ارزش عقل

در روایات آمده است که وقتی خداوند عقل را آفرید، خطاب به آن فرمود: من در تمام عالم هستی مخلوق یا حقیقتی محبوب تر از تو خلق نکرده ام:

«أخبرها أبو جعفر محمد بن يعقوب قال: حدثني عده من أصحابنا منهم محمد بن يحيى العطار، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن العلاء بن رزين، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: [لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبِل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر. ثم قال: و عزتي و جلالتي ما خلقت خلقا هو أحب إلي منك و لا أكملتك إلا فيمن احب، أما إني إياك آمر، و إياك أنهي و إياك اعاقب، و إياك اثيب.].» [ ۵

محبوب ترین اشیا و مخلوقات در پیشگاه مقدس پروردگار عقل است و وجود آن در انسان شرافت انسان را نیز نشان می دهد، زیرا اگر جایی یا مخلوقی شریف تر و محبوب تر از انسان در عالم بود، به طور قطع، خداوند این گوهر محبوب را در آن جا قرار می دهد. کارکرد عقل نیز در انسان معلوم است، زیرا خداوند به عقل خطاب کرد:

«أما إني إياك آمر، و إياك أنهي و إياك اعاقب، و إياك اثيب.».

یعنی اگر کسی به ثواب و اجر الهی برسد، از برکت رابطه با عقل است و اگر عقابی متوجه شود او به سبب بی بهره‌گی‌اش از آن است. به عبارت دیگر، کسی که همنشین و در ارتباط با عقل است و از نور و هدایت آن بهره می‌برد، به واسطه همین عقل و فکر و مغز و اندیشه، دارای اجر و بهره است. این نقش فوق‌العاده و باارزش عقل در عالم خلقت است، تا آن‌جا که رسول باکرامت اسلام، صلی الله علیه و آله، به امیر مومنان می‌فرماید ثواب یک ساعت بهره بردن از عقل از هفتاد سال عبادت بیشتر است ۶:

«یا علی ساعه العالم یتکی علی فراشه ینظر فی العلم (علم) خیر من عباده سبعین سنه». ۷

یعنی بهره کسی که گوش به زنگ فرمان و هدایت عقل نباشد و از فعالیت عقل بهره‌نگیرد و از این نورافکن الهی در وجود خود ثمر و نتیجه‌ای به دست نیاورد و آن را معطل بگذارد، حتی اگر در طی هفتاد سال زندگی همه روزها را روزه بگیرد و همه شب‌ها را به عبادت برخیزد، از بهره کسی که فقط یک ساعت از فعالیت عقل بهره می‌برد، کمتر است. بهره‌گیری از عقل نیز به این است که واقعیاتی که از راه عقل دریافت می‌شود و اندیشه صحیحی که بر اثر آن در انسان پدید می‌آید به کار گرفته شود. این نوع بهره‌گیری از عقل است که از عبادت هفتاد سال برتر است. ۸

### **خواسته عقل و خواسته شهوت**

گاهی، انسان در وجود خود میان دو امر قرار می‌گیرد و بین خواسته عقل و خواسته شهوتش گرفتار می‌شود. حتی می‌داند که پاسخ دادن به خواسته شهوت در این باره کار درستی نیست، ولی نمی‌داند چه باید بکند و در تصمیم مردد می‌شود. برای مثال، وقتی انسان در برابر پولی

قرار می گیرد دو فریاد از درون خود می شنود: فریاد اول این است که همه می برند، تو هم بپر؛ همه می خورند، تو هم بخور؛ همه کامجویی می کنند، تو هم کامی بجوی؛ همه با چنین ثروت هایی زندگی های خوشی برای خود ساخته اند، تو هم بساز و... این فریاد شهوت است و کاری هم به این ندارد که این مال دارای چه حیثیتی است: مال یتیم است، سهم الارث برادر و خواهر است، مال بیت المال است، پول مردم است که در بانک گذاشته اند و صدها هزار صاحب دارد، زکات است، خمس است، غضب است، دزدی است، رشوه است، چیست؟ شهوت کاری به حیثیت این مال ندارد، تنها خواسته اش این است که این مال را تصاحب کند. او برای این که انسان از غفلت بیرون نیاید نیز پوششی در جان صاحبش ایجاد می کند تا به واسطه آن تنها لذت امروز و نشاط فعلی را ببیند.

فریاد دیگر وجود انسان فریاد عقل اوست. عقل می گوید همه مخلوق خدایند و خدا بر خود واجب کرده که روزی همه را تأمین کند. پس، اگر روزی تو را متوسط یا کمتر تأمین کرده، نباید برایت فرقی داشته باشد. تو میهمانی و صاحب این عالم پروردگار است. پس، هرچه در این میهمانی نصیب تو کرد بخور و بپوش و سر آخر تشکر کن. نباید به صاحبخانه زور گفت و با او چون و چرا کرد. در حال حاضر، صاحب این خانه هفت میلیارد میهمان دارد و از همه این میهمان ها نیز به تناسب خود آن ها پذیرایی می کند. هیچ حیثیتی را هم در پذیرایی ظاهر لحاظ نمی کند. به حضرت مسیح، علیه السلام، از لباس دنیا یک پیراهن، از غذای دنیا علف شیرین بیابان، از کفش فقط پوست پا، از چراغ شب مهتاب، و از روشنایی روز هم فقط نور خورشید را داد و مسئولیت هدایت مردم کره زمین را نیز بر دوشش گذارد. ۹ با این حال، حضرت

مسیح، علیه السلام، با همین امکانات ناچیز در برابر حضرت حق تسلیم محض است و می گوید در این میهمانی، اراده عاشقانه خداوند بدین تعلق گرفته است که از دنیا این مقدار به من برسد. من هم اعتراضی ندارم و چون و چرا نمی کنم.

ما هم دنیا را همین طور ببینیم و کم و زیاد آن را با این توجه ارزیابی کنیم که ما در دنیا میهمان هستیم. پس، اگر قسمت ما این بود که ده بیست سال نان و ماست بخوریم و سهم دیگری ده بیست سال مرغ و کباب شد ناراحت نشویم و دل‌تنگ نگردیم، زیرا چه بسا، ممکن است این نظام برگردد و دنیای آن‌ها به ما برسد و قسمت ما نصیب آنان شود.

از قدیم گفته اند: هر که بامش بیش برفش بیشتر. داشتن دنیای بیشتر لزوماً به معنای لذت بردن بیشتر نیست. صرف نظر از این موضوع، آن‌ها که از دنیا بهره بیشتری دارند در آخرت گرفتارند. در روایت تکان دهنده ای از رسول گرامی اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، این معنا را چنین می یابیم:

«ما من أحد من الأولین و الآخین إلا و هو یتمنی یوم القیامه أنه لم یعط من الدنیا إلا قوتا». ۱۰

در روز قیامت، هیچ یک از پیشینیان و پسینیان نیست مگر این که آرزو می کنند ای کاش از دنیا جز به قدر قوت لا یموتی به او رسیده بود.

### جدال دائمی عقل و شهوت

عقل به انسان‌ها می گوید که شما میهمان حضرت ربّ العزه هستید و میهمان نباید به میزبان کریم خود اعتراض کرده یا به او تعدی کند. لذا، وقتی انسان در موقعیت‌های وسوسه کننده ای قرار می گیرد تا در آن مالی را به چنگ آورد، عقل به او هشدار می دهد که این مال، هر قدر هم که قابل توجه باشد، شعله ای از شعله های آتش جهنم است و تصاحب یک ریال آن حرام است. در چنین لحظاتی، به کارگیری عقل به این است که

انسان از این پول یا آن زن یا مرد نامحرم چشم پبوشد. به کارگیری عقل در اداره این است که اگر کسی خواست رشوه ای به کارمند یکی از واحدها (ولو به نام هدیه) بدهد، نپذیرد. در عوض، آن فرد را صدا کند و بگوید: به خدا قسم، من به حقوقی که می گیرم قناعت می کنم و انجام دادن کار تو را وظیفه الهی (نه اداری) خودم می دانم. مگر نشنیده ای که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، فرمود: خدا دهنده رشوه، گیرنده رشوه، و دلال آن را لعنت می کند؟ ۱۱ چرا می خواهی هم مرا اهل دوزخ کنی و هم خودت را؟ من مشکل تو را حل می کنم و در انجام آن هم تاخیر نمی کنم، ولی این کار به طور طبیعی چند روز یا چند ساعت طول می کشد و تحمل کردن این چند روز یا ساعت به جهنم نرفتنش می ارزد.

این فریاد عقل است. عقل به آدم می گوید با نفهمی مبارزه کن، برو عالم شو و معرفت پیدا کن و در طلب معشوق حقیقی و معبود حقیقی تلاش کن و در همه کارها عاقبت اندیش باش! چه کسی رفته و از آن دنیا خبر آورده که تو از ترس فردای نیامده امروزت را خراب می کنی؟ حتی شاید برخی اشعار حکیمانه و روایات را مصادره به مطلوب خود کند و برای اثبات مدعایش بگوید:

دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن فردا که نیامدست فریاد مکن

بر رفته و ناآمده بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن ۱۲

خواسته شهوت این است که «الان را دریاب!» و فریاد عقل این است که «دنیا و آخرت را دریاب!». این دید شهوت و دید عقل است که در همه موضوعات جاری اند. برای مثال، عقل می گوید اگر می خواهید رفیق انتخاب کنید، خدا بهترین رفیق است (یکی از اسامی حضرت حق از میان هزار اسم نیکویش رفیق است) ۱۳ و انبیای الهی همه رفیق و برادرتان

هستند. این معنا را قرآن مجید با کلماتی مثل «اخ» و «صاحب» بیان می فرماید:

«وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا».

«وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا...».

«وَإِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا...» ۱۴.

گوی پیغمبران الهی برادران پدر و مادری ما هستند. آن هم برادرانی که دارای عقل کامل و روح کامل و نفس مطمئنه هستند. ۱۵ برادرانی که مشفقانه دستشان را دراز کرده اند تا دست ما را بگیرند تا در طول مدت عمرمان نه راهمان را گم کنیم و نه در چاله ای بیفتیم، مبادا خراشی بر پیکر حیاطمان وارد شود. از این رو، عقل انبیا را بهترین رفیقان انسان می داند. به قول سعدی:

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بس است و آل محمد.

در عوض، شهوت رفیقان دیگری را می پسندد و انسان را تشویق می کند دنبال دوستانی باشد که تنها لذت او را تامین می کنند. از نگاه شهوت، دوست خوب کسی است که می تواند لذت بیشتری برای انسان فراهم کند. کسی که حاضر باشد خود را همه گونه در اختیار انسان بگذارد و لذت او را به هر شکلی فراهم سازد. ولی، عاقبت این کار چه خواهد شد؟ ۱۶

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کاین ره که تو می روی به ترکستان است. ۱۷

## ز رنگین خانه شهوت بپرهیز!

۱۸

جوانی را می شناختم که روزگاری تمام نمره های امتحانی اش ۲۰ بود و حتی سخت ترین درس ها را با نمره خوب قبول می شد. مدتی از او خبر نداشتم تا این که یک روز مرا در خیابان دید. به نظر، کمی پریشان احوال می آمد. گفت: افت درسی پیدا کرده ام و حال خوشی ندارم. من را به یک

ص: ۳۳

دکتر معرفی کن. گفتم: امشب یکی از دکترهای خوب تهران را می بینم و با او صحبت می کنم. اگر وقت داشت، مطلع می کنم.

شب آن طیب را دیدم و ماجرا را تعریف کردم. می دانستم سرش شلوغ است و از این ترس داشتم که بگویند: سه ماه دیگر. اما از این معنا هم می ترسیدم که نوبت بیمار دیگری را به خاطر من جابه جا کند، (زیرا ما باید رعایت حق دیگران را بکنیم)، ولی ایشان محبت کرد و گفت: فردا برای معاینه بیاید.

### درسی از مرحوم تربتی

حال که صحبت از بیماری و مراعات حق دیگران شد، بد نیست این درس را از یکی از زاهدان و پاکان بزرگ عصر خود یعنی مرحوم آخوند ملا عباس تربتی ۱۹ بگیریم. نقل است که ایشان یک روز در تربت حیدریه به مطب دکتر رفت، ولی دید نزدیک چهل نفر مرد و زن و بچه جلوتر از ایشان به انتظار دکتر نشسته اند. ایشان هم رفت و گوشه ای نشست و منتظر شد. از قضا، بعد از مدتی، دکتر که از مریدان جناب شیخ بود در اتاقش را باز کرد تا هوای اتاق جابه جا شود که چشمش به آخوند ملا عباس افتاد. آخوند هم در زمان خودش شاید بر روی کره زمین انسان نمونه و کم نظیری بود، در حدی که مرحوم کفایی در مشهد گفته بود:

اگر آخوند ملا عباس این مقدار پایبند این احتیاطهای شدید نبود، لیاقت داشت حکومت تمام کره زمین را برای اداره بشر به او واگذار کنند.

مرحوم کفایی درباره ایشان مبالغه نکرده است، چون این مرد واقعا محتاط بود، به طوری که اگر یک وقت گوشت شکار برای او هدیه می آوردند، خیلی مؤدبانه و محترمانه و با لبخند از پذیرفتن آن امتناع می کرد و اگر شخص علت را می پرسید می گفت: اسبی که با آن به شکار



رفته ای، یا از کنار زمین های کشاورزی مردم رفته است که در نتیجه پا بر روی خوشه ای گذاشته و آن را لگد کرده و یا علف زمین کسی را خورده است. شما هم به اقتضای شکار حتما اسب را زیاد دوانده ای و به حیوان ظلم کرده ای. در هر دو صورت، مقدمه فراهم شدن این گوشت یا ستم به خلق خدا بوده یا ستم بر مخلوق خدا...!

حالا ما باید به خودمان نگاه کنیم و فاصله مان را با این بزرگواران بسنجیم و غصه بخوریم که چرا این قدر غافلیم و چه باید می شدیم و، در نهایت، چه شدیم. البته، این غم مایه اصلاح نفس است، زیرا یکی از حالات اهل تقوا، به فرمایش امیر المؤمنین، علیه السلام، همین حزن است:

«قلوبهم محزونه». ۲۰

یعنی همیشه اهل تقوا در این اندیشه و ناراحتی اند که چرا من علی نشدم؟ چرا فاطمه زهرا نشدم؟ چرا خدیجه کبری نشدم؟ چرا این قدر با قمر بنی هاشم فاصله دارم؟

### فرزند خوب مادر نادان نپرورد

۲۱

آورده اند که روزی کسی به مادر علامه بزرگوار مرحوم شیخ جعفر شوشتی ۲۲ گفت: خوش به حال شما با این فرزندی که تربیت کرده اید! گفت: هیچ هم خوش به حال نیست، برای چه خوش به حال باشد؟ گفت: پسرت فقیه است، عارف است، خطیب است، متکلم است و سخنی بانفوذتر از سخن او در این قرن نیامده است. (جناب شیخ وقتی منبر می رفت مستمعین را واقعا منقلب می کرد). گفت: دل من خیلی هم به این پسر خوش نیست، چون با روشی که من در شوهرداری و تربیت فرزند داشتم باید خیلی بهتر از این ها می شد. در تمام دوران بارداری و در همه ایامی که به او شیر می دادم، پروردگار عالم یک گناه ظاهر و

ص: ۳۵

باطن از من ندید و من به این امید بودم که با این مراقبت ها پسر امام جعفر صادق، علیه السلام، شود، اما شیخ جعفر شده است، چرا باید خوش به حالم باشد؟

آری، انسان های متقی قلبشان همیشه محزون است. خیلی از بزرگان ما ابد عباد خدا بودند، از همد زهاد بودند، اعرف عارفان بودند، اعلم عالمان بودند، ولی باز از کمبود عمل خود غصه می خوردند و ناراحت بودند.

روزی، به پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، گفتند: شنیده ایم که حضرت مسیح، علیه السلام، روی آب راه می رفت؟ فرمود: درست شنیدید. اظهار تعجب کردند. فرمود: اگر یقینش بیشتر بود بر هوا نیز راه می رفت. ۲۳ از این روایت استفاده می شود که اگر انسان مؤمن واقعی باشد، نه روی آب که در هوا هم می تواند راه برود؛ یعنی اگر کسی با اخلاص کامل اشتیاق طواف کعبه را داشته باشد، از روی زمین بلند می شود و در یک چشم به هم زدن کنار بیت طواف خود را انجام می دهد و در چشم به هم زدن نیز سر جای اول خود بر می گردد. این نیز از استعدادهایی است که خداوند در انسان قرار داده ولی او، با پیروی از شهوت، خود را این گونه زمین گیر و بدبخت کرده است. آن ها که این معنا را می فهمند باید هم غصه بخورند که چه بودند و چه شدند؟

### درسی دیگر از مرحوم تربتی

نقل کرده اند سال هایی که بهار به ماه رجب برخورد می کرد، آخوند ملا عباس می آمد سر زمین کشاورزی اش و می دید گندم ها جوانه زده اند. آن وقت، فرد خبره ای را صدا می کرد و می گفت: قیمت این جوانه ها چقدر است؟ (دقت کنیم! قرار است سه ماه دیگر این جوانه ها به بار بنشیند و گندم بشود، آن هم اگر اتفاق خاصی نیفتد تا همه محصول ضایع شود).

می گفتند: جناب آخوند، برای چه قیمت آن ها را می خواهی؟ می گفت:

برای این که سال خمسی من اول رجب است و این جوانه ها به مال من اضافه شده است. وقتی قیمت جوانه ها معلوم می شد، مرحوم آخوند خمس آن را می داد و می گفت: این گندم ها بعدا می خواهد نان بشود تا زن و بچه من بخورند و نماز بخوانند. اگر خمس ندهم، این لقمه نجس می شود و به نماز آن ها لطمه می خورد و در قیامت جواب آن را من باید بدهم. من هم که طاقت جهنم ندارم. آری:

سبب خشم و شهوت از لقمه ست آفت ذهن و فطنت از لقمه ست. ۲۴

بزرگان ما این طور مراقب بودند و در کارهایشان دقت می کردند.

### این ها همه از برکت عقل است

عقل انسان از این برکات زیاد دارد. تمام کتاب های مفید دنیا محصول عقل است و همه فسادهایی که در دنیا وجود دارد محصول دوری از عقل و پذیرش دعوت شهوت است. ۲۵ ما هم برای این که از این فلاکت نجات پیدا کنیم باید ببینیم عقل با چه حالتی در وجود ما موافق است و شهوت با چه حالتی؟ شهوت با ریا موافق است و عقل با اخلاص؛ شهوت با بی بندوباری موافق است و عقل با حیا داشتن و مقید بودن و تقوا پیشه کردن. حالا- ممکن است یک نفر بپرسد اگر شهوت این قدر بد است، چرا خدا آن را در ما قرار داده؟ ۲۶ پاسخ این است که خدا شهوت را برای اجابت این دعوت ها به ما نداده و در اصل خواسته های شهوت از ابتدا این قدر بی حساب نبوده است، ولی ما به قدری به خواسته شهوت توجه کردیم که آن را لوس کردیم و حالا- صاحب چنین دعوت های خطرناکی شده است. دعوت اولیه شهوت تنها به یک چیز بود: ازدواج. ۲۷ اما وقتی آدمی لگام شهوت خویش را رها کرد و به آن

ص: ۳۷

میدان داد، هزار دعوت از درونش بیرون ریخت و هزار نوع خواسته نامشروع از گلویش بیرون آمد، و گرنه شهوت در ذات خلقت یک دعوت بیشتر ندارد و آن میل به ازدواج و تولید نسل است.

## ادامه ماجرای آن جوان

خلاصه، آن پزشک برای فردای آن روز وقتی به آن جوان داد. گفتم:

نکند حق مریضی ضایع شود؟ گفت: ده دقیقه از وقت خودم برای مریض شما می گذارم. فردا شب که دکتر را دیدم و از حال و روز آن جوان پرسیدم، گفت: متأسفانه، بیماری اش علاج ندارد! او به دام رفیق بد افتاده و به فساد کشیده شده. علاوه بر این، بیش از سه چهاربار در روز خود ارضایی می کند. در نتیجه، تمام مکانیسم بدنش در معرض نابودی است و زود از بین می رود!

راه شهوت پر گل ولای بلاست هر که افتد اندر آن گل برنخاست. ۲۸

این نتیجه پذیرش دعوت شهوت به صورت بی قید و بند است، ولی فریاد عقل فریاد خداست، چون موجودی ملکوتی و الهی است و در ارتباط با صاحب عالم است. سرمایه شهوت حیوانیت است، سرمایه عقل الهی شدن است. سرمایه شهوت فرش است، سرمایه عقل عرش است.

سرمایه شهوت زمینی و پست است، سرمایه عقل آسمانی و معنوی است. شهوت در همه موجودات زنده از گاو و شتر و مار و عقرب و خوک و خرس قرار دارد، اما عقل، با این کیفیت، حتی در ملائکه هم وجود ندارد و منحصر به انسان است. ۲۹ به قول سنایی غزنوی:

خشم و شهوت خصال حیوان است علم و حکمت کمال انسان است.

برای بیان ارزش و اهمیت عقل همین بس که بدانیم از میان شش هزار و ششصد و چند آیه قرآن نزدیک به هزار آیه آن درباره تعقل و تفکر و

اندیشه و عقل است. ۳۰ میدان عقل انسان به گستردگی آفرینش است، ولی شهوت او محدود و حیوانی است و هیچ کار مثبتی جز ازدواج مشروع ندارد. از ازدواج که بگذریم، تمام کارهای شهوت باطل است.

ازدواج نیز قرار دادن زمام شهوت در اختیار عقل و بهره گیری عاقلانه از آن است، وگرنه کامل شدن نصف دین بر اثر ازدواج که در روایات آمده است چه وجهی دارد؟

«من تزوج فقد أحرز نصف دینه، فلیتق الله فی النصف الباقی». ۳۱

اگر شهوت آدمی از راه ازدواج در مسیر عقلانی اش قرار نگیرد، در درون شخص شروع به حفر چاه عمیقی می کند که انتهای آن طبقه هفتم جهنم است.

«فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آتَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى». ۳۲

و اما کسی که طغیان و سرکشی کرده و زندگی دنیا را بر زندگی ابد و جاوید آخرت ترجیح داده، پس بی تردید جایگاهش دوزخ است.

سنایی غزنوی در این باره چه زیبا می گوید:

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی و گرنه تف آن آتش تو را هیزم کند فردا

ازدواج بهره گیری مثبت از شهوت و قرار دادن آن در میدان مثبت است.

پس از ازدواج و به دنیا آمدن فرزندان و گذر عمر؛ این میدان کم کم محدود می شود و لذت بردن از شهوت معنای تغییر می کند. دیگر وقتی انسان پدر بزرگ یا مادر بزرگ شد، آن شور و حال اولیه را ندارد و بعد از هشتاد نود سال زندگی تنها لذتی که این زوج می توانند داشته باشند این است که به هم نگاه کنند و مرد به زن بگوید: خانم، خیلی شکسته شدی! و او هم بگوید: تو هم خیلی اوضاع خراب شده! دیگر حتی حرفی برای گفتن با هم ندارند مگر مرور خاطرات تلخ و شیرین ایام عمر و لذت بردن از دیدار نوه ها و نتیجه ها.

در قرآن می خوانیم:

«وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ». ۳۳

و شب و روز و خورشید و ماه را نیز رام و مسخر شما قرار داد، و ستارگان هم به فرمانش رام و مسخر شده اند؛ قطعا در این حقایق نشانه هایی است بر توحید، ربوبیت و قدرت خدا برای گروهی که تعقل می کنند.

میدان عقل به اندازه همه هستی است. انسان، با وجود این بدن محدود، سرمایه ای در وجود خود دارد که میدان آن همه هستی است. البته، هیچ کس نمی تواند به تنهایی به همه هستی سفر کند، ولی به طور جمعی می توان این کار را انجام داد. امروزه، بشر با عقل خود هم به اعماق آب ها رفته و هم در حد امکان در عمق آسمان نفوذ کرده است. روی زمین نشسته ولی ستارگان را رصد می کند و با وسیله ای که به فضا فرستاده از خورشید عکس می گیرد و درباره آن تحقیق می کند. این کاربرد عقل و میدان نفوذ آن است که البته مرتبط به میدان ظاهر آن است. برای این که معلوم شود میدان باطن عقل تا کجاست و چه چیزهایی را رصد می کند لازم است به خطبه اول نهج البلاغه امیر المؤمنین، علیه السلام، مراجعه کنیم. آن جا میدان عقل انسان در عالم معنا به خوبی پدیدار می شود (در بخشی که حضرت به معرفی پروردگار می پردازد). به عبارت دیگر، عقل این قدر قدرت دارد که می تواند به حریم اسماء و صفات پروردگار عالم نیز راه ببرد، خدا را به درستی ببیند و مشاهدات خود را در مسجد کوفه، برای مردم بیان کند. این میدان باطنی عقل است. ۳۴

## اهتمام شیعه بر مساله عقل

درباره کتاب های شیعه و سنی در اهتمام به مساله عقل نکته قابل تاملی وجود دارد، زیرا اولین کتاب اهل تسنن در رده بندی کتب و علومشان کتاب طهارت است، اما اولین کتاب شیعه درباره طهارت و غسل و تیمم و وضو نیست بلکه درباره عقل است (باب العقل و الجهل). در این باب، غیر از آن هزار آیه قرآن، روایات ارزشمند بسیاری وجود دارد که همه محصول فرهنگ والای اهل بیت، علیهم السلام، است که کامل ترین فرهنگ هاست. امام زمان، علیه السلام، هم جهان را با همین فرهنگ اداره می کند و عدالت در تمام عالم بر پایه همین سخنان حاکم می شود. به قدری امام زمان در فراگیر ساختن این فرهنگ موفق است که امام باقر، علیه السلام، می فرماید: گرگ و گوسفند سرچشمه با هم آب می خورند، در حالی که نه گوسفند از گرگ می ترسد و نه گرگ هوس کشتن گوسفند به سرش می زند. ۳۵ عجیب این است که امام باقر، علیه السلام، می فرماید: وقتی حضرت ظهور می کنند، با دست خود به سر مردم اشاره می کنند و عقل ها را کامل می کنند و از آن پس، شهوات مقید به عقل می شوند. ۳۶ آن وقت، در چنین موقعیتی، اگر دختر هجده ساله زیبایی بارشترش را طلا و نقره قرار دهد و به تنهایی از بغداد به سمت سوریه حرکت کند، در طول مسیر، نه چشمی به این دختر بد نگاه می کند و نه دستی به سوی این بار دراز می شود. ۳۷

## همسویی عقل با انبیا

در روایات آمده است که عقل انسان همسوئی با تعالیم انبیا قرار داده شده است. این روایت از موسی بن جعفر، علیه السلام، است که روایت عجیبی است. می فرماید:

«یا هشام إن لله علی الناس حجتین: حجه ظاهره و حجه باطنه، فأما الظاهره فالرسل و الأنبياء و الأئمه و أما الباطنه فالعقول». ۳۸

خداوند برای هدایت انسان دو نوع چراغ قرار داده است. انسان در تمام خیابان‌ها و هواپیماها و ماشین‌هایی که ساخته دو ردیف چراغ قرار داده است. خداوند هم برای انسان دو چراغ قرار داده است: چراغ اول انبیا و ائمه هستند و چراغ دوم عقل اوست؛ یعنی این قدر نور عقل قوی و با نور انبیا همسو است که راه انسان را تا بهشت روشن می‌کند و سبب می‌شود او هم خطرات را ببیند و هم از منافع بهره‌برداری کند. بنابراین، عقل سرمایه بشر برای رسیدن به سعادت و هدایت است. اگر عالم را به درخت تشبیه کنیم، شاخه وجود انسان در این درخت با ارزش‌ترین شاخه‌های آن است، زیرا خداوند با منفعت‌ترین میوه را در این شاخه قرار داده است که عقل باشد. این تازه یک بعد از ابعاد وجود انسان است، زیرا عقل، با همه ارزشی که دارد، وسیله رسیدن به هدفی مهم است نه این که خودش هدف باشد. انسان سرمایه‌های دیگری هم دارد که خداوند از قرار دادن آن‌ها در انسان هدف مهمی را دنبال می‌کند که این مقال را فرصت پرداختن به آن‌ها نیست و بحث درباره آن را به فرصتی دیگر وا می‌گذاریم. همین قدر باید بدانیم که همواره فرصت برای برخاستن از خواب غفلت و دوری از آتش شهوت مهیا نیست، زیرا عمر آدمی کوتاه است و نفس ناپایدار. پس، لازم است پیش از آن که از خواب غفلت بیدارمان کنند بیدار شویم که فردا شاید دیر باشد. به قول سعدی:

به خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات کنون که زیر زمین خفته اند بیدارند



- (۱). برای اطلاع بیشتر رک: بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۶۸: باب فضل الانسان و تفضيله على الملك و بعض جوامع احواله.
- (۲). احادیث در این باره آن قدر زیاد است که بعضی مؤلفین، مانند شیخ کلینی در کتاب کافی، برای آن بابی جداگانه اختصاص داده و به سبب اهمیت موضوع، آن را در اول کتاب آورده اند. برای نمونه: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴ «قال أمير المؤمنين علي ابن أبي طالب عليه السلام: «ان الله عز و جل ركب في الملائكة عقلا بلا شهوه، و ركب في البهائم شهوه بلا عقل. و ركب في بني آدم كليهما، فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة، و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم». السرائر، ابن إدريس حلی، ج ۳، ص ۶۲۰: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: «يا على، العقل ما اكتسب به الجنة، و طلب به رضا الرحمن. يا على، إن أول خلق الله عز و جل العقل، فقال له أقبل فأقبل، ثم قال له أدبر فأدبر، فقال و عزتي و جلالتي، ما خلقت خلقا هو أحب إلي منك، بك آخذ، و بك أعطى، و بك أئيب، و بك أعاقب»، کافی، ج ۱، ص ۱۰ «عن علي عليه السلام قال: هبط جبرئيل على آدم عليه السلام فقال: يا آدم إني امرت أن اخيرك واحده من ثلاث فاخترها ودع اثنتين فقال له آدم: يا جبرئيل و ما الثلاث؟ فقال: العقل و الحياء و الدين، فقال آدم: فقال جبرئيل للعقل. فقال جبرئيل للحياء و الدين: انصرفا و دعاه، فقالا: يا جبرئيل إنا امرنا أن نكون مع العقل حيث كان، قال: فشأنكما و عرج». الكافي، ج ۱، ص ۱۱: «الحسن بن الجهم قال: سمعت الرضا عليه السلام يقول: صديق كل امرء عقله، و عدوه جهله».
- (۳). این تعبیر ۱۶ بار در قرآن به کار رفته است. در این آیات: بقره، ۱۷۹، ۱۹۷، ۲۶۹- آل عمران، ۷، ۱۹۰- مائده، ۱۰۰- یوسف، ۱۱۱- رعد، ۱۹- ابراهیم، ۵۲- ص ۴۳، ۲۹- زمر، ۹، ۱۸، ۲۱- غافر، ۵۴- طلاق، ۱۰.
- (۴). بقره، ۲۶۹.
- (۵). کافی، ج ۱، ص ۱۰.
- (۶). در این باره روایات فراوانی وجود دارد. برای نمونه، التحفه السنیه (مخطوط)، سید عبد الله جزائری، ص ۷۲: «عن النبي صلى الله عليه و آله: «تفكر ساعه خير من عباده سنه». نور البراهین، سید نعمت الله جزائری، ج ۲، ص ۳۳۱: «أمير المؤمنين عليه السلام: «تفكر ساعه

[خير من عباده ستين سنه]. كافي، ج ٢، ص ٥٤ عن الحسن الصيقل قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عما يروى الناس أن تفكر ساعه خير من قيام ليله، قلت: كيف يتفكر؟ قال: يمر بالخبره أو بالدار فيقول: أين ساكنوك، أين بانوك، ما لك لا تتكلمين؟! [ (٧). ابن فهد حلي، عده الداعي، ص ٦٦.

(٨). كافي، ج ١، ص ١٢: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما قسم الله للعباد شيئا أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، وإقامه العاقل أفضل من شخوص الجاهل ولا بعث الله نبيا ولا رسولا حتى يستكمل العقل، ويكون عقله أفضل من جميع عقول أمته و ما يضمم النبي صلى الله عليه وآله في نفسه أفضل من اجتهاد المجتهدين، و ما أدى العبد فرائض الله حتى عقل عنه، ولا بلغ جميع العابدين في فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، والعقلاء هم أولو الألباب، الذين قال الله تعالى: «وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ». كافي، ج ١، ص ١٢: «محمد بن سليمان الديلمي، عن أبيه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: فلان من عبادته و دينه و فضله؟ فقال:

كيف عقله؟ قلت: لا أدري، فقال: إن الثواب على قدر العقل...».

(٩). درباره امکانات مادی حضرت مسیح در نهج البلاغه، خطبه ١٦٠ می خوانیم: «و إن شئت قلت في عيسى بن مريم عليه السلام، فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و يأكل الجشب.

و كان إدامه الجوع، و سراجہ بالليل القمر، و ظلاله في الشتاء مشارق الارض و مغاربها، و فاكهته و ريحانه ما تنبت الارض للبهائم، و لم تكن له زوجه تفتنه، و لا ولد يحزنه، و لا مال يلفته، و لا طمع يذله، دابته رجلاه، و خادمه يداه».

(١٠). بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ٥٤، ح ٣.

(١١). «لعن الله الراشي و المرتشي و الماشي بينهما». بحار الأنوار، ج ١٠٤، ص ٢٧٤، ح ١١.

(١٢). از خيام است. در مواظب خواجه عبد الله انصاری هم آمده است.

(١٣). در دعای جوشن کبیر می خوانیم: «یا حبيب من لا حبيب له، یا طيب من لا طيب له، یا مجيب من لا مجيب له، یا شفيق من لا شفيق له، یا رفيق من لا رفيق له، یا مغیث من لا مغیث له، یا دليل من لا دليل له، یا أنيس من لا أنيس له، یا راحم من لا راحم له، یا صاحب من لا صاحب له...». نیز این روایت: مستدرک الوسائل، ج ١١، ص ٢٩٣: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: «إن الله رفيق يعطي الثواب و يحب كل رفيق، و يعطي على الرفق ما لا يعطي على العنف». كافي، ج ٢، ص ١٢٠: «عن أحدهما عليهما السلام قال: إن الله رفيق يحب الرفق و من رفقه بكم تسليلاً أضغانكم و مضاده قلوبكم».

(۱۴). اعراف، ۸۵؛ اعراف، ۶۵؛ اعراف، ۷۳.

(۱۵). کافی، ج ۱، ص ۱۳: رسول اکرم صلی الله علیه و آله: «لا بعث الله نبیا و لا رسولا حتی یتسکمل العقل، و یتکون عقله أفضل من جمیع عقول أمته».

(۱۶). کافی، ج ۲، ص ۴۵۱: «قال أمير المؤمنين عليه السلام: ترك الخطيئة أيسر من طلب التوبة و کم من شهوه ساعه أورث حزنا طويلا و الموت فضح الدنيا، فلم يترك لذي لب فرحا».

مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۲۶۳: «ابن ابی عمران الهلالي قال: سمعت أبا عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام يقول: «کم من صبر ساعه قد اورث فرحا طويلا، و کم من لذه ساعه قد اورث حزنا طويلا».

(۱۷). از گلستان سعدی است. نشاط اصفهانی نیز در همین معنا می گوید: ترسم نرسی به کعبه ای شیخ/ کاین راه به سوی سومنات است. (سومنات بتخانه ای معروف در هند بود که به دست سلطان محمود غزنوی ویران شد).

(۱۸). مصرعی است از الهی نامه عطار نیشابوری.

(۱۹). آیت الله حاج شیخ عباس تربتی (۱۲۵۰-۱۳۲۲ ش) والد واعظ شهیر مرحوم حسینعلی راشد است. او در قریه کاریزک تربت حیدریه دیده به جهان گشود. پدرش او را به مکتب و سپس به شهرستان تربت حیدریه فرستاد و در مدرسه مرحوم شیخ یوسفعلی نزد مرحوم حاج عبد الحمید مقدمات را فرا گرفت. پس از طی دوره مقدمات، مدارج عالیہ علمی را نزد علمای اعلام بویژه مرحوم حاج شیخ علی اکبر تربتی، شاگرد مرحوم آخوند خراسانی، در تربت و مشهد تکمیل کرد. او در هنگام فراغت به گفتن مسائل دینی و موعظه مردم می پرداخت و به کارهای دینی و مجالس و منابر مردم، بی آن که در برابر آن ها چیزی قبول کند، رسیدگی می کرد. مرحوم حاج ملا عباس تربتی، افزون بر مواظبت همیشگی بر عبادت های شخصی، در تمام اوقات شبانه روز و حتی بعد از نیمه شب زمستان و در نیمه روز تابستان، برای هرگونه کار شرعی و حاجتی که مردم داشتند، می شتافت. او عاشق خدمت به مردم بود و در این راه هیچ گاه خسته نمی شد. گاه پیش می آمد که بعد از نیمه شب، حاجتمندی به در خانه اش می رفت و او بی درنگ و بدون کمترین اکراهی، همانند پرنده ای سبکبال برمی خاست و وضو می گرفت و برای رفع حاجت او، بدون اندک تأملی می شتافت. ملا عباس گاه برای برطرف کردن مشکلات مردم و رسیدگی به آن ها،

[فرسنگ ها با پای پیاده به روستاهای اطراف می رفت و ساعت ها بدون این که غذایی بخورد یا استراحتی نماید، به راه خویش ادامه می داد.

حاج آخوند در سال ۱۳۰۶ هجری شمسی عازم مکه معظمه شد. با این که احتمال داشت به ایشان گذرنامه داده نشود، از این که به طور غیر قانونی سفر کند امتناع ورزید و گفت:

من چنین کاری نمی کنم. با آن که بی نهایت اشتیاق زیارت مکه را دارم ولی برخلاف معمول و قانون حاضر نیستم. ایشان در سایر کارها نیز همین طور بود. از این رو، به نظم و دقت در امور دینی و به کثرت عبادت و تهجد در بین علمای وقت معروف و در زهد و تقوا زبازند خاص و عام بود تا جایی که آیت الله حاج آقا حسین قمی، از مراجع تقلید، درباره ایشان فرموده بود: حاج آخوند نه فقط از خوبان عالم اسلام که از خوبان دنیا است. مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر نیز گفته بود: دنیا به دور این مرد نگشته بود. و از مرحوم آقا بزرگ تهرانی نقل شده است که اگر حاج آخوند این تعبد شدید را نمی داشت از این هم بزرگ تر می شد.

سرانجام، ایشان در روز یکشنبه ۱۷ شوال ۱۳۶۲ قمری مطابق با ۲۴ مهر ۱۳۲۲ شمسی در تربت حیدریه در خانه شخصی خود به رحمت ایزدی پیوست. پیکر مطهرش در مشهد مقدس در آخرین غرفه صحن آزادی در زاویه شمال غربی حرم مطهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام به خاک سپرده شد و طبق وصیتش این آیه قرآن را بر سنگ قبرش حک کردند: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ».

برای آشنایی بیشتر با زندگانی این مرد الهی ر ک: حسینعلی راشد، فضیلت های فراموش شده.

(۲۰). نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۶۱، خطبه ۱۹۳.

(۲۱). مصرعی از پروین اعتصامی است.

(۲۲). شیخ جعفر شوشتری (۱۲۲۰-۱۳۰۳ ق) فرزند شیخ حسین، فرزند حسن، فرزند ملا علی، فرزند علی، فرزند حسین شوشتری مشهور به نجار است. شیخ جعفر از اعظام علمای اسلام، عالمی عامل و واعظی متعظ بود. از آن جا که در میان مجتهدان و مراجع تقلید و عظمای خطابه چندان معمول نبود و آن جناب به این مهم اقدام می کرد، جنبه وعظ و ارشادش مقام اجتهادش را تحت اشعاع قرار داده است تا حدی که بعضی وی را به فقاقت و اجتهاد نمی شناسند و تنها واعظی مبرز و سخنرانی بی همتا می دانند؛ ولی حقیقت این است که وی

[مقدم بر بسیاری از مجتهدان عصر خویش بوده و رساله علمیه اش به نام منهج الرشاد در حیات وی و پس از وفات بارها چاپ و منتشر شده است و تا قبل از رواج عروه الوثقی، تألیف آیت الله سید محمد کاظم طباطبایی، آن رساله محور فتاوی مراجع تقلید بوده و بر آن حاشیه زده اند.

علامه تهرانی که یکی از بزرگان جهان علم و عمل بود. درباره شیخ جعفر می نویسد:

مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتری، رحمه الله، فرزند حسین شوشتری، از بزرگان علما و اجلاء فقها و مشاهیر دانشمندان و از فراخوانان به سوی خدا و دعاه الی الله در عصر خود بوده است.

صاحب المآثر و الاثار نیز درباره اش می نویسد: مجتهدی جلیل القدر و متفقهی عظیم الشأن بود... در تقوی و قدس و ورع و زهد او از متأخرین و معاصرین کسی دیده و شنیده نشده است.

شیخ پس از خواندن مقدمات و ادبیات در شوشتر به نجف اشرف مهاجرت کرد و در طول دوران تحصیلش از اساتید بزرگی چون: شیخ اسماعیل فرزند شیخ اسد الله کاظمی رضوان الله علیهما؛ شیخ علی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء (مشهور به شیخ جعفر کبیر)؛ مرحوم صاحب ضوابط؛ مرحوم صاحب فصول؛ جناب شریف العلما رحمه الله؛ شیخ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر رحمه الله؛ شیخ حسن فرزند شیخ جعفر قدس سره مؤلف انوار الفقاهه؛ و حاج شیخ مرتضی انصاری رحمه الله بهره برد. از این مرد بزرگ کتاب هایی چند نیز بدین قرار به جا مانده است: منهج الرشاد یا مجمع الرسائل (رساله علمیه ای که در سال ۱۲۸۸ ق چاپ شد و با حاشیه آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی رحمه الله تجدید چاپ شد)؛ مبادی الاصول؛ الخصائص الحسينیه: این کتاب دو جلد بوده که جلد اول چندبار تجدید چاپ و ترجمه شده و جلد دوم مفقود گردیده است؛ اصول دین یا الحدائق فی اصول الدین که یک هزار سطر بوده و به عنوان این که اصول دین و معرفت به اصول اعتقادات از مقدمات نماز است نگاشته شده است؛ فوائد المشاهد در مواعظ و اندرز که آن را شاگردش ملا محمد طالقانی از موعظه های ایشان جمع آوری کرده است؛ مجالس المواعظ یا چهارده مجلس؛ مجالس البکاء یا پانزده مجلس.

مرحوم شیخ جعفر شوشتری در سال ۱۳۰۲ ه ق قبل از ماه مبارک رمضان برای تشریف به آستان قدس رضوی به سوی ایران حرکت نمود تا این که وارد تهران گردید. در تهران،

[استقبالی باشکوه از شیخ به عمل آمد و مردم تهران به زیارت او شتافتند. مرحوم حاج ملا علی کنی به دیدن شیخ آمد و از آن جناب دعوت کرد در مدرسه خان مروی به امامت و افاده پردازد. وقتی ارکان دولت از شیخ دیدن کردند اظهار داشتند: ماه مبارک نزدیک است و گرچه مسجد و مدرسه خان مروی از لحاظ تقدس و پاکیزگی عنوان و اهمیتی خاص دارد، اما گنجایش انبوه جمعیت علاقمند به استفاده از محضر حضرت عالی و گفتار دلنشین شما را ندارد. از این رو، از شما تقاضا می کنیم که در مدرسه سپهسالار که به تازگی از دست ساختمان بیرون آمده است به اقامه جماعت و ارشاد خلق پردازید. مرحوم شیخ جعفر بر حسب وظیفه و علاقه به هدایت خلق استدعایشان را قبول کرد و به انجام وظیفه مبادرت نمود.

مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب الذریعه می گوید: من ده ساله بودم و خوب به یاد دارم که مرحوم عمویم، حاج حبیب الله، مرا همراه خود به مسجد می برد و جمعیت به قدری زیاد بود که مرا در مکان مرتفعی می نهاد تا از فشار انبوه جمعیت پامال نشوم. صحن مدرسه و محوطه مسجد هم پر از جمعیت می شد و به جز حوض مسجد جایی خالی نمی ماند و همه جا را مردم علاقمند به گفتار شیخ پر نموده و با هیجان از ایشان کسب فیض می کردند.

شیخ جعفر اولین واعظ و امام جماعت مسجد سپهسالار تهران محسوب می شود و نوشته اند که ناصر الدین شاه با لباس مبدل پای منبر وی می رفته است. مرحوم عبد الله مستوفی در این باره می نویسد: ناصر الدین شاه مسجد نیمه تمام سپهسالار را برای نماز خواندن حاجی شیخ جعفر تعیین کرد و آجر و خاک و گچ و آشغال بنایی را از این سر و آن سر صحن و حجرات چهل ستون و مقصوره جمع و محل را برای نماز آماده کردند. حاجی شیخ در محراب مقصوره سمت جنوب به نماز می ایستاد. چهل ستون را برای زن ها تخصیص دادند، تمام مقصوره و صحن حجرات و ایوان های تحتانی و فوقانی و راهروها و حوضخانه و مدخل و جلوخان، حتی در خیابان هم صفوف جماعت قائم می شد. یک روز تخمین کردند بیست و چهار هزار نفر پشت سر این مجتهد به نماز ایستاده بودند که در هر فرمان الله اکبری بیست و چهار هزار نفر از رکنی به رکن دیگر نماز از قیام و قعود و رکود و سجود منتقل می شدند. در تهران، هیچ نظیر این جمعیت و جماعت دیده نشده بوده است.

عده مکبرین شاید از صد نفر زیادتر بود که همصدا موقع رسیدن رکوع و سجود و قیام و

[قعود را اعلام می کردند. حاجی شیخ جعفر بعد از نماز منبر هم می رفت، مردم برای رسیدن به نزدیک منبر او ازدحام عجیبی داشتند. حاجی شیخ جعفر بعد از رمضان به مشهد رفت و ماه محرم مراجعت کرد. باز هم ده پانزده روزی در مسجد سپهسالار نماز خواند و منبر رفت. اما به جهت اشتیاقی که به زیارت امیر المؤمنین علیه السلام داشت، به دعوت ارکان دولت مینب بر اقامت در تهران پاسخ منفی داد و عازم نجف اشرف گردید. اما در کرمانشاه بیمار شد و پس از چند روز ۲۸ صفر ۱۳۰۳ ق (۷ آذر ۱۲۶۴ ش) وفات نمود و جنازه اش به نجف اشرف حمل و در مقبره دالان شمالی صحن شریف مدفون گردید.

از حاج شیخ جعفر سه پسر به نام های شیخ محمد علی، شیخ اسماعیل و شیخ ابراهیم به جا ماند که همه از اهالی علم بودند. گفتنی است علامه بزرگوار شیخ محمد تقی شوشتری صاحب تألیفاتی چون قاموس الرجال، النجعه فی شرح اللعمه، بهج الصباغه فی شرح نهج البلاغه، آیات البینات فی حقیه بعض المنامات و... که در اردیبهشت سال ۱۳۷۴ ش دارفانی را وداع گفتند از نوادگان آن بزرگمرد بودند.]

(۲۳). مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۹۸: «قال الصادق علیه السلام: [الیقین یوصل العبد إلى کل حال سنی و مقام عجیب، كذلك أخبر رسول الله صلى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين، حين ذكر عنده أن عيسى بن مريم عليه السلام كان يمشى على الماء، فقال: لو زاد يقينه لمشى على الهواء...]».

(۲۴). بیت از سنایی غزنوی است.

(۲۵). کافی، ج ۱، ص ۱۱: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت:

فالذی كان فی معاویه؟ فقال: تلك النكراء، تلك الشیطنه، و هی شیبهه بالعقل و لیست بالعقل».

(۲۶). شیخ محمود شبستری در گلشن راز می گوید: اگر شهوت نبودی در میانه/نسب ها جمله می گشتی فسانه چو شهوت در میانه کارگر شد/یکی مادر شد آن دیگر پدر شد. عطار نیشابوری نیز در الهی نامه خود این سوال و پاسخ را چنین آورده است: پسر گفتش گر این شهوت نباشد/میان شوی و زن خلوت نباشد/نباشد خلق عالم را دوامی/نماند در همه گیتی نظامی اگر این حکمت و ترکیب نبود/بساط ملک را ترتیب نبود/بلی باید هزار و یک تن آراست/که تا یک لقمه گردد در دهن راست اگر شهوت نبودی در میانه/نه من

[بودی و نه تو در زمانه تو شهوت می برندازی ز مردان/دلم را سرّ این معلوم گردان؟- پدر گفتش: تو زنهار این میندیش/که برگیرم خیال شهوت از پیش ولی چون تو ز عالم این گزیدی/که هم این گفتی و هم این شنیدی بدان مانست کز صد عالم اسرار/نه ای تو جز ز یک شهوت خبردارمنت زان این سخن گفتم به خلوت/که تا بیرون نهی گامی ز شهوت چو با عیسی توان همراز بودن/که خواهد با خری انباز بودن؟-چرا با خر شریک آیی به شهوت/چو با عیسی توان بودن به خلوت؟-چو یک دم بیش نیست این شهوت آخر/از آن به جاودانی خلوت آخر چو دائم می کند باقییت دعوت/ز فانی در گذر یعنی ز شهوت ز شهوت نیست خلوت هیچ مطلوب/کسی کین سر نداند هست معیوب- و لیکن چون رسد شهوت به غایت/ز شهوت عشق زاید بی نهایت ولی چون عشق گردد سخت بسیار/محبّت از میان آید پدیدارمحبّت چون به حد خود رسد نیز/شود جان تو در محبوب ناچیز ز شهوت در گذر چون نیست مطلوب/که اصل جمله محبوبست محبوب اگر کشته شوی در راه او زار/بسی زان به که در شهوت گرفتار.]

(۲۷). جواهر الکلام، صاحب جواهر، ج ۲۹، ص ۱۹: «قال رسول الله صلى عليه و آله: «ما يمنع المؤمن أن يتخذ أهلا- لعل الله يرزقه نسمة تثقل الارض بلا إله إلا الله» و إلى ما فيه من إبقاء النوع، و لذا خلق الله الشهوه في الانسان حسب ما خلق فيه الشهوه الى الطعام و الشراب إبقاء للنفس...».

(۲۸). از کشکول شیخ بهایی است.

(۲۹). نگا: پی نوشت ۲. ر ک: علل الشرائع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۴.

(۳۰). در قرآن ریشه (ع ل م) ۷۲۸ بار، (ع ق ل) ۴۹ بار، (ف ق ه) ۲۰ بار، (ف ک ر) ۱۸ بار، (ل ب ب) ۱۶، و ریشه (ف ه م) ۱ بار به کار رفته است. ریشه های (ن ظ ر)، (ر أ ی)، (ح ک م)، و (ع ر ف) نیز که گاه متضمن معنای تفکر در قرآن هستند به ترتیب ۱۱۵، ۲۹۷، ۱۸۹، و ۶۳ بار به کار رفته اند.

(۳۱). امالی شیخ طوسی، ص ۵۱۸.

(۳۲). نازعات، ۳۷-۳۹.

(۳۳). نحل، ۱۲.

(۳۴). نهج البلاغه، خطبه اول: «أول الدين معرفة و کمال معرفته التصديق به، و کمال التصديق به توحیده، و کمال توحیده الاخلاص له. و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل صفة

ص: ۵۰



[أنها غير الموصوف و شهاده كل موصوف أنه غير الصفه. فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه.

و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزأه، و من جزأه فقد جهله، و من جهله فقد أشار إليه، و من أشار إليه فقد حده، و من حده فقد عده، و من قال فيم فقد ضمنه، و من قال علام فقد أخلى منه. كائن لا عن حدث موجود لا عن عدم، مع كل شيء لا بمقارنه، و غير كل شيء لا- بمزايه، فاعل لا- بمعنى الحركات و الأمله، بصير إذ لا- منظور إليه من خلقه، متوحد إذ لا سكن يستأنس به و لا يستوحش لفقده». ]

(٣٥). تحف العقول، ابن شعبه حراني، ص ١١٥: از على عليه السلام: «لو قد قام قائمنا لأنزلت السماء قطرها، و لأخرجت الأرض نباتها، و لذهبت الشحناء من قلوب العباد، و اصطلحت السباع و البهائم، حتى تمشى المرأه بين العراق إلى الشام لا تضع قدميها إلا على النبات، و على رأسها زينتها (زنيلا) لا يهيجها سبع و لا تخافه».

(٣٦). كمال الدين و تمام النعمه، شيخ صدوق، ص ٦٧٥: «حدثنا جعفر بن محمد بن محمد بن مسرور قال: حدثنا الحسين بن محمد بن عامر، عن المعلى بن محمد البصرى، عن الحسن بن على الوشاء، عن مثنى الحناط، عن قتيبه الأعشى، عن ابن أبى يعفور، عن مولى لبنى شيان، عن أبى جعفر (الباقر) عليه السلام قال: إذا قام قائمنا وضع يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت بها أحلامهم». أى زاد الله فى دماغهم فأكمل شعورهم و فكرهم بقدرته الكامله.

- این روایت در کتاب کافی نیز با اندک اختلافی آمده است. مرحوم ملا صالح مازندرانی در شرح أصول الكافي (ج ١، ص ٣٠٦) می نویسد: «... عن أبى جعفر عليه السلام قال: إذا قام قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به أحلامهم» الشرح:

(الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد) مظرب الحديث و المذهب (عن الوشاء) الحسن بن على ابن زياد الوشاء (من أصحاب الرضا عليه السلام) و كان من وجوه هذه الطائفة (عن المثنى الحناط) الظاهر أنه ابن الوليد و له كتاب (عن قتيبه الأعشى) بن محمد المؤدب ثقه (عن ابن أبى يعفور) اسمه عبد الله ثقه جليل فى أصحابنا (عن مولى لبنى هاشم عن أبى جعفر عليه السلام قال: (إذا قام) أى خرج بعد الغيبه المقدره و ظهر لاظهار دين الحق و إعلاء كلمته (قائمنا) المهدي المنتظر الموعود بالنصر و الظفر و هذا القيام كاین قطعاً لروایات متواتره من طريق العامه و الخاصه إلا أن العامه يقولون: إنه يولد فى آخر الزمان من نسل على و فاطمه و جدّه الحسين عليه السلام كما صرح به الآبى فى كتاب إكمال الكمال و نحن نقول:

هى حى موجود قامت السموات بوجوده و لولا وجوده لساخت الأرض بأهلها طرفه عين

[وضع الله يده) أى قدرته أو شففته أو نعمته أو إحسانه أو ولايته أو حفظه، و الضمير عائد إلى الله أو إلى القائم عليه السلام(على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم) ضمير التأنيث إما عايد إلى اليد و الباء للسيبه أو إلى الرؤوس و الباء بمعنى فى، و هذا الأخير يناسبه ما قيل من أن العقل جوهر مضى خلقه الله تعالى فى الدماغ و جعل نوره فى القلب يدرك الغايات بالوسائط و المحسوسات بالمشاهده(و كملت به أحلامهم) أى عقولهم جمع حلم بالكسر و هو الاناه و التثبت فى الامور و ذلك من شعار العقلاء، و المراد بجمع عقولهم رفع الانتشار و الاختلاف بينهم و جمعهم على دين الحق و بكمال أحلامهم كمال عقل كل واحد واحد بحيث ينقاد له القوه الشهويه و الغضبيه و يحصل فضيلته العدل فى جوهر البدن، و الأمر ان يتحققان فى عهد صاحبنا عليه السلام، لأنه إذ خرج ينفخ الروح فى الإسلام و يدعوا إلى الله بالسيف فمن أبى قتله و من نازع قهره حتى رفع المذاهب من الأرض فلا يبقى فى وجهها إلا دين الحق فيملأها عدلا و أمنا و ايمانا كما ملئت ظلما و جورا و طغيانا فشهداؤه خير الشهداء و أمناؤه خير الامناء و أصحابه العارفون بالله و القائمون بأمره و المشفقون على عباده و الحافظون لبلاده و العاقلون العاملون الكاملون العابدون الناصحون له فيعود الخلائق بعد التفرقه إلى الجمعيه و بعد التشتت إلى المعيه و بعد الكثره إلى الواحد و بعد التفارق إلى التوافق و بعد الجهل إلى العلم و ينظرون إلى الحق بأعين سالمه من الرماد و يسلكون إليه بأقدام ثابتة فى سبيل الرشاد و هذا معنى جمع عقولهم و كمال أحلامهم لأن كمالها بحسب ميلها و رجوعها إلى الحق فإذا تحقق الرجوع ثبت الكمال قطعا، هذا. و قيل: المراد باليد هنا الملك الموكل بالقلب الذى يتوسطه يرد الجود الإلهى و الفيض الربانى عليه كما فى قوله صلى الله عليه و آله: قلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمن يقبله كيف شاء. و المراد برؤوس العباد نفوسهم الناطقه و عقولهم من جهة التعليم و الإلهام فإن العقول الإنسانيه فى أول نشأتها منغمرة فى طبائع الأبدان، متفرقه فى الحواس، متشوقه إلى الأغراض و الشهوات، محبوسه فى سجون الأمانى و شعب الرغبات. ثم إذا ساعده التوفيق و تنبه بأن وراء هذه النشأه نشأه اخرى علم ذاته و عرف نفسه و استكمل بالعلم و الحال، و ارتقى إلى معدنه الأصلي، و عاد من مقام التفرقه و الكثره إلى مقام الجمعيه و الواحد، و لما ثبت و تقرر أن النفوس الإنسانيه من زمن آدم عليه السلام الى الخاتم صلى الله عليه و آله كانت متدرجه فى التلطف و مترقبه فى الاستعداد، و كذلك كلما جاء رسول كانت معجزه المتأخر أقرب إلى المعقول من المحسوس من معجزه المتقدم و لأجل ذلك كانت معجزه نبينا صلى الله عليه و آله القرآن و هو أمر عقلى إنما يعرف كونه إعجازا أصحاب العقول الذكيه ولو كان منزلا على الامم السابقه لم يكن حجه عليهم لعدم استعدادهم لدركه ثم من بعثته صلى الله عليه و آله آخر الزمان كانت الاستعدادات فى]

[الترقى و النفوس فى التلطف و التذكى و لهذا لا- يحتاجون إلى رسول آخر يكون حجه الله عليهم لأن الحجه عليهم هى العقل الذى هو الرسول الداخلى ففى آخر الزمان يترقى الاستعدادات من النفوس إلى حد لا يحتاجون إلى معلم من خارج على الرسم المعهود بين الناس لأنهم مكتفون بالالهام النفسى عن التأدب الوضعى و بالمدد الداخلى عن المؤدب الخارجى، و بالمكمل العقلى عن المعلم الحسى كما لسائر الأولياء فيد الله و هو ملك روحانى يجمع عقولهم و يكمل أحلامهم.

هذا كلامه و فيه نظر: أما أولاً، فلأن ترقى العقول على الوجه المذكور غير مسلم ولو كان كذلك لكان الاختلاف بعد نبينا صلى الله عليه و آله أقل من الاختلاف فى الامم السالفه و قد دلت الأخبار المتكاثرة على عكس ذلك. و أما ثانياً، فلان المقصود من هذا الحديث أن تكميل العقول فى آخر الزمان بواسطة معلم حسى و هو الصاحب عليه السلام. و ما ذكره يدل على أنهم لا يحتاجون إلى معلم حسى أصلاً، و أما ثالثاً، فلأنه و إن أمكن حمل اليد هنا على الملك لكن لا حاجة لنا تدعوا إليه لأن إعانه أى ملك و تسديده أقوى و أحسن من إعانه الصاحب و تسديده عليه السلام إعانه الملك ليس أقوى من إعانه الإمام عليه السلام، لكن لا بد من العقل الكامل فى متابعه الناس أجمعين له عليه السلام كما كانوا محتاجين إليه على عهد رسول الله صلى الله عليه و آله و بالجمله لا يريد القائل أن الناس فى آخر الزمان لا يحتاجون إلى الحجه عليه السلام بل يريد أنهم بسبب كمال عقولهم يستعدون لظهوره و قبول قوله و حكمه و يبقون على الحق مستعدين قابلين إلى يوم القيامة و ما كانوا كذلك فى العصر الاول و الاوسط».

-مرحوم قطب راوندی در الخرائج و الجرائح (ج ۲، ص ۸۴۰) نیز این روایت را با کمی اختلاف نقل کرده است: «...و عن محمد بن عيسى، عن صفوان، عن مثنى الحنات، عن أبي خالد الكابلي، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قام قائمنا، وضع يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و أكمل بها أخلاقهم».

(۳۷). نگا: پی نوشت ۳۵. برداشت آزدی است از مضمون روایتی که گذشت.

(۳۸). کافی، ج ۱، ص ۱۶.

ص: ۵۳



### ۳- شناخت صدق و کذب قدرت عقل

#### اشاره

شناخت صدق و کذب قدرت عقل

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۵۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّى على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

در میان سرمایه‌های عظیمی که خداوند به انسان عنایت فرموده است، عقل و درک یا همان قدرت اندیشه و تفکر جایگاه خاصی دارد. خداوند در قرآن مجموعه گسترده‌ای از واقعیات را درباره عقل بیان فرموده است که شناخت آن برای همه لازم است. روایات نیز بر غنای این مجموعه افزوده‌اند. از جمله، وجود مقدس امام صادق، علیه السلام، در مقام شناساندن عقل، عقل انسان را محصول چهار حقیقت دانسته‌اند:

«خلق الله تعالى العقل م أربعة أشياء: من العلم، و القدرة، و النور، و المشيئة بالأمر، فجعله قائما بالعلم، دائما في الملكوت». ۱

یعنی خداوند عقل را از چهار حقیقت آفرید: از علم و قدرت و نور و مشیئت. مشیئت همان اراده حضرت حق است. ۲ نور حقیقت دیگر عقل است که البته مراد از آن نور محسوس نیست، بلکه منظور حقیقتی ملکوتی و واقعیتی از واقعیت‌های عالم ماوراست و شاید بتوان گفت منظور از این نور جلوه اسم حضرت حق است، که در دعای جوشن

کبیر نیز آمده، ۳ یا جلوه آن حقیقتی است که قرآن کریم بدان اشاره کرده و خداوند را نور آسمان و زمین دانسته است:

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». ۴

خدا نور آسمان ها و زمین است. وصف نورش مانند چراغدانی است که در آن، چراغ پرفروغی است، و آن چراغ در میان قندیل بلورینی است، که آن قندیل بلورین گویی ستاره تابانی است، و آن چراغ از روغن درخت زیتونی پربرکت که نه شرقی است و نه غربی افروخته می شود، و روغن آن از پاکی و صافی نزدیک است روشنی بدهد گرچه آتشی به آن نرسیده باشد، نوری است بر فراز نوری؛ خدا هر کس را بخواهد به سوی نور خود هدایت می کند، و خدا برای مردم مثل ها می زند تا حقایق را بفهمند و خدا به همه چیز داناست.

عقل انسان از این نور، که روشن کننده آسمان ها و زمین است، بهره مند است و وجود این رکن در ساختمان عقل برای آن است که انسان توان دوراندیشی و عاقبت اندیشی را داشته باشد.

حقیقت دیگر ساختمان عقل قدرت و توان و نیرو است که شاید بتوان گفت منظور از آن مجموعه عنصری عقل است که مرکب از چهارده میلیارد سلول است. حقیقت چهارم عقل نیز، بر اساس فرمایش امام صادق، علیه السلام، معرفت و علم است و مراد از آن علمی است که انسان بعد از ولادتش به وسیله حواس ظاهری خود کسب می کند. ۵ امیر المؤمنین، علیه السلام، عقل و علم را به دو گروه مطبوع و مسموع تقسیم می کنند. ۶ عقل طبیعی در کلام حضرت اشاره به همین توده سلولی دارد که قادر است از راه شنیدن و دیدن و خواندن عقل را به



عقل مسموع تبدیل کند. برای تبیین بهتر مطلب، باید گفت: قدرت درک انسان در یک سالگی به مراتب از قدرت درکش در شش ماهگی بیشتر است. این بدان معناست که عقل مسموع در انسان همواره در حال رشد است. این قدرت در دو سالگی بیشتر از یک سالگی است تا آن که در چهل سالگی به اوج خود می رسد. ۷

البته، این رشد در همه انسان ها یکسان نیست و بسته به شخصیت و موقعیت افراد تفاوت می کند. در نهایت، قاعده کلی این است که هر کس بیشتر در صدد به کارگیری عقل باشد و توجهش به مسائل، خواه مسائل طبیعی و خواه الهی، بیشتر باشد نیروی عقلش نیز بیشتر است. به همین سبب است که امام صادق، علیه السلام، می فرماید خداوند متعال عقل پیغمبران خویش را از عقل مجموع مردم زمان آنان کامل تر قرار داد. ۸ به طور قطع، کمال عقل انبیا نیز به دریافت های آن ها مربوط بوده است؛ حال یا دریافت هایی که از طریق دل داشته اند یا آن دریافت هایی که از راه حواس ظاهر داشته اند.

### **انس با اهل معرفت**

از لقمان حکیم ۹ نقل شده است که به پسرش فرمود: من، از ابتدای جوانی تا کنون، نزدیک به چهل هزار نفر از اهالی معرفت را ملاقات کرده در خدمت آنان زانو زده و به سخنانشان گوش داده ام. مسلماً، هدف ایشان از این ملاقات ها نیز تغذیه عقل بوده است نه صرف همنشینی.

پس، تعجبی ندارد اگر لقمان به این درجه از آگاهی و معرفت رسیده است، زیرا به واسطه ارتباط با اهل معرفت، نیروی آن چهار هزار انسان معنوی به لقمان منتقل شده و او را به این درجه از عقلانیت رسانده است. در قرآن مجید می خوانیم:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ». ۱۰

و به راستی ما به لقمان حکمت عطا کردیم که نسبت به خدا سپاس گزار و شاکر باش و هر که سپاس گزارد تنها به سود خود سپاس می گزارد، و هر که ناسپاسی کند به خدا زیان نمی زند، زیرا خدا بی نیاز و ستوده است.

امام ششم، علیه السلام، در تفسیر این آیه می فرماید: منظور از حکمتی که به لقمان داده شد عقل و فهم است؛ ۱۱ یعنی برای لقمان این زمینه فراهم شد که به عقل و فهم کامل برسد. این اتفاق یکبارہ نیز روی نداد، بلکه ایشان برای رسیدن به این درجه زحمت کشید، سفرها کرد، سراغ اهل معرفت را گرفت و چهار هزار معلم میز را در زمان خود ملاقات کرد. در نتیجه، توانست نیروی باطنی این چهار هزار نفر را به مغز خود منتقل کند تا حکیم یا به بیان امام صادق، علیه السلام، عاقل و فهیم شود.

این عناصر تشکیل دهنده عقل سبب شرافت عقل بر سایر اعضای بدن شده است، زیرا بقیه اعضا و جوارح بدن در ساختمان خود چنین ترکیباتی ندارند. استخوان ها و پوست و خون و معده و کبد و... همه از ترکیبات شیمیایی درست شده و، در نهایت، به صورت عناصر فیزیکی درآمده و هیکل و جسم ما را تشکیل داده اند. تمام ترکیبات اعضا و جوارح انسان از خاک آفریده شده اند، مگر عقل که تنها قسمتی از ساختمانش مادی است و آن سلول های مغز هستند که ساختمان فیزیکی شان مادی است، ولی سه عنصر دیگر (معرفت و مشیت و نور) جهت الهی و آسمانی دارند.

عقل، در مجموع سرمایه هایی که به انسان داده شده، سرمایه خاصی است که فوق العاده عظمت دارد. گستردگی میدان فعالیت آن هم، چنان که در بخش قبل گذشت، به گستردگی آفرینش است؛ یعنی عقل مرغی

ملکوتی است که پروردگار عالم برای پرواز آن دو فضا قرار داده است:

مجموعه فضای فیزیکی و فضای متافیزیکی عالم یا به تعبیر قرآن مجید:

کل فضای دنیا و کل فضای آخرت.

قرآن مجید و روایات همه انسان‌ها (مرد و زن) را بر اساس بهره‌گیری از عقل به دو قسمت کرده‌اند: مردان و زنانی که این سرمایه عظیم را به کار می‌گیرند، و مردان و زنانی که این سرمایه را در زندان هوی و هوس خود حبس می‌کنند و می‌گویند: ما کاری به فرمان عقل و اندیشه نداریم.

این در حالی است که اندیشه، از آن رو که مرکب از نور و معرفت و قدرت و مشیت حق است، محصول عجبی است که فرمان‌های مهمی می‌دهد. آن‌ها که با عقل کاری ندارند این فرمان‌ها را نمی‌شنوند، ولی آن‌ها که با عقل در ارتباطند نقش این محصول را درک می‌کنند و ندای آن را می‌شنوند و از آن در جای جای زندگی بهره می‌برند.

### **عقل و تمییز صدق از کذب**

امام صادق، علیه السلام، می‌فرمایند: از جمله فعالیت‌های عقل در انسان این است که فرد صادق را تصدیق و شخص کاذب را تکذیب می‌کند. ۱۲ حال، سوال این است که صادق چه کسی است تا حکم عقل را درباره اش اجرا کنیم و کاذب کیست؟ در این جا، ذکر نمونه‌ای تاریخی خالی از لطف نیست.

### **اولین دعوت علنی پیامبر اکرم**

روزی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، بر دامنه کوه ابو قیس ۱۳ ایستاد و خطاب به مردم مشرک و بت پرست مکه فرمود: ای مردم، چند سال است مرا می‌شناسید؟ گفتند: چهل و پنج یا چهل و چهار سال. ۱۴ فرمود:

عیبی که در این چهل و اندی سال در من دیدید چه بود؟ گفتند: عیبی

در تو سراغ نداریم. تو همیشه امین و عادل و راستگو و مورد اعتماد بوده ای. فرمود: اگر به شما خیر بدهم که دشمن امروز یا فردا به شهر شما حمله می کند باور می کنید؟ گفتند: آری. فرمود: اکنون، این دوست راستگو، امین، عادل، عالم، و مورد اعتماد به شما می گوید که نتیجه کارهایی که انجام می دهید و اخلاق و رفتاری که دارید، غیر از این مقدار که با چشم خود ضررش را مشاهده می کنید، آتشی سوزان و دائمی به نام جهنم است. خود را از این وضع نجات دهید تا وارد جهنم نشوید.

من با این دعوت به دنیای شما چشم طمعی ندوخته ام و در پی سود و زیان خویش نیستم. تنها، از سر خیرخواهی با شما سخن می گویم. هر کس این سخن را شنید و بدان عمل کرد رستگار شد و هر کس آن را نشنید در حسرت ابدی فرو ماند:

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال. ۱۵

پس از این سخنان، عده ای از مردم به هم نگاه کردند و گفتند: فرد صادق را نباید تکذیب کرد. شخص امین را باید تصدیق کرد. باید سخن او را قبول کرد و پذیرفت. ۱۶

این «نبایدها و بایدها» حکم عقل و نهیب آن، و ندای فکر و اندیشه است. حالا اگر کسی این ندای درونی را نپذیرد به خود ظلم کرده و با نور درونی اش مخالفت کرده است. در نتیجه، بر شرافت انسانی خود پا گذاشته است. از این روست که عقل ما در مسأله برخورد با شهوت رفتار یوسف را تصدیق می کند، نه حرکات هنرپیشه های سینماهای اسرائیل و آمریکا را که مکذّب همه واقعیات ها هستند.

## نشانه های تکذیب کنندگان حق

### اشاره

قرآن مجید برای تکذیب کنندگان حق سه نشانه برشمرده است:

ص: ۶۲

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ». ۱۷

ای مردم، از آنچه (از انواع میوه ها و خوردنی ها) در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید، زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است. فقط شما را به بدی و زشتی فرمان می دهد، و این که جاهلانه اموری را (به عنوان حلال و حرام) به خدا نسبت دهید.

## الف. دعوت به بدی

اولین دعوت منبع شر و کسی که همواره حق را تکذیب کرده است دعوت به بدی است (یا مرکم بالسوء). حتی گاهی، این دعوت بسیار منطقی و دلسوزانه است؛ مثلاً، روزی که تصمیم می گیریم از ثروتی که خدا نصیبمان کرده مدرسه ای بسازیم، شیطان (یا دوستان او از جن و انس) می آیند و شروع به وسوسه می کنند که این مدرسه را برای چه کسی و برای چه می سازی؟ مگر چه خیری از این مردم یا این مملکت دیده ای و آن ها تا به حال برایت چه کار مثبتی انجام داده اند؟ یادت رفته چند میلیون شهرداری بابت عوارض و مالیات و نوسازی از تو گرفت؟ یادت رفته آن ممیز دارایی از سر لجبازی مالیات را چقدر نوشت و چقدر اسیر شدی تا ثابت کنی مالیات آن قدر نبوده و کسی هم به دادت نمی رسید...؟ خلاصه، آن قدر بدی ها و مشکلات را یادآوری می کند تا انسان را از کار خیر دور کند و مانع انجام کار نیک شود. پس از این مرحله، او را کم کم به بدی دعوت می کند. متأسفانه، اغلب مردم هم این طور فکر می کنند و به سبب بد رفتاری یک مسجدی یا پلیس یا یک ممیز خطا کار انجام کارهای خوب را ترک می کنند و، رفته رفته، خودشان نیز به بدی و ارتکاب خلاف و قانون شکنی روی می آورند!

این چه منطقی است که بعضی از ما داریم و به سبب آن دنیا و آخرتمان را در معرض نابودی قرار داده ایم؟ چرا باید معیار رفتار و گفتار ما عمل مردم دیگر (آن هم مردمان خطاکار) باشد؟ البته، کسی منکر این معنا نیست که ممکن است در ادارات، کلانتری ها، بانک ها، آموزش و پرورش، اداره دارایی، اداره ثبت و... کارمندان اشتباه کاری هم وجود داشته باشند یا ممیز خطاکار، لجاجت یا حسودی هم در کار باشد که وقتی مغازه یا شرکت شما را می بیند و وضع شما را با وضع خودش می سنجد از سر حسادت حق ننویسد و مثلاً یک میلیون تومان را ده میلیون تومان بنویسد و شما مجبور شوید چند سال در پیچ و خم ادارات بروید و بیاپید تا ثابت کنید مالیاتتان یک میلیون بوده و الباقی را قلم نجس حسد ۱۸ نوشته است، اما این دلیل خوبی برای ترک کارهای نیک نیست.

در چنین وضعیت هایی، عقل دستور می دهد که این وسوسه را تکذیب کن و به او بگو: برو دروغگو، برو مخالف با حق! آن مبلغ اضافه را قلم حسود برای من نوشته است. قصد من این است که جایی بسازم تا چهار صد نفر در آن درس بخوانند و عالم شوند. ممکن است در آینده سی نفر از این افراد دکتر شوند و به مریضان فقیر رحم کنند. من از این مدرسه می خواهم میلیاردها تومان در آخرت بهره ببرم. در نتیجه، تو را تکذیب می کنم و دعوت را ناحق و پلید و آلوده می بینم و آن را نمی پذیرم.

#### **ب. دعوت به فحشا**

نشانه دیگر تکذیب کنندگان حق دعوت مردم به ارتکاب فحشا و انجام گناهان کبیره است. برای مثال، وقتی در پی کار مشروعی هستیم که با آن تجارت کنیم، این وسوسه هر جا که باشیم پیدایمان می کند: مگر بی کاری

در این فضای ناامن اقتصادی که معلوم نیست قیمت دلار تا فردا ثابت می ماند یا نه و با این همه مشکل که در کارهای اقتصادی هست می خواهی کارخانه درست کنی و پانصد نفر نان خور برای خودت بتراشی که اول تا آخرش در دسر است؟ سری را که درد نمی کند دستمال نمی بندد. کارخانه را رها کن و به جای آن، عقلت را به کار ببند و این پول را تقسیم کن. کسانی هم که در به در دنبال پول می گردند و تومانی سی شاهی ربا می دهند زیادند. پولت را نزول بده تا صد میلیون در عرض یک ماه صد و بیست میلیون و در عرض ده ماه دویست میلیون بشود. با کدام کارخانه می خواهی ده ماهه صد میلیون در بیاوری؟

این دعوت کسی است که حق را تکذیب کرده است، در حالی که عقل می گوید: جگر هزار نفر انسان نیازمند و بیچاره باید کنار این صد میلیون پاره پاره شود که تو می خواهی یکساله پولت دوبرابر شود؟ این چه پولی است؟ فریاد عقل این است.

بدبختانه، عده زیادی از سر ناآگاهی به دام این وسوسه ها می افتند و زندگی شان را تباه می کنند. بعضی ها گمان می کنند چون متدین اند و نماز می خوانند کافی است و لازم نیست درباره معاملات هم اطلاعاتی داشته باشند، در حالی که این برخلاف فرمان عقل و دستور اولیای دین است.

### سخنی از علی (علیه السلام)

امیر المؤمنین، علیه السلام، در سخنان بی اساس بودن چنین پندارهایی را نشان می دهد. اصبح بن نباته ۱۹ می گوید: روزی، شنیدم امیر المؤمنین، علیه السلام، بر فراز منبر می فرمود:

«عن الاصبغ بن نباته قال: سمعت عليا عليه السلام يقول علي المنبر: يا معشر التجار الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر...». ۲۰

ای کاسب ها، ای خرید و فروش کننده ها، ای تاجر ها، اول به حلال و حرام خدا علم پیدا کنید، بعد به تجارت دست بزنید. اول، باطنتان را نورانی کنید و عقلتان را با شنیدن مسائل الهی فعال کنید، بعد با پول رابطه برقرار کنید؛ چون تجارت انسان غیر عاقل خنجری است که هم او را به کشتن می دهد و هم به مردم ضربه می زند. پس، اول اندیشه را با فقه اهل بیت تغذیه کنید و بعد وارد تجارت شوید.

حضرت در ادامه فرمودند:

«و الله للربا في هذه الامه ديبب أخفى من ديبب النمل على الصفا، صونوا أموالكم بالصدقه، التاجر فاجر، و الفاجر في النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق».

به خدا قسم، ربا در معاملات این امت از لغزش مورچه روی سنگ صاف ناپیداتر است.

یعنی گاه تاجری همه معامله اش را نجس می کند و خودش هم متوجه نیست. به سبب آن که برای خودش در تجارت عقل مسموم نساخته و حلال و حرام خدا را یاد نگرفته تا بتواند مطابق با آن عمل کند. این موضوعی جدی و امری دقیق است. نشانه اش هم این است که ائمه اطهار، علیهم السلام، که هیچ گاه قسم، بخصوص قسم به خدا، نمی خوردند، بر این موضوع قسم یاد کرده اند (و الله).

مساله به قدری مهم است که گاه با خواندن برخی روایات انسان بر خود می لرزد و از خود می پرسد که به راستی، ماجرا از این قرار است و، به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، آثار لقمه حرام در نسل های بعدی انسان هم باقی می ماند؟ ۲۱ البته، امروزه دانشمندان آلمانی اثبات کرده اند که آثار الکل تا هفت نسل آینده انسان شرابخوار باقی می ماند و به هیچ شکل هم نمی توان مانع ظهور آثار آن شد.



روز عاشورا، امام حسین، علیه السلام، به مردم گفت: بعد از مرگ پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، نظام حلال و حرام به هم ریخت و بزرگان شما در سقیفه جای همه چیز را عوض کردند. حال، کار شما در این حرام خوری به جایی رسیده که هفتاد و یک نفر از یاران من را قطعه قطعه کرده اید و تا مرا هم نکشید باز نخواهید ایستاد. مانع این کارتان هم نمی شود شد؛ زیرا از روز دوم محرم تا الان که عصر روز عاشورا است بارها خودم، برادرانم، و یارانم، با شما حرف زده ایم. اگر بنا بود دست از این کار بکشید می کشیدید، ولی لقمه حرام نگذاشت تا از این گناه خطرناک و غیر قابل بخشش چشم ببوشید. ۲۲ می دانید چه کسانی را کشتید؟ یکی از کسانی که شما امروز او را کشتید حبیب بن مظاهر ۲۳ بود که هیچ شبی از عمرش را صبح نکرد، مگر این که یک بار قرآن را در آن ختم کرده بود. ۲۴ آیا فکر کرده اید که امروز چه کسانی را کشته اید؟ معلوم است که فکر نکرده اید، چون شما با عقل رابطه ای ندارید تا بتوانید درک کنید. خودتان هم متوجه نیستید که نمی فهمید. شما یزید را صالح می دانید و او را تصدیق می کنید و مرا تکذیب می کنید! معلوم است سرمایه عقل را به کار نگرفته اید و الا صادق را تصدیق و کاذب را تکذیب می کردید؛ کاذبی که وصفش در قرآن چنین آمده است:

«إِنَّمَا يَأْمُرُكُمْ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَاءِ وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» .

ابن زیاد به شما دستور داده ما را بکشید و این گناه کبیره را مرتکب شوید و به شما تلقین کرده که خدا می خواهد حسین را کشته بینید. ۲۵

به راستی، این چه منطقی است؟ اگر کسی چنین مبنایی را بپذیرد، از این به بعد، شراب که خورد باید بگوید: خدا خواست! اقمار که کرد باید بگوید: خدا خواست! گناه زناش را هم باید به خدا منتسب کند و بگوید: خودم نمی خواستم، خدا در تقدیر من این طور نوشته بود. معنی

«أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ» یعنی مکذب کسی است که انسان را وادار می کند به خدا تهمت بزند و بگوید خدا این طور خواست و برای من مقدر کرد.

### از ربا پرهیز کنیم

«و الله للربا في هذه الامه ديب اخفي من ديب النمل على الصفا».

جناب تاجر و بازاری محترم صورت حساب صوری درست می کند و با رئیس بانک می سازد، تا حق را ناحق کند:

من و ساقی به هم سازیم و بنیانش براندازیم. ۲۶

با رئیس بانک می سازد و به دروغ ده میلیون صورت حساب درست می کند که مثلا این جنس ها را خریده است، در حالی که جنسی نخریده و تمام آن صورت ها و فاکتورها قلابی است. دلش هم خوش است که با عقود اسلامی عمل می کند. ده میلیون را می گیرد و همان لحظه هم حساب می کنند که سود د میلیون از نظر بانک چقدر است؟ بعد هم قرار می شود این ده میلیون را ببرد و با آن کاسبی کند و سود بانک را بدهد و مال خودش را هم بردارد. این ربای مخفی نیست، ربای آشکار و قطعی و حتمی است و هیچ وجه شرعی نیز ندارد.

پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، به امیر المؤمنین، علیه السلام، فرمود: هر یک دینار ربا، گناهش از بیست زنا با محارم در خانه کعبه سنگین تر است. ۲۷ این ربای آشکار است، ولی امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید:

بر اثر بی خردی، گاهی کارهایی در معاملات انجام می شود که معامله را ربا می کند، ولی این قدر پنهان است که خود را نشان نمی دهد؛ مانند لغزیدن مورچه روی سنگ صاف. مگر می شود لغزیدن این مورچه را دید؟ این ربا را هم، به همین ترتیب، نمی توان دید. امیر مومنان پس از آن فرمود:

«صونوا أموالكم بالصدقه، التاجر فاجر، و الفاجر فى النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق».

حق خدا را از مال خود خارج کنید، و بدانید تاجر انسان فاجری است و فاجر جایگاهش در آتش است، مگر تاجری که مال حلال کسب کند و از همان مال هزینه کند. انسان باید ثروتش را با بیرون کردن حق خدا از آن حفظ کند و گرنه این مال پیش خود او هم نمی ماند. ۲۸ مثلاً، یک روز، انسان ظاهر الصلاحی اعتمادش را جلب می کند و چهل میلیون تومان از او خرید می کند، اما وقتی چکش را بانک می برد، معلوم می شود بی محل است. شکایت می کند و تازه متوجه می شود که چهل میلیون از او، هشتاد میلیون از کس دیگر، صد میلیون از دیگری و خلاصه، در مجموع، هفتصد هشتصد میلیون کلاهبرداری کرده است. چهل میلیون از مالش یکجا از بین می رود، در حالی که از حق خدا فقط ده میلیون تومان در مالش بوده است. اگر به وقت این مبلغ را داده بود، خدا هم زمینه ای فراهم می کرد که گذر چنین مشتری متقلبی به کویش نیفتد، اما این کار را نکرد و حالا باید مدت ها آشنای دادگاه و دادگستری و... باشد. آن روز، او خدا را مسخره می کرد و امروز خداوند متعال او را مسخره می کند:

«اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ». ۲۹

عقل چنین انسان هایی تعطیل است و نمی فهمند چگونه باید زندگی کنند. راه را از چاه تشخیص نمی دهند، لذا، با دست خود چهل میلیون تومان نزول می دهند به امید این که سه ماه دیگر چهل و دو میلیون پس بگیرند، در حالی که سه ماه دیگر هم اصل سرمایه را باخته اند و هم فرع آن را. البته، ممکن است کسی بگوید تا امروز خدا کاری به کار من نداشته و تلنگری هم به من نخورده است. شاید از این موضوع

خوشحال هم باشد، ولی یک روز می بیند در بدنش غده کوچکی در آمده که هرچه کپسول و قرص و پماد استفاده می کند مداوا نمی شود. در نهایت، دکترهای ایران می گویند باید برود خارج از کشور. آن جا هم چهار ماه معطلش می کنند (آن ها هم از آن پول درآوردهای قهار عالم هستند) و میلیون ها تومان هم بابت بیمارستان از او می گیرند و سر آخر می گویند: مشکوک است! بروید ایران شش ماه دیگر مراجعه کنید.

خودشان می دانند شش ماه دیگر می میرد، ولی بازی اش می دهند و دنبال نخود سیاهش می فرستند. این اتفاق برای افراد زیادی افتاده است، در حالی که افراد قانع به روزی حلال خدا و آن ها که به عقل وابسته هستند بدون این نوع ناراحتی ها و با آرامش و بی دغدغه زندگی می کنند. ما در اصفهان و تهران، کسانی داریم که هشتاد یا نود سال از عمرشان گذشته و کسب و کار خوبی هم داشته اند و حتی یک ریال هم به ضرر دچار نشده اند. در حقیقت، آن ها را خداوند متعال حفظ کرده است، چون با خدا معامله کرده اند.

### آتشی که ضرری نرساند

شیخ بهایی، قدس سره، می فرماید: آتش سوزی بزرگی در بصره اتفاق افتاد که به مغازه ها و خانه ها و بازار نیز سرایت کرد و نزدیک خانه پیرزن تنهایی شد که پشت بازار منزل داشت. پیرزن از سروصدای مردم پنجره را باز کرد و گفت: چرا فریاد می زنید؟ مگر پیغمبر نگفته مزاحم مردم نشوید؟ چرا عربده می کشید؟ گفتند: مادر، آتش همه بازار را سوزانده و دارد به طرف خانه تو می آید! گفت: من دلم یکبار در عشق او سوخته و او دو دفعه آدم را نمی سوزاند! مردمی که پای پنجره خانه آن پیرزن ایستاده بودند دیدند آتش تا یک متری خانه پیرزن رسید و همان جا خاموش شد.

خداوند بندگانش را این طور حفظ می کند و طوری موقعیت را شکل می دهد که ضروری به دوستانش نخورد؛ مثلاً، شخصی می آید معامله کند و ظاهر معامله هم نشان می دهد که دو میلیون سود دارد، ولی خیلی راحت جواب رد می دهد و می گوید: ببخشید، معامله نمی کنم. طرف اصرار می کند که دو میلیون سود در این معامله هست. می گوید: آن دو میلیون هم نوش جان خود شما. او هم دست روی دستش می زند که نتوانستیم سرش را کلاه بگذاریم، نمی دانم چشم باطن داشت و دید ما چه شکلی هستیم؟ آری، چشم باطن داشت و دید باطن آن ها خرس و خوگ است. ۳۰

### حکایتی عجیب از اهل باطن

خدا مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب ۳۱ را رحمت کند. من دوبار خدمت ایشان رسیدم. یک بار که خیلی سر حال بود فرمود: در اصفهان استادی داشتم به نام بدیع. (از ایشان خیلی تعریف می کرد). آن وقت من حدود بیست سالم بود (جریان مربوط به صد سال قبل است). یک روز، به اتفاق مرحوم آیت الله العظمی بروجردی و آقا شیخ مرتضی طالقانی، که آن زمان با هم همدرس بودیم، در محضر جناب بدیع نشسته بودیم و ایشان حکایت عجیبی را برای ما تعریف کردند.

مرحوم بدیع فرمودند: زمانی که من در اصفهان طلبه بودم، استادی داشتم به نام حاج میرزا حسن نائینی که شنیده بودم صاحب دید باطن است.

یک بار که با ایشان تنها بودم، گفتم: آقا، از آن چیزها که می دانید و به کسی نمی گویند یک کلمه به ما مرحمت کنید! گفت: خودت می گویی از آن ها که می دانی و به کسی نمی گویی! خب، تو هم یکی از آن افراد هستی که به تو هم نباید بگویم. گفتم: چشم استاد! و رفتم.

در این جا، حاج آقا رحیم چه نفس هایی می کشید، معلوم بود که باطن دارد می جوشد. ایشان ادامه داد: استادم بدیع می گفت: مرحوم نائینی را رها نکردم و آن قدر رفتم تا استاد را خسته کردم. گفتم: استاد، من شما را رها نمی کنم تا یک کلمه از آن ها که می دانید و به کسی نمی گوئید به من بفرمایید! گفت: باشد، اما تو تحمل آن را نداری! به من هم که دادند، اول تحملش را دادند، ضمن این که من از آن استفاده نمی کنم. بعد، یک خط نوشته به من داد که در هیچ کتاب دعایی آن را ندیده بودم. گفتم:

استاد، این را چه زمانی بخوانم؟ در نماز شب، در سجده؟ گفت: نه، عصر پنج شنبه برو روبه روی تخت فولاد بایست و آن را بخوان.

دست های حاج آقا رحیم در این جا می لرزید و لب ها و چانه ایشان می لرزید. فرمود: بدیع برای ما تعریف کرد که من عصر پنج شنبه به تخت فولاد رفتم. وقتی آن نوشته را خواندم، دیدم تمام تخت فولاد پر از سگ و خوک و خرس و حیوانات عجیب و غریب شد. دو سه تا آدم خیلی عصبانی هم در میان آن ها بودند. مدتی بعد، یکی از آن ها که به شکل آدم بود جلو آمد و گفت: بدیع، با ما چه کار داشتی؟

من همان جا غش کردم. نمی دانم چقدر در حالت غش بودم، ولی وقتی بیدار شدم، دیگر توان راه رفتن نداشتم. به زحمت آمدم اصفهان و فردا نزد استاد رفتم و سلام کردم. به من گفت: من که گفتم تو طاقت نداری.

بیخود رفتی و دیدی آن ها که در دنیا عوضی بودند آن طرف چه شکلی هستند. حالا، همین مقدار تو را بس، تا مواظب باشی و مانند آنان نشوی.

### کلامی از امام صادق (علیه السلام)

در روایات آمده است که یک نفر خدمت امام صادق، علیه السلام، آمد و گفت: دست خود را در دست من بگذارید! فرمود: برای چه؟ گفت: تا

عهد کنید که روز قیامت، از من شفاعت می کنید. امام فرمود: ابتدا، تو با من عهد کن که به شکل انسان وارد محشر بشوی، چون اگر حیوان بیایی نمی توانم تو را شفاعت کنم. ۳۲

ما هم باید تلاش کنیم در محشر به شکل انسان محشور شویم. و این امکان ندارد مگر به سبب راهنمایی و دلالت عقل؛ عقلی که مرکب از معرفت و مشیت و نور و قدرت است و مهم ترین سرمایه ای است که برای رسیدن به سعادت دنیا و آخرت داریم. اولین کاربردش هم این است که راستگویان را تصدیق کنیم و دروغگویان را نپذیریم. انبیای الهی را که همه راستگو بودند تصدیق کنیم و دعوت دشمنان خدا را تکذیب کنیم. این حکم عقل است. باید این سرمایه را به کار گرفت، با آن نگاه کرد، با آن گوش داد، با آن ازدواج کرد، رفیق گرفت، کاسبی کرد، خورد، خندید، گریه کرد، و زندگی را ساخت؛ زیرا عقل نور خدا، جلوه اراده حق، و پرتو معرفت و مشیت حق است. در این عالم نیز، هیچ جا جای آن نبود؛ نه در آسمان ها و زمین، و نه در ملائکه و جنیان. تا این که خداوند انسان را ساخت و او را جایگاه عقل قرار داد.

ص: ۷۳

(۱). الاختصاص، شيخ مفيد، ص ۲۴۴.

(۲). درباره مفهوم مشیت روایات مختلفی داریم. از جمله:

-بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۴۵: «قال أبو عبد الله عليه السلام: خلق الله المشيئة قبل الأشياء ثم خلق الأشياء بالمشيئة».

-«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: خلق الله المشيئة بنفسها، ثم خلق الأشياء بالمشيئة».

مرحوم مجلسی در ذیل این روایت می نویسد: هذا الخبر الذى هو من غوامض الاخبار يحتمل وجوها من التأويل: الاول: أن يكون المراد بالمشيئة الارادة بل إحدى مراتب التقديرات التى اقتضت الحكمه جعلها من أسباب وجود الشئء كالتقدير فى اللوح مثلا و الاثبات فيه، فإن اللوح و ما اثبت فيه لم يحصل بتقدير آخر فى لوح سوى ذلك اللوح، و إنما وجد سائر الأشياء بما قدر فى ذلك اللوح، و ربما يلوح هذا المعنى من بعض الاخبار كما سيأتى فى كتاب العدل، و على هذا المعنى يحتمل أن يكون الخلق بمعنى التقدير، الثانى:

أن يكون خلق المشيئة بنفسها كناية عن كونها لازمه لذاته تعالى غير متوقفه على تعلق إرادته اخرى بها فيكون نسبه الخلق إليها مجازا عن تحققها بنفسها منتزعه عن ذاته تعالى بلا توقف على مشيئته اخرى، أو أنه كناية عن أنه اقتضى علمه الكامل و حكمته الشامله كون جميع الأشياء حاصله بالعلم بالاصلاح فالمعنى أنه لما اقتضى كمال ذاته أن لا يصدر عنه شئء إلا على الوجه الاصلح و الاكمل فلذا لا يصدر شئء عنه تعالى إلا بإرادته المقتضيه لذلك. الثالث:

ما ذكره السيد الداماد قدس الله روحه أن المراد بالمشيئة هنا مشيئته العباد لافعالهم الاختياريه لتقدسه سبحانه عن مشيئته مخلوقه زائده على ذاته عز و جل، و بالأشياء أفاعيلهم المترتب وجودها على تلك المشيئته، و بذلك تنحل شبهه ربما اوردت ههنا و هى أنه لو كانت أفعال العباد مسبوقة بإرادتهم لكانت الاراده مسبوقة بإرادته اخرى و تسلسلت الارادات لا إلى نهايه.

الرابع: ما ذكره بعض الافاضل و هو أن للمشيئته معينين: أحدهما متعلق بالشائى و هى صفة كماليه قديمه هى نفس ذاته سبحانه و هى كون ذاته سبحانه بحيث يختار ما هو الخير و الصلاح، و الآخر يتعلق بالمشيئته و هو حادث بحدوث المخلوقات لا يتخلف المخلوقات عنه، و هو إيجاد سبحانه إياها بحسب اختياره، و ليست صفة زائده على ذاته عز و جل و على المخلوقات بل هى نسبه بينهما بحدوث المخلوقات لفرعيتها المنتسبين معا. فنقول:



[إنه لما كان ههنا مظنه شبهه هي أنه إن كان الله عز و جل خلق الاشياء بالمشيئه فبم خلق المشيئه أبعشيئه اخرى؟ فيلزم أن تكون قبل كل مشيئه مشيئه إلى ما لا نهايه له فأفاد الامام عليه السلام أن الاشياء مخلوقه بالمشيئه، و أما المشيئه نفسها فلا يحتاج خلقها إلى مشيئه اخرى بل هي مخلوقه بنفسها لانها نسبه و إضافه بين الشائى و المشيئه تتحصل بوجوديهما العينى و العلمى، و لذا أضاف خلقها إلى الله سبحانه لان كلا الوجودين له و فيه و منه، و فى قوله عليه السلام: بنفسها دون أن يقول: بنفسه إشارة لطيفه إلى ذلك، نظير ذلك ما يقال: إن الاشياء إنما توجد بالوجود فأما الوجود نفسه فلا يفتقر إلى وجود آخر بل إنما يوجد بنفسه.

الخامس: ما ذكره بعض المحققين بعد ما حقق أن إرادته الله المتجدده هي نفس أفعاله المتجدده الكائنه الفاسده إرادته لكل حادث بالمعنى الاضافى يرجع إلى إيجاده، و بمعنى المراديه ترجع إلى وجوده قال: نحن إذا فعلنا شيئاً بقدرتنا و اختيارنا فأردناه أولاً ثم فعلناه بسبب الاراده نشأت من أنفسنا بذاتها لا بإرادته اخرى و إلا لتسلسل الامر لا إلى نهايه فالاراده مراده لذاتها، و الفعل مراد بالاراده، و كذا الشهوه فى الحيوان مشتبهه لذاتها لذينه بنفسها، و سائر الاشياء مرعوبه بالشهوه فعلى هذا المثال حال مشيئه الله المخلوقه، و هي و نفس وجودات الاشياء فإن الوجود خير و مؤثر لذاته و مجعول بنفسه، و الاشياء بالوجود موجوده و الوجود مشيئه بالذات، و الاشياء مشيئه بالوجود و كما أن الوجود حقيقه واحده متفاوته بالشده و الضعف و الكمال و النقص فكذا الخيره و المشيئه، و ليس الخير المحض الذى لا يشوبه شر إلا الوجود البحت الذى لا يمازجه عدم و نقص، و هو ذات البارى جل مجده، فهو المراد الحقيقى. إلى آخر ما حققه. و الا وفق باصولنا هو الوجه الاول كما سيظهر لك فى كتاب العدل، و سيأتى بعض الاخبار المناسبه لهذا الباب هناك. و خبر سليمان المروزى فى باب احتجاجات الرضا عليه السلام، و سنورد هناك بعض ما تركنا ههنا إن شاء الله تعالى، و قد مر بعضها فى باب نفى الجسم و الصوره، و باب نفى الزمان و المكان.

-بحار الانوار، ج ٧٨، ص ٣٥٥، ح ٩: «الإمام الرضا عليه السلام لما سئل عن المشيئه و الإراده:-

المشيئه: الاهتمام بالشىء، و الإراده: اتمام ذلك الشىء».

-التوحيد، شيخ صدوق، ص ٣٣٨، ح ٥؛ ص ١٤٦، ح ١٦؛ ص ١٤٧، ح ١٧: «الإمام الرضا عليه السلام: المشيئه و الإراده من صفات الأفعال، فمن زعم أن الله تعالى لم يزل مريدا شائيا فليس بموحد».

[«الإمام الصادق عليه السلام لما سأله بكير بن أعين عن علم الله و مشيئته: هما مختلفان أم متفقان؟-: العلم ليس هو المشيئة: ألا ترى أنك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، و لا تقول:

سأفعل كذا إن علم الله، فقولك إن شاء الله دليل على أنه لم يشأ، فإذا شاء كان الذي شاء كما شاء، و علم الله سابق للمشيئة».

«الإمام الكاظم عليه السلام لما سئل عن الإرادة من الله و من المخلوق-: الإرادة من المخلوق الضمير، و ما يبدو له بعد ذلك من الفعل، و أما من الله عز و جل فإرادته إحداثه لا غير ذلك، لانه لا يروى، و لا يهيم، و لا يتفكر، و هذه الصفات منفيه عنه، و هي من صفات الخلق، فإرادته الله هي الفعل لا غير ذلك».

برای اطلاعات بیشتر ر ک: التوحيد، شيخ صدوق، ص ۱۳۹، باب ۱۱؛ اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰۷ و ۱۱۱، كلام في معنى الرضا و السخط من الله؛ تفسير الميزان، ج ۱۷، ص ۲۴۰.]

(۳). بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۳۹۰: «...يا نور النور، يا منور النور، يا خالق النور، يا مدبر النور، يا مقدر النور، يا نور كل نور، يا نورا قبل كل نور، يا نورا بعد كل نور، يا نورا فوق كل نور، يا نورا ليس كمثل نور...».

(۴). نور، ۳۵

(۵). روایت جالبی در این باره وجود دارد: بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۹: «عن علي بن أبي طالب عليه السلام أن النبي صلى الله عليه وآله سئل مما خلق الله عز و جل العقل، قال: خلقه ملك له رؤوس بعدد الخلائق من خلق و من يخلق إلى يوم القيامة، و لكل رأس وجه، و لكل آدمي رأس من رؤوس العقل، و اسم ذلك الانسان على وجه ذلك الرأس مكتوب، و على كل وجه ستر ملقى لا يكشف ذلك الستر من ذلك الوجه حتى يولد هذا المولود، و يبلغ حد الرجال، أو حد النساء فإذا بلغ كشف ذلك الستر، فيقع في قلب هذا الانسان نور، فيفهم الفريضة و السنه، و الجيد و الردي، ألا و مثل العقل في القلب كمثل السراج في وسط البيت».

(۶). این تعبیر هم از امیر مومنان و هم از امام جواد علیهما السلام نقل شده است. در روایات نیز گاهی به جای عقل از واژه علم استفاده شده است:

-نهج البلاغه، ج ۴، ص ۷۹. علی، علیه السلام: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ينفع المسموع إذا لم يكن المطبوع».

ص: ۷۶

[حسينى قزوینى، موسوعه امام جواد عليه السلام، ج ۲، ص ۳۴۲: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا ينفع مسموع إذا لم يكن مطبوع، و من عرف الحكمة لم يصبر على الازدیاد منها، الجمال فى اللسان، و الكمال فى العقل».

-مناوى در فیض القدير شرح جامع صغير (ج ۳، ص ۳۶۹) مى نویسد: «...لأن العقل صنفان مطبوع و مسموع و المسموع صنفان معامله مع الله و معامله مع الخلق كما قال بعضهم: العقل العبودیه الله و حسن معامله مع خلقه و إقامة العبودیه الرضا و الوفاء حتى يكون الحكم فى القضاء و الوفاء فى الأمر بالأداء و حسن معامله كفى الأذى و بذل الندى فمن كفى أذاه و بذل نداء و ده الناس و من فعل هذا فقد جاز نصف العقل و إن أقام العبودیه لله استكمل العقل كله».

-ابن ابى الحديد نیز در شرح نهج البلاغه، ج ۱۶، ص ۱۰۲ مى نویسد: «...و سادس عشرها قوله: «العقل حفظ التجارب» من هذا أخذ المتكلمون قولهم: العقل نوعان: غريزى و مكتسب، فالغريزى العلوم البديهيه، و المكتسب ما أفادته التجربه و حفظته النفس».

-ابن شعبه حرانى در تحف العقول، ص ۵ مى نویسد: «...و هو كما قال مولانا أمير المؤمنين عليه السلام عقلا: مطبوع و مكتسب. يدوران فى قوسى الصعود و النزول. و يقبلان تعالى و الانحطاط، فصاحبهما بين سعادة و شقاء، سعيد أسعد الله حظه، و أصلح باله، و رافقه توفيقه، يعبد الرحمن، و يكتسب الجنان، فبالعقل طاب كسبه، و كثر خيره، و صلحت سريره، و حسنت سيرته، و استقامت خليفته. و آخر: ذو نكراء منكر، فطنته الدهاء، و فكرته المكر و الخديعه، يتوانى عن البر و يبطن عنه، و إن تكلم أثم، و إن قال مال، و إن عرضت له فتنه سارع إليها، و إن رأى سوء فحم فيها. و إنما العلم نور العقل و دليله، يقيم أوده، و يبرء أمته، يقوده إلى الخير، و يده على سبيل السلام، و مناهج السعادة، و جدد الصلاح، و مهيع العمل الناجع، و به يتأتى كماله، و يتم نضجه، و يبدو صلاحه، و قد جاء فى حكم الامام أبى عبد الله الصادق عليه السلام قوله: لا يصلح من لا يعقل و لا يعقل من لا يعلم».

-محمودى در نهج السعادة (ج ۸، ص ۱۷۴) در توضیح عقل مى نویسد: «ان العقل عباره عن انتهاء هذه القوه الغريزیه فى الشخص الى أن يعرف عواقب الأمور، فيقمع الشهوه الداعيه الى اللذه العاجله و يقهرها، فإذا حصلت هذه القوه سمي صاحبها (عاقلا)، حيث ان اقدامه و امساكه يكونان بحسب ما يقتضيه النظر فى العواقب لا بحكم الشهوه العاجله و هذه أيضا من خواص الانسان التى يتميز بها عن سائر الحيوانات. و المعنى الاول هو الأس و المنبع، و الثانى»

[هو الفرع الاقرب إليه، والمعنى الثالث متفرع على الاول و الثانى، إذ بقوه الغريزه و العلوم الضروريه تستفاد علوم التجارب، و الرابع هو الثمره الاخير، و هى الغايه القصوى، فالأولان بالطبع، و الاخيران بالاكتساب، و لذلك قال على عليه السلام: رأيت العقل عقليين\*فمطبوع و مسموع. و لا ينفع مسموع\* إذ لم يك مطبوع. كما لا تنفع الشمس\* و ضوء العين ممنوع.].

(٧). روايات چهل سالگى را انتهای رشد آدمى مى دانند. از جمله: «عن الصادق عليه السلام: إذا بلغ العبد ثلاثا و ثلاثين سنة فقد بلغ أشده، و إذا بلغ أربعين سنة فقد انتهى منتهاه، و إذا بلغ إحدى و أربعين فهو فى النقصان، و ينبغى لصاحب الخمسين أن يكون كمن هو فى النزع».

بحار الانوار، ج ٦، ص ١٢٠.

(٨). كافي، ج ١، ص ٣ از رسول اکرم صلى الله عليه و آله: «لا بعث الله نبيا و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته».

(٩). درباره لقمان در روايتى از امام صادق عليه السلام مى خوانيم: «... عن حماد قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن لقمان و حكمته التى ذكرها الله عز و جل، فقال: أما و الله ما اوتى لقمان الحكمة بحسب و لا مال و لا أهل و لا بسط فى جسم و لا جمال، و لكنه كان رجلا قويا فى أمر الله، متورعا فى الله، ساكتا، سكيئا، عميق النظر، طويل الفكر، حديد النظر، مستغن بالعبر، لم ينم نهارا قط، و لم يره أحد من الناس على بول و لا غائط و لا اغتسال لشده تستره و عموق نظره و تحفظه فى أمره، و لم يضحك من شىء قط مخافه الاثم، و لم يغضب قط، و لم يمازح إنسانا قط، و لم يفرح لشىء إن أتاه من أمر الدنيا، و لا حزن منها على شىء قط، و قد نكح من النساء و ولد له الاولاد الكثيره و قدم أكثرهم إفراطا فما بكى على موت أحد منهم، و لم يمر برجلين يختصمان أو يقتتلان إلا أصلح بينهما، و لم يمض عنهما حتى تحاجزا، و لم يسمع قولا قط من أحد استحسنة إلا سأل عن تفسيره و عمن أخذه، و كان يكثر مجالسه الفقهاء و الحكماء، و كان يغشى القضاء و الملوک و السلاطين فيرثى للقضاء مما ابتلوا به، و يرحم الملوک و السلاطين لغرتهم بالله و طمأنينتهم فى ذلك، و يعتبر و يتعلم ما يغلب به نفسه، و يجاهد به هواه، و يحترز به من الشيطان، و كان يداوى قلبه بالتفكر، و يدارى نفسه بالغير، و كان لا يظعن إلا فيما يعنيه، فبذلك اوتى الحكمة، و منح العصمه، و إن الله تبارك و تعالى أمر طوائف من الملائكة حين انتصف النهار و هدأت العيون بالقائه فنادوا لقمان حيث يسمع و لا

[يراهم فقالوا:يالقمان هل لك أن يجعلك الله خليفه في الارض،تحكم بين الناس؟فقال لقمان:إن أمرني ربي بذلك فالسمع و الطاعة،لانه إن فعل بي ذلك أعانني عليه و علمني و عصمني،و إن هو خيرني قبلت العافيه،فقال الملائكه:يالقمان لم؟قال:لان الحكم بين الناس بأشد المنازل من الدين،و أكثر فتنا و بلاء ما يخذل و لا يعان،و يغشاه الظلم من كل مكان،و صاحبه منه بين أمرين:إن أصاب فيه الحق فبالحرى أن يسلم،و إن أخطأ أخطأ طريق الجنه،و من يكن في الدنيا ذليلا و ضعيفا كان أهون عليه في المعاد من أن يكون فيه حكما سريرا شريفا.و من اختار الدنيا على الآخرة يخسرهما كليهما،تزول هذه و لا- تدرك تلك.قال:فتعجبت الملائكه من حكمته،و استحسنت الرحمن منطقته،فلما أمسى و أخذ مضجعه من الليل أنزل الله عليه الحكمة فغشاه بها من قرنه إلى قدمه و هو نائم،و غطاه بالحكمه غطاء،فاستيقظ و هو أحكم الناس في زمانه،و خرج على الناس ينطق بالحكمه و يبينها فيها،قال:فلما اوتى الحكم و لم يقبلها أمر الله الملائكه فنادت داود بالخلافه فقبلها و لم يشترط فيها بشرط لقمان،فأعطاه الله الخلافه في الارض و ابتلى فيها غير مره،و كل ذلك يهوى في الخطاء يقيله الله و يغفر له،و كان لقمان يكثر زياره داود عليه السلام و يعظه بمواعظه و حكمته و فضل علمه،و كان يقول داود له:طوبى لك يالقمان اوتيت الحكمة،و صرفت عنك البليه،و اعطى داود الخلافه،و ابتلى بالخطاء و الفتنة...».بحار الأنوار،ج ١٣،ص ٤٠٩...برای اطلاعات بیشتر درباره لقمان ر ك:حکمت نامه لقمان،محمد محمدی ری شهری، دار الحديث، چ ١،١٣٨٥].

(١٠). لقمان،١٢.

(١١). بحار الأنوار،ج ١،ص ١٣٥:امام موسى كاظم عليه السلام: «يا هشام إن الله يقول:إن في ذلك لذكرى لمن كان له قلب،يعنى العقل و قال:و لقد آتينا لقمان الحكمة.قال:الفهم و العقل». در روایت دیگری آمده است:«...عن علی بن القصیر عن أبی عبد الله علیه السلام قال:قلت:جعلك فداك قوله:و لقد آتينا لقمان الحكمة؟قال:اوتى معرفه إمام زمانه».بحار الأنوار،ج ٢٤،ص ٨٦.(لقمان حكيم در زمان حضرت داود عليه السلام زندگی می کرده است).

(١٢). كافي،ج ١،ص ٢:امام على النقی علیه السلام: «العقل،يعرف به الصادق على الله فيصدقه و الكاذب على الله فيكذبه».

ص:٧٩

(١٣). سبل الهدى و الرشاد، صالحى شامى، ج ١، ص ١٤١: روى البيهقى فى الشعب عن ابن عباس، رضى الله تعالى عنهما، قال رسول الله صلى الله عليه و سلم: «أول بقعه وضعت فى الأرض موضع البيت ثم مدت منها الأرض: و إن أول جبل وضعه الله تعالى على وجه الأرض أبو قبيس ثم منه الجبال». و روى ابن أبى حاتم عن عطاء و عمرو بن دينار قالوا: «بعث الله تعالى ريحا فسفقت الماء فأبرزت موضع البيت على خشفه ييضاء فمد الله تعالى الأرض منها فلذلك هى أم القرى».

-سبل الهدى و الرشاد، ج ٣، ص ٢٦٢: (أبو قبيس): بضم القاف و فتح الموحده فمثناه تحتيه ساكنه: جبل بمكه معروف سمي باسم رجل من مذحج حداد لانه أول من بنى فيه. و كان أبو قبيس الجبل هذا يسمى الامين لان الركن أى الحجر الاسود كان مستودعا فيه.

(١٤). اين كه مى گويم چهل و چهار سال، چون وقتى است كه دعوت وجود مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله علنى شده است. (مولف)

(١٥). از سعدى است.

(١٦). اين واقعه به چند شكل روايت شده است:

-بحار الأنوار، ج ١٨، ص ١٩٧: «روى أنه لما نزل قوله: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»، صعد رسول الله ذات يوم الصفا فقال: يا صباحاه، فاجتمعت إليه قريش، فقالوا: ما لك؟ قال:

أرأيتمكم إن أخبرتكم أن العدو مصبحكم أو ممسيكم ما كنتم تصدقوننى؟ قالوا: بلى، قال:

فإنى نذير لكم بين يدي عذاب شديد، فقال أبو لهب: تباً لك ألهذا دعوتنا؟! فنزلت سورة تبت».

-قال قتاده: إنه خطب، ثم قال: «أيها الناس إن الرائد لا يكذب أهله، ولو كنت كاذبا لما كذبتكم، و الله الذى لا إله إلا هو إنى رسول الله إليكم حقا خاصه، و إلى الناس عامه و الله لتموتون كما تنامون، و لتبعثون كما تستيقظون، و لتحاسبون كما تعملون، و لتجزون بالاحسان إحسانا، و بالسوء سوءا، و إنها الجنة أبدا، و النار أبدا و إنكم أول من انذرتم»،

-المجازات النبويه، شريف رضى، ص ١٨٥: «يقال إنه عليه الصلاه و السلام لما نزلت هذه الآية إن أنا إلا نذير لكم بين يدي عذاب شديد أتى على أبى قبيس و نادى: يا صباحاه، فلما اجتمع الناس إليه قال لهم: يا معشر قريش: لو كنت مخبركم بأن جيشا يطلع عليكم من هذه الثنيه أكنتم مصدقى؟ قالوا أجل، و الله ما علمناك إلا صادقا مصدقا. قال: فإنى نذير لكم بين

[یدی عذاب شدید. فلما سمعوا ذلك انفضوا عنه ارتكاسا في الغواية، و اتبعا للضلاله. و لقد أحسن صلى الله عليه و آله ضرب المثل لهم، و سلك الطريق الاخصر في حياشتهم و تقرب الامر عليهم، و لكن عشوا عن النور الابليج، و أبو غير الطريق الاعوج.] (۱۷). بقره، ۱۶۸-۱۶۹.

(۱۸). حسد، به واقع، ضایعه بزرگ روح بشر است پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: وای بر مؤمن، زمانی که گرفتار حسد شود. در جای خود، درباره حسد خواهیم گفت که چنین شخصی فاقد عقل است، چون اگر عقلش کار می کرد قلمش را به حق روی کاغذ حرکت می داد و حقیقت را می نوشت. قلمی که به عقل وصل است حق می نویسد و ناحق امضا نمی کند، و گرنه قلم آدم حسود، تنگ نظر، خدانشناس و بی خرد همه چیز می نویسد و زبان او همه چیز می گوید. (مولف)

(۱۹). معجم رجال الحديث، آیت الله خویی، ج ۴، ص ۱۳۲: «الاصبغ بن نباته: المجاشعی، و هو من المتقدمين، من سلفنا الصالحين، ذكره النجاشی، و قال: «الاصبغ بن نباته المجاشعی كان من خاصة أمير المؤمنين عليه السلام و عمر بعده، روى عنه عهد الاشر و وصيته إلى محمد ابنه.»

أخبرنا ابن الجندي، عن علي بن همام، عن الحميري، عن هارون بن مسلم، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طريف، عن الاصبغ بالعهده. و أخبرنا عبد السلام بن الحسين الاديب، عن أبي بكر الدوري، عن محمد بن أحمد بن أبي الثلج، عن جعفر بن محمد الحسنی، عن علي بن عبدك، عن الحسن بن طريف، عن الحسين بن علوان، عن سعد بن طريف، عن الاصبغ بالوصيه. و قال الشيخ: «... كان الاصبغ من خاصة أمير المؤمنين عليه السلام و عمر بعده، روى عهد مالك الاشر، الذي عهد له إليه أمير المؤمنين عليه السلام لما ولاه مصر، و روى وصيه أمير المؤمنين عليه السلام إلى ابنه محمد بن الحنفية... و روى الدوري عنه أيضا مقتل الحسين بن علي عليه السلام، عن أحمد ابن محمد بن سعيد، عن أحمد بن يوسف الجعفي، عن محمد بن يزيد النخعي، عن أحمد بن الحسين، عن أبي الجارود، عن الاصبغ، و ذكر الحديث بطوله. و عده في رجاله مع توصيفه له بالتميمي الحنظلي من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. و عده من غير توصيف من أصحاب الحسن عليه السلام. و عده البرقي في أصحاب علي عليه السلام من اليمن، و مع توصيفه بالتميمي الحنظلي من خواص أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. روى عن علي عليه السلام، و روى عنه سعد بن طريف...».

(٢٠). من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق، ج ٣، ص ١٩٤.

(٢١). محجة البيضاء، ج ٣، باب حلال و حرام: «الحرام تبين في الذرية». (مولف)

(٢٢). برداشت آزادی است از این نقل: تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ٢٤٠؛ بحار الانوار، ج ٤٥، ص ٨؛ لواعج الاشجان، سيد محسن امين، ص ١٢٩: «لما أحاطوا بالحسين من كل جانب حتى جعلوه في مثل الحلقة فخرج حتى أتى الناس فاستنصتهم فأبوا أن ينصتوا حتى قال لهم: ويلكم ما عليكم أن تنصتوا إلى فتسمعوا قولي و إنما أدعوكم إلى سبيل الرشاد فمن أطاعني كان من المرشدين و من عصاني كان من المهلكين و كلکم عاص لامرئ غير مستمع قولي فقد ملئت بطونکم من الحرام...».

(٢٣). معجم رجال الحديث، ج ٥، ص ٢٠١: «حبيب بن مظاهر: الأسدي، ذكره الشيخ في رجاله من أصحاب علي عليه السلام، وعده أيضا من أصحاب الحسن عليه السلام من غير توصيف بالأسدي، و ذكره البرقي، من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، و من شرطه خميسه و من أصحاب أبي محمد الحسن بن علي عليهما السلام. و قال العلامة في القسم الاول من الخلاصه من الباب ١٣ من فصل الحاء: «حبيب بن مظهر الأسدي، و قيل مظاهر، مشكور، رحمه الله، قتل مع الحسين عليه السلام بكر بلاء». و قال ابن داود (٣٧٤) القسم الأول:

«حبيب بن مظاهر، و قيل مظهر، و الأول بخط الشيخ رحمه الله». و قال الكشي (٢٣)... جبرئيل بن أحمد قال: حدثني محمد بن عبد الله بن مهران، قال: حدثني أحمد بن النضر، عن عبد الله بن يزيد الأسدي، عن فضيل بن الزبير، قال: مر بيثم التمار على فرس له، فاستقبل حبيب بن مظاهر الأسدي، عن مجلس بني أسد، فتحدثا حتى اختلفت أعناق فرسيهما، ثم قال حبيب:

لكأني بشيخ أصلع، ضخم البطن، يبيع البطيخ عند دار الرزق، قد صلب في حب أهل بيت نبيه (عليهم السلام)، يقر بطنه على الخشب، فقال بيثم: و إنى لا عرف رجلا أحمر، له ضفيران، يخرج لنصره ابن بنت نبيه، فيقتل، و يجال برأسه بالكوفة، ثم افترقا فقال أهل المجلس: ما رأينا أحدا أكذب من هذين! قال: فلم يفترق أهل المجلس، حتى أقبل رشيد الهجري، فطلبها فسأل أهل المجلس عنهما، فقالوا: افترقا و سمعناهما يقولان كذا و كذا، فقال رشيد:

رحم الله ميثما و نسي و يزداد في عطاء الذي يجيء بالرأس مائه درهم. ثم أدبر فقال القوم: هذا و الله أكذبهم. فقال القوم: و الله ما ذهبت الأيام و الليالي، حتى رأينا ميثما مصلوبا على باب دار عمرو بن حريث، و جيء برأس حبيب بن مظاهر، قد قتل مع الحسين عليه السلام، و رأينا كل



[ما قالوا. و كان حبيب من السبعين الرجال الذين نصرُوا الحسين عليه السلام، و لقوا جبال الحديد و استقبلوا الرماح بصدورهم، و السيوف، بوجوههم، و هم يعرض عليهم الأمان و الأموال، فيأبون و يقولون: لا عذر لنا عند رسول الله صلى الله عليه و آله إن قتل الحسين و منا عين تطرف، حتى قتلوا حوله، و لقد خرج حبيب ابن مظاهر الأسدي و هو يضحك، فقال له يزيد بن حصين الحمداني، و كان يقال له سيد القراء: يا أخى ليس هذه بساعة ضحك، قال: فأى موضع أحق من هذا بالسرور، و الله ما هو إلا أن تميل علينا هذه الطغاه بسيوفهم فنعائق الحور العين. قال الكشي: هذه الكمه مستخرجه من كتاب مفاخره البصره و الكوفه... و الروايه ضعيفه السند. و هو من المستشهدين بين يدي الحسين عليه السلام، و وقع التسليم عليه فى زيارتى الناحيه و الرجبيه]

(٢٤). اقتباس از اين روايت است: ينابيع الموده لذوى القربى، قندوزى، ج ٣، ص ٧١: مقتل حبيب بن مظاهر رضى الله عنه: ثم برز حبيب و هو يقول: أنا حبيب و أبى مظاهر\* و فارس الهيجاء ليث قصور/ و الله أعلى حجه و أظهر\* منكم و أنتم بقر لا تنفر/ سبط النبى إذ أتى يستنصر\* يا شر قوم فى الورى و أكفر. فحمل على الحصين فضربه ضربه أسقطته عن ظهر فرسه الى الارض فاستنقذه أصحابه، و لم يزل حبيب يقاتل حتى قتل منهم خلقا كثيرا، ثم قتل، و قال الحسين: يرحمك الله يا حبيب، لقد كنت تختم القرآن فى ليله واحده و أنت فاضل.

(٢٥). اشاره به اين نقل دارد: بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٦٤. و رويت بالإسناد، عن أحمد بن داود القمى، عن أبى عبد الله عليه السلام قال: جاء محمد ابن الحنفية إلى الحسين عليه السلام فى الليله التى أراد الحسين الخروج فى صبيحتها عن مكه فقال له: يا أخى إن أهل الكوفه قد عرفت غدرهم بأبيك و أخيك، و قد خفت أن يكون حالك كحال من مضى، فان رأيت أن تقيم فانك أعز من بالحرم و أمنعه، فقال: يا أخى قد خفت أن يغتالنى يزيد بن معاويه بالحرم، فأكون الذى يستباح به حرمه هذا البيت، فقال له ابن الحنفية: فان خفت ذلك فصر إلى اليمن أو بعض نواحي البر فانك أمنع الناس به، و لا- يقدر عليك أحد، فقال: أنظر فيما قلت. فلما كان السحر، ارتحل الحسين عليه السلام فبلغ ذلك ابن الحنفية فأتاه فأخذ بزمام ناقته و قد ركبها فقال: يا أخى ألم تعدنى النظر فيما سألتك؟ قال: بلى قال: فما حداك على الخروج عاجلا؟ قال: أتانى رسول الله صلى الله عليه و اله بعد ما فارقتك فقال: يا حسين اخرج فان الله قد شاء أن يراك قتيلا. فقال محمد ابن الحنفية: إنا لله و إنا إليه راجعون، فما معنى حملك

[هؤلاء النساء معك و أنت تخرج على مثل هذا الحال؟ قال: فقال [لِي صلي الله عليه و اله]: إن الله قد شاء أن يراهن سيابا، فسلم عليه ومضى.

در نقل ديگري آمده است: لهوف ص ۹۴، بحار الانوار، ح ۴۵، ص ۱۱۷: «...التفت ابن زياد إلى علي بن الحسين عليهما السلام فقال من هذا؟ فقيل: علي بن الحسين، فقال: أليس قد قتل الله علي بن الحسين؟ فقال علي عليه السلام: قد كان لي أخ يقال له علي بن الحسين قتله الناس. فقال بل الله قتله. فقال علي عليه السلام: الله يتوفى الأنفس حين موتها والتي لم تمت في منامها...».

(۲۶). از حافظ است.

(۲۷). من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶۷: «يا علي، درهم ربا أعظم عند الله عز و جل من سبعين زنيه كلها بذات محرم في بيت الله الحرام»، تذكره الفقهاء (ط. ق.)، علامه حلي، ج ۱، ص ۴۷۶:

«و قال الصادق (عليه السلام) درهم ربا أعظم عند الله تعالى من سبعين زنيه كلها بذات محرم».

(۲۸). من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۷: «عن الصادق عليه السلام انه قال: «...حقيق على الله تبارك و تعالى أن يمنع رحمته ممن منع حق الله في ماله، و أقسم بالذي خلق الخلق و بسط الرزق أنه ما ضاع مال في بر و لا بحر إلا بترك الزكاه...». الرسالة السعديه، علامه حلي، ص ۱۳۳: «قال الصادق عليه السلام: «حصنوا أموالكم بالزكاه، و داووا مرضاكم بالصدقه، و ما تلف مال في بر و لا بحر، إلا بمنع الزكاه منه».

(۲۹). بقره، ۱۵.

(۳۰). تحريرات في الأصول، سيد مصطفى خميني، ج ۳، ص ۱۵۳: «أن الأعمال في هذه النشأه تلازم الصور المؤذيه و المملذه، فينهى عن المؤذيه، و يأمر بالمملذه، و تكون الصور البرهوتيه التي تحسن عندها القرده و الخنازير».

(۳۱). مرحوم آيت الله حاج آقا رحيم اربا از دانشمندان و مراجع و علمای بزرگ قرن چهاردهم هجری است که در سال ۱۲۹۷ ق در روستای چرمهين اصفهان به دنيا آمد. او دانشمندی حکيم، مجتهدی اصولی و فقیهی محقق و محدثی مفسر و دانا به علم رجال بود.

تحصيلات خود را در اصفهان آغاز کرد و از علمای بزرگی چون حاج ميرزا بدیع درب امامی (متوفای ۱۳۱۸ ق)، سيد محمد باقر دريچه ای (متوفای ۱۳۴۲ ق)، آقا سيد ابو القاسم دهکردی (متوفای ۱۳۵۳ ق)، آيت الله حاج آقا منير احمد آبادی (متوفای ۱۳۴۲ ق.)،

[حکیم جهانگیر خان قشقایی، و آخوند کاشی کسب علم نمود و به مقام اجتهاد رسید.

مراتب سیروسلوک را نیز نزد جهانگیرخان و آخوند کاشی طی کرد. او شاگرد خاص آخوند کاشی بود و مدت ۲۰ سال متوالی در خدمت وی بود و انواع علوم را از محضر او آموخت. ارادت وی به استادش چنان بود که، بعد از فوت استاد، هر هفته به زیارت قبر وی می رفت و هنگام فوت نیز وصیت نمود در مجاورت استادش دفن شود.

وی ۴ سال به فراگیری اسفار نزد حاجی ملا- اسماعیل درب کوشکی پرداخت. او برای ادامه تحصیلات، به عراق رفت و در درس میرزا محمد حسن شیرازی شرکت کرد، تا به مقام اجتهاد نائل آمد. او شوق فراوانی نسبت به فراگیری دانش داشت. خودش در این باره می گوید: «از اول شب آماده مطالعه کتاب های علمی می شدم و مطالعه طول می کشید تا شام حاضر می شد و لذت مطالعه کتاب، مهلت صرف شام نمی داد و غذا سرد می شد و گاهی مطالعه طول می کشید تا صبح می شد و بعد از تناول غذای شب و ادای فریضه صبح، در مجلس درس حاضر می شدم و با شوق علم آموزی اعتنا به کمبود خواب نداشتم».

آقا رحیم ارباب، از حیث تبخّر در ادبیات، در زمان خود کم نظیر بودند. تمام اشعار سیوطی را در سن نود و چند سالگی از حفظ داشتند و نیز کتاب شرح منظومه ملا- هادی سبزواری را، وی در فقه بسیار خوش سلیقه و دارای استقلال فکری بود. در ریاضیات، هیئت و نجوم، به تصدیق اهل فن، استاد مسلم بود. بسیاری از خطبه های نهج البلاغه را از حفظ داشت و اشعار ابن ابی الحدید را در مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام مکرر می خواند و وی را می ستود.

اعتقاد و علاقه آیت الله ارباب نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام به حدی بود که این عشق و ارادت با گوشت و خونس آمیخته شده بود و بسیاری از مواقع احادیثی را از رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می خواند که در فضائل امیر المؤمنین علیه السلام بیان فرموده بودند.

ایشان آن قدر علاقه به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها داشتند که همیشه در نمازهایشان سوره کوثر را قرائت می فرمودند و می گفتند من نمی توانم این سوره را در نماز نخوانم. چون این سوره متعلق به وجود مقدس حضرت زهرا سلام الله علیها است.].

[یکی از نظریات فقهی حاج آقا رحیم ارباب و جوب عینی نماز جمعه بود. شهید مطهری می گوید: «روزی در اصفهان به خدمت ایشان رسیدم و موضوع نماز جمعه به میان آمد. ایشان می گفتند: نمی دانم شیعه چه وقت می خواهد عار ترک نماز جمعه را از خود بردارد و جلوی شماتت سایر فرق اسلامی را، که ما را به عنوان تارک نماز جمعه ملامت می کنند، بگیرد».

حوزه درس ایشان نیز مجمع فضلا و دانشمندان روزگار بود و شاگردان بسیاری از آن برخاستند که از میان آن ها می توان به استاد جلال الدین همایی، سید مصطفی بهشتی نژاد، ملا هاشم جنتی، شیخ محمد باقر صدیقین و بسیاری از بزرگان دیگر اشاره کرد.

حاج آقا رحیم ارباب دو سه سال آخر عمر نابینا شد. وقتی از ایشان پرسیدند: پس از این همه عمر آیا ادعایی هم دارید یا نه؟ ایشان فرمودند: در مسائل علمی هیچ ادعایی ندارم، اما در مسائل شخصی خود دو ادعا دارم: یکی آن که به عمرم غیبت نگفتم و غیبت نشنیدم و دوم آن که در طول عمر چشمم به نامحرم نیفتاد.

در احوال شخصی ایشان نقل است که فرموده بود: برادرم با همسرش چهل سال در منزل ما بودند و در این چهل سال یک بار هم همسر برادرم را ندیدم.

ایشان تا پایان عمر به پیروی از استاد خود جهانگیرخان از گذاشتن عمامه پرهیز کردند و خود را شایسته این مقام نمی دانستند، حال آن که اگر کسی با ایشان محشور بود، لیاقت ایشان را از همه بیشتر می دید. حاج آقا رحیم رمز یک قرن زندگی خود را این گونه بیان کردند: «من هیچ وقت بدخواه کسی نبودم».

آقا رحیم از مسائل سیاسی زمان خود نیز غافل نبود و در زمان استقلال الجزایر فتوایی جهت کمک به مسلمانان و ملت الجزایر صادر کرده بودند.

ایشان در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۹۶ هجری قمری در روز عید غدیر دارفانی را وداع گفتند.

شاگردش استاد همایی در تاریخ فوتش سرود: «جان علم از تن جهان رفته». قبر شریفش در تخت فولاد اصفهان، زیارتگاه است.

در اخلاق نیکوی ایشان حکایات زیادی وارد شده است که در این جا به یک مورد از آن اشاره می کنیم که برای مبلغان گرامی می تواند درسی بزرگ باشد. آقای دکتر محمد جواد شریعت درباره ایشان می گوید: سال یک هزار و سیصد و سی و دو شمسی بود. من و عده ای از]

[جوانان پرشور آن روزگار، پس از تبادل نظر و بحث و مشاجره، به این نتیجه رسیده بودیم که چه دلیلی دارد نماز را به عربی بخوانیم؟ چرا نماز را به زبان فارسی نخوانیم؟ عاقبت تصمیم گرفتیم نماز را به فارسی بخوانیم و همین کار را هم کردیم. والدین کم کم از این موضوع آگاهی یافتند و به فکر چاره افتادند. آن ها، پس از تبادل نظر با یکدیگر، تصمیم گرفتند با نصیحت ما را از این کار باز دارند و اگر مؤثر نبود، راهی دیگر برگزینند؛ چون پسند دادن آن ها مؤثر نیفتاد، ما را نزد یکی از روحانیون آن زمان بردند. آن روحانی وقتی فهمید ما به زبان فارسی نماز می خوانیم، به شیوه ای اهانت آمیز نجس و کافرمان خواند. این عمل او ما را در کارمان راسخ تر و مصرتر ساخت. عاقبت، یکی از پدران دیگر افراد را به این فکر انداخت که ما را به محضر حضرت آیت الله حاج آقا رحیم ارباب ببرند. آن ها نزد حضرت ارباب شتافتند و موضوع را با وی در میان نهادند. او دستور داد در وقتی معین ما را خدمتش رهنمون کنند. در روز موعود، ما را که تقریباً پانزده نفر بودیم به محضر مبارک ایشان بردند. در همان لحظه اول، چهره نورانی و خندان وی ما را مجذوب ساخت؛ آن بزرگمرد را غیر از دیگران یافتیم و دانستیم که با شخصیتی استثنایی روبه رو هستیم. آقا در آغاز دستور پذیرایی از همه ما را صادر فرمود. سپس به والدین ما فرمود: شما که به فارسی نماز نمی خوانید، فعلاً تشریف ببرید و ما را با فرزندان تنها بگذارید. وقتی آن ها رفتند، به ما فرمود: بهتر است شما یکی یکی خودتان را معرفی کنید و بگویید در چه سطح تحصیلی و چه رشته ای درس می خوانید. آن گاه، به تناسب رشته و کلاس ما، پرسش هایی علمی مطرح کرد و از درس هایی مانند جبر و مثلثات و فیزیک و شیمی و علوم طبیعی مسائلی را پرسید که پاسخ اغلب آن ها از توان ما بیرون بود. هر کس از عهده پاسخ بر نمی آمد، با اظهار لطف وی و پاسخ درست پرسش روبه رو می شد. پس از آن که همه ما را خلع سلاح کرد. فرمود: والدین شما نگران شده اند که شما نمازتان را به فارسی می خوانید، آن ها نمی دانند من کسانی را می شناسم که نعوذ بالله اصلاً نماز نمی خوانند. شما جوانان پاک اعتقادی هستید که هم اهل دین هستید و هم اهل همت. من در جوانی می خواستم مثل شما نماز را به فارسی بخوانم، ولی مشکلاتی پیش آمد که نتوانستم. اکنون شما به خواسته دوران جوانی ام جامه عمل پوشانیده اید، آفرین به همت شما! در آن روزگار، نخستین مشکل من ترجمه صحیح سوره حمد بود که لابد شما آن را حل کرده اید. اکنون یکی از]

[شما که از دیگران مسلطتر است، بگوید بسم الله الرحمن الرحيم را چگونه ترجمه کرده است. یکی از ما به عادت دانش آموزان دستش را بالا گرفت و برای پاسخ دادن داوطلب شد. آقا با لیخند فرمود: خوب شد طرف مباحثه ما یک نفر است، زیرا من از عهده پانزده جوان نیرومند بر نمی آمدم. بعد، به آن جوان فرمود: خوب بفرمایید بسم الله را چگونه ترجمه کردید؟ آن جوان گفت: به نام خداوند بخشنده مهربان. حضرت ارباب لیخند زد و فرمود: گمان نکنم ترجمه درست بسم الله چنین باشد. در مورد «بسم» ترجمه «به نام» عیبی ندارد، اما «الله» قابل ترجمه نیست؛ زیرا اسم علم (خاص) خداست و اسم خاص را نمی توان ترجمه کرد؛ مثلاً - اگر اسم کسی «حسن» باشد، نمی توان به او گفت «زیبا». ترجمه «حسن» زیبا است، اما اگر به آقای حسن بگوییم آقای زیبا، خوشش نمی آید. کلمه الله اسم خاصی است که مسلمانان بر ذات خداوند متعال اطلاق می کنند، نمی توان «الله» را ترجمه کرد، باید همان را به کار برد. «رحمان» را چگونه ترجمه کرده اید؟ رفیق ما پاسخ داد:

بخشنده. حضرت ارباب فرمود: این ترجمه بد نیست، ولی کامل نیست، زیرا «رحمان» یکی از صفات خداست که شمول رحمت و بخشندگی او را می رساند و این شمول در کلمه بخشنده نیست؛ «رحمان» یعنی خدایی که در این دنیا هم بر مؤمن و هم بر کافر رحم می کند و همه را در کنف لطف و بخشندگی خود قرار می دهد و نعمت رزق و سلامت جسم و مانند آن عطا می فرماید. در هر حال، ترجمه بخشنده برای «رحمن» در حد کمال ترجمه نیست. رحیم را چطور ترجمه کرده اید؟ رفیق ما جواب داد: «مهربان». حضرت آیت الله ارباب فرمود: اگر مقصودتان از رحیم من بودم چون نام وی رحیم بود بدم نمی آمد «مهربان» ترجمه کنید، اما چون رحیم کلمه ای قرآنی و نام پروردگار است، باید درست معنا شود. اگر آن را «بخشاینده» ترجمه کرده بودید، راهی به دهی می برد، زیرا رحیم یعنی خدایی که در آن دنیا گناهان مؤمنان را عفو می کند. پس آنچه در ترجمه «بسم الله» آورده اید بد نیست، ولی کامل نیست و اشتباهاتی دارد. من هم در دوران جوانی چنین قصدی داشتم، اما به همین مشکلات برخورددم و از خواندن نماز فارسی منصرف شدم. تازه این فقط آیه اول سوره حمد بود، اگر به دیگر آیات پردازم، موضوع خیلی پیچیده تر می شود، اما من معتقدم شما اگر باز هم بر این امر اصرار دارید، دست از نماز خواندن به فارسی برندارید، زیرا خواندنش از نخواندن نماز به طور کلی بهتر است.]

[در این جا، همگی شرمنده و منفعل و شکست خورده از وی عذرخواهی کردیم و قول دادیم ضمن خواندن نماز به عربی نمازهای گذشته را نیز اعاده کنیم. ایشان فرمود: من نگفتم به عربی نماز بخوانید، هرطور دلتان می خواهد بخوانید. من فقط مشکلات این کار را برای شما شرح دادم. ما همه عاجزانه از وی طلب بخشایش و از کار خود اظهار پشیمانی کردیم. حضرت آیت الله ارباب، با تعارف میوه و شیرینی، مجلس را به پایان برد. ما همگی دست مبارکش را بوسیدیم و در حالی که ما را بدرقه می کرد، خداحافظی کردیم. بعد نمازها را اعاده کردیم و از کار جاهلانه خود دست برداشتیم.]

(۳۲). این روایت را از اساتید محقق خود در دوران طلبگی استفاده کرده ام. (مولف)





## ۴- عقل نور الهی است

### اشاره

عقل نور الهی است

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۹۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

امام صادق، علیه السلام، ساختمان عقل را، که از بزرگ‌ترین نعمت‌های حضرت حق به انسان است، مرکب از چهار حقیقت می‌داند: علم و نور و قدرت و مشیت. ترکیب این چهار حقیقت، در وجود انسان، عنصر عقل را تشکیل می‌دهند و این وجه تمایز عقل از سایر اعضای بدن است، زیرا هیچ عضوی در بدن انسان چنین ترکیباتی ندارد. البته، ممکن است بعضی از این چهار حقیقت در غیر عقل نیز به کار رفته باشند، ولی در هیچ ناحیه‌ای از نواحی وجود، به جز عقل، این چهار حقیقت به صورت جمع وجود ندارند. در گفتار پیشین، به اختصار درباره مشیت و قدرت و معرفت مباحثی طرح گردید. در این گفتار، به موضوع نور و مفهوم آن، که در حقیقت عقل به کار رفته است، می‌پردازیم. برای تبیین بهتر موضوع، به سبب اهمیت و عظمتی که این مساله دارد، چاره‌ای نیست جز این که به سراغ کتاب خدا برویم و سیری کوتاه در آیات قرآن کریم داشته باشیم.

واژه نور در آیات مختلفی از قرآن کریم و همواره به شکل مفرد به کار رفته است. ۱ در حقیقت، قرآن مجید می خواهد این نکته را باز گوید که نور مفرد حقیقی است؛ یعنی حتی اگر خودش را با جلوه های مختلف و متعددی نشان دهد، باز حقیقت واحدی بیش نیست و اگر صورت ظاهر جلوه های آن را برداریم، بیش از یک حقیقت باقی نخواهد ماند. برای مثال، وقتی به یک درخت نگاه می کنیم، شاخه ها همان تنه و میوه ها همان شاخه ها و برگ ها و گل ها هستند. مجموع آن ها هم از ریشه پدید آمده اند و ریشه همان دانه اولیه است. پس، می توان از آن دانه اولیه به شاخه و برگ و تنه و پوست و شکوفه و میوه تعبیر کرد. از نظر علمی هم اشکالی ندارد اگر به دانه سیب بگوییم «این درخت سیب است»، ولی باید یک کلمه به آن اضافه کنیم و بگوییم: بالقوه. در حقیقت، دانه سیب به صورت بالقوه درخت سیب است. بعد، وقتی این حالت بالقوه بودن به حالت بالفعل بدل شود، درخت سیب با همه اجزایش پدیدار می شود.

در تعالیم اسلامی، به این موضوع برمی خوریم که پروردگار همه خلقت خود را پیکره ای واحد و خلقت آن ها را از یک حقیقت می داند. ۲

به عبارت دیگر، از نظر قرآن کریم، بازگشت تمامی عناصر عالم از آسمان ها و زمین و موجودات به یک حقیقت است که این موضوع را دانش امروز بشر هم ثابت کرده است. دانشمندان در این باره با هم اختلافی ندارند و همه معتقدند که جلوه های عالم هستی به یک حقیقت بازمی گردند که قرآن مجید از آن به «دخان» تعبیر می کند. ۳ دخان (گاز و دود)، پس از فعل و انفعالاتی که در عرض میلیون ها سال به اذن و اراده پروردگار در آن روی داده، به شکل آسمان ها و زمین در آمده و در زمین نیز میلیاردها جلوه پیدا کرده است که تمامی این جلوه ها به خاک باز

می گردند. ۴ ماده وجود انسان ها، ماده وجود حیوانات، دریاها، معدن ها و کوه ها همه از خاک است. این مجموعه خاکی هم ماده اولیه اش دخان است و هستی کل موجودات عالم در اصل به دخان بازمی گردد. پس، همه موجودات عالم در اصل یک حقیقت دارند و آن اراده وجود مقدس حضرت حق است. ۵ نتیجه آن که مجموعه هستی، به شکل فعلی اش، در اراده حضرت حق مستغرق و فانی است:

«و لیس فی الدار غیره دیار». ۶

تا این جا دانستیم که حقیقت یکی است و تنها جلوه ها مختلف است و ما با تمام حیوانات عالم در ذات آفرینش مشترک هستیم. انسان و حیوان نیز با نباتات مشترک اند، و هر سه این ها با جمادات، از کوه ها گرفته تا اکسیژن و نیروژن و آسمان ها و... در دخان مشترک اند که حقیقت واحد خلقت است. این حقیقت واحد نیز خود تجلی اراده وجود اقدس پروردگار است؛ یعنی پروردگار بدون نقشه و بدون این که ماده سابقه ای در وجود داشته باشد دست به آفرینش و خلقت زده و گاز و دخان را نیز فقط با اراده خود به وجود آورده است. بنابراین، پیش از دخان چیزی نبوده و ماده دیگری وجود خارجی نداشته است:

«کان الله و لم یکن معه شیء». ۷

تنها خدا بود و هیچ چیز دیگری با او نبود.

وقتی اراده عاشقانه پروردگار بر این تعلق گرفت که نظامی به نام هستی را به وجود بیاورد، اراده خود را تجلی داد (به صورت دخان).

بعد، میلیاردها سال به این گاز در هم پیچیده فرصت داد تا این نظام با عظمت هستی به وجود بیاید.

عالم یک حقیقت بیش ندارد. نوری هم که قرآن مجید در آیات مختلف از آن سخن می گوید یک حقیقت بیشتر ندارد، ولی جلوه های آن، مانند جلوه های هستی، مختلف است. یکی از جلوه های این نور که قرآن از آن سخن می گوید خود قرآن است:

«يا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا». ۸

ای مردم، یقیناً از سوی پروردگارتان برای شما برهان و دلیلی چون پیامبر و معجزاتش آمده؛ و نور روشنگری مانند قرآن به سوی شما نازل کردیم.

این نصّ صریح قرآن مجید است که می گوید مجموعه این کتاب نور است. حال، هدف از نزول آن و معانی بلند آن بماند. مجموع این آیات نور است. این نور از کجا آمده و حق قرآن مجید چیست؟ قرآن جلوه حق است که به این صورت و شکل و کیفیت به دست ما رسیده است:

«الم. ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». ۹

الم، در وحی بودن و حَقَّائِیت این کتاب با عظمت هیچ شکی نیست؛ سراسرش برای پرهیزکاران هدایت است.

حروف و کلمات این آیه (الف و لام و میم و دال و لام و کاف و...) ترکیب لفظی قرآن مجید است، ولی حقیقت آن نور و روشنایی است؛ یعنی تمام حقایقی را که از دید ما انسان ها پنهان است و آن ها را با هیچ چراغی در این عالم نمی توانیم ببینیم و درک کنیم با قرآن می توان دید و پیدا کرد، حتی خدا را نیز با قرآن می شود پیدا کرد:

«وَأَنْ الرَّا حِلَّ إِلَيْكَ قَرِيبَ الْمَسَافَةِ». ۱۰

کسی که به سوی خدا سفر می کند، اگر نور قرآن راهش را روشن کند و با توشه قرآن به راه بیفتد، فاصله اش تا خدا فوق العاده نزدیک می شود؛ اما اگر بدون این چراغ به راه بزند، اگر میلیاردها سال هم دنبال خدا بگردد، امکان ندارد او را پیدا کند.

## بدون قرآن نمی شود.

ممکن است کسی قرآن را کنار بگذارد و با نگاه کردن به درودیوار عالم نتیجه بگیرد که این بنا بنا دارد. در این جا، باید از این فرد پرسید: این بنا چه کسی است؟ حاشا، اگر بتواند او را معرفی کند. کمونیست های شوروی قبل از فروپاشی این نظام همین را می گفتند. آن ها هم می گفتند این هستی بنایی است که بنا دارد، ولی سازنده آن را این طور معرفی می کردند: «ماده المود». خودشان هم متوجه نبودند که چه می گویند. لذا اگر از آن ها سوال می شد که ماده المود را تعریف کنید، آیا شکل و رنگ و مزه دارد و می شود آن را دید؟ می گفتند: نه، و بیشتر از این چیزی نمی گفتند. هفتاد سال هم روی افکار مارکس و لنین کار کردند و زحمت کشیدند و عرق ریختند، ولی آخر خسته شدند و خودشان کلنگ برداشتند ساختمانی را که ساخته بودند خراب کردند، زیرا چراغی در دست نداشتند و در تاریکی دنبال حقیقت می گشتند و حقیقت را در دست نداشتند و در تاریکی دنبال حقیقت می گشتند و حقیقت را در تاریکی نمی توان پیدا کرد.

## فیل همه چیز بود مگر فیل!

مولوی، در دفتر سوم مثنوی، داستان مشهوری را نقل می کند. خلاصه مطلب این است که روزی، فیلی را در اتاق تاریکی گذاشتند و مردم را برای تماشا دعوت کردند و از آن ها خواستند که فیل را توصیف کنند.

چون چشم در تاریکی جایی را نمی بیند آن ها نتوانستند حقیقت فیل را ببینند. این بود که هر کس برداشت خود را از فیل ارائه کرد: کسی که دست به خرطوم فیل گذاشته بود گفت: فیل شکل ناودان است؛ دیگری که دست به پای فیل زده بود گفت: شکل ستون است؛ و کسی که گوش آن را لمس کرده بود گفت: مثل بادبزن است. همه هم غلط می گفتند.

مولوی در انتهای این داستان نتیجه می گیرد که:

از نظر که گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد آن الف

در کف هریک اگر شمعی بدی اختلاف از بینشان بیرون شدی. ۱۱

به همین قیاس، مگر می شود بدون دلالت قرآن کریم خدا را پیدا کرد؟ آن ها که بدون قرآن، بعد از نزول قرآن، دنبال خدا گشتند، بی چراغ دنبال خدا رفتند و خدا را نیافتند و خود را نابود کردند؛ چون در تاریکی هزاران فرسخ بیهوده گشتند و بعد معلوم شد مانند حمار طاحونه (قاطری که چرخ آسیاب را می چرخاند) دور خودشان می گشته اند. تنها به وسیله قرآن است که می شود قیامت، حلال واقعی، اخلاق، نظام متین خانواده، عواطف عالی انسانی، رحمت الهی، رضای خدا، و بهشت را پیدا کرد، و گرنه کسی که بدون این چراغ دنبال حقایق می رود، عمرش را تلف کرده و حقیقتی را نیز پیدا نمی کند. این معنی نور بودن قرآن است.

### جلوه دیگری از نور

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». ۱۲

خدا سرپرست و یار کسانی است که ایمان آورده اند؛ آنان را از تاریکی ها (جهل، شرک، فسق و فجور) به سوی نور (ایمان، اخلاق حسنه و تقوا) بیرون می برد. و کسانی که کافر شدند، سرپرستان آنان طغیان گران اند که آنان را از نور به سوی تاریکی ها بیرون می برند؛ آنان اهل آتش اند و قطعا در آن جا جاودانه اند.

اگر کسی ولایت خدا و سرپرستی خدا را قبول کند و حاکمیت خدا را بر زندگی اش بپذیرد، خداوند نیز به او عنایت می کند و از تمام تاریکی ها بیرونش می آورد و او را به روشنایی می رساند. نور در این جا به معنی



تغییر زندگی شیطانی به الهی، تغییر ظلمت به نور، تغییر ظلم به عدل، تغییر جهل به عدل، تغییر کسالت به نشاط، تغییر ذلت به عزت، تغییر شیطنت به سلامت، و... است. بنابراین، کسی که در وجودش رأفت و رحمت و عدالت دارد نور دارد، ولی کسی که مملو از غضب و حدت و شدت و ظلم و ستم است در تاریکی به سر می برد.

## نور بودن علم و عقل

در روایات و اخبار، با تکیه بر قرآن کریم آمده است:

«ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع في قلب من يرید الله تبارك و تعالی أن یهدیه، فإن أردت العلم فاطلب أولا فی نفسک حقیقه العبودیه، و اطلب العلم باستعماله، و استفهم الله یفهمک». ۱۳

معرفت نور است و کسی که دارای معرفت است روشنایی ای دارد که بر اساس آن زندگی و حرکت می کند. در یکی از آیات قرآن کریم که از آیات عجیب کتاب خداست می خوانیم:

«فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». ۱۴

پس کسی را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه اش را برای پذیرفتن اسلام می گشاید؛ و کسی را که (به سبب لجاجت و عنادش) بخواهد گمراه نماید، سینه اش را چنان تنگ می کند که گویی به زحمت در آسمان بالا می رود؛ خدا این گونه پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی آورند قرار می دهد.

اگر خدا بخواهد خورشید هدایت در وجود کسی طلوع کند، نشانه اش این است که به او، برای قبول حقیقت، حوصله وسیعی می دهد، و اگر از کسی نفرت پیدا کند، علامتش این است که او را دچار بی حوصلگی می کند. کسی که حوصله موسعی دارد عبادت می کند، به خلق خدمت

می کند، قرآن می خواند، دنبال معرفت می رود، و خسته هم نمی شود. بر عکس، کسی که کم حوصله است، به تنها چیزی که تکیه دارد شکم و شهوت است و اگر او را به چیزی غیر از شکم و شهوت دعوت کنند می گوید: حوصله ندارم.

در روایات آمده است که وقتی این آیه نازل شد، یک نفر از رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، پرسید: شرح صدر و حوصله ای که در این آیه مطرح شده است؟ پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمودند:

زمانی که خداوند در قلب انسان نوری قرار می دهد سینه اش گشاده و حوصله اش وسیع می شود. ۱۵ پس، حوصله از توابع نور است و بی حوصلگی از توابع تاریکی و ظلمت.

### عقل نور است

جلوه دیگری از حقیقت نور، که در قرآن و روایات وارد شده، مربوط به عقل است. ۱۶ عقل نیز نور است و این نور با نور قرآن، با نور حوصله و عدالت و کرامت و معرفت و علم و ایمان از یک حقیقت نشأت گرفته است. در حقیقت، عقل با وجود خدا، که خود آن هم نور است، حقیقت مشترکی دارد:

«یا نور یا قدوس». ۱۷ عقل با قرآن و معرفت و اخلاق حسنه و عمل صالح نیز که پیوستگی شدیدی به ذات خلقت دارند یکی است. اگر کسی از این نور استفاده نکند و با این چراغ سراغ فهم واقعیت ها، قرآن، ائمه، و اخلاق نرود، گمراه می شود و این موضوعی است که عقل آن را درک می کند.

عقل انسان او را به خوبی ها دعوت کرده از بدی برحذر می دارد و این ندایی است که از درون بر می خیزد و قابل شنیدن است؛ یعنی اگر کسی

خود را از تاملات و افکار معمولی خالی کند و به فکر فرو برود، صدای عقل خود را خواهد شنید و خواهد فهمید که عقل او را به چه چیز دعوت می کند و از چه چیز باز می دارد، چه چیز را خوب و چه چیز را بد می داند. عقل پیوندی ناگسستنی و بالقوه با همه حقایق عالم دارد که با به کارگیری آن این حالت بالقوه تبدیل به بالفعل می شود. پس، زیانکار کسی است که عقل خود را در این راه به کار نگیرد. امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید: در تمام تاریخ عالم، مصیبتی را مانند جدایی از عقل برای بشر سراغ ندارم. ۱۸

کسی که از این چراغ استفاده نمی کند، فقط شکم و شهوتش را می بیند و زندگی اش در خانه و مغازه و اداره و خوردن و پوشیدن و یاوه گفتن و بیهوده خندیدن و شب و روز به بطالت گذراندن و سرانجام افتادن و مردن خلاصه می شود، و اگر کسی این طور زندگی کند، ارزشش در این عالم از یک گوسفند کمتر است. گوسفند عقل ندارد، ولی حداقل منفعت بسیار دارد و گوشت آن حلال است، ولی انسان همین فایده را هم ندارد، چون گوشتش نجس است. آن وقت اگر بخواهند ارزش این انسان را به دست بیاورند، چون عقل ندارد ارزشی هم ندارد؛ یعنی اگر از خدا پرسیم که خدایا، این موجود بی عقل بی معرفت بی اخلاق بی صفای بی وفا چقدر می ارزد؟ می گوید: هیچ! زیرا همه این صفات ارتش عقل هستند. در روایت مفصل و زیبایی از امام موسی بن جعفر، علیه السلام، ایشان جنود عقل و جهل را می شمارند که هفتاد و پنج حقیقت مهم عالم از جنود عقل هستند که صفاتی چون تواضع، خشوع، خضوع، اخلاص، کرامت، صفا، وفا، رأفت، رحمت، دلسوزی، پاکی، طهارت قلب، و... از زمره آنان اند. ۱۹ این ها ارتش عقل هستند. پس، کسی که دارد جدا از عقل زندگی می کنند، به ناچار غیر از فعالیت در میدان شکم و شهوت فعالیت

دیگری ندارد و ارزش بیشتری هم ندارد. ارزش این انسان از یک ملخ یا کرم ابریشم هم کمتر است، زیرا آن کرم لااقل برگ توت را می خورد و گران ترین پوشاک جهان را که ابریشم است تولید می کند، اما این انسان پنجاه شصت سال می خورد و با ظلم به خود و دیگران تنها شر تولید می کند.

از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستین خلق به آزار می درد

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد ۲۰

ارزیابی امیر المؤمنین، علیه السلام، از این افراد خیلی عجیب است، می فرماید: این ها علف هایی هستند که بر زباله ها و کثافات سبز شده باشند. ۲۱ به راستی، ارزش این انسان ها چقدر است و چه کسی آن ها را می خورد؟

در عوض، کسی که عقلش را به کار می گیرد و از احکام آن پیروی می کند؛ صادق را تصدیق می کند، کاذب را تکذیب می کند، به ممنوع خود رسیدگی می کند، خدا را در همه حال شکر می کند، و او را عبادت می کند، ارزشش غیر قابل تصور است. خداوند در قرآن می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَ اشْكُرُوا لِلَّهِ إِنَّ كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ». ۲۲

ای اهل ایمان، از انواع میوه ها و خوردنی های پاکیزه ای که روزی شما کرده ایم، بخورید و خدا را سپاس گزارید، اگر فقط او را می پرستید.

انسان ها شب و روز در حال استفاده از نعمت های خدا هستند، پس، باید شکر او را به جا آورند و شکر وجود مقدسش به این است که او را بندگی کنند. بندگی هم به این است که ظاهر و باطن خود را تسلیم قرآن و انبیای الهی، علیهم السلام، کنند. ارزش چنین انسان هایی را خداوند معلوم کرده است، می فرماید: مزدی که برای چنین انسان هایی قرار دادم به اندازه ای است که تا به حال نه گوشی شنیده، نه چشمی دیده، و نه به مخیله کسی خطور کرده است.

«ما لا اذن سمعت و لا عین رأی و لا خطر علی قلب بشر». ۲۳

از این عبارت، ارزش این گروه فهمیده می شود.

### نماز امیر المؤمنین بر سهل بن حنیف

سهل بن حنیف انصاری ۲۴ از دنیا رفت. وقتی امیر المؤمنین برای خواندن نماز بر پیکر سهل حاضر شدند بسیار متأثر بودند و اشک می ریختند.

زمان خلافت ایشان هم بود و با توجه به این که کار حضرت زیاد بود انتظار می رفت ایشان نماز میت را سریع بخوانند، ولی برخلاف انتظار، امیر المؤمنین آن نماز را مفصل خواندند. بعد از نماز میت، یعنی وقتی تکبیر پنجم را گفتند، ایشان باید روی خود را برمی گردانند و می رفتند، ولی در میان تعجب همگان، ایشان دوباره تکبیر گفتند و نماز دیگری خواندند. نماز که تمام شد، دوباره تکبیر گفتند و بدین ترتیب پانزده مرتبه بر سهل بن حنیف نماز میت خواندند. ۲۵ مردم هم بهت زده بودند که چرا مولی الموحدین پانزده مرتبه بر این جنازه نماز خواندند.

حضرت در فقدان این مرد بزرگ فرمودند:

«لو أحبني جبل لتهافت». ۲۶

یعنی در نظر علی، علیه السلام، سهل بن حنیف دوستی بود که اگر محبت و وفاداری اش به حضرت را در میان کوه های عالم تقسیم می کردند، توان تحمل آن را نداشتند.

یادم هست یکبار در شهری این جمله را گفتم. بعد از تمام شدن منبر، امام جمعه آن شهر که از رفقای مرحوم شهید مطهری، قدس سره، و آدم باسواد بود تلفن کرد و گفت: مطلبی را که شما امشب روی منبر گفتید من نه شنیده ام و نه دیده ام. در کدام یک از منابع است؟ گفتم: در نهج البلاغه است. گفت: مگر چنین چیزی امکان دارد؟ چطور من آن را تا به حال ندیده ام؟ نهج البلاغه را باز کردم و شماره صفحه این روایت را پیدا

ص: ۱۰۳

کردم و به ایشان دادم.ایشان وقتی این روایت را دید دو سه بار گفت:

اللّٰه اکبر! بعد گفت: این هم مانند داستان مالک اشتر از آن دست مطالبی است که انسان در درکش عاجز می ماند.

### ارزش مالک اشتر در نزد امیر المومنین

پس از شهادت مالک اشتر، ۲۷ علی، علیه السلام، بر منبر رفتند و سخنان عجیبی بر زبان آوردند که نشان از عظمت مالک دارد. از جمله، فرمودند:

«یرحم اللّٰه مالکا فلقد کان لی کما کنت لرسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و آله و سلم». ۲۸

خدا مالک را رحمت کند! به راستی، مالک برای من همان بود که من برای پیغمبر اسلام، صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، بودم.

به طور طبیعی، حضرت در این واقعه باید به همسر و دختران و پسران مالک تسلیت می گفت و برای تسلی بازماندگان مالک به منزل او می رفت ولی خانواده مالک به خانه علی، علیه السلام، آمدند تا به ایشان تسلیت بگویند؛ چون حضرت در شهادت مالک از خاندان او بی تاب تر بود.

این عظمت به سبب پرتو افشانی نور باطن و به واسطه عقل است.

مالک عقل خود را به کار گرفت و مانند معاویه نشد، و گرنه او هم جبهه سومی در مملکت اسلامی تشکیل می داد و می گفت: معاویه با نیرنگ بالا آمده و علی بعد از کشته شدن عثمان به خلافت رسیده. پس، من چرا حکومتی برای خودم نداشته باشم؟ ده هزار نفر را هم با خود همراه می کرد و آشوبی راه می انداخت. بالاخره، یا جنگ را می برد یا می باخت.

مگر طلحه و زبیر این کار را نکردند؟ مالک با ان توان و نفوذ و قدرتی که داشت می توانست این آشوب را به پا بکند، ولی تمام وجود او مملو از عقل، نور، تواضع و خوف از خدا بود. عقل با این انسان با عظمت و این نمونه شجاعت چه کرده بود؟

روزی، مالک از بازار کوفه عبور می کرد. یکی از اراذل بازار که می خواست دوستانش را بخنداند و خود نیز از آزار مردم لذتی ببرد مقداری آشغال و زباله به سر و گردن مالک ریخت و قهقهه سر داد.

مالک به راه خود ادامه داد و حتی برنگشت به این مرد نگاه کند. وقتی مالک از آن محل دور شد، بازاری ها به این مرد گفتند: می دانی به چه کسی اهانت کردی؟ گفت: کسی نبود. یکی از حمّال های دوره گرد بازار بود. گفتند: بیچاره، او مالک اشتر نخعی بود. مرد که بسیار ترسیده بود دنبال مالک دوید تا سرانجام در مسجد کوفه او را پیدا کرد. مالک به نماز ایستاده بود. وقتی او سلام نماز را گفت، این مرد آرام کنار او نشست و گفت: من را ببخش! گفت: چرا؟ گفت: من بودم که آشغال سبزی بر سر شما ریختم! فرمود: نیازی نیست از من عذرخواهی کنی. من این دو رکعت نماز را به خاطر تو خواندم تا خدا هدایت کند و از سر تقصیراتت بگذرد! ۲۹

این کارکرد عقل است و گرنه غرور و تکبر جزو ارتش جهل اند. عقل نور است. با این نور است که گنهکار توبه می کند و بی نماز نمازخوان می شود و بدحجاب باحجاب می گردد. این نوری است که با همه نورها پیوند ذاتی دارد. به همین سبب است که حافظ می گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد

تمام جلوه های نور به صورت بالقوه در ما وجود دارد و در وجود خود ماست و این خیلی عجیب است که با تمام جلوه های نوری که در ما قرار داده شده باز ظالمانه، فاسقانه، آلوده، و متجاوز زندگی می کنیم. حتی برای ملائکه هم این اعجاب انگیز است که چگونه موجودی که او را غرق نور کرده اند، همه کلیدها را خاموش کرده و باطن و ظاهر خود را

تاریک کرده است؟ به واقع، چه جنایتی بالاتر از این است که انسان کلید عقل را خاموش کند و به هوای نفس و به شیطان و باطل متصل شود؟ چه جنایتی از این بالاتر است؟

قرآن در حق آن‌ها که این چراغ را خاموش کرده اند آیه ای دارد که سخت تکان دهنده است و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، هر وقت می خواستند این گونه آیات را بخوانند از گریه نمی توانستند خود را کنترل کنند. می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْجِبَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ». ۳۰

ای مؤمنان، خود و خانواده خود را از آتشی که هیزم آن انسان‌ها و سنگ‌هاست حفظ کنید. بر آن فرشتگانی خشن و سخت گیر گمارده شده اند که از آنچه خدا به آنان دستور داده، سرپیچی نمی کنند و آنچه را به آن مأمورند، همواره انجام می دهند.

ملائکه ای که مأمور جهنم هستند، هم خیلی عصبانی اند و هم خیلی سخت گیر. خدا این ملائکه را به شکلی آفریده است که اهل جهنم حاضرند تا ابد در جهنم باشند، ولی چهره آن‌ها را نبینند. ۳۱

قرآن در آیه دیگری می فرماید: ملائکه از اهل جهنم می پرسند، چه شد به جهنم آمدید؟ جواب می دهند:

«لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ». ۳۲

تمام بدبختی ما از این است که عمر خود را در تاریکی گذرانیم و از روشنایی عقل استفاده نکردیم. جهنمی شدن حاصل بی عقلی است و همین نکته برای هوشیاری آنان که عقل را مغفول گذاشته اند کافی است.



این حکایت از آن قطعه های زیبای عالم است که هر وقت آن را به یاد می آورم، گویی در اعماق بهشت معنوی خدا سیر می کنم. مردی در خانه اش در این سوی اروند، در خرمشهر کنونی، نشسته بود که در خانه اش را زدند. در را باز کرد و دید پیکی بر در ایستاده و نامه ای برایش آورده است. در نامه را باز کرد و کلمه به کلمه آن را خواند و به شدت گریه کرد. همسر و فرزنداناش پرسیدند: این نامه کیست؟ گفت: این نامه را حسین بن علی، علیه السلام، برایم نوشته و فرموده که من از مکه به سمت کوفه حرکت کردم و منتظرت هستم. گفتند: چه طور می خواهی از شهر بیرون بروی؟ جواب نامه را بنویس. گفت: این نامه جواب ندارد، خودم باید بروم.

این سخن عقل است و گرنه شهوت پس از خواندن چنین نامه ای می گوید: جنگ و درگیری بین امام و حکومت یزید است و این به تو ربطی ندارد. اگر هم داشته باشد، تا تو بخواهی راه بیفتی همه چیز تمام شده و به جایی نمی رسی. ضمن این که تو زن و بچه داری و مسئول خانواده ات هستی و...! این ندای شهوت است، ولی عقل می گوید:

حسین نماینده خداست، قلب پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، است، امام معصوم است، حجت خداست و اجابت دعوت او واجب عقلی و شرعی است.

برای همین، به خانواده اش گفت: من امروز بعد از ظهر می روم. گفتند:

شهر در محاصره مأمورین امنیتی است، دروازه ها بسته است، کسی نمی تواند بیرون برود! گفت: من می روم. بعد، رو به فرزنداناش کرد و پرسید: کدام یک از شما با من می آید؟ گفتند: شما زودتر برو، ما کارها را رو به راه می کنیم و دنبالتان می آییم. غروب از شهر بیرون آمد و به راه

افتاد. کسی که چراغ داشته باشد در تاریکی هم راهش را پیدا می کند و می رود. این قدر رفت تا خسته شد، ولی نایستاد. به اسبش گفت: من اندکی بر پشت زین می خوابم، ولی تو به راهت ادامه بده، چون دلم شور می زند و باید محبوبم را ببینم. آن قدر رفت تا اسب خسته شد و از حرکت ایستاد. لذا، او را رها کرد و اسب تازه نفس دیگری خرید. به هر قافله و کاروانی که می رسید خبر از امام حسین، علیه السلام، می گرفت تا این که عصر عاشورا به کربلا رسید. وقتی چشمش به دریای لشکر افتاد، خیال کرد سپاه ابی عبد الله، علیه السلام، است. جلو آمد و پرسید:

آقای من کجاست؟ گفتند: آقای تو دیگر کیست؟ گفت: حسین بن علی علیه السلام. گودال قتلگاه را از دور به او نشان دادند. گفت: آن جا که کسی نیست؟ گفتند: برو نزدیک تر! پرسید: برای چه آن جا؟ گفتند: از صبح تا حالا، این جا درگیری بوده و آخرین نفری که کشته شده حسین است. وقتی کنار گودال قتلگاه آمد و چشمش به آن بدن بر خاک افتاده افتاد، از اسب پیاده شد و آن بدن پاره پاره را در آغوش گرفت. بعد، صدا زد: حسین جان! منتظرم باش، الان می آیم! ۳۳

گر متفرق شود خاک من اندر جهان باد نیارد ربود گرد من از کوی دوست

گر شب هجران مرا تاختن آرد اجل روز قیامت زخم خیمه به پهلوی دوست.

(۱). واژه نور در قرآن ۴۲ بار به صورت مفرد به کار رفته است.

(۲). بحار الأنوار، ج ۴، ص ۱۴۵: «قال أبو عبد الله عليه السلام: «خلق الله المشيئة قبل الأشياء ثم خلق الأشياء بالمشيئة».

(۳). فصلت، ۱۱: «ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ». دخان، ۱۰ «فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ».

(۴). برای اطلاع بیشتر از نظر دانشمندان امروز رک: استفن ویلیام هاو کینگ، تاریخچه زمان از وقوع انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچالهها، ترجمه حبیب الله دادفرما، کیهان، چ ۴، ۱۳۸۶.

(۵). اشاره است به این آیه: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». نحل، ۴۰.

(۶). مصرعی از بیت شعر و مثلی است معروف در میان اهل عرفان.

(۷). الفصول المهمة فی أصول الأئمة، حر عاملی، ج ۱، ص ۱۵۴: «...قول الصادق عليه السلام:

«كان الله و لم يكن معه شيء».

(۸). نساء، ۱۷۴.

(۹). بقره، ۱-۲.

(۱۰). مصباح المتعبد، شیخ طوسی، ص ۵۸۳؛ اقبال الاعمال، ج ۱، ص ۱۵۸ (بخشی از دعای ابو حمزه ثمالی).

(۱۱). مثنوی معنوی، دفتر سوم، حکایت پیل و هندوان.

(۱۲). بقره، ۲۵۷.

(۱۳). از امام صادق علیه السلام است. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۴. این روایت متواتر معنوی است و در الفاظ آن اختلاف فراوان دیده می شود و به شکل های مختلف از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و امام صادق علیه السلام روایت شده است. مرحوم شهید ثانی در منیه المرید، ص ۱۶۷ در این باره می نویسد: «...لان العلم كما قال بعض الاكابر [هو الغزالی فی إحياء علوم الدين، ج ۱، ص ۴۳ عباده القلب و عمارته و صلاه السر، و كما لا تصح الصلاه- التي هي وظيفه الجوارح إلا بعد تطهيرها من الاحداث و الاخبث، فكذلك لا تصح عباده الباطن إلا بعد تطهيره من خبائث الاخلاق. و نور العلم لا يقذفه الله تعالى فی القلب المنجس بالكدورات النفسية و الاخلاق الذميمة، كما قال الصادق عليه السلام: ليس العلم بكثرة التعلم،]

[و إنما هو نور يقذفه الله تعالى في قلب من يريد الله أن يهديه... ونحوه قال ابن مسعود: ليس العلم بكثرة الروايه إنما العلم نور يقذف في القلب. و بهذا يعلم أن العلم ليس هو مجرد استحضار المعلومات الخاصه، و إن كانت هي العلم في العرف العامي، و إنما هو النور المذكور الناشئ من ذلك العلم الموجب للبصيره و الخشيه لله تعالى].

(١٤). انعام، ١٢٥.

(١٥). تفسير الميزان، ج ٧، ص ٣٤٨: «عن ابن مسعود قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حين نزلت هذه الايه: (فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْيَأْسِ لِأَمِّ) قال: إذا أدخل الله النور القلب انشرح و انفسح. قالوا: فهل لذلك آيه يعرف بها؟ قال: الانابه إلى دار الخلود و التجافي عن دار الغرور و الاستعداد للموت قبل نزول الموت».

(١٦). كافي، ج ١، ص ٢٩: «عن أبي عبد الله عليه السلام في حديث طويل: أن أول الامور و مبدأها و قوتها و عمارتها التي لا ينتفع شيء إلا به، العقل الذي جعله الله زينه لخلقهم و نورا لهم، فبالعقل عرف العباد خالقهم، و أنهم مخلوقون». كافي، ج ١، ص ٢١: «أبو عبد الله عليه السلام:

إن الله عز و جل خلق العقل و هو أول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له:

أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، فقال الله تبارك و تعالى: خلقتك خلقا عظيما و كرمتك على جميع خلقى».

(١٧). كافي، ج ٢، ص ٥٨٩ (دعوى كميل).

(١٨). در حديث مشابهي آمده است (كافي، ج ١، ص ٢٧): «قال أمير المؤمنين عليه السلام: من استحكمت لي فيه خصله من خصال الخير احتملته عليها و اغتفرت فقد ما سواها و لا أعتفر فقد عقل و لا دين، لأن مفارقه الدين مفارقه الأمن فلا يتهنأ بحياه مع مخافه، و فقد العقل فقد الحياه، و لا يقاس إلا بالأموات».

(١٩). كافي، ج ١، ص ٢١ از امام صادق عليه السلام: «... فأعطاه (للجهل) خمس و سبعين جند افكان مما أعطى العقل من الخمسه و السبعين الجند: «الخير و هو وزير العقل و جعل ضده الشر و هو وزير الجهل، و الايمان و ضده الكفر، و التصديق و ضده الجحود، و الرجاء و ضده القنوط، و العدل و ضده الجور، و الرضا و ضده السخط، و الشكر و ضده الكفران، و الطمع و ضده اليأس، و التوكل و ضده الحرص، و الرأفه و ضدها القسوه، و الرحمه و ضدها الغضب، و العلم و ضده الجهل، و الفهم و ضده الحمق، و العفه و ضدها التهتك، و الزهد و ضده الرغبه، و الرفق و ضده الخرق، و الرهبه و ضدها الجرأه، و التواضع و ضده الكبر، و التؤده و ضدها التسرع، و الحلم

ص: ١١٠

[و ضدها السفه، و الصمت و ضده الهذر، و الاستسلام و ضده الاستكبار، و التسليم و ضده الشك، و الصبر و ضده الجزع، و الصفح و ضده الانتقام، و الغنى و ضده الفقر، و التذكر و ضده السهو، و الحفظ و ضده النسيان، و التعطف و ضده القطيعه، و القنوع و ضده الحرص، و المؤاساه و ضدها المنع، و الموده و ضدها العداوه، و الوفاء و ضده الغدر، و الطاعه و ضدها المعصيه، و الخضوع و ضده التناول، و السلامه و ضدها البلاء، و الحب و ضده البغض، و الصدق و ضده الكذب، و الحق و ضده الباطل، و الأمانه و ضدها الخيانه، و الاخلاص و ضده الشوب، و الشهامه و ضدها البلاده، و الفهم و ضده الغباوه، و المعرفه و ضدها الانكار، و المداراه و ضدها المكاشفه، و سلامه الغيب و ضدها المماكره، و الكتمان و ضده الإفشاء، و الصلاه و ضدها الاضاعه، و الصوم و ضده الإفطار، و الجهاد و ضده النكول، و الحج و ضده نبذ الميثاق، و صون الحديد و ضده النميمه، و بر الوالدين و ضده العقوق، و الحقيقه و ضدها الرياء، و المعروف و ضده المنكر، و الستر و ضده التبرج، و التقية و ضدها الإذاعه، و الإنصاف و ضده الحميه، و التهيئه و ضدها البغى، و النظافه و ضدها القذر، و الحياء و ضدها الجلع، و القصد و ضده العداوان، و الراحه و ضدها التعب و السهوله و ضدها الصعوبه، و البركه و ضدها المحق، و العافيه و ضدها البلاء، و القوام و ضده المكاثره، و الحكمه و ضدها الهواء، و الوقار و ضده الخفه، و السعاده و ضدها الشقاوه، و التوبه و ضدها الإصرار، و الاستغفار و ضده الاغترار، و المحافظه و ضدها التهاون، و الدعاء و ضده الاستنكاف، و النشاط و ضده الكسل، و الفرح و ضده الحزن، و الالفه و ضدها الفرقه و السخاء و ضده البخل].

(٢٠). از گلستان سعدى است.

(٢١). شرح مئه كلمه، ابن ميثم البحرانى، ص ٧٥: «الكلمه الرابعه عشر: قوله عليه السلام: نعمه الجاهل كروضه فى مزبله. اقول: النعمه فى الاصل هى المال و قد كثر استعماله حتى قيل فى كل كمال يلحق الانسان انه نعمه اما بحسب الاشتراك اللفظى أو المعنوى و الروضه مستنقع الماء و منبت الخضر، و المزبله موضع الزبل و مرماه و المقصود الذاتى من هذه الكلمه بيان ان الجاهل و ان حصل على النعمه الدنياويه بأجمعها فهى غير لائقه به و هو غير صالح لان يكون محلا لها و مع ذلك فلا بد ان تزول عنه و تقرير ذلك ان النعمه قد تكون نعمه باقيه و هى الكمال النفسانى، و قد تكون نعمه فانيه و هى كمال البدنى، و على التقديرين فقد تحصلان معا للانسان الواحد و قد يخلو منهما و قد يحصل له احدهما دون الاخرى و الاول آخذ بطرفى السعادتين، هذا عطاؤنا فامنن أو امسك بغير حساب، و ان له عندنا لزلفى و حسن مآب، و الثانى حاصل على خسران الصفتين، خسر الدنيا و ذلك هو الخسران المبين،

ص: ١١١

[و الثالث ان حصل على النعمه الباقيه فهو فى عيشه راضيه فى جنه عاليه، و ان اشتمل على النعمه الفانيه فقط فامه هاويه، الذى جمع مالا و عدده\* يحسب ان ماله أخلده\* كلا لينبذن فى الحطمه، و الاشاره فى هذه الكلمه الى صاحب هذه النعمه. و اما تشبيهه عليه السلام لهذه النعمه بالروضه الكائنه فى المزبله فيبانه من وجهين احدهما ان المزبله لا يبقى الماء فيها بل عن قليل تكون يبسا لا- نداوه فيها فكذلك الجاهل تكون نعمته معرضه للزوال فهى ان لم تزل فى حياته فلا بد من زوالها بموته. الثانى ان المزبله لما كانت محل النجاسه كانت غير لائقه لاستنقاغ الماء المنتفع به فيها فكذلك الجاهل ذو المال لما كان غير واضح للاشياء مواضعها من حيث انه جاهل و غير مصرف لذلك المال كما ينبغى و فى الوجه الذى ينبغى لعدم العلم بالوجوه و المصارف لا جرم كان غير لائق لانه يكون محلا لها إذا كان غير منتفع بها بوجه. و يحتمل وجها آخر و ذلك ان العاده فى الروضه ان تعشب و تخضر بسبب استنقاغ الماء فيها فربما تبقى هذه الاعشاب و تلك الخضره زمانا لوجوده الارض و حفظها للنداوه و انما و زاد ما ينتفع به الحيوان فإذا كانت الروضه فى مزبله لم تكن لائقه للانتفاع بخضرتها فى مسره و ابتهاج و غير ذلك و لم يكن للحيوان عليها اعتماد فى مرعى فكذلك حال الانسان مع النعمه الحاضره ان كان عالما بمصارفها واضعا لها فى مواضعها كان كروضه فى ارض حره ينتفع هو بها(فيدخر) فى الدنيا و الاخره حمدا جميلا و ثوابا جزيلا و ينتفع غيره بنضاره خضرتها و نداوه عشبتها، و ان كان جاهلا- غير واضح لها فى مواضعها كان كالروضه فى مزبله غير منتفع بها، و هذه الوجود محتمله لبيان هذا المثل و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون».

-بحار الأنوار، ج ٨٩، ص ٢٢: من خطبه له عليه السلام: «و اعلموا أنه ليس من شىء إلا و يكاد صاحبه يشبع منه و يمله إلا الحياه فانه لا- يجد فى الموت راحه، و إنما ذلك بمنزله الحكمه التى هى حياه للقلب الميت، و بصر للعين العمياء، و سماع للاذن الصماء، و رى للظمان، و فيها الغنا كله و السلامه. كتاب الله تبصرون به و تسمعون به و ينطق بعضه ببعض، و يشهد بعضه على بعض، و لا يختلف فى الله، و لا يخالف بصاحبه عن الله، قد اصطلحتم على الغل فيما بينكم، و نبت المرعى على دمنكم و تصافيتم على حب الآمال، و تعاديتم فى كسب الاموال، لقد استهام بكم الخبيث، و تاه بكم الغرور و الله المستعان على نفسى و أنفسكم».

(٢٢). بقره، ١٧٢.

ص: ١١٢

(٢٣). المحلى، ابن حزم، ج ١، ص ١٢: «عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «قال الله عز وجل:

أعددت لعبادى الصالحين ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر».

- ابن تعبير درباره دوستداران على عليه السلام نیز آمده است: جواهر الكلام، شيخ جواهرى، ج ٤، ص ٣٤٠: «عن الصادق عن آبائه عليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله: «يا أبا الحسن ان الله تعالى جعل قبرك وقبر ولدك بقاعا من بقاع الجنة و عرصه من عرصاتها، و ان الله تعالى جعل قلوب نجباء من خلقه و صفوه من عباده تحن اليكم، و يحمل المذله و الاذى فيكم، و يعمر قبوركم و يكثرون زيارتها تقربا منهم إلى الله تعالى و موده منهم لرسوله، يا على أولئك المخصوصون بشفاعتى الواردون حوضى، و هم زوارى غدا فى الجنة، يا على من عمر قبوركم و تعاهدها فكانما أعان سليمان على بناء بيت المقدس، و من زار قبوركم عدل له ثواب سبعين حجه بعد حجه الاسلام، و خرج من ذنوبه حتى يرجع من زيارتكم كيوم ولدته أمه، فابشر و بشر أوليائكم و محبيك منا السلام و قره العين بما لا عين رأت و لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر».

(٢٤). اختيار معرفة الرجال، شيخ طوسى، ج ١، ص ١٦١: «فى سهل بن حنيف رضى الله تعالى عنه. سهل بن حنيف باهمال الحاء المضمومه قبل النون المفتوحه و اسكان المثناه من تحت قبل الفاء، ابن واهب أبو ثابت الانصارى العقبى البدرى الاحدى، من النقباء الاثنى عشر. عده البرقى و أخاه عثمان بن حنيف من شرطه الخميس. و قال الفضل بن شاذان: انه من السابقين الذين رجعوا إلى أمير المؤمنين عليه السلام. و الشيخ رحمه الله تعالى فى كتاب الرجال أورده فى باب من روى عن النبي صلى الله عليه وآله من الصحابه. ثم ذكره فى أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام فقال: سهل بن حنيف أنصارى عربى، و كان واليه على المدينة، يكنى أبا محمد. و قال الذهبى من العامه فى مختصره: سهل بن حنيف الاوسى بدرى جليل، عنه ابن أبى ليلى و أبو وائل، مات ٣٨، و كبر عليه على عليه السلام ستا. قلت: و ذلك بعد الرجوع من صفين. فى صحيح البخارى بأسناده عن أبى حصين قال: أبو وائل: لما قدم سهل بن حنيف من صفين أتيناها نستخبر فقال: اتهموا الرأى فلقد رأيتنى يوم أبى جندل، ولو استطع أن أرد على رسول الله صلى الله عليه وآله أمره لرددته و الله و رسوله أعلم، ما وضعنا أسيافا على عواتقنا لا امر يفظعنا الا أسهلنا بنا الى أمر نعرفه قبل هذا الامر، ما نسد منه خصما الا - انفجر علينا خصم ما ندرى كيف نأتى له. و فيه بأسناده عن حبيب بن أبى ثابت قال: أتيت أبا وائل أسأله فقال: كنا بصفين فقال رجل: ألم ترالى الذين يدعون إلى كتاب الله فقال على: نعم

[فقال سهل ابن حنيف: اتهموا أنفسكم فلقد رأيتنا يوم الحديبيه، يعنى الصلح الذى كان بين النبى صلى الله عليه وآله و المشركين، ولو نرى قتالا لقاتلنا، فجاء عمر فقال: ألسنا على الحق و هم على الباطل؟ أليس قتلانا فى الجنة و قتلهم فى النار؟...].

(٢٥). در تعداد نمازهايى كه حضرت بر سهل خوانده اند اختلاف است. عده اى آن را ٧ بار، عده اى ١٠ بار، و عده اى ديگر تا ٢٥ بار نيز ذكر کرده اند. ر.ك: كافي، ج ٣، ص ١٨٦: «على بن إبراهيم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن حماد، عن الحلبي، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: كبر أمير المؤمنين صلوات الله عليه على سهل بن حنيف و كان بدريا خمس تكبيرات ثم مشى ساعه ثم وضعه و كبر عليه خمسه اخرى فصنع ذلك حتى كبر عليه خمسا و عشرين تكبيره». نيز: -محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن القاسم بن محمد، عن على بن أبي حمزه، عن أبي بصير، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كبر رسول الله صلى الله عليه وآله على حمزه سبعين تكبيره و كبر على عليه الصلاه و السلام [عندكم على سهل بن حنيف خمسه و عشرين تكبيره. قال: كبر خمسا خمسا كلما أدرکه الناس قالوا: يا أمير المؤمنين لم ندرک الصلاه على سهل فيضعه فيكبر عليه خمسا حتى انتهى إلى قبره خمس مرات].

(٢٦). نهج البلاغه، ج ٤، ص ٢٦: و قال عليه السلام: (و قد توفى سهل بن حنيف الانصارى بالكوفه بعد مرجعه معه من صفين و كان من أحب الناس إليه) لو أحبني جبل لتهافت. (معنى ذلك أن المحنه تغلظ عليه فتسرع المصائب إليه، و لا يفعل ذلك إلا بالانقياء الابرار و المصطفين الاخيار).

(٢٧). شجره طوبى، محمد مهدي حائري، ج ٢، ص ٣٣١: «من خواص اصحاب أمير المؤمنين، عليه السلام، مالك بن الحرث الاشر، و يلقب بكبش العراق، و كان شديد البأس». در مستدرک سفينه البحار آمده است (ج ٥، ص ٣٥١): «الأشر: هو مالك بن الحرث النخعي، المجاهد فى سبيل الله، و السيف المسلول على أعداء الله، و الناصر لله و لرسوله و لأولياء الله، مدحه خير خلق الله بعد رسول الله بقوله: لقد كان لى كما كنت لرسول الله. و نحن نكتفى بكلمات الإمام فإن مدحه إمام كل مدح... و فى نهج البلاغه من كتاب أمير المؤمنين عليه السلام إلى أميرين من امراء جيشه: و قد امرت عليكما و على من فى حيزكما مالك بن الحرث الأشر. فاسمعا له و أطيعا، و اجعلاه درعا و مجنا، فإنه ممن لا يخاف و هنه و لاسقطته و لا بطؤه عما الإسراع إليه أحزم و لا إسراعه إلى ما البطؤ عنه أمثل... قال ابن أبي الحديد فى



[شرح هذا الكلام: هو مالك بن الحارث بن عبد يغوث ثم سرد نسبه، فقال: و كان حارسا شجاعا رئيسا من أكابر الشيعة و عظمائها شديد التحقيق بولاء أمير المؤمنين عليه السلام و نصره، و قال فيه بعد موته: يرحم الله مالكا، فلقد كان لى كما كنت رسول الله صلى الله عليه و آله... ثم ذكر بعض ما يتعلق به ثم قال: و قد روى المحدثون حديثا يدل على فضيله عظيمه للأشتر، و هى شهاده قاطعه من النبى صلى الله عليه و آله بأنه مؤتمن (او مؤمن فى بعض المصادر). و هو قوله صلى الله عليه و آله لنفر من أصحابه فيهم أبو ذر: ليموتن أحدكم بفلاه من الأرض تشهد عصابه من المؤمنين. و كان الذى أشار إليه النبى هو أبو ذر رضى الله عنه و كان ممن شهد موته حجر بن عدى و الأشتر. نقل ذلك من كتاب الاستيعاب فى كلام طويل فى قصه موت أبى ذر. و قال: مات الأشتر سنه ٣٩ متوجها إلى مصر. و قال: فأما ثناء أمير المؤمنين عليه السلام فى هذا الفصل، فقد بلغ فيه مع اختصاره ما لا يبلغ بالكلام الطويل.

و لعمرى، لقد كان الأشتر أهلا لذلك. كان شديد البأس، جوادا، رئيسا، حلما، فصيحاً، شاعرا.

و كان يجمع بين اللين و العنف، فيسطو فى موضع السطوه، و يرفق فى موضع الرفق.

- روى المفيد: أن أمير المؤمنين عليه السلام لما أراد أن يبعث مالك الأشتر إلى مصر و كان ذلك بعد شهاده محمد بن أبى بكر قال له: ليس لهذا الوجه غيرك، فاخرج فإنى إن لم اوصيك اکتفت برأيك. و استعن بالله على ما أهمك. و اخلط الشده باللين، و ارفق ما كان الرفق أبلغ، و اعترم على الشده متى لم يغن عنك إلا الشده. و قدم أمير المؤمنين عليه السلام أمامه كتابا إلى مصر: بسم الله الرحمن الرحيم إلى أن قال: - و إنى قد بعثت إليكم عبدا من عباد الله لا ينال أيام الخوف و لا ينكل عن الأعداء حذر الدوائر، من أشد عبيد الله بأسا و أكرمهم حسبا، أضرم على الفجار من حريق النار، و أبعد الناس من دنس أو عار. و هو مالك بن الحارث الأشتر. لا نأبى الضريبه، و لا كليل الحد. حلیم فى الحذر، رزين فى الحرب، ذو رأى أصيل و صبر جميل. فاسمعوا له، و أطيعوا أمره. فإن أمركم بالنفير، فانفروا، فإن أمركم أن تقيموا، فأقيموا، فإنه لا يقدم و لا يحجم إلا بأمرى. فقد آثرتمكم به على نفسى نصيحه لكم و شده شكيمه على عدوكم. عصمكم الله بالهدى، و ثبتكم بالتقوى، و وفقنا و إياكم لما يحب و يرضى. و السلام عليكم و رحمه الله و بركاته. ثم ذكر دسيس معاويه فى أمره و كيفيه شهادته مسموما. و لما بلغ أمير المؤمنين عليه السلام وفاه الأشتر، جعل يتلهف و يتأسف عليه و يقول:

لله در مالك. لو كان من جبل، لكان أعظم أركاناه. ولو كان من حجر، كان صلدا. أما و الله ليهدن موتك. فعلى مثلك فلتبك البواكى. ثم قال: إنا لله و إنا إليه راجعون. و الحمد لله رب

[العالمين، إني أحسبه عندك، فإن موته من مصائب الدهر. فرحم الله مالكا، قد و في بعده، و قضى نحبه، و لقي به... قال أمير المؤمنين عليه السلام في حق مالك: ليت فيكم مثله اثنان. بل ليت فيكم مثله واحد يرى في عدوى مثل رأيه.

-في قصة طرماح بن عدى و إرسال أمير المؤمنين عليه السلام إياه إلى معاوية بكتاب و جواب معاوية فيه التخويف بالقتال، قال طرماح: و الله إن لأمر المؤمنين عليه السلام لديكا على الصوت عظيم المنقار، يلتقط الجيش بخيشومه، و يصرفه إلى قانصته، و يحطه إلى حوصلته.

فقال معاوية: و الله كذلك، هو مالك الأشتر النخعي.

-من خطبته يوم صفين: و اعلموا أنكم على الحق و أن القوم على الباطل. يقاتلون مع معاوية، و أنتم مع البدرين قريب من مائه بدرى و من سوى ذلك من أصحاب محمد صلى الله عليه و آله. أكثر ما معكم رايات قد كانت مع رسول الله، و مع معاوية رايات قد كانت مع المشركين على رسول الله. فما يشك في قتال هؤلاء إلا ميت القلب. فإنما أنتم على إحدى الحسينين؛ إما الفتح، و إما الشهادة.

-ينتهي إلى مالك الأشتر نسب جماعه من أهل العلم، منهم اسكندر بن دريس الخرقاني، الصالح الورع الثقة. ذكره منتجب الدين. و يحكى أنه قد رأى القائم عليه السلام كرات. و منهم الأمير الزاهد الفقيه ورام بن أبي فراس جدى السيد ابن الطاووس من طرف امه. و منهم الشيخ الأجل الأفقه شيخ الفقهاء الشيخ جعفر النجفى صاحب كشف الغطاء.

در این کتاب عناوین زیر نیز دیده می شود که برای آشنایی بیشتر با شخصیت مالک اشتر مطالعه آن خالی از لطف نیست:-  
شکایه امیرالمؤمنین علیه السلام إلى الأشتر تخاذل أصحابه و فرار بعضهم إلى معاوية و جواب الأشتر في ذلك، و قوله للأشتر: أنت من آمن الناس عندي، و أنصحتهم لي، و أوثقتهم في نفسي إن شاء الله.- إخبار الأشتر عن نفسه في نصره أمير المؤمنين عليه السلام و ثباته في ولايته و شده غضبه على من تخلف عن على عليه السلام في حرب الجمل، و ما جرى بينه و بين قيس بن سعد.- مبارزه الأشتر يوم الجمل، و قتله كعب بن سور الأزدي...- بعث أمير المؤمنين عليه السلام الأشتر واليا على الموصل و نصيبين و دارا و سنجار و آمد و هيت و عانات و غيرها.- شجاعته و تحريضه الناس على الجهاد.- ذكر ما يعلم منه أن أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام كان يحتشمون منه و كان يؤدبهم.- ذكر ما ظهر منه من الغيظ و الامتلاء لما رفعت المصاحف على الرماح بصفين.- باب الفتن الحادثة بمصر و شهاده محمد بن أبى بكر و مالك الأشتر رضى الله عنهما]

[و فضائلها و بعض أحوالهما و عهود أمير المؤمنين عليه السلام إليهما. -قصه غريبه منه في دفع الأعداء عن الفرات. -فى أنه يرجع إلى الدنيا و يكون من أنصار القائم عليه السلام. - كيفية شهادته و دسيس معاويه على دهقان ليقتله بالسم. حمل جنازته إلى المدينه و دفن فيها.]

(٢٨). الغارات، ابراهيم بن محمد ثقفى، ج ١، ص ٢٦٥: «فضيل بن خديج، عن أشياخ النخع قالوا:

دخلنا على على عليه السلام حين بلغه موت الاشتهر، فجعل يتلهف و يتأسف عليه و يقول: «لله در مالك! او ما مالك! لو كان جبلا لكان فندا، ولو كان حجرا لكان صلدا، أما و الله ليهدن موتك عالما و ليفرحن عالما، على مثل مالك فلتبك البواكى، و هل موجود كمالك»؛ شجره طوبى، محمد مهدي حائرى، ج ٢، ص ٣٣١: «لما جاءه هلاك مالك صعد المنبر فخطب الناس ثم قال: ألا أن مالك بن الحرث قد قضى نحبه، و اوفى عهده، و لقي ربه، فرحم الله مالكا لو كان جبلا لكان قدا، ولو كان حجرا لكان صلدا لله، و ما مالك و هل قامت النساء عن مثل مالك، و هل موجود كمالك؟ قال: فلما نزل و دخل القصر أقبل عليه رجال من قريش قالوا: الاشد ما جزعت عليه و قد هلك؟ قال: اما و الله هلاكه قد أعز أهل المغرب، و اذل أهل المشرق، و بكى عليه اياما و حزن عليه حزنا شديدا و قال: لا أرى مثله بعده ابدا كان لى كما كنت لرسول الله». بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٧٦: «قال فيه بعد موته: يرحم الله مالكا فلقد كان لى كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و اله».

(٢٩). بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ١٥٧: حكى أن مالك بن الاشتهر رضى الله عنه كان مجتازا بسوق و عليه قميص خام و عمامه منه، فرآه بعض السوقة فأزرى بزيه فرماه ببابه تهاونا به فمضى و لم يلتفت، فقيل له: ويلك تعرف لمن رميت؟ فقال: لا، فقيل له: هذا مالك صاحب أمير المؤمنين عليه السلام، فارتعد الرجل و مضى ليعتذر إليه، و قد دخل مسجدا و هو قائم يصلى، فلما انفتل انكب الرجل على قدميه يقبلها، فقال: ما هذا الامر؟ فقال: أعتذر إليك مما صنعت، فقال: لا بأس عليك فو الله ما دخلت المسجد إلا لاستغفرن لك.

(٣٠). تحريم، ٦.

(٣١). تفسير الميزان، ج ١٩، ص ٣٣٤: «و الغلاظ جمع غليظ ضد الرقيق و الانسب للمقام كون المراد بالغلاظه خشونه العمل كان فى قوله الآتى: «جاهد الكفار و المنافقين و اغلظ عليهم» الآية ٩ من السوره، و الشداد جمع شديد بمعنى القوى فى عزمه و فعله. و قوله: «لا يعصون الله ما أمرهم و يفعلون ما يؤمرون» كالمفسر لقوله: «غلاظ شداد» أى هم ملتزمون بما أمرهم الله من

[أنواع العذاب لا- يعصونه بالمخالفة و الرد و يفعلون ما يؤمرون به على ما أمروا به من غير أن يفوت منهم فائت أو ينقص منه شيء لضعف فيهم أو فتور فهم غلاظ شداد].

(۳۲). ملك، ۱۰.

(۳۳). ر ك: عنصر شجاعت اثر مرحوم حاج ميرزا خليل كمره اى يا كتاب پيشواى شهيدان، مرحوم سيد رضا صدر. (مولى)

ص: ۱۱۸

## ۵- دربارهٔ عقل و کمال انسان

### اشاره

دربارهٔ عقل و کمال انسان

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۱۱۹



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

هیچ یک از مخلوقات خداوند، در ابتدای امر، کامل و جامع نیستند. به تعبیر ساده تر، موجودات عالم در هنگام پیدایش مانند دانه یا طفل هستند، ولی وجود مبارک حضرت حق برای آن ها امکان رشد و کمال را فراهم کرده است. لذا، اگر موجودی در آن راه معین که خداوند مقرر کرده قرار بگیرد، به کمال مطلوب خود می رسد. مساله حائز اهمیت در این جا این است که همه موجودات عالم، به جز ما انسان ها، تکوینا در راه رسیدن به کمال هستند؛ یعنی در طی مسیر کمال اختیاری از خود ندارند. و این اولین تفاوت میان انسان و سایر موجودات عالم است. ۱ انسان، در ابتدا، به دنیای کوچک و مدار بسته ای شبیه است که از نظر جسمی طفلی شیرخوار و از نظر عقلی در ابتدای راه است:

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ»، ۲

و خدا شما را از شکم مادرانتان بیرون آورد در حالی که چیزی نمی دانستید و برای شما گوش و چشم و قلب قرار داد تا سپاس گذاری کنید.

زمانی که انسان از مادر متولد می شود، نیروی درک و فهمش مانند دانه است و از معرفت و علم و بصیرت و بینایی خطی بر صفحه وجودش نقش نیسته است، ولی خداوند ابزاری را به او عنایت کرده (چشم و گوش و قلب) تا بتواند با بهره گیری از آن ها شکرگزار شود:

«وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ».

شکر او نیز در اصل به این است که انسان این ابزار را مطابق با فرمان خدا به کار گیرد تا قوه عقل و قدرت درکش کامل شود و بتواند در حد خود به وسیله این چراغ پرنور با حقیقت رابطه برقرار کند و وجودش را از صغیر بودن به وجودی کبیر و بعد به وجودی اکبر تبدیل کند. ۳ وقتی وجود انسان به وجود اکبر بدل شد، می توان به وسیله او حقایق را به دیگران نیز نشان داد؛ زیرا او تبدیل به نشانه خدا، نشانه قیامت، صراط مستقیم، مجسمه زنده اخلاق و عمل صالح، و نشانه ای برای بیان هر حقیقت و واقعیتی شده است.

در روایتی از قول پروردگار نقل شده است که فرمود: وقتی انسان بدل به عالم اکبر شود و آینه ای قرار بگیرد که هر کس خواست بتواند مرا در او ببیند، عقل او هم که یکی از آفریده های من است کامل شده و تماشاگر حقیقت می شود. او، پس از تماشای حقیقت، عاشق می شود و سعی می کند خود را به وجود معشوق تبدیل کند. ۴

البته، توضیح این موضوع وقت وسیعی می خواهد که در این مقال نمی گنجد. خلاصه کلام این است که انسان لیاقت تکامل را دارد و هیچ کس نباید در مرحله ای از مراحل کمال متوقف شود و بگوید: بیش از این به ما عنایت نشده و عقل ما بیش از این نمی گنجد! پروردگار عالم چنین پنداری را قبول ندارد، چون این سخن برخلاف بافت عالم خلقت و بافت عالم طبیعت است.



## منابع انسان برای رسیدن به کمال

انسان برای کامل کردن عقل خود منابع مختلفی دارد که می تواند از آن ها تغذیه کند. بی شک، مهم ترین این منابع قرآن کریم است. ۵ برای بیان عظمت قرآن به قول چند دانشمند مسلمان بسنده می کنیم:

### سخن ناصر خسرو

ناصر خسرو قبادیانی ۶ (۳۷۹-۴۸۱ ق) که شاعری دانشمند، حکیم و عالم بوده می نویسد: من در زمان خودم موفق شدم حدود هفت صد تفسیر قرآن را مطالعه کنم. ۷

برای کدامین کتاب در عالم این مقدار تفسیر نوشته اند؟ تازه این آمار یکی از دانشمندان قرن ۴ و ۵ هجری است.

### سخن مرحوم علامه مجلسی

از قول علامه مجلسی ۸ که از علمای قرن یازدهم هجری است نقل شده است که فرمود:

من در زمان خودم از بیست هزار تفسیر قرآن سراغ گرفتم. ۹

معلوم نیست از زمان مرحوم مجلسی تاکنون به تعداد این تفاسیر چقدر افزوده شده است. آخرین تفاسیری مهمی که در این چند دهه اخیر نوشته شده و مورد توجه هستند یکی تفسیر المیزان است که شهید مطهری ۱۰، قدس سره، درباره آن می گوید: صد سال دیگر، ارزش کار علامه طباطبایی ۱۱ تا حدودی روشن خواهد شد. و دیگری تفسیر نمونه است که با همکاری ده تن از دانشمندان نوشته شده؛ یعنی ده نفر از دانشمندان حدود شانزده سال زحمت کشیدند تا این تفسیر به وجود آمد.

مسأله تفسیر اولین بار در زمان رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، مطرح شد و نخستین تفاسیر هم در همان زمان پدید آمد، لذا تعداد دقیق تفسیرهای نوشته شده را نمی توان حدس زد؛ ولی علامه طباطبایی، قدس سره، یک بار که خدمت ایشان رسیده بودم می فرمودند که اگر از زمان رسول خدا تا زمان ما، تمام تفسیرهای قرآن را جمع کنند و از من سوال کنند که دانشمندان در طی این هزار و پانصد سال با قرآن مجید چه کرده اند، جواب می دهم که همه ما فقط تا کنار دریا آمده ایم و از بیرون به دریا نگاه کرده ایم و هنوز نمی دانیم در این دریا چه خبر است.

آری، قرآن علم خدا و جلوه گاه اسماء و صفات و افعال و ذات اوست.

قرآن کتابی است که آیات آن با نظام آفرینش هماهنگ است و با بافت وجود انسان تناسب دارد. به طور کل، سه کتاب در این عالم بیشتر وجود ندارد: اول، کتاب تکوین است که کل این بنای هستی است؛ دوم، کتاب نفس است که وجود انسان است؛ و سوم، کتاب شرع است که قرآن مجید است. قرآن با همه آفرینش و با کل بافت انسان هماهنگ است؛ یعنی محال است کسی دفتر آفرینش را ورق بزند و آیه ای از قرآن را بر خلاف یکی از آیات آفرینش بیند. از این رو، قرآن مهم ترین منبع برای تقویت عقل است. هرچه عقل بیشتر تغذیه شود، قوی تر می شود و دید بازتر و بصیرت بیشتر پیدا می کند. در نتیجه، دنیای باطن و آثار آن را در دنیای ظاهر ظهور می دهد. انسان، به واسطه ارتباط با قرآن، کارگاه عجیبی می شود که نمونه بارز آن امیر المؤمنین، علیه السلام، است. علی انسانی است که عقل و روحش با مفاهیم قرآن مجید تغذیه شده است.

به همین سبب است که محصول این انسان والا و این کارگاه ملکوتی

نهج البلاغه است. مرحوم مطهری، قدس سره درباره نهج البلاغه می فرمود: من، وقتی در اصفهان با حاج میرزا علی آقای شیرازی ۱۲ روزه رو شدم، تازه متوجه شدم که نهج البلاغه دنیاهایی دارد که هنوز کشف نشده است. این محصول مغز علی بن ابی طالب، علیه السلام، است که در طول زندگی خود از قرآن تغذیه کرده است.

محصول ازدواج علی، علیه السلام، با فاطمه زهرا، سلام الله علیها، حسنین، علیهما السلام، هستند که نمونه ای در عالم خلقت ندارند. به واقع، کدام پدری در عالم خلقت فرزندی چنین داشته است؟

### سه نعمتی که به علی (علیه السلام) داده شد

در روایات آمده است: روزی، رسول خدا، صلی الله علیه و آله و سلم، به امیر المؤمنین، علیه السلام، گفت: خداوند سه نعمت به تو ارزانی داشته که به من نداده است: اول، پدر زنی مثل من؛ دوم، همسری مانند زهرا؛ و سوم فرزندی مانند حسن و حسین، علیهم السلام. ۱۳

### عبادت علی (علیه السلام)

امام زین العابدین، علیه السلام، در عبادت خدا بر خود بسیار سخت می گرفت. روزی، جابر بن عبد الله انصاری ۱۴ به ایشان عرض کرد: شما با این طرز عبادت دارید خود را از بین می برید! امام سجاد، علیه السلام، به غلام خود فرمودند: آن کتاب را از اتاق کناری بیاور! بعد، آن را به جابر دادند و فرمودند: عبادت پدرم علی، علیه السلام، در این کتاب آمده است. آیا در عالم کسی طاقت عبادت علی را داشته است؟ ۱۵

سخن در مقدار و کمیت نیست. کیفیت مدنظر است و گرنه کمیت را

که ما هم انجام می دهیم. امیر المؤمنین، علیه السلام، هم مانند ما نماز صبح را دو رکعت و نماز عشاء را چهار رکعت می خواند. در کمیت، فرقی میان ما نیست، تفاوت در کیفیت است.

### ارزش ضربت علی (علیه السلام)

در همه جنگ ها، طرفین درگیر تندوتیز عمل می کنند و، به طور طبیعی، عده ای عده دیگر را می کشند. نقل است که در جنگ خندق ۱۶، عمرو بن عبدود هنوز از ضربت مهلکی که بر سر مبارک حضرت وارد آورده بود فارغ نشده بود که شمشیر امیر المؤمنین پای او را قطع کرد و بدن او را روی زمین انداخت. آن زمان، حضرت ۲۳ سال سن داشتند، در حالی که عمرو بن عبدود پنجاه ساله بود. در وصف قدرت این مرد همین بس که در یکی از سفرهایش به شام، وقتی دزدها ناگهان به کاروان او حمله کردند، فرصت نکرد سپر خود را بردارد، لذا بچه شتری را بر سر دست بلند کرد و آن را سپر خود قرار داد و شروع به جنگ کرد. این مرد این قدر قوی هیکل و تنومند بود. امیر المؤمنین، علیه السلام، در آن سن و سال به قدر چشم به هم زدنی پای عمرو بن عبدود را قطع کرد و او را کشت و با کشته شدن عمرو جنگ خندق هم تمام شد. ۱۷ وقتی ایشان از میدان به اردوی لشکر اسلام برگشت، پیغمبر که راستگوترین موجود عالم است فرمود:

«ضربه علی فی یوم الخندق أفضل من اعمال امتی الی یوم القیامه». ۱۸

یعنی اگر ضربت امروز علی را در یک کفه ترازو و عبادت امت من را تا قیام قیامت در طرف دیگر بگذارند این کار علی از همه آن عبادات سنگین تر است. این فقط ارزش یک ضربه حضرت علی، علیه السلام، است. حالا، قیاس کنید ارزش ۶۳ سال عمر بابرکت او را چگونه می شود

محاسبه کرد؟ بر همین اساس بود که پیامبر می فرمود: علی جان، حیف که ظرفیت انسان ها محدود است! اگر مردم پذیرا بودند و می شد تو را به آنان معرفی کنم، این کار را می کردم، اما چه کنم که اجازه ندارم و می ترسم اگر تو را آن چنان که هستی به مردم معرفی کنم، مردم در حق تو همان را بگویند که مسیحیان درباره عیسی مسیح گفتند! ۱۹ این در حالی است که روایات پیامبر در شأن علی، علیه السلام، اندک نیست و همان مقدار هم در فهم انسان نمی گنجد.

این ارزش کسی است که عقلش کامل است. همین قدر کافی است بدانیم که قرآن و روایات در بیان ارزش انسان، احوال قیامت انسان، بهشت انسان، راه نجات انسان و کسب رضای پروردگار فقط بر عقل تکیه کرده اند. امام صادق، علیه السلام، می فرماید: مزدی که در قیامت به شما می دهند به تناسب عقل شماست نه به اندازه تعداد رکعات نمازتان. ۲۰ یعنی به تناسب شعور و فهم و درک و عقالتان به شما پاداش می دهند، زیرا کلید همه خوبی ها نزد عقل است.

به راستی، چه عضو عجیبی: چراغ خدا در چراغدانی به نام انسان! چراغی که می تواند تمام حقایق عالم را به انسان نشان دهد و راه او تا خدا را هموار سازد.

(۱). در این باره دو آیه زیر قابل ارائه است:

- «قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى». طه، ۵۰.

- «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا. إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَيِّئًا مَّجِيدًا بَصِيرًا. إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا».

انسان، ۱-۳.

(۲). نحل، ۷۸.

(۳). درباره عالم کبیر و عالم صغیر به نظر برخی دانشمندان مسلمان توجه می دهیم:

-جناب محقق داماد در کتاب اثنا عشر رساله (ج ۱، ص ۱۷) می نویسد: «...فقيل الاجناس العالیه و الفصول بمنزله حروف المبانی و الانواع الاضافیه المتوسطه بمنزله الكلمات و الانواع الحقیقیه السافله بمنزله الجمل و الاصناف بمنزله الآیات و الاشخاص بمنزله السور، و علی هذا فتكون النفس الناطقه البشريه البالغه فی جانبی العلم و العمل قصیا درجات الاستكمال بحسب اقصى مراتب العقل المستفاد لكونها وحدها فوحد مرتبتها تلك عالما عقليا هو نسخه عالم الوجود بالاسر و مضاهیه فی الاستجماع و الاستيعاب كتابا مبينا جامعا مثابته فی جامعیه مثابه مجموع الكتاب الجملى الذى هو نظام عوالم الوجود بقضها و قضیضها علی الاطلاق قاطبه و من هناك یقال للانسان العارف العالم الصغیر و لمجموع العالم الانسان الكبیر بل للانسان العارف العالم الكبیر و لمجموع العالم الانسان الصغیر...». مرحوم مجلسی نیز در بحار الانوار به این مطلب اشاره کرده اند. ر.ك: بحار الأنوار، ج ۳۹، ص ۲۷۱.

-مرحوم سید مصطفی خمینی در تفسیرشان (ج ۱، ص ۳۶۰) نوشته اند: «تطبيق العالم الكبير على العالم الصغير فى بعض المآثر: العالم عالمان، صغیر و کبیر (المفردات فى غریب القرآن)، و یؤید ذلك ما نسب إلى أمير المؤمنين علیه السلام: أتزعم أنك جرم صغیر/ و فیک انطوى العالم الأكبر (دیوان منسوب إلى أمير المؤمنين، قافیه الراء) و قد ذکر العرفاء الشامخون فى تطبيق الكبير على الصغير كلمات جمه، لا یهمنا نقل خصوصیاتها. و إجماله: أن هذا العالم الكبير إنسان واحد بالعدد، باعتبار النفس و العقل الكلین الذین هما من عالم الوحده، و باعتبار سریان الوحده الحقه الظلیه إلى أجزائه،

ص: ۱۲۸

[و هو عين الهويه، و لاسيما باعتبار تدليه جمعا إلى وجهه الله تعالى و تعلقه بالحق المتعال، تكون السماوات كلها أحياء عقلاء، مسبحين بحمد ربهم لا- يسأمون، و متواجدين في عشق جماله لا يفترون، و ذلك لمكان النفوس المتعلقة بها و عقولها المشبهه بها. و يؤيد ذلك ما في بعض الآثار النبويه: «أطت السماء و حق لها أن تنظ، ما فيها موضع قدم إلا و فيه ملك راع أو ساجد» (الدر المنثور ٥: ٢٧٣، علم اليقين ١: ٢٥٩، عوالي اللثالي ٤: ١٠٧/١٦٠، مسند أحمد ٥: ١٧٣، سنن الترمذى ٣: ٣٨١/ ٢٤٤١)، فإن الإنسان الكبير ذو العقل و النفس كا الصغير، و الشمس قلب له، كما أن القلب الصنوبرى فى الإنسان الصغير أشرف الأعضاء و له الرئاسة، كذلك الشمس فى الإنسان الكبير سيد الكواكب من الرئيسه و المرؤوسه، و تلك ماده العنصرية الأرضيه و السماويه فى جنب تلك العوالم الروحانيه، كحجر المثانه (شرح المنظومه، قسم الفلسفه، ص ١٥١). و هذا التطبيق فى الجسمانيات بلحاظ هذه المنظومه، و لكن فى الروحانيات تكون جميع العوالم بالنسبه إلى الإنسان الكامل صغيره، و لذلك قيل:

و فيك انطوى العالم الأكبر. فإن الانطواء دليل أكبريه الإنسان، و الأ-كبريه دليل على أن هذا العالم صغير بالنسبه إلى سائر المنظومات الشمسيه و المجرات السماويه. و غير خفى: أن كل إنسان فيه قوه كل كمال و جمال، فيكون التطبيق بالقوه، بالنسبه إلى الكاملين يكون التطبيق بالفعل، و إلى بعض ما شرحناه من أعظميه الإنسان الصغير جسما من العالم الكبير معنى و إحاطه يشير ما ورد فى رواياتنا حول بيان حدود أئمتنا، عليهم السلام، و جودا و سعه و كمالا (الكافى ١: ١١١-٣/١١٣-٥ و ٧ و ١٠)، و قد اشير إلى بعض تلك الحدود الروايات السابقه، و كفى فى ذلك ما يقول خادمهم البسطامى: لو أن العرش و ما حواه ألف مره وقع فى زاويه قلب العارف لما ملأه (تفسير القرآن الكريم، صدر المتألهين ١: ٧٧، الأسفار ٨: ٣١١)، و من شاء فليرجع إلى محالها.

قرطبي نیز در تفسيرش (ج ٢، ص ٢٠٢) مى نويسد: «و قال بعض الحكماء: إن كل شىء فى العالم الكبير له نظير العالم الصغير، الذى هو بدن الانسان، و لذلك قال تعالى:

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. و قال: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ. فحواس الانسان أشرف من الكواكب المضيئه، و السمع و البصر منها بمنزله الشمس و القمر فى]

[إدراك المدركات بها، وأعضاؤه تصير عند البلى ترابا من جنس الأرض، وفيه من جنس الماء العرق و سائر رطوبات البدن، و من جنس الهواء فيه الروح و النفس، و من جنس النار فيه المره الصفراء. و عروقه بمنزله الانهار فى الارض، و كبده بمنزله العيون التى تستمد منها الانهار، لان العروق تستمد من الكبد. و مئنته بمنزله البحر، لانصباى ما فى أوعيه البدن إليها كما تنصب الانهار إلى البحر. و عظامه بمنزله الجبال التى هى أوتاد الارض. و أعضاؤه كالأشجار، فكما أن لكل شجر ورقا و ثمرا فكذلك لكل عضو فعل أو أثر. و الشعر على البدن بمنزله النبات و الحشيش على الارض. ثم إن الانسان يحكى بلسانه كل صوت حيوان، و يحاكي بأعضائه صنيع كل حيوان، فهو العالم الصغير مع العالم الكبير مخلوق محدث لصانع واحد، لا إله إلا هو.]

(٤). بدين مضمون روايات مختلفى وجود دارد:

- كافي، ج ٢، ص ٣٥٢؛ بحار الانوار، ج ٦٧، ص ٢٢: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله:

«قال الله عز و جل: من أهان لى و ليا فقد أرسد لمحاربتى و ما تقرب إلى عبد بشىء أحب إلى مما افترضت عليه و إنه ليتقرب إلى بالنافله حتى احبه، فإذا أحبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها، إن دعانى أحبته و إن سألنى أعطيته».

- الجواهر السنيه، حر عاملى، ص ٩٤: «و فى فاتحه الزبور: رأس الحكمة خشيه الله.

و فى كتاب مسكن الفؤاد ان فى أخبار داود عليه السلام: يا داود بلغ اهل الارضى انى حبيب من أحببى، و جليس من جالسنى و مؤنس لمن أنس بذكرى، و صاحب لمن صاحبنى، و مختار لمن اختارنى، و مطيع لمن أطاعنى، ما أحببى أحد من خلقى عرفت ذلك من قلبه الا- أحببته حبا لا يتقدمه أحد من خلقى، من طلبنى بالحق و جدنى و من طلب غيرى لم يجدنى، فافرضوا يا اهل الارض ما انتم عليه من غرورها و هلموا الى كرامتى و مصاحبتى و مجالستى و مؤانستى، و آنسوا بى أو انسكم و اسارع الى محبتكم».

- الجواهر السنيه، ص ١٩٩: «يا أحمد و لازيننه بالهيبة و العظمة، فهذا هو العيش الهنىء و الحياه الباقيه، هذا مقام الراضين، فمن عمل برضاى الزمه ثلاث خصال: اعرفه شكرا لا- يخالطه الجهل، و ذكر لا- يخالطه النسيان، و محبه لا- يؤثر على محبتى محبه المخلوقين. فإذا أحببى احبته و حبيته، و أفتح عين قلبه الى نور جلالى، فلا اخفى عليه خاصه خلقى، و أناجيه فى ظلم الليل و نور النهار حتى ينقطع حديثه مع

ص: ١٣٠



[المخلوقين و مجالسته معهم، و اسمعه كلامي و كلام ملائكتي، و أعرفه السر الذي سترته عن خلقي، و ألبسه الحياء حتى يستحي منه الخلق و يمشي على الارض مغفورا له، و أجعل قلبه واعيا و بصيرا و لا اخفي عليه شيئا من جنه و لا نار، و اعرفه ما يمر على الناس يوم القيامة من الهول و الشده، و ما احاسب به الاغنياء و الفقراء و الجهال و العلماء، و انومه في قبره و انزل عليه منكرا و نكيرا حين يسألان، و لا يرى غم الموت و ظلمه القبر و اللحد و هول المطلع، ثم أنصب له ميزانه و أنشر له ديوانه واضع كتابه في يمينه فيقرأه منشورا، ثم لا أجعل بيني و بينه ترجماء، و هذه صفات المحيين.].

(۵). «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ». بقره، ۲.

(۶). حکیم ابو معین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی (۳۹۴-۴۸۱ ق) ملقب به «حجت» از حکما و متکلمین اسلام. در قبادیان از حوالی بلخ تولد یافت. از اوان جوانی به تحصیل علوم و فضائل و تحقیق ادیان و عقاید و مطالعه اشعار شعرای ایران و عرب پرداخت. در دوره جوانی به دربار محمود و مسعود غزنوی راه یافت. بعد از غلبه سلاجقه بر بلخ، به مرو به دربار چغری بیگ رفت و تقرب یافت و به خدمت دیوانی گماشته شد. در سال ۴۳۷ ق خوابی دید و به قول خود ناگهان از خواب گران چهل ساله بیدار شد، کارهای دیوانی و اداری را رها کرده به جهانگیری و سیر آفاق و انفس پرداخت و در سفر هفت ساله خود حجاز، آسیای صغیر، سوریه و مصر را دید. وی در ابتدا مذهب حنفی داشت. در مصر، با اسماعیلیان فاطمی روابطی پیدا کرد و پیرو مذهب آنان گردید. از دعاه سرسخت اسماعیلیه شد و حجت زمین خراسان گردید. ناصر خسرو در مراجعت از این سفر به بلخ رفت و آشکارا شروع به تبلیغ عقاید اسماعیلی کرد، لیکن با مخالفت فقهای متعصب سنی مواجه گردید و امرای سلجوقی در صدد کشتن او برآمدند. وی بالاخره به یمکان بدخشان گریخت و در آن جا عزلت جست و پس از عمری طولانی و آوارگی و آزار و رنجی که در آخر عمر از متعصبین و سایر مردم روزگار خود دید در یمکان وفات یافت. از آثار وی یکی سفرنامه اوست که بعد از مراجعت از سفر هفت ساله خود در ۴۴۳ ق تالیف کرده و دیگر زاد المسافرین که یادگار دوره آوارگی او بعد از مراجعت از سفر در خراسان و مازندران و طبرستان است. آثار مهم دیگر او عبارت اند از: وجه دین، خوان اخوان، دلیل المتحیرین،

[روشنایی نامه، و دیوان اشعار. مقدار ابیات دیوان او را تا سی هزار بیت نوشته اند، ولی آنچه اکنون در دست است حدود یازده هزار بیت است.]

(۷). به نقل از آیت الله حسن زاده آملی (مولف).

(۸). ملا محمد باقر، فرزند ملا محمد تقی مجلسی از اجله علمای شیعه عهد صفویه است که به سال ۱۰۳۷ ق (یک سال قبل از مرگ شاه عباس کبیر) متولد و در روز بیست و هفت رمضان سال ۱۱۱۰ و یا ۱۱۱۱ ق وفات یافته و در جامع عتیق اصفهان مدفون است. تعداد تالیفات وی از شصت مجلد متجاوز است و بحار الانوار فی اخبار الائمه الاطهار از همه معروف تر است. این کتاب به زبان عربی نوشته شده و متضمن اخبار و احادیث متنوع می باشد. عین الحیات (مشمول بر مواعظ راجع به ترک دنیا)، مشکوه الانوار، حلیه المتقین (در اخلاق و اعمال)، حیوه القلوب، تحفه الزائر، جلاء العیون، مقایس المصایح در تعقیبات نمازهای یومیه، ربیع الاسابیع، زد المعاد، و حق یقین را به زبان فارسی تحریر کرد و به علاوه رسالات کوچک بسیار از او باقی است. رک: فرهنگ معین، ج ۶، ذیل مدخل مجلسی.

(۹). این مطلب را در روزنامه ندای حق که پیش از انقلاب به چاپ می رسید در میان سال های ۴۰-۵۰ شمسی دیدم. (مولف)

(۱۰). آیت الله شهید مرتضی مطهری (۱۳ بهمن ۱۲۹۸ فریمان- ۱۱ اردیبهشت ۱۳۵۸ تهران) مفسر قرآن کریم، متکلم، عضو هیئت مؤلفه اسلامی و از ایدئولوگ های جمهوری اسلامی ایران بود که به معلم شهید هم مشهور است. او در فریمان واقع در ۷۵ کیلومتری شهر مشهد در یک خانواده روحانی چشم به جهان گشود. پس از طی دوران طفولیت به مکتبخانه رفت و به فراگیری دروس ابتدایی پرداخت. در سن دوازده سالگی، به حوزه علمیه مشهد عزیمت نمود و به تحصیل مقدمات علوم اسلامی اشتغال ورزید. در سال ۱۳۱۶ غلیرغم مبارزه شدید رضاخان با روحانیت و علیرغم مخالفت دوستان و نزدیکان، برای تکمیل تحصیلات خود عازم حوزه علمیه قم شد، در حالی که به تازگی موسس آن آیت الله العظمی حاج شیخ عبد الکریم حائری یزدی دیده از جهان فرو بسته و ریاست حوزه را سه تن از مدرسان بزرگ آن آیات عظام سید محمد حجت، سید صدر الدین صدر و سید محمد تقی خوانساری به عهد گرفته بودند. در دوره اقامت پانزده ساله خود در قم از آیت الله العظمی بروجردی (در فقه و اصول) و امام خمینی (به مدت ۱۲ سال در فلسفه ملا صدرا و

[عرفان و اخلاق و اصول] و علامه سید محمد حسین طباطبائی (در فلسفه: الهیات شفای بوعلی و دروس دیگر) بهره برد. مدتی نیز از آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی در اخلاق و عرفان بهره های معنوی فراوان برد. از اساتید دیگر استاد مطهری می توان از آیت الله سید محمد حجت (در اصول) و آیت الله سید محمد محقق داماد (در فقه) نام برد. وی در مدت اقامت خود در قم علاوه بر تحصیل علم، در امور اجتماعی و سیاسی نیز مشارکت داشت و از جمله با فدائیان اسلام در ارتباط بود. در سال ۱۳۳۱ در حالی که از مدرسین معروف و از امیدهای آینده حوزه به شمار می رفت، به تهران مهاجرت کرد. در تهران، به تدریس در مدرسه مروی و تألیف و سخنرانی های تحقیقی پرداخت. در سال ۱۳۳۴، اولین جلسه تفسیر انجمن اسلامی دانشجویان توسط استاد مطهری تشکیل شد. در همان سال، تدریس در دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران را آغاز کرد. در سال های ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ که انجمن اسلامی پزشکان تشکیل شد. استاد مطهری از سخنرانان اصلی این انجمن بود و در طول سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ سخنران منحصر به فرد این انجمن بود.

سازماندهی قیام پانزده خرداد در تهران و هماهنگی آن با رهبری امام را باید مرهون تلاش های او و یارانش دانست. در ساعت ۱ بعد از نیمه شب روز چهارشنبه پانزده خرداد ۱۳۴۲ به دنبال یک سخنرانی مهیج علیه شخص شاه به وسیله پلیس دستگیر شد و به زندان موقت شهربانی منتقل گردید. پس از ۴۳ روز، به دنبال مهاجرت علمای شهرستان ها به تهران و فشار مردم، به همراه سایر روحانیون از زندان آزاد شد. پس از تشکیل هیئت های مؤتلفه اسلامی، استاد مطهری از سوی امام خمینی همراه چند تن دیگر از شخصیت های روحانی، عهده دار رهبری این هیئت ها گردید. پس از ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، توسط محمد بخارایی کادر رهبری هیئت های مؤتلفه شناسایی و دستگیر شدند، ولی از آن جا که قاضی ای که پرونده این گروه تحت نظر او بود مدتی در قم نزد استاد تحصیل کرده بود ایشان از مهلکه جان سالم به در برد. در این زمان، وی به تألیف کتاب در موضوعات مورد نیاز جامعه و ایراد سخنرانی در دانشگاه ها، انجمن اسلامی، نهضت اسلامی پزشکان، مسجد هدایت، مسجد جامع نارمک و غیره ادامه داد. او که به یک نهضت اسلامی معتقد بود برای اسلامی کردن محتوای نهضت تلاش های ایدئولوژیک [

[بسیاری نمود. در سال ۱۳۴۶، به کمک چند تن از دوستان اقدام به تأسیس حسینیه ارشاد نمود به طوری که می توان او را بنیانگذار آن مؤسسه دانست.

در سال ۱۳۴۸، به خاطر صدور اعلامیه ای با امضای ایشان و علامه طباطبایی و آیت الله حاج سید ابو الفضل مجتهد زنجانی مبنی بر جمع اعانه برای کمک به آوارگان فلسطینی و اعلام آن طی یک سخنرانی در حسینیه ارشاد دستگیر شد و مدت کوتاهی در زندان انفرادی به سر برد. از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱، برنامه های تبلیغی مسجد الجواد را زیر نظر داشت و غالباً خود سخنران اصلی آن بود تا این که آن مسجد و به دنبال آن حسینیه ارشاد تعطیل گردید و بار دیگر استاد مطهری دستگیر و مدتی در بازداشت قرار گرفت. پس از آن، استاد شهید سخنرانی های خود را در مسجد جاوید و مسجد ارک و غیره ایراد می کرد.

بعد از مدتی مسجد جاوید نیز تعطیل گردید. در حدود سال ۱۳۵۳ ممنوع المنبر گردید و این ممنوعیت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه داشت.

مهم ترین خدمت استاد مطهری در طول حیات پربرکتش ارائه ایدئولوژی اصیل اسلامی از طریق درس و سخنرانی و تألیف کتاب بود. این امر خصوصاً در سال های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ به سبب افزایش تبلیغات گروه های چپ و پدید آمدن گروه های مسلمان چپ زده و ظهور پدیده التقاط به اوج خود رسید. گذشته از امام خمینی، استاد مطهری اولین شخصیتی است که به خطر سران سازمان مجاهدین خلق ایران پی برد و دیگران را از همکاری با این سازمان باز داشت. در این سال ها، استاد شهید به توصیه امام خمینی مبنی بر تدریس در حوزه علمیه قم هفته ای دو روز به قم عزیمت نموده و درس های مهمی در آن حوزه القا می کرد و هم زمان در تهران نیز درس هایی در منزل و غیره برگزار می نمود. در سال ۱۳۵۵، به دنبال کارگیری با یک استاد کمونیست دانشکده الهیات زودتر از موعد مقرر بازنشسته شد. هم چنین، در این سال ها استاد شهید با همکاری تنی چند از شخصیت های روحانی، «جامعه روحانیت مبارز تهران» را بنیان گذارد.

گرچه ارتباط استاد مطهری با امام خمینی پس از تبعید ایشان از ایران به وسیله نامه و غیره استمرار داشته است، ولی ایشان در سال ۱۳۵۵ موفق گردید مسافرتی به نجف اشرف نموده و ضمن دیدار با امام خمینی درباره مسائل مهم نهضت و حوزه های علمیه با ایشان مشورت نماید. پس از شهادت آیت الله سید مصطفی خمینی و آغاز دوره جدید نهضت اسلامی، استاد مطهری به طور تمام وقت در خدمت نهضت قرار گرفت و در تمام مراحل آن [

[نقش اساسی ایفا کرد. در دوران اقامت حضرت امام در پاریس، سفری به آن دیار نموده و در مورد مسائل مهم انقلاب با ایشان گفتگو کرد و در همین سفر امام خمینی ایشان را مسئول تشکیل شورای انقلاب اسلامی نمود. هنگام بازگشت امام خمینی به ایران مسئولیت کمیته استقبال از امام را شخصا به عهده گرفت و تا پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن همواره در کنار رهبر انقلاب اسلامی و مشاوری دلسوز و مورد اعتماد برای ایشان بود.

وی، ۸۰ روز پس از پیروزی انقلاب، در ساعت بیست و دو و بیست دقیقه سه شنبه یازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ در تاریکی شب در حالی که از یکی از جلسات فکری سیاسی بیرون آمده بود توسط گروه فرقان ترور شد و در بارگاه حضرت معصومه به خاک سپرده شد.]

(۱۱). علامه طباطبایی در آخرین روز ماه ذیحجه سال ۱۳۲۱ ق در شادآباد تبریز متولد شد. در پنج سالگی مادر و در نه سالگی پدر را از دست داد و از خانواده اش جز برادری کوچک تر (سید محمد حسن) کسی باقی نماند. سید محمد حسین مدت شش سال (۱۲۹۰ تا ۱۲۹۶ ش) پس از آموزش قرآن که در روش درسی آن روزها قبل از هرچیز تدریس می شد، آثاری چون گلستان، بوستان و... را فرا گرفت. علاوه بر آموختن ادبیات زیر نظر میرزا علینقی خطاط، به یادگیری فنون خوشنویسی پرداخت. چون تحصیلات ابتدایی نتوانست به ذوق سرشار و علاقه وافر ایشان پاسخ گوید، به مدرسه طالبیه تبریز وارد شد و به فراگیری ادبیات عرب و علوم نقلی و فقه و اصول پرداخت و از سال ۱۲۹۷ تا ۱۳۰۴ ش مشغول فراگیری دانش های مختلف اسلامی گردید. بعد از تحصیل در مدرسه طالبیه تبریز، همراه برادرش به نجف اشرف مشرف شد و ده سال تمام در نجف اشرف به تحصیل علوم دینی و کمالات اخلاقی و معنوی مشغول شد. علامه طباطبایی علوم ریاضی را در نجف اشرف نزد آقا سید ابو القاسم خوانساری که از ریاضی دانان مشهور آن زمان بود فرا گرفت.

ایشان دروس فقه و اصول را نزد استادان برجسته ای چون مرحوم آیت الله نائینی و مرحوم آیت الله اصفهانی خواند و مدت درس های فقه و اصول ایشان مجموعاً ده سال بود. استاد ایشان در فلسفه، حکیم متأله مرحوم آقا سید حسین بادکوبه ای بود که سالیان دراز در نجف اشرف در معیت برادرش مرحوم آیت الله حاج سید محمد حسن طباطبایی الهی نزد او به درس و بحث مشغول بودند. اما معارف الهیه و اخلاق و فقه الحدیث را نزد عارف عالیقدر

[و کم نظیر مرحوم آیت الله سید علی آقا قاضی طباطبائی آموختند و در سیر و سلوک و مجاهدات نفسانیه و ریاضات شرعیه تحت نظر و تعلیم و تربیت آن استاد کامل بود.]

حجت الاسلام سید احمد قاضی از قول علامه نقل می کند: پس از ورودم به نجف اشرف، به بارگاه امیر المؤمنین علیه السلام رو کرده و از ایشان استمداد کردم. در پی آن، آقای قاضی نزد آمد و فرمود: شما به حضرت علی علیه السلام عرض حال کردید و ایشان مرا فرستاده اند. از این پس، هفته ای دو جلسه با هم خواهیم داشت. و در همان جلسه فرمود: اخلاص را بیشتر کن و برای خدا درس بخوان. زبانت را هم بیشتر مراقبت نما.

مرحوم علامه در مدتی که در نجف مشغول تحصیل بودند به علت تنگی معیشت و نرسیدن مقرری که از ملک زراعیشان در تبریز به دست می آمد مجبور به مراجعت به ایران شد و مدت ده سال در قریه شادآباد تبریز به زراعت و کشاورزی مشغول گردید. فرزند ایشان مهندس سید عبد الباقی طباطبائی می گوید: خوب به یاد دارم که مرحوم پدرم دائما و در تمام طول سال مشغول فعالیت بود و کار کردن ایشان در فصل سرما در حین ریزش باران و برف های موسمی در حال که چتر به دست گرفته یا پوستین به دوش داشتند امری عادی تلقی می شد. در مدت ده سال بعد از مراجعت علامه از نجف به روستای شادآباد و به دنبال فعالیت های مستمر ایشان قنات ها لایروبی و باغ های مخروبه تجدید خاک و اصلاح درخت شده و در عین حال چند باغ جدید احداث گردید و یک ساختمان بیلاقی هم در داخل روستا جهت سکونت تابستانی خانواده ساخته شد و در محل زیرزمین خانه حمامی به سبک امروزی بنا نمود. فرزند علامه می افزاید: پدرم از نظر فردی، هم تیرانداز بسیار ماهری بود و هم اسب سواری تیز تک. و به راستی در شهر خودمان بی رقیب بود. هم خطاطی برجسته بود، هم نقاش و طراحی ورزیده، هم دستی به قلم داشت و هم طبعی روان در سرایش اشعار ناب عارفانه و...، اما از نظر شخصیت علمی و اجتماعی، هم استاد صرف و نحو عربی بود، هم معانی و بیان، هم در اصول و کلام کم نظیر بود و هم در فقه و فلسفه، هم از ریاضی (حساب و هندسه و جبر) حظی وافر داشت و هم از اخلاق اسلامی، هم در ستاره شناسی (نجوم) تبحر داشت، هم در حدیث و روایت و خبر و... شاید باور نکنید که پدر بزرگوار من، حتی در مسائل کشاورزی و معماری هم صاحب نظر و بصیر بود و سال ها شخصا در املاک پدری در تبریز به زراعت اشتغال داشت و در ساختمان مسجد [

[حجت در قم عملاً طراحی و معماری اصلی را عهده دار بود و تازه این ها گوشه ای از فضایل آن شادروان بود.

علامه طباطبایی بعد از مدتی اقامت در تبریز تصمیم گرفت به قم عزیمت نماید و بالاخره این تصمیم را در سال ۱۳۲۵ ش عملی کرد. فرزند علامه طباطبایی در این مورد می گوید: «همزمان با آغاز سال ۱۳۲۵ ش وارد شهر قم شدیم... در ابتدا، به منزل یکی از بستگان که ساکن قم و مشغول تحصیل علوم دینی بود وارد شدیم، ولی به زودی در کوچه یخچال قاضی در منزل یکی از روحانیان اتاقی دو قسمتی، که با نصب پرده قابل تفکیک بود، اجاره کردیم، این دو اتاق قریب بیست متر مربع بود. طبقه زیر این اتاق ها انبار آب شرب منزل بود. چون خانه فاقد آشپزخانه بود پخت و پز هم در داخل اتاق انجام می گرفت. پدر ما در شهر قم چند آشنای انگشت شمار داشت که یکی از آن ها مرحوم آیت الله حجت بود. اولین رفت و آمد مرحوم علامه به منزل آقای حجت بود و کم کم با اطرافیان ایشان دوستی برقرار و رفت و آمد آغاز شد.

ایشان، با عمامه ای بسیار کوچک از کرباس آبی رنگ و با لباس کمتر از معمول، در کوچه های قم تردد داشت و در ضمن خانه بسیار محقر و ساده ای داشت.

مهندس عبد الباقی نقل می کند: «هفت، هشت روز مانده به رحلت علامه، ایشان هیچ جوابی به هیچ کس نمی داد و سخن نمی گفت، فقط زیر لب زمزمه می کرد: «لا اله الا الله!». حالات مرحوم علامه، در اواخر عمر، دگرگون شده و مراقبه ایشان شدید شده بود و کمتر «تنازل» می کردند، و مانند استاد خود، مرحوم آیه الله قاضی این بیت حافظ را می خواندند و یک ساعت می گریستند:

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی؟ ره ز که پرسى؟ چه کنى؟ چون باشى؟

همان روزهای آخر، کسی از ایشان پرسیده بود: در چه مقامی هستید؟ فرموده بود: «مقام تکلم». سائل ادامه داد: با چه کسی؟ فرموده بودند: «با حق».

ایشان در دو روز آخر حیاتشان کاملاً بیهوش بودند تا این که صبح یکشنبه ۱۸ ماه محرم الحرام ۱۴۰۲ ق، سه ساعت به ظهر مانده، به سرای ابدی شتافتند.

(۱۲). حاج میرزا علی آقا شیرازی، فاضل مشهور، ادیب محقق، فقیه فرزانه، طیب صاحب نفس، و سرآمد عارفان عصر خویش بود که استاد شهید مطهری وی را «نهج البلاغه مسلم»

[می خواند. آنچه به زندگی این شخصیت بزرگ امتیاز خاص می داد، حالات ویژه اخلاقی و تأثیر آن بر رادمردانی چون شهید مطهری و دیگر انسان های جویای تهذیب نفس بود. وی مبنای درس اخلاق و جلسات وعظ خویش را بر محور نهج البلاغه قرار داده بود و گروه کثیری از شهرهای مختلف، حتی عتبات عالیات، در محضرش گرد می آمدند. در ذیل به قسمتی از زندگینامه این مرد الهی اشاره شده است:

اولین مکتب درسی میرزا علی آقای شیرازی در خانه تشکیل شد و نخستین معلمش نیز پدرش بود. حاج میرزا علی آقا در سال ۱۳۱۶ ق راهی اصفهان شد و بخشی از تحصیلاتش را در مدرسه نیم آورد واقع در انتهای بازار بزرگ اصفهان گذراند. جاذبه معنوی مدرسان این مدرسه، خصوصاً آقا سید محمد باقر درچه ای، موجب شد تا علی به این مکان روی آورد.

زمانی که حاج میرزا علی آقا از مکتب آیت الله درچه ای استفاده می کرد، دو نام آور عرصه اندیشه آخوند ملا محمد کاشی و جهانگیر خان قشقایی نیز مشغول تربیت شاگردانی در میدان حکمت و فلسفه بودند و به مدت نیم قرن فلسفه ملا صدرا را در اصفهان تدریس می کردند. میرزا علی از علم وافر این دو بزرگمرد نیز بهره ها برد. هم چنین در بوستان شیخ اسد الله قمشه ای (۱۲۹۷-۱۳۳۴ ق) که بهاری کوتاه داشت، گشت و گذار کرد و ذهن مشتاق خود را از رایحه دانش و تقوای این مرد الهی عطر آگین ساخت. شیخ عبد الحسین محلاتی (۱۲۷۰-۱۳۱۲ ق)، که در مدرسه صدر اصفهان دروس خارج را تدریس می نمود، یکی دیگر از اساتید حاجی میرزا علی آقا بود. آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی (۱۲۹۲-۱۳۸۱ ق)، مرجع عظیم الشأن قرن اخیر نیز که حوزه درسی گرم و پر رونقی در اصفهان داشت از اساتید و دوستان نزدیک ایشان بود و او را به سبب همت عالی، علو طبع و حالات اخلاقی می ستود.

حاج میرزا علی آقا شیرازی مباحثی چون فقه، اصول، رجال و درایه را نزد حاج آقا میرزا کمال الدین کرباسی (متوفی ۱۳۵۶ ق)، که عالمی فقیه و زاهدی مجتهد بود، فرا گرفت و چون از دوران نوجوانی به آموختن طب علاقه داشت و احساس می کرد با فراگیری آن می تواند خدمتی به جامعه انجام دهد، به محضر حاج میرزا محمد باقر حکیم باشی (م ۱۳۲۷ ق) از اطباء معروف راه یافت.



[پس از مدتی، میرزا عازم نجف شد. در آن هنگام، حوزه های علمیه این شهر در اوج شکوه و مزین به وجود فقیهانی فرخنده و فرزانه‌گانی والا مقام بود. از شخصیت هایی که حاجی به محضرشان شتافت و از اندوخته های علمی آنان استفاده کرد، شیخ الشریعه اصفهانی (۱۲۶۶-۱۳۳۹ ق). ملا محمد کاظم خراسانی (۱۲۵۵-۱۳۲۹ ق) و سید محمد کاظم یزدی (۱۲۴۸-۱۳۳۷ ق) را می توان نام برد.

به احتمال قوی، حاج میرزا علی در سال ۱۳۲۳ ق به اصفهان عزیمت نموده است. خود می گوید: «در جریان مشروطه خواهی به اصفهان آمدم...». موقعی که حاجی به اصفهان قدم نهاد، با تلاش علما و استادان حوزه علمیه که شهید آیت الله مدرس در بین آنان چون ستاره ای می درخشید، آرامشی نسبی به اصفهان بازگشته بود. حاج میرزا علی آقا با کمال فروتنی و به رغم توانایی های علمی، در اصفهان به امور بازرگانی مشغول شد تا آن که روزی به درس نهج البلاغه مرحوم مدرس حاضر شد. شهید مدرس وقتی وی را دید، چون از سوابق علمی حاجی آگاهی داشت، به او گفت: «آقا حیف است، با آن کمالات، به چنین اموری پردازید. مسیر خودتان را عوض کنید و به تجارت آخرت روی آورید». به این ترتیب، حاجی گام در مسیر جدیدی گذاشت و پس از تذکر شهید مدرس به تدریس و کاوش در آثار علمی و نیز ارشاد مردم از طریق وعظ و خطابه روی آورد. حاج میرزا علی آقا چنان در اقیانوس نهج البلاغه به غواصی پرداخت که گویی با نهج البلاغه زندگی می کرد.

استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری می نویسد «قبل از برخورد با وی این کتاب (نهج البلاغه) را نمی شناختم... او یک نهج البلاغه مجسم بود. مواظظ نهج البلاغه در اعماق جاننش فرو رفته بود. برای من محسوس بود که روح این مرد با روح امیر المؤمنین پیوند خورده و متصل شده است...». و در جای دیگر می نویسد: «نهج البلاغه به او حال می داد و روی بال و پر خود می نشاند و در عوالمی که ما نمی توانستیم درک کنیم، سیر می داد.

جمله های این کتاب ورد زبانش بود و به آن ها استشهاد می نمود. غالباً جریان کلمات نهج البلاغه بر زبانش با جریان اشک بر محاسن سپیدش همراه بود...».

وقتی آیت الله سید محمد رضا خراسانی، رئیس حوزه علمیه وقت اصفهان، از حاجی خواست برای طلبه ها مباحث اخلاقی طرح کند، به تدریس نهج البلاغه روی آورد. او وقتی [

[سخن می گفت، تسلط و تبخّرش آشکار می شد. یکی از شاگردانش، سید رضا سیادت موسوی می گفت: «غیر ممکن بود حاجی لب به سخن بگشاید و از نهج البلاغه چیزی بر زبان نیاورد».

آیت الله سید اسماعیل هاشمی نیز گفته است: «آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی از بزرگ علمایی است که در میان اهل علم و همه مردم قداست وافری داشت. در همان اوقات نخستین که برای تحصیل علوم دینی به اصفهان آمدم، از محضر این بزرگمرد استفاده می کردم. به خصوص که در بیان نهج البلاغه تخصصی خاص داشتند و قطع نظر از تبحر در ادبیات و خطب شریف، آن معنویتی که در خطبه ها نهفته بود از سیمای این انسان وارسته مشاهده می گردید».

حاج میرزا علی آقا شیرازی، به موازات تدریس، از کاوش در منابع قرآنی، روایی و نیز آثار سلف غافل نبود که تصحیح و احیای تفسیر تبیان شیخ طوسی، زاد المعاد مجلسی، و من لا یحضره الطیب رازی از نمونه های آن است.

وقتی آیت الله بروجرودی تصمیم گرفت کلاس اخلاقی در حوزه علمیه قم برگزار کند، با وجود آن که اشخاص برجسته ای در قم بودند، حاج میرزا علی آقا را برای این منظور به قم دعوت کرد. از عوامل عمده توفیق حاجی در رسیدن به کمالات معنوی انجام فرائض دینی، عبادات و مستحبات و پرهیز از محرّمات، و مداومت بر ادعیه و زیارات بود. در مدرسه صدر چون به نماز می ایستاد، با وجود این که می خواست در خفا نماز بخواند و از امامت جماعت پرهیز داشت، هنوز در رکعت اول بود صحن و ایوان مدرسه از نماز گزار پر می شد. شهید مطهری می گوید: این پیرمرد با حالی عجیب سوره و الفجر را می خواند و وقتی به این آیه می رسید؛ «وَ جِئَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ» دیگر منقلب می شد و اشک هایش می ریخت، درست مثل مرغی که پر پر بزند.

حاجی به دنیا اعتنایی نداشت، اما حالات زاهدانه او را از وضع محرومان غافل نمی کرد و رسیدگی به دردمندان جزو برنامه هایش بود. اقشار گوناگون مبالغی را به عنوان سهم امام به وی می دادند، ولی او در مسیر بین محل درس تا منزل همه پول ها را به نیازمندان می داد و چون به خانه می آمد، دیگر دیناری با خود نداشت.

وقتی مشغول تدریس شد، گاه در باغچه مدرسه صدر و روی خاک می نشست. خانه مسکونی اش به عیالش، که از سادات بود، تعلق داشت. آیت الله میرزا اسد الله جوادی گفته [

[است: وقتی حاجی از مشهد بازگشت و به دیدنش رفتیم، در خانه ای محقر ساکن بود که درب اتاق هایش شیشه نداشت و با کاغذ جای قاب شیشه ها را پوشانده بودند.

این مرد الهی در اواخر عمر بیمار و بستری بود تا آن که در بین الطلوعین روز یکشنبه هفدهم دیماه سال ۱۳۳۴ ش مطابق با ۲۴ جمادی الاول ۱۳۷۵ ق به دیار باقی شتافت.

پیکرش را با احترام فراوان از اصفهان به قم انتقال داده، بنا بر وصیتش در جوار بارگاه حضرت فاطمه معصومه و مزار شیخان دفن کردند.

منابع این نوشتار: -نقباء البشر فی اعلان قرب الرابع عشر، شیخ آقا بزرگ تهرانی، ج ۴، ص ۱۴۸۸. -الذریعه الی تصانیف الشیعه، ج ۱۳، ص ۷۰. -تذکره القروور، ص ۴۳۶. -طیب جسم و جان، ص ۳۷. -شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۳، ص ۳۰۲. -مصاحبه با آیت الله حیدر علی محقق، مجله حوزه، شماره ۵۳ ص ۵۱-۵۲. -تاریخ شهر سامراء، و شمه ای از زندگی آیت الله بروجردی، سید مصلح الدین مهدوی، ص ۱۲۲. -مجله حوزه سال چهاردهم، شماره ۸۳، ص ۳۶. -خدمات متقابل اسلام و ایران، شهید مطهری، ص ۶۱۷، پاورقی. -عدل الهی، شهید مطهری، ص ۲۵۱. -سیری در نهج البلاغه، ص ۱۰ و ۱۱. -سرگذشت‌های ویژه از زندگی استاد شهید مرتضی مطهری، ج ۳، ص ۳۵ و ...].

(۱۳). بشاره المصطفی، محمد بن علی طبری، ص ۲۹۲: «عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال:

أعطی الله علیا ستا لم تکن لی و لا للنبیین من الأولین: حموه مثلی و لیس لی حمو مثله و حماه مثل خدیجه الکبری و لیست لی حماه مثلها، و زوجه مثل فاطمه و لیس لی زوجه مثلها، و ولدان مثل الحسن و الحسین و لیس لی ولدان مثلهما، و ولادته فی بیت الله الحرام و أنا ولدت فی دار جدی عبد المطلب». جواهر المطالب، ابن دمشق، ج ۱، ص ۱۵۰: «روی أنه قال له: یا علی أعطیت ثلاث مفاخر عظام لم یعطهن أحد سواک: صهرا مثلی و زوجه مثل فاطمه و ولدین مثل الحسن و الحسین».

(۱۴). جابر بن عبد الله انصاری (زاده ۱۶ پیش از هجرت در گذشته ۷۸ یا ۹۸ ق) با نسب کامل جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن کعب نب غنم بن سلمه از صحابه پیامبر اسلام. جابر بن عبد الله از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب پیامبر اسلام بوده است. عبد الله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه بود و در بیعت عقبه شرکت

[داشت و از کسانی بود که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر اسلام به مدینه جان و مال خود را فدای او کنند. وی در غزوه بدر حضور داشت و در غزوه احد به شهادت رسید.

پیامبر اسلام، هنگام دفن شهدای احد، کسانی را که بیش از دیگران قرآن فرا گرفته بودند زودتر به خاک می سپرد. پیامبر دستور داد «عبد الله بن عمرو» را با «عمر بن جموح» در یک جا دفن کنند، زیرا میان آنان در حال حیات صفا و صداقت کم نظیری برقرار بود.

مورخان از حضور جابر با پدرش در بیعت عقبه دوم در سال ۱۳ بعثت خبر داده اند. وی کم سال ترین ناظر بیعت اوسیان و خزر جیان با پیامبر اسلام بوده و احتمالاً در آن هنگام ۱۶ سال داشته است. پس از هجرت پیامبر اسلام به مدینه، جابر از کسانی بود که در بیشتر غزوه ها حضور داشت و فقط در غزوه بدر و احد غایب بود؛ گرچه برخی گفته اند که او در غزوه بدر آب رسان بوده است. در سال ۳ هجرت و پیش از غزوه ذات الرقاع، جابر با بیوه ای به نام سهیمه، دختر مسعود بن اوس، ازدواج کرد تا بتواند پس از شهادت پدرش، از ۹ خواهر خود بهتر سرپرستی کند. در این هنگام، جابر با مشکلات مالی دست به گریبان بود و دیونی از پدر خود بر عهده داشت. چندی بعد، در راه بازگشت از غزوه ذات الرقاع (سال چهارم هجرت) پیامبر اسلام جویای حال جابر شد و آبرومندانانه مشکل مالی او را برطرف و برای وی استغفار کرد. جابر بن عبد الله انصاری در روایات مختلف در ۱۹ یا ۱۷ یا ۱۸ غزوه شرکت کرده است. او در جنگ صفین نیز در رکاب علی علیه السلام جنگیده است. از کنیه های او ابو عبد الرحمن و ابو محمد است و اولین کسی است که قبر امام حسین علیه السلام را در روز اربعین زیارت کرده است.

این محدث بزرگ شیعه در اواخر عمر نابینا شده بود و با همان حال، همراه عطیه عوفی به زیارت کربلا آمد، در فرات غسل کرد و خود را معطر ساخت و به طرف قبر سید الشهداء رفت و بر تربت آن امام شهید سخنان سوزناک و شوق انگیزی بر زبان آورد: «حبيب لا- يجب حبيب...». سپس رو به اطراف قبر کرد و به شهدای دیگر سلام داد و در بازگشت، سخنانی به عطیه گفت، از جمله: «احب محب آل محمد ما احبهم و ابغض مبغض آل محمد ما ابغضهم و ان كانوا صواما قواما...»؛ دوستدار آل محمد را دوست بدار و دشمن آل محمد را دشمن بدار تا وقتی که با آل محمد دشمنی می کنند، هر چند اهل روزه و نماز باشند.

نقل است که وی در کوچه های مدینه دنبال امام محمد باقر علیه السلام می گشت و وقتی خدمت آن حضرت رسید، سلام رسول خدا را به او رساند. او آخرین فردی بود که از [

[حاضران در پیمان عقبه باقی مانده بود. بدن او را به جرم دوستی اهل بیت در زمان حجاج بن یوسف ثقفی داغ نهادند. جابر در سال ۷۸ هجری، در ایام عبد الملک مروان، در سن نود و چند سالگی از دنیا رفت و در بقیع به خاک سپرده شد.

جابر نه تنها در میدان جنگ و جهاد در راه خدا قهرمان و شخصیت بزرگی بود، بلکه در میدان علم و دانش و معارف الهی نیز چهره ممتازی به شمار می رفت. او از علوم و معارف خاندان رسالت بهره ها اندوخته و دانش ها آموخته بود و گنجینه های سرشاری از علوم و دانش خاندان پیامبر در سینه داشت. به گفته مؤرخان، او یکی از کسانی است که احادیث فراوانی از پیامبر، صلی الله علیه و آله، نقل نموده است.

جابر به قدری در نقل آثار و احادیث پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، شهرت و اعتبار داشت که طبق نقل محمد بن سعد، یکی از افراد معدودی بود که بعد از قتل عثمان در مدینه حدیث نقل نموده و فتوا می دادند؛ مخصوصاً پنج نفر از آنان مرجع فتوا بودند که یکی از آن ها جابر بن عبد الله بود. جابر در مسجد پیامبر جلسات درس داشت و تشنگان دانش و علم در حلقه درس او نوزاد زده از محضر او استفاده می کردند.

بنابراین، نباید تعجب کرد که گاهی امام باقر، علیه السلام، به احادیث جابر استناد جسته و بر اساس روایات او فتوا می دادند؛ مثلاً، در مورد ارث بردن برادرزاده با وجود جد، امام پنجم می فرمود: «جابر از پیامبر نقل کرده جابر هرگز دروغ نمی گفت که برادرزاده با جد، در ارث شریک اند».

البته، نکته استناد امام باقر، علیه السلام، به احادیث او این بود که امام می خواست به این وسیله راه اعتراض را ببندد و عده ای نگویند: چگونه او از رسول خدا حدیث نقل می کند در صورتی که او را ندیده است؟ در هر حال این مطلب نشان می دهد که وثاقت و مقام علمی جابر از نظر امام پنجم تا چه حد بوده است.

ناگفته پیداست که رسیدن به چنین مقام علمی و معنوی ای به این سادگی ها مقدور نیست و مستلزم کوشش ها و زحمات طاقت فرساست و اگر جابر به چنین رتبه ای رسیده، در پرتو شور و علاقه فوق العاده او به کسب حقایق و معارف اسلام و نیز در سایه کوشش های خستگی ناپذیرش در این راه است. او نه تنها در زمان حیات رسول خدا در حفظ و نقل احادیث آن حضرت از پای نمی نشست، بلکه پس از رحلت آن حضرت نیز در نقل [

[احادیث و آثار گرانبهای اسلام از طریق صحابه کوشش می کرد و اگر می شنید شخصی حدیثی را از پیامبر شنیده است که به گوش او نخورده، به هر قیمتی بود آن شخص را پیدا می کرد تا حدیث مورد نظر را بدون واسطه از او بشنود. گاهی به همین منظور، رنج سفرهای طولانی را بر خود هموار می ساخت. دو نمونه جالب از سفرهای او نقل می شود:

- جابر می گوید: شنیده بودم که عبد الله انیس حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام شنیده است و این شخص در شام اقامت دارد. برای شنیدن این حدیث، شتری خریدم و بار سفر بستم و به سوی شام حرکت کردم. پس از یک ماه، به شام وارد شدم و به در خانه عبد الله انیس رفتم. به دربان گفتم: به عبد الله بگو جابر بر در خانه ایستاده است! گفتم: جابر بن عبد الله؟ گفتم: بلی. دربان وارد خانه شد، طولی نکشید که عبد الله با شتاب بیرون آمد و یکدیگر را در آغوش کشیدیم. آن گاه گفتم: شنیده ام حدیثی در باب قصاص از پیامبر اسلام شنیده ای، ترسیدم من بمیرم یا تو از دنیا بروی و این حدیث را نتوانم از شما بشنوم. اینک برای شنیدن آن آمده ام! عبد الله گفت: پیامبر فرمود: «خداوند روز رستاخیز مردم را عریان و برهنه به محشر می آورد. آن گاه با صدای رسا که همه آن را بشنوند خطاب می کند که منم دیان، منم مالک، هرکس از دوزخیان که حقی به گردن کسی از بهشتیان دارد، نباید وارد جهنم گردد مگر بعد از آن که حق او را از وی بازستانم. و هر اهل بهشتی که حقی به گردن کسی از دوزخیان دارد، نباید وارد بهشت بشود، مگر پس از آن که حق او را از وی بازستانم، اگرچه این حق، یک سیلی بی مورد و ظالمانه باشد! (عبد الله ادامه داد): عرض کردیم: این امر چگونه ممکن است در حالی که خودتان می فرمایید آن روز مردم برهنه و عریان به محشر می آیند و در آن جا چیزی همراه نخواهند داشت تا حق مردم را پس بدهند؟! حضرت فرمود: در آن جا قصاص با اعمال خوب و بد خواهد بود (از اعمال خوب انسان به صاحب حق می دهند و اگر اعمال خوبی نداشته باشد، از اعمال بد صاحب حق به پای او حساب می کنند).

- مسلم بن مخلد می گوید: روزی در مصر در منزل خود بودم که دربان وارد شد و گفت: عرب شترسواری بر در خانه ایستاده و اجازه ملاقات می خواهد. از وی پرسیدم کیستی؟ پاسخ داد: جابر بن عبد الله انصاری. مسلمه می گوید: سر از پنجره بیرون آوردم و گفتم: من پایین بیایم یا شما بالا می آید؟ گفت: نه شما بیا و نه من [

[می آیم، شنیدام حدیثی در فضیلت پرده پوشی بر عیب مسلمانان از پیامبر نقل می کنی، آمده ام آن را بشنوم! گفتم: رسول خدا فرمود: هر کس عیب شخصی مؤمنی را بیوشاند مثل این است که زنده به گوری را از مرگ نجات داده باشد.

احادیثی که جابر از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) و خاندان رسالت نقل کرده، منحصر به این ها نیست بلکه او به حکم این که در مواقع مختلف از محضر پیامبر، صلی الله علیه و آله، استفاده می کرد و در اغلب جنگ ها در رکاب پیامبر شرکت داشت، قسمت های قابل توجهی از سیره رسول خدا را نقل کرده که در کتب مربوط آمده است. علاوه بر این، جابر به حکم ارتباط و پیوستگی خاصی که با خاندان پیامبر داشت، احادیث فراوانی از امامان شیعه روایت کرده است.]

(۱۵). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۸۹: «أتت فاطمه بنت علی بن ابی طالب إلی جابر بن عبد الله فقالت له: یا صاحب رسول الله ان لنا علیکم حقوقا و من حقنا علیکم إذا رأیتم احدنا یهلك نفسه اجتهادا ان تذکروه الله و تدعوه إلی البقیة علی نفسه و هذا علی بن الحسین بقیة ایة الحسین قد انخرم انفه و نقبت جبهته و رکبته و راحتان أذاب نفسه فی العبادة، فأتی جابر إلی بابه و استأذن، فلما دخل علیه و جده فی محرابه قد انضبت العبادة، فنهض علی فسأله عن حاله سؤالا خفیا اجلسه بجنبه. ثم اقبل جابر یقول: یا ابن رسول الله أما علمت ان الله خلق الجنة لکم و لمن احبکم، و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم، فما هذا الجهد الذی کلفته نفسك! فقال له علی بن الحسین: یا صاحب رسول الله أما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تأخر فلم یدع الاجتهاد و تعبد هو بأبی و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له: أتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تأخر؟ قال: أفلا اکون عبدا شکورا. فلما نظر إلیه جابر و لیس یغنی فیہ قول قال: یا ابن رسول الله البقیة علی نفسك فانک من اسوه بهم یتدفع البلاء و تستکشف اللأواء و بهم تستمسک السماء، فقال: یا جابر لا ازال علی منهاج أبوی مؤتسیا بهما حتی القاهما، فأقبل جابر علی من حضر فقال لهم: ما اری من اولاد الانبیاء مثل علی بن الحسین إلا یوسف بن یعقوب، و الله لذریه علی بن الحسین افضل من ذریه یوسف»، شرح نهج البلاغه، ابن ابی حدید، ج ۱، ص ۲۷: «قیل لعلی بن الحسین علیه السلام و کان الغایه فی العبادة: أن ین عبادتک من عباده جدک؟ قال:

عبادتی عند عبادہ جدی کعبادہ جدی عند عبادہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ». روایت موجود در متن در منتهی الآمال مرحوم شیخ عباس قمی آمده است.

(۱۶). جنگ احزاب، چنان که از نامش پیداست، نبردی بود که در آن تمام قبائل و گروه های مختلف برای کوبیدن «اسلام جوان» متحد شده بودند. بعضی از مورخان نفرات سپاه کفر را در این جنگ بیش از ده هزار نفر نوشته اند، در حالی که تعداد مسلمانان از سه هزار نفر تجاوز نمی کرد. سران قریش که فرماندهی این سپاه را به عهده داشتند، با توجه به نفرات و تجهیزات جنگی فراوان خود، نقشه جنگ را چنان طراحی کرده بودند که به خیال خود با این یورش مسلمانان را به کلی نابود سازند و برای همیشه از دست محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و پیروان او آسوده شوند! زمانی که گزارش تحرک قریش به اطلاع پیامبر اسلام رسید، حضرت شورای نظامی تشکیل داد. در این شورا، سلمان پیشنهاد کرد که در قسمت های نفوذپذیر اطراف مدینه خندق حفر شود که مانع عبور و تهاجم دشمن به شهر گردد. این پیشنهاد تصویب شد و ظرف چند روز با همت و تلاش مسلمانان خندق آماده گردید؛ خندقی که پهنای آن به قدری بود که سواران دشمن نمی توانستند از آن با پرش بگذرند و عمق آن نیز به اندازه ای بود که اگر کسی وارد آن می شد، به آسانی نمی توانست بیرون بیاید.

سپاه قدرتمند شرک با همکاری یهود از راه رسید. آنان تصور می کردند که مانند گذشته در بیابان های اطراف مدینه با مسلمانان روبه رو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان در بیرون شهر ندیده و به پیشروی خود ادامه دادند و به دروازه شهر رسیدند و مشاهده خندق ژرف و عریض در نقاط نفوذپذیر مدینه، آنان را حیرت زده ساخت، زیرا استفاده از خندق در جنگ های عرب بی سابقه بود. ناگزیر از آن سوی خندق شهر را محاصره کردند.

محاصره مدینه مطابق بعضی روایات حدود یک ماه به طول انجامید. سربازان قریش هر وقت به فکر عبور از خندق می افتادند، با مقاومت مسلمانان و پاسداران خندق که با فاصله های کوتاهی در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند روبه رو می شدند و سپاه اسلام هر نوع اندیشه تجاوز را با تیراندازی و پرتاب سنگ پاسخ می گفت. تیراندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک از طرفین بر دیگری پیروز نمی شد. از طرف دیگر، محاصره مدینه توسط چنین لشکر انبوهی، روحیه بسیاری از مسلمانان را به شدت تضعیف کرده بود؛ به ویژه آن که خبر پیمان شکنی قبیله یهودی «بنی قریظه» نیز فاش شد و



[معلوم گردید که این قبیله به بت پرستان قول داده اند که به محض عبور آنان از خندق، اینان نیز این سوی خندق از پشت به مسلمانان حمله کنند.

قرآن مجید وضع دشوار و بحرانی مسلمانان را در جریان این محاصره در سوره احزاب به خوبی ترسیم کرده است: «ای کسانی که ایمان آورده اید نعمت خدا را بر خویش یادآور شوید، در آن هنگام که لشگرهای (عظیمی) به سراغ شما آمدند، ولی ما باد و طوفان سخت و لشکریانی که آنان را نمی دیدید بر آن ها فرستادیم (و به این وسیله آن ها را در هم شکستیم) و خداوند به آنچه انجام می دهید، بیناست. به خاطر بیاورید زمانی را که آن ها از طرف بالا و پایین شهر شما وارد شدند (و مدینه را محاصره کردند) و زمانی را به یاد آورید که چشم ها از شدت وحشت خیره شده بود و جان ها به لب رسیده بود و گمان های گوناگون [و بدی] به خدا می بردید! در آن هنگام، مؤمنان آزمایش شدند و تکان سختی خوردند. به خاطر بیاورید زمانی را که منافقان و کسانی که در دل هایشان بیماری بود، می گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده های دروغین به ما نداده اند. نیز به خاطر بیاورید زمانی را که گروهی از آن ها گفتند: ای اهل یثرب! این جا جای توقف شما نیست، به خانه های خود باز گردید. و گروهی از آنان از پیامبر اجازه بازگشت می خواستند و می گفتند خانه های ما بدون حفاظ است، در حالی که بدون حفاظ نبود، آن ها فقط می خواستند (از جنگ) فرار کنند! آن ها چنان ترسیده بودند که اگر دشمنان از طرف و جوانب مدینه بر آنان وارد می شدند و پیشنهاد بازگشت به سوی شرک به آن ها می کردند می پذیرفتند و جز مدت کمی برای انتخاب این راه درنگ نمی کردند».

اما با وجود وضع دشوار مسلمانان، خندق مانع عبور سپاه احزاب شده و ادامه این وضع برای آنان سخت و گران بود، زیرا هوا رو به سردی می رفت و از طرف دیگر، چون آذوقه و علوفه ای که تدارک دیده بودند تنها برای جنگ کوتاه مدتی مانند جنگ بدر و احد کافی بود، با طول کشیدن محاصره، کمبود علوفه و آذوقه به آنان فشار می آورد و می رفت که حماسه و شور جنگ از سرشان بیرون برود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند.

از این جهت، سران سپاه چاره ای جز این ندیدند که رزمندگان دلاور و توانای خود را از خندق عبور دهند و به نحوی بن بست جنگ را بشکنند. از این رو، پنج نفر از قهرمانان

لشگر احزاب، اسب های خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آورده و از نقطه تنگ و باریکی به جانب دیگر خندق پریدند و برای جنگ تن به تن هم آورد خواستند.

یکی از این جنگاوران، قهرمان نامدار عرب «عمرو بن عبدود» بود که نیرومندترین و دلاورترین مرد رزمنده عرب به شمار می رفت. او را با هزار مرد جنگی برابر می دانستند و چون در سرزمینی به نام «یلیل» به تنهایی بر یک گروه دشمن پیروز شده بود به «فارس یلیل» شهرت داشت. عمرو در جنگ بدر شرکت جسته و در آن جنگ زخمی شده بود و به همین دلیل از شرکت در جنگ احد بازمانده بود و اینک در جنگ خندق برای آن که حضور خود را نشان دهد خود را نشاندار ساخته بود.

عمرو پس از پرش از خندق، فریاد «هل من مبارز» سر داد و چون کسی از مسلمانان آماده مقابله با او نشد، جسورتر گشت و عقاید مسلمانان را به استهزا گرفت و گفت: «شما که می گوید کشتگانان در بهشت هستند و مقتولین ما در دوزخ، آیا یکی از شما نیست که من او را به بهشت بفرستم یا او مرا به دوزخ روانه کند؟!». سپس، اشعاری حماسی خواند و ضمن آن گفت: «بس که فریاد کشیدم و در میان جمعیت شما مبارز طلبیدم، صدایم گرفتم!».

نعره های پی در پی عمرو، چنان رعب و ترسی در دل های مسلمانان افکنده بود که در جای خود میخکوب شده قدرت حرکت و عکس العمل از آنان سلب شده بود. واقعی رعب شدید مسلمانان را با این جمله مجسم می کند: «کان علی رؤسهم الطیر»؛ گویی بر سرشان پرنده نشسته بود. هربار که فریاد عمرو برای مبارزه بلند می شد، فقط علی علیه السلام برمی خاست و از پیامبر اجازه می خواست که به میدان برود، ولی پیامبر موافقت نمی کرد. این کار سه بار تکرار شد. آخرین بار که علی علیه السلام باز اجازه مبارزه خواست، پیامبر به علی علیه السلام فرمود: این عمرو بن عبدود است! علی علیه السلام عرض کرد: من هم علی هستم!

سرانجام، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم موافقت کرد و شمشیر خود را به او داد و عمامه بر سرش بست و برای او دعا کرد. علی علیه السلام که به میدان جنگ رهسپار شد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «برز الاسلام کله الی الشریک کله»؛ تمام اسلام در برابر تمام کفر قرار گرفته است. این بیان به خوبی نشان می دهد که پیروزی یکی

از این دو نفر بر دیگری پیروزی کفر بر ایمان یا ایمان بر کفر بود و به تعبیر دیگر، کارزاری بود سرنوشت ساز که آینده اسلام و شرک را مشخص می کرد.

علی علیه السلام پیاده به طرف عمرو شتافت و چون با او رودررو قرار گرفت گفت:

تو با خود عهد کرده بودی که اگر مردی از قریش یکی از سه چیز را از تو بخواهد آن را بپذیری.

او گفت: چنین است.

-نخستین درخواست من این است که آیین اسلام را بپذیری!

-از این درخواست در بگذر!

-بیا از جنگ صرف نظر کن و از این جا برگرد و کار محمد را به دیگران واگذار. اگر او راستگو باشد، تو سعادتمندترین فرد به وسیله او خواهی بود و اگر غیر از این باشد، مقصود تو بدون جنگ حاصل می شود!

-زنان قریش هرگز از چنین کاری سخن نخواهند گفت. من نذر کرده ام که تا انتقام خود را از محمد نگیرم بر سرم روغن نمالم!

-پس برای جنگ از اسب پیاده شو!

-گمان نمی کردم هیچ عربی چنین تقاضایی از من بکند. من دوست ندارم تو به دست من کشته شوی، زیرا پدرت دوست من بود. برگرد، تو جوانی!

-ولی من دوست ندارم تو را بکشم!

عمرو از گفتار علی علیه السلام خشمگین شد و با غرور از اسب پیاده شد و اسب خود را پی کرد و به طرف حضرت حمله برد. جنگ سختی در گرفت و دو جنگاور با هم درگیر شدند. عمرو در یک فرصت مناسب ضربت سختی بر سر علی علیه السلام فرود آورد. علی علیه السلام ضربت او را با سپر دفع کرد، ولی سپر دو نیم گشت و سر آن حضرت زخمی شد، در همین لحظه علی علیه السلام فرصت را غنیمت شمرده ضربتی محکم بر او فرود آورده و او را نقش زمین ساخت. گرد و غبار میدان جنگ مانع از آن بود که دو سپاه نتیجه مبارزه را از نزدیک ببیند که ناگهان صدای تکبیر علی علیه السلام بلند شد.

غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و همگان فهمیدند که علی علیه السلام قهرمان بزرگ عرب را کشته است. کشته شدن عمرو سبب شد که آن چهار نفر جنگاور دیگر که همراه

[عمر و از خندق عبور کرده و منتظر نتیجه مبارزه علی و عمرو بودند، پا به فرار بگذارند! سه نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند، ولی یکی از آنان به نام «نوفل» در هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و علی علیه السلام وارد خندق شد و او را نیز به قتل رساند! با کشته شدن این قهرمان، سپاهیان احزاب روحیه خود را باختند و از امکان هرگونه تجاوز به شهر، به کلی ناامید شدند و قبائل مختلف هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود افتادند.

آخرین ضربت را خداوند عالم به صورت باد و طوفان شدید بر آنان وارد ساخت و سرانجام با ناکامی کامل راه خانه های خود را در پیش گرفتند.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم به مناسبت این اقدام بزرگ علی علیه السلام در آن روز به وی فرمود: «اگر این کار تو را امروز با اعمال جمیع امت من مقایسه کنند، بر آن ها برتری خواهد داشت، چرا که با کشته شدن عمرو، خانه ای از خانه های مشرکان نماند مگر آن که ذلتی در آن داخل شد، و خانه ای از خانه های مسلمانان نماند مگر این که عزتی در آن وارد گشت».

البته، فلسفه این سخن روشن است: در آن روز اسلام و قرآن در صحنه نظامی بر لب پرتگاه قرار گرفته بود و بحرانی ترین لحظات خود را می پیمود و کسی که با فداکاری بی نظیر خود اسلام را از خطر نجات داد و تداوم آن را تا روز قیامت تضمین نمود و اسلام از برکت فداکاری او ریشه گرفت، علی علیه السلام بود. بنابراین، عبادت همگان مرهون فداکاری اوست. ر. ک: سیره پیشوایان، مهدی پیشوایی، ص ۵۰ تا ۵۷.]

(۱۷). الصحيح من السیره، سید جعفر مرتضی، ج ۹، ص ۳۳۵: «...خرج عمرو بن عبدود، وهو مقنع بالحديد، فنادی: من یبارز؟!... فقام علی بن أبی طالب، فقال أنا یا نبی الله. فقال: إنه عمرو، إجلس. ثم نادى عمرو: ألا- رجل یرز؟ فجعل یؤنبهم، و یقول: این جنتکم التی تزعمون انه من قتل منکم دخلها؟ أفلا تبرزون الی رجلا؟ فقام علی فقال: أنا یا رسول الله.

فقال: إجلس. ثم نادى الثالثه، فقال: و لقد بححت من النداء\* لجمعهم هل من مبارز/ و وقتت إذ جبن المشجع\* موقف القرن المناجز/ و لذاك انی لم أزل\* متسرعا قبل الهزاهز/ إن الشجاعه فی الفتی\* و الجود من خیر الغرائز. قال: فقام علی رضی الله عنه، فقال: یا رسول الله، أنا له. فقال: إنه عمرو. فقال: و إن كان عمروا. فأذن له رسول الله صلی الله علیه و آله، فمشی إلیه حتی أتاه و هو یقول: لا تعجلن فقد أتاك\* مجیب صوتك غیر عاجز و نیه و بصیره

[\*و الصدق منجا كل فائزاني لا رجوا أن أقيم\* عليك نائحه الجنائز من ضربه نجلاء يبقى\* ذكرها عند الهزاهز. و في الديون المنسوب لعلی علیه السلام بیتان آخران هما: و لقد دعوت الی البراز\* فتی یجیب الی المبارزیعلیک ابیض صارما\* كالملح حتفا للمبارز.

فقال له عمرو: من أنت؟ قال: أنا علی. قال: ابن عبد مناف؟ قال: انا علی بن أبی طالب. فقال:

یا ابن أخی، من أعمامک من هو أسن منك، فإنی اکره أن أهريق دمک. فقال له علی: لکنی و اللّٰه لا- أکره أن أهريق دمک. فغضب فنزل، و سل سيفه كأنه شعله نار، ثم أقبل نحو علی مغضبا، و استقبله علی بدرقته، فضربه عمرو فی درقته، فقدها، و أثبت فیها السیف، و أصاب رأسه فشجه. و ضربه علی علی حبل عاتقه فسقط، و ثار العجاج، فسمع رسول اللّٰه التکبیر، فعرفنا أن علیا قد قتله، فثم يقول علی: أعلی تقتحم الفوارس هكذا\* عنی و عنهم أخروا أصحابی الأبیات: الی أن قال: و خرجت خيولهم منهزمه، حتی اقتحمت الخندق».

(١٨). بحار الانوار، ج ٢٩، ص ١١.

(١٩). برداشت آزادی است از این روایت: المسترشد، محمد بن جریر طبری (الشیعی)، ص ٦٢١:

«عن جابر بن عبد الله، قال: لما قدم علی بن ابی طالب بفتح خيبر قال له النبي صلى الله عليه و اله: يا علی لولا أن تقول طائفه من أمتی فیک ما قالت النصراری فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر بملا من المسلمین الا أخذوا التراب من تحت رجلیک و فضل طهورک یستشفون بهما و لکن حسبک أن تكون منی و أنا منك ترثنی و أرثک...». مناقب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ١٦٦: «أبو بصیر عن الصادق علیه السلام لما قال النبي صلى الله عليه و آله يا علی لولا- اننی اخاف ان یقولوا فیک ما قالت النصراری فی المسیح لقلت الیوم فیک مقاله لا تمر بملا من المسلمین إلا اخذوا التراب من تحت قدمک».

(٢٠). کافی، ج ١، ح ٧ و ٨: «عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن الحسن بن علی بن یقطين، عن محمد بن سنان، عن أبی الجارود، عن أبی جعفر علیه السلام قال: إنما یداق اللّٰه العباد فی الحساب یوم القیامه علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدنیا.» و «علی بن محمد بن عبد الله، عن إبراهیم بن إسحاق الأحمر، عن محمد بن سلیمان الدیلمی، عن أبیه قال: قلت لأبی عبد الله علیه السلام: فلان من عبادته و دینه و فضله؟ فقال: کیف عقله؟ قلت:

لا أدری، فقال: إن الثواب علی قدر العقل...»،

ص: ١٥١



## ۶- ارزش عقل و نتیجه غفلت انسان از آن

### اشاره

ارزش عقل و نتیجه غفلت انسان از آن

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۱۵۳





بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

یکی از چهره های باارزش عالم اسلام و تاریخ حیات بشر، صدر المتألهین شیرازی ۱ (اواخر قرن ۱۰-۱۰۵۰ ق) است. شغل پدر ملا صدرا خرید و فروش اشیای قیمتی بود. محل تجارتش شهر شیراز بود. در بوشهر، کارمندانی داشت که برای او مروارید صید می کردند و در شهر بصره نیز تجارت خانه ای داشت. وقتی ملا صدرا بزرگ شد و از آب و گل در آمد، پدرش او را، به تناسب اندیشه و فکر خود، به تجارت خانه هدایت کرد. او مدتی در بوشهر و بصره به رتق و فتق امور پدر پرداخت، تا این که یک روز به شیراز برگشت و به پدرش گفت: من علاقه ای به کار شما ندارم! پدر دلیل مساله را جویا شد. گفت: چندی است فکر می کنم و می بینم کار مهم تر، سرمایه سنگین تر، و تجارت خانه با منفعت تری می توانم انتخاب کنم.

تفکر و اندیشه، این حرکت عالی باطنی، بالاترین عبادت و، به تعبیر روایات، افضل عبادات است. ۲ انسان باید هر روز در مدار فکر و اندیشه

قرار بگیرد و آن را معطل نگذارد و پرورش دهد، زیرا یکی از بدترین حالات انسان که قرآن مجید بارها از آن نام برده غفلت است. ۳ منظور از غفلت این است که انسان سرمایه و فضایی برای پرواز داشته باشد، ولی به آن توجه نکند و خود را سرگرم مسائل و خیالات و کارهایی کند که حداقل سود را برای او دارند و آن سود هم تنها سود بدنی و جسمی است. اشتباه نشود! منظور از این سخن این نیست که کشاورزی نکنیم، تاجر نشویم، فعال نباشیم، صنعت نداشته باشیم؛ مراد این است که سرمایه وجودمان را صد درصد خرج این چند کیلو پوست و گوشت و استخوان و خون نکنیم. ۴ حقیقت انسان بدن او نیست. بدن خاک تکامل یافته ای است که حکم ظرفی خالی را دارد و خداوند این ظرف را با نفس و عقل و روح و حالات عالی روانی پر کرده است. باید توجه ما بیشتر به محتوای این ظرف باشد. آری، مقداری فعالیت برای سالم نگه داشتن خود این ظرف لازم است. برای مثال، برای سلامت این ظرف باید غذا خورد، ولی نه به این معنا که هم و غم انسان صرف پر کردن شکم شود و وقتی شکم پر شد دیگر سراغ هیچ برنامه دیگری که مربوط به محتوای این ظرف است نرود. باید برای حفظ سلامت این ظرف لباس پوشید، خانه درست کرد، درآمدی داشت و لاجرم، باید برای تامین آن ها شغلی داشت، اما همه این ها باید در راه حفظ سلامت بدن انجام شود. مساله این جاست که این مشغولیت ها باید یک درصد کار باشد و نه در صد بقیه باید صرف این شود که وجود انسان منبع تولید خیر باشد. حکم دین نیز در این باره روشن است: مواظبت نکردن از بدن و حفظ نکردن سلامت آن گناه است. تامین سلامت بدن از راه هایی که خدا ممنوع کرده نیز گناه است. کسی که بیکار می شود و نان خود را از

کس دیگر می گیرد معصیت کار است. کسی که با وجود سلامت تن دست خود را برای تأمین نیازهایش پیش مردم دراز می کند معصیت می کند و مالی که از این راه به دست می آورد حرام است. توجه به بدن لازم است، اما نه به قیمت غفلت از حقیقت وجود خود. در حقیقت، زندگی انسان نباید طوری باشد که در مدت هفتاد سال به طول و عرض بدن اضافه شود، ولی روح و عقل و نفس او هنوز مانند زمان شیرخوارگی مانده یا پست تر از آن شده باشد. ۵

پس، باید دقت داشت که هم چنان که دنیا را آباد می کنیم، باطن و عقل و آخرت خود را نیز در کنار آن آباد کنیم. غفلت بیماری و خواب بسیار خطرناکی است که از آن در همین دنیا باید بیدار شد؛ زیرا اگر فرصت از دست برود بیداری سودی ندارد. امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید:

اگر انسان غافل، بعد از مرگ، بیدار شود که بیدار هم می شود، آن بیداری کمترین سودی برایش نخواهد داشت. ۶

قرآن مجید به پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، درباره انسان های غافل می فرماید:

«وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا». ۷

با کسانی که صبح و شام، پروردگارش را می خوانند در حالی که همواره خشنودی او را می طلبند، خود را پایدار و شکیبا دار، و در طلب زینت و زیور زندگی دنیا دیدگانت را از التفات به آنان به سوی ثروتمندان برنگردان، و از کسی که دلش را به سبب کفر و طغیانش از یاد خود غافل کرده ایم و از هوای نفسش پیروی کرده و کارش اسراف و زیاده روی است، اطاعت مکن.

انسان غافل بخواهد یا نخواهد موجودی افراطی است؛ یعنی از حال تعادل بیرون است. به طور افراطی به بدنش می رسد، ولی به روحش رسیدگی نمی کند؛ به ظرف می رسد، ولی به آنچه درون ظرف است و دارد می گنجد و از بین می رود توجهی ندارد؛ ظرف را سفید و آن را نقاشی و تزئین می کند، در حالی که روح و عقلش در این ظرف دارد می گنجد و تباہ می شود.

«كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

به همین سبب، کم کم تمام محتویات این ظرف نجس می شود. این فرمایش خداوند است. آدمی که غافل است و بر اثر غفلت افراط می کند و با تمام وجود دارد برای ساماندهی این بدن خالی تلاش می کند و توجه به هیچ ناحیه و بعد دیگری از نواحی و ابعاد وجود خود ندارد.

گام به گام از انسانیت خود فاصله می گیرد.

### سخن یوسف به زلیخا

روزی، زلیخا به یوسف گفت: چه چشم های زیبایی داری! گفت: با چشم عقلمت به زیبایی هایی نگاه کن که دائمی است، چون به زودی این چشم ها در خاک قبر خالی می شود و تنها حدقه بدشکلی از آن به جا می ماند. صورت و مو و ابرو و همه زیبایی های تو نیز محکوم به همین قانون است. این قیافه را به زودی از من و تو می گیرند. پس، به سرمایه هایی نظر کن که دائمی است و منبع واقعیات و خیرات است. ۸

به قول شاعر:

تا سگ نفس تو گرگ شیر شکار است شیر تو دائم ز بیم گرگ نزار است

تا که نزار است شیر و گرگ تو فربه گرگ تو را به ز صید شیر چه کار است

عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور، آه! شیر یکی، مور بیشتر ز هزار است

آتش شهوت به آب طاعت بنشان ورنه تنت مستحق سوزش نار است

هرچه شرار است مستعد شریر است هرچه شریر است متسحق شرار است

نفس یکی دیو ریو و عقل پری وار بسته این دیو ریو بیهده کار است

چیست بغیر از چهار خلط و سه ارواح آن صنمی که غمش دل تو فگار است

خاک به چشمش کنند و سر به مغاکش سیمین تن دلبرت که لاله عذار است

عاقبت آن کل شود که پیش تو جزوست عاقبت آن گل شود که پیش تو خارست

آب چو از جوی اوست آب حیات است خاک چو از کوی اوست مشک تثار است

همت عالی نکو نه قامت عالی زان که بلندی سزای سرو و منار است. ۹

کسی که تمام نیرویش را صرف درست کردن قیافه و فرم موهایش می کند، چهل سال دیگر که این مور و قیافه و شادابی را ندارد چه می خواهد بکند؟ به محتویات این ظرف هم که توجهی نکرده است تا حداقل زیبایی عقل و روح داشته باشد. آن روز می خواهد چه کند؟ مساله تاسف بارتر این که هرچه این وضعیت بیشتر ادامه پیدا کند غفلت آدمی عمیق تر می شود و امید به بیداری او کمتر:

«ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَاؤُا السُّوَاىَ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤْنَ». ۱۰

آن گاه، بدترین سرانجام، سرانجام کسانی است که مرتکب زشتی شدند، به سبب این که آیات خدا را تکذیب کردند و همواره آن ها را به مسخره گرفتند.

خواب غفلت در انسان گاهی این قدر سنگین می شود که اصل حقیقت خود را نیز فراموش می کنند. در نتیجه، از وجود ممتاز و متعالی آدمی تنها بدنی خسته و خمود می ماند که دیگر نه زیبایی و قدرت دارد، نه کاری می تواند انجام دهد، و نه می تواند توجهی را غیر از ترحم به خود جلب کند. ۱۱ در آن زمان، انسان غافل یا روانی و دیوانه می شود یا خودکشی می کند یا تا وقتی بمیرد به همه چیز ناسزا می گوید و زندگی

در نظرش تیره و تار می شود؛ زیرا ایمانی ندارد که در این ایام به آن تکیه کند. آن وقت، ناله می کند که چرا مرا خلق کردند و خدا از خلقت من چه منظوری داشت؟

این عاقبت غافل است. فریاد ظرفی است که مظروف آن تباه شده و کلمات انسانی است که عقلش فرسوده شده و گنبدیده و روحش خفه شده است. صاحب این عقل و روح تنها به ظرف این دو یعنی بدنش رسیدگی کرده و هر روز، صبح و ظهر و شب، به آن غذا داده تا فربه تر شود. دیدن این صحنه ها و این انسان ها برای همه ما درس عبرت است؛ خاصه، آن ها که در همین مسیر گام بر می دارند. آن ها باید به عاقبت کارشان فکر کنند و ببینند چند روز دیگر که بدن از کار افتاد و گرد پیری بر چهره نشست، موهای سر سفید شد و ریخت، چشم ضعیف شد و آب مروارید آورد، و چانه بر اثر سکنه کج شد، می خواهند چه کنند؟ آن وقت که دیگر نمی شود این ظرف را جوان کرد. لذا، انسان پیش هر دکتری برود دست خالی بر می گردد، چون از قضا خود دکتر هم به همین درد مبتلاست و اگر دارویی داشت خود را درمان می کرد.

### **کل اگر طیب بودی...**

حکایتی در این باره نقل شده است که برخلاف ظاهر خنده دارش، باطن قابل تاملی دارد. می گویند روزی، کچلی برای مداوای بی مویی سرش نزد دکتر رفت. دکتر از بیماری اش پرسید. او هم کلاهش را برداشت و گفت: یک مو هم در سر من نمانده است. دوا بی به من بده تا مو در بیاورم. دکتر از پشت میز بلند شد و کلاهش را از سر برداشت. مریض دید سر دکتر نیز از مو عاری است؛ گفت: اگر دوا برای مو دار شدن تو بود که خود من از آن استفاده می کردم.

روزی که دیگر نمی شود این ظرف را رنگ کرد، چه باید کرد؟ گیریم بیست سال هم در خیابان های تهران و اصفهان، کسی روسری خودش را عقب کشید و آرایش کرد و پنج هزار جوان را هم گرفتار انواع خیالات کرد. بعد، می خواهد چه کند؟

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تدلیس سیه کرده ای راست نخواهد شدن این پشت گوژ ۱۲

### افراط نشانه غفلت است

«وَ اصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا».

کسی که هستی خود را تنها در حیات بدنش دیده، در حقیقت، دارد به کاسه ای خالی می نگرد و تمام وجودش را برای آن هزینه می کند، در حالی که خداوند این کاسه را از عقل و روح و استعداد پر کرده است.

غفلت عواقب بدی دارد که گاه تدارک و جبران آن امکان ناپذیر است.

توجه زیاد به امور دنیا و خواسته های بدن کار را به جایی می رساند که انسان به هر نوع پستی ای تن در می دهد و حتی به قتل انبیا و اولیای خدا فرمان می دهد یا به آن راضی می شود. مگر در سرزمین پهناور اسلامی، لقمه ای نان و جرحه ای آب و قدری رفاه پیدا نمی شد که سپاه یزید برای مشتی طلا و نقره و رفاه به کربلا رفتند و هفتاد و دو نفر از بهترین بندگان خدا را قطعه قطعه کردند و برگشتند؟ چه چیز از این ناخویشتن شناسی نصیب آن ها شد؟ به راستی، این کاسه تن که با لقمه ای نان و جرحه ای آب می توان راضی اش کرد، ارزش این قدر جان کندن را دارد که انسان همه استعداد و وقت و امکاناتش را در راه آن بگذارد و زمین و

آسمان را به خاطر آن به هم بریزد؟ این تن خاکی مرکبی بیش نیست، ظرفی بیش نیست. پس، چرا آن را این قدر جدی می گیریم؟

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه ای چند باشد قسمت یک روزه ای؟

کوزه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد، پر در نشد. ۱۳

### درسی از علی (علیه السلام)

با علی گفتا یکی در رهگذار از چه باشد جامه تو وصله دار؟

تو امیری و شهی و سروری از تمام رادمردان برتری

هستی ما جملگی از هست توست اختیار عالمی در دست تست

ای امیر تیز رأی و تیز هوش جامه ای چون جامه شاهان بپوش

از چه باشد ای جهانی را پناه جامه صد وصله در اندام شاه؟ ۱۴

حضرت در پاسخ فرمود:

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست؟

این بدن عاریت و امانت است. تا وقتی حرکت می کند یک پیراهن و یک کلاه و یک عینک و یک سمعک و یک دست دندان، یک تشک و یک لحاف و یک متکا و یک اتاق بیشتر لازم ندارد. این ظرف وقتی از حرکت افتاد و خدا به ملک الموت فرمود برو و حقیقتی را که در این ظرف است خارج کن، دیگر به چه چیز نیازمند است؟ آیا شنیده اید کفن هیچ ثروتمندی از ابریشم باشد؟ تنها پنج متر پارچه ارزان برای کفن کردن جنازه می خرند، زیرا جنازه آدمی ارزش گران تر از آن را ندارد.

چون این بدن خیلی زود بو می گیرد، زود او را از روی قلبی ابریشمین و متکای مخمل و تشک پر قو بر می دارند و به مرده شورخانه می برند.

مرده شور هم که سوزن و چرخ و متر ندارد. پارچه سفید را در دست



می گیرد و بین انگشتانش می گذارد، یک قسمت آن را پاره می کند و وسطش را سوراخ می کند و در گردن جنازه می اندازد و می گوید: این پیراهنت! قدری پارچه هم به کمر جنازه می بندد و می گوید: این هم شلوارت! بعد، یک پارچه سراسری هم به بدن می پوشاند و می گوید: این یکی را ببرید! نوبت آن دیگری است!

بعد، او را نزدیک قبر می برند تا دفن کنند. آن جا که دیگر خیاط فرانسوی نیست تا دقیق اندازه بگیرد. با بیل اندازه می گیرند ببیند قبر برایش اندازه هست یا نه. گاهی هم که وقت ندارند و جنازه هم به قبر نمی خورد با فشار و زور یک طوری جایش می کنند. آن همه احترام و عزتی که برای پول هایش به او می گذاشتند کجا رفت؟ برای این بدن که کسی احترام فوق العاده ای قائل نشد. محتویات این ظرف کجا رفت و چه شد؟ خداوند می فرماید: تمام آن از بین رفت و نجس شد:

«كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ». ۱۵

آری، آب تا خاک نگرفته و به میکروب آلوده نشده و رنگ عوض نکرده قابل استفاده است. پس از آن، دیگر به کاری نمی آید مگر دور ریختن!

### اندر فواید بی عقلی

آورده اند که روزی شیری مریض شده بود. به روباه گفت: چه کنیم خوب شویم؟ گفت: دواي شما فقط مغز خر است. گفت: پس خری پیدا کن تا مغزش را ما بخوریم و گوشتش به تو رسد. روباه از این سخن خیلی خوشحال شد و با خود گفت: زور من که به خر نمی رسد، می روم خری پیدا می کنم، گولش می زنم و می آورم تا شیر پاره پاره اش کند. بعد از آن، تا هفت هشت روز غذا داریم. خلاصه، در جنگل راه افتاد تا به

الاعی رسید و گفت: اعلیحضرت با شما کار مهمی دارد! پرسید: این علیحضرت شما شکم هم پاره می کند؟ گفت: نه، مریض است و دیگر قدرت این کارها را ندارد. به هر حال، آن قدر چرب زبانی کرد تا خر را با خود به نزد شیر آورد. به دو قدمی شیر که رسیدند، شیر پرید تا الاغ را بگیرد، اما او فرار کرد. فردا، دوباره روباه پیش الاغ رفت و گفت: پس چرا فرار کردی؟ گفت: مگر ندیدی به من حمله کرد؟ گفت: او می خواست با تو احوال بررسی کند. گفت: راست می گویی؟ گفت: دروغم چیست؟ گفت: پس راه بیافت پیش او برویم. این بار، شیر کمی تحمل کرد و در فرصتی مناسب حمله کرد و گلوی حیوان را گرفت و شکمش را پاره کرد. بعد، به روباه گفت: مواظب باش من بروم دستم را بشویم و برگردم مغزش را بخورم. گفت: چشم! وقتی شیر رفت، روباه مغز خر را بیرون آورد و خورد، لذا شیر هرچه دنبال مغز خر گشت آن را پیدا نکرد. به روباه گفت: پس، مغز این کجاست؟ گفت: قربان، اگر این مغز داشت که بار دوم پیش شما نمی آمد. همان بار اول می فهمید که می خواهید او را بخورید، می رفت و دیگر نمی آمد. مغز نداشت که بار دوم به این جا آمد.

### مقصود از این حکایت آن است...

اگر انسان به واقع مغز داشته باشد، اسیر خواسته های شکمش نمی شود تا همه زندگی اش را خرج آن کند و سر آخر هم او را در قبر بگذارند تا در خاک بپوسد و از بین برود. اگر مغز آدمی کار نکند که عاقبت کارش به این جا نمی کشد.

### ادامه ماجرای ملا صدرای شیرازی

ملا صدرا به پدرش گفت: در تجارت خانه بصره که بودم، فکر کردم و

دیدم کاری از این بالاتر و سرمایه ای از این بهتر هم هست. گفت:

چیست؟ گفت: تحصیل علم. گفت: باشد، برو! ملا صدرا شروع به درس خواندن کرد، اما مدتی بعد آمد و گفت: من باید بروم اصفهان از سه استاد استفاده کنم: شیخ بهایی ۱۶، میرفندرسکی ۱۷ و جناب میرداماد ۱۸ پدر گفت: ما که از تو گذشتیم و وقف خدایت کردیم. برو! او به اصفهان رفت و از این سه استاد بهره ها برد و سرانجام، فلسفه را با عرفان در آمیخت. او فلسفه مشاء و حکمت اشراق را با هم آشتی داد و هفت صد قاعده اصیل در فلسفه و حکمت کشف کرد و مبحث حرکت جوهری را در کل هستی طرح کرد. در وصف بزرگی این مرد همین بس که آنچه را صدر المتالهین در قرن یازده هجری بنا نهاد، اینشتین ۱۹ به عنوان قاعده های ریاضی و فیزیک اعلام کرد. برخلاف باور جهانیان، اینشتین کاشف نظریه نسبیّت نیست، زیرا این نظریه را ملا صدرا سال ها پیش از او مطرح کرده است. کافی است کتاب دو فیلسوف شرق و غرب:

صدر المتالهین و اینشتین را که در زمان ما نوشته شده بخوانید، تا باور کنید که چهارصد سال قبل از اینشتین، آنچه را که او به عنوان قواعد فیزیک طرح کرده، صدر المتالهین توضیح داده و تفسیر کرده است.

\*\*\* مطالبی که درباره ملا صدرا گفته شد مقدمه ای بود برای این که بگویم این مرد بزرگوار کتاب مهمی دارد، به نام شرح اصول کافی که در آن روایات جلد اول و دوم اصول کافی را شرح داده و در شرح آن ها سنگ تمام گذاشته است. ایشان در اوایل این کتاب روایاتی را که از اصول کافی نقل کردیم به طرزی خارق العاده شرح کرده است.

ص: ۱۶۵

## عقل، اولین و باشرافت‌ترین مخلوق خدا

خداوند، زمانی که عالم نبود، آسمان نبود، زمین نبود، ملائکه نبودند، جن نبود، هوا نبود، هیچ چیز نبود، و تنها خودش بود اراده کرد آفرینش را آغاز کند و اولین مخلوقی که ساخت عقل بود:

«اول ما خلق الله العقل».

یعنی خداوند ابتدا به خلقت اشرف و اعظم و انفع موجودات خود دست زد و حقیقت عقل را آفرید. این کار را نیز با تجلی اسماء و صفات خود انجام داد، زیرا ماده ای در آن هنگام وجود نداشت که بخواهد عقل را از آن بیافریند. بعد فرمود: تو محبوب‌ترین مخلوق من هستی. سال‌های بسیار گذشت و خداوند آسمان و زمین و دریاها و حیوانات و... را آفرید، ولی هیچ یک از آن‌ها را ظرف عقل نیافت. بالاخره، بعد از گذشت میلیارد‌ها سال که خبری از وجود ما نبود، به ملائکه فرمود:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ». ۲۰

و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین، جانشینی در زمین قرار می‌دهم. گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می‌دهی که در آن به فساد و تباهی برخیزد و به ناحق خون بریزد و حال آن که ما تو را همواره با ستایشت تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم. پروردگار فرمود: من از این جانشین و قرار گرفتنش در زمین اسراری می‌دانم که شما نمی‌دانید.

آن گاه، گل‌انسان را سرشت و این هیکل را بدین صورت و قیافه درست کرد. ملائکه پرسیدند: خدایا، این خلیفه توست؟ فرمود: اگر این بود که به شما نمی‌گفتم به آن سجده کنید. این مثنی گل است:

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ». ۲۱

این هیچ نیست، تنها گل است.

«فَإِذَا سَوَّيْتَهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

تمام حیثیت بشر از همین «فیه» است. «فی» جزو ظروف و ظرف مکان است؛ یعنی وقتی او را از خودم پر کردم (دقت شود! نمی گوید در او حلول کردم. از همین جا معلوم می شود که اعتقاد به حلول باطل است) و از روح و عقل و درک و نور خودم آن را پر ساختم:

«فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

به سبب آنچه که در آن ریختم، دستور دادم همه فرشتگان، از جبرئیل که ملک مقرب من است تا آخرین آن ها، به او سجده کنند؛ چون همه بار خدایی خود را در این ظرف خالی کردم.

این ارزش واقعی انسان است که شاید هیچ وقت این اندازه آن را جدی نگرفته بودیم. حال، وقت آن است که هر یک از ما در هر جا و جایگاهی که هستیم (کاسب، کارخانه دار، آخوند، خانم خانه دار) از خود پرسیم: آیا مشغول شدن به پاکیزگی تن سبب شده درونمان را از یاد ببریم؟ آیا، به راستی، ما جلوه گاه خدا هستیم و از عقل و وجدان و فطرت بهره مندیم؟ از دو بخش وجودمان، به ظرف بیشتر بها داده ایم یا به مظلوف؟ و اگر به ظرف و ظاهر پرداخته ایم، مظلوف و باطن مان چه شده است؟

یادمان باشد اگر خداوند ظرف تن ما را از آن مظلوف الهی خالی کند، جز جنازه ای پوچ چیزی از ما نمی ماند که حتی پدر و مادرمان هم حاضر نیستند آن را نگاه دارند. گریه بستگان و آشنایان در مرگ ما نیز در اصل به سبب خالی شدن این ظرف از آن محتواست، و گرنه تا روح خدایی در تن ما بود پدر و مادر و دیگران دلیلی برای گریه نداشتند. به این مطالب

ص: ۱۶۷

فکر کنیم، پیش از آن که ظرف بدن از روح الهی خالی شود و دیگر این تن خاکی ارزشی نداشته باشد و کاری در دنیا نداشته باشد، جز این که آمبولانس بیاید و آن را برای سپردن به دست خاک حمل کند....

گفت: صاحب جامه را بین جامه چیست دید باید در درون جامه کیست؟

جامه زیبا نمی آید به کار حرفی از معنا اگر داری بیار

کار ما در راه حق کوشیدن است جامه زهد و ورع پوشیدن است

زهد باشد زینت پرهیزکار زینت دنیا به دنیا واگذار

آن ها که بدین مسیر پا گذارده اند گاه به واسطه شرافت و پاکی باطنشان ظرف وجود و پیکرشان هم شرافت یافته و ارزش بالایی پیدا کرده است.

انبیا و اولیا و ائمه اطهار، علیهم السلام، و شهدا و صدیقین از این دسته اند. نمونه بارز آن ها، شهدای کربلایند که وقتی امام عصر، علیه السلام، کنار قبر آن ها می ایستند خطاب به آنان می فرمایند:

«بابی انتم و امی و طبتم و طابت الارض التی فیها دفتم». ۲۲

سرفراز آن سرزمینی که بدن شما هفتاد و دو نفر را در خود جای داد.

این قدر این بدن ها قیمت دارد که خداوند اجازه داده است هر کس در این دنیا گرفتار مشکلی می شود، از خاکی که این بدن ها در آن دفن شده اند بردارد و بخورد و این در حالی است که خداوند خوردن خاک را حرام کرده است. آیا ارزش ما شیعیان از خاک کمتر است که با کیمیای عشق حسین، علیه السلام، مس وجودمان به طلای ناب تبدیل نمی شود؟ پاسخ واضح است: اگر از سرمایه درونمان غافل بمانیم، آری!

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم. ۲۳

(۱). محمد بن ابراهیم به ملا- صدرا و صدر المتألهین فیلسوف بزرگ ایرانی (شیراز، اواخر قرن ۱۰- بصره ۱۰۵۰ ق). وی در جوانی به اصفهان رفت و نزد میر محمد باقر مشهور به میرداماد حکمت آموخت و علوم شرعی را نزد شیخ بهاء الدین عاملی فرا گرفت و در ریاضی نیز مهارت یافت. مدتی در قم به افاضه مشغول گردید و سپس به امر شاه عباس دوم به شیراز بازگشت و در موطن خود به تدریس و افاده مشغول شد. او هفت سفر به حج رفت و در آخرین سفر در بصره درگذشت و همان جا مدفون شد. او شاگردان بسیار داشت که از آن جمله باید ملا محسن فیض کاشانی و ملا عبد الرزاق لاهیجی را که به دامادی او مفتخر گشتند نام برد. از آثار اوست در فلسفه: اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، مبدأ و معاد، مشاعر، عرشیه، شرح هدایه اثیری، حاشیه بر الهیات شفا، تعلیقه بر حکمه الاشراق، و شرح اصول کافی.

صدر الدین حکمت اشراق و حکمت مشاء و فلسفه عرفانی محی الدین بن عربی را در هم آمیخته و حقایق ذوقی را با براهین فلسفی مزج کرده است. خود گوید: نحن قد جعلنا مکاشفاتم الذوقیه مطابقه للقوانین البرهانیه (اسفار، ج ۳). صدر الدین بر حکمه الاشراق سهروردی تعلیقه ای سودمند نوشته که در حاشیه شرح حکمه الاشراق قطب الدین شیرازی چاپ شده است. ملا صدرا با این که حکیم اشراقی است، طریقه مشائین را نیز می پسندد و ضمن بیان آراء حکمای سلف هر جا که نظر انتقادی دارد به توضیح آن می پردازد، چنان که بر خلاف نظر مشائین که موجودات را حقایق متباین می پندارند، او وجود را که اصل و حقیقت هر چیز است هیئت واحد می داند و برای آن مراتب متعددی که از حیث ضعف و شدت و نقص و کمال با هم فرق دارند، قائل است. این نظر ملا صدرا با نظر شیخ اشراق هم متفاوت است، چه سهروردی، شدت و ضعف و نقص و کمال را در ماهیت قائل است نه در وجود.

موضوع دیگری که ملا صدرا در آن ابتکار نشان داده است، فرضیه مشهور به حرکت جوهری است. پیش از او اکثریت حکما از جمله ابن سینا حرکت را در اعراض جسم طبیعی می دانستند. ملا صدرا جوهر را نیز متحرک اعلام کرد، ولی تصریح نمود که تغییری که بر اثر این حرکت در جوهر پدید می آید، تغییری است اشتدادی و استکمالی، و به حقیقت جوهر جسم خدشه وارد نمی سازد و آن را دگرگون نمی کند؛ چنان که تغییراتی که انسان را در ادوار مختلف زندگی عارض می گردد از حیث شدت و ضعف کمال انسانیت

[است نه از حیث حقیقت انسان، یعنی جوهر جسم و هسته اصل وجود او. ملا صدرا از فرضیه حرکت جوهری نتایجی چند می گیرد که از جمله آن ها اثبات معاد جسمانی است.

قبل از او، حکما درباره بقای نفس و معاد روحانی به تفصیل بحث کرده و دلایلی آورده بودند، لیکن درباره معاد جسمانی معمولا به سکوت برگزار می کردند یا منکر آن می شدند.

بیان ملا صدرا در اثبات معاد جسمانی مفصل است و حاصل کلام او این است که در روز رستاخیز روح انسان به همان هسته اصلی و جوهر ثابت که ماده جسم است (نه به صورت جسم که محسوس است و در مدت حیات دستخوش تغییرات و تحولات است) می پیوندد و آدمی به این کیفیت برای پس دادن حساب دوباره زنده می شود. صدر الدین برای این که از سب و شتم و تکفیر مصون ماند می کوشد تا مطالب فلسفی را با احادیث و اخبار وفق دهد و مدلل دارد که شرع و حکمت معارض یکدیگر نیستند و تألیف شرح کافی روی همین نظر بوده است. ر. ک: فرهنگ معین، ذیل مدخل صدر الدین شیرازی.]

(۲). بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۰۹: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ما عبد الله بمثل العقل، و ما تم عقل امری حتى يكون فيه عشر خصال». و ذکر مثله. بیان: فی ما وقع بعد قوله و العاشره:

و ما العاشره؟ و قوله عليه السلام لم يعبد الله بشيء أی لا يصير شيء سببا للعباده و آله لها و مكملا لها كالعقل، و يحتمل أن يكون المراد بالعقل تعقل الامور الدينيه، و المعارف اليقينييه و التفكير فيها، و تحصيل العلم، و هو من أفضل العبادات كما سيأتى.

بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۲۵: سأل معاوية بن وهب أبا عبد الله عليه السلام عن أفضل ما يتقرب به العباد إلى ربهم، فقال: «ما أعلم شيئا بعد المعرفة أفضل من هذه الصلاة، ألا ترى أن العبد الصالح عيسى بن مريم قال: «و أوصاني بالصلاه». و سئل النبي صلى الله عليه و آله عن أفضل الاعمال قال: الصلاة لاول وقتها». بيان: «بعد المعرفة» أى معرفه الله أو معرفه الامام، فانها المتبادر منها فى عرفهم عليهم السلام، أو الاعم منهما و من سائر المعارف الدينيه، و الاول يستلزم الاخيرين غالبا و لذا يطلقونها فى الاكثر، و الاخير هنا أظهر و العبارة تحتمل معنيين أحدهما أن المعرفة أفضل الاعمال، و بعدها فى المرتبه ليس شيء أفضل من الصلاة، و الحاصل أنها أفضل العبادات البدنيه، و الثانى أن الاعمال التى يأتى بها العبد بعد تحصيل المعارف الخمس صلوات أفضل منها، إذ لا فضل للعمل بدون المعرفة حتى يكون للصلاه، أو تكون أفضل من غيرها مع أنه يقتضى أن يكون غيرها فضل أيضا. و قال الشيخ البهائى زاد الله فى بهائه: ما قصده عليه السلام من أفضلية الصلاة على غيرها من الاعمال، و إن لم يدل عليها منطوق الكلام إلا أن



[المفهوم منه بحسب العرف ذلك، كما يفهم من قولنا ليس بين أهل البلد أفضل من زيد أفضليته عليهم و إن كان منطوقه نفى أفضليتهم عليه، و هو لا- يمنع المساواه. هذا و في جعله عليه السلام قول عيسى على نبينا و آله و عليه السلام «و أوصاني بالصلاه» الآيه مؤيدا لافضليه الصلاه بعد المعرفه على غيرها من الاعمال نوع خفاء، و لعل وجهه ما يستفاده من تقديمه عليه السلام ما هو من قبيل الاعتقادات في مفتتح كلامه، ثم إردافه ذلك بالاعمال البدنيه و الماليه، و تصديره لها بالصلاه مقدا لها على الزكاه. و لا يبعد أن يكون التأيد لمجرد تفضيل الصلاه على غيرها من الاعمال من غير ملاحظه تفضيل المعرفه عليها، و يؤيده عدم إيراد عليه السلام صدر الآيه في صدر التأيد، و الآيه هكذا: قال إني عبد الله آتاني الكتاب و جعلني نبيا و جعلني مباركا أينما كنت و أوصاني بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا».]

(۳). مساله غفلت آدمی در قرآن بارها طرح شده است. از جمله در این آیات: یونس، ۹۲:

«فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ». ق، ۲۲: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ». اعراف، ۱۳۶: «فَانتقمنا منهم فأعزفناهم في اليمم بأنهم كذبوا بآياتنا و كانوا عنها غافلين». انعام، ۱۳۱ «ذَلِكَ أَنْ لَمْ يَكُنْ رَبُّكَ مُهَيِّئًا لِقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا غَافِلُونَ». يونس، ۷: «إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَ رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنَّنُوا بِهَا وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ». روم، ۷: «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ». يس، ۶: «لَتُنذِرَ قَوْمًا مَا أُنذِرَ آبَاؤَهُمْ فَهُمْ غَافِلُونَ». احقاف، ۵: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْبَيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ» .

(۴). امیر المومنین درباره دنیا و زندگی انسان در آن می فرماید: نهج البلاغه، حکمت ۴۶۳:

«الدينا خلقت لغيرها و لم تخلق لنفسها». نهج البلاغه، حکمت ۴۵۶: «ألا حر يدع هذه اللمظه لاهلها؟ إنه ليس لانفسكم ثمن إلا الجنة فلا تبيعوها إلا بها».

(۵). مرحوم مجلسی (بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۶۱) در ذیل روایتی می نویسد: «عن ابی عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إن في طلب الدنيا إضرارا بالآخره و في طلب الآخره إضرارا بالدنيا، فأضرروا بالدنيا فانها أحق بالاضرار» (كافي، ج ۲، ص ۱۳۱). بیان: یومی إلى أن المذموم من الدنيا ما يضر بأمر الآخره، فأما ما لا يضر به كقدر الحاجه في البقاء و التعيش فليس بمذموم و لنذكر معنى الدنيا و ما هو مذموم منها، فان ذلك قد اشتبه على أكثر الخلق، فكثير منهم يسمون أمرا حقا بالدنيا و يذموناه، و يختارون شيئا هو عين الدنيا المذمومه، و يسمونه زهدا

و يشبهون ذلك على الجاهلين. اعلم أن الدنيا تطلق على معان الاول حياه الدنيا و هى ليست بمذمومه على الاطلاق، و ليست مما يجب بغضه و تركه، بل المذموم منها أن يحب البقاء فى الدنيا للمعاصى و الامور الباطله، أو يطول الامل فيها و يعتمد عليها، فبذلك يسوف التوبه و الطاعات، و ينسى الموت، و يبادر بالمعاصى و الملاهى، اعتمادا على أنه يتوب فى آخر عمره عند مشيئه، و لذلك يجمع الاموال الكثيره، و بينى الابنيه الرفيعه، و يكره الموت لتعلقه بالاموال، و حبه للانزواج و الاولاد، و يكره الجهاد و القتل فى سبيل الله، لحيه للبقاء، أو يترك الصوم و قيام الليل و أمثال ذلك لئلا يصير سببا لنقص عمره. و الحاصل أن من يحب العيش و البقاء و العمر للاغراض الباطله، فهو مذموم و من يحبه للطاعات و كسب الكمالات و تحصيل السعادات فهو ممدوح، و هو عين الاخره فلذا طلب الانبياء و الاوصياء عليهم السلام طول العمر و البقاء فى الدنيا، و قد قال سيد الساجدين:

عمرنى ما كان عمرى بذله فى طاعتك فإذا كان عمرى مرتعا للشيطان فاقبضنى إليك. ولو لم يكن الكون فى الدنيا صلاحا للعباد، لتحصيل الذخاير للمعاد، لما أسكن الله الارواح المقدسه فى تلك الابدان الكثيفه، و سيأتى خطبه أمير المؤمنين عليه السلام فى ذلك، و سنتكلم عليها إنشاء الله تعالى. الثانى: الدينار و الدرهم و أموال الدنيا و أمتتها، و هذه ايضا ليست مذمومه بأسرها بل المذموم منها ما كان من حرام أو شبهه أو وسيله إليها و ما يلهى عن ذكر الله و يمنع عباده الله، أو يحبها حبا لا يبذلها فى الحقوق الواجبه و المستحبه، و فى سبيل طاعه الله كما مدح الله تعالى جماعه حيث قال «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ» (النور، ٣٧). و بالجمله المذموم من ذلك الحرص عليها و حبها، و شغل القلب بها، و البخل بها فى طاعه الله و جعلها وسيله لما يبعد عن الله، و أما تحصيلها لصفها فى مرضاه الله و تحصيل الاخره بها فهى من افضل العبادات و موجه لتحصيل السعادات. و قد روى فى الصحيح عن ابن ابى يعفور قال: قلت لابى عبد الله عليه السلام: إنا لنحب الدنيا فقال لى: تصنع بها ماذا؟ قلت: أتزوج منها و أحج و أنفق على عيالى، و أنيل إخوانى و اتصدق، قال لى: ليس هذا من الدنيا، هذا من الاخره. و قد روى نعم المال الصالح للعبد الصالح و نعم العون الدنيا على الاخره و سيأتى بعض الاخبار فى ذلك فى أبواب المكاسب إنشاء الله تعالى. الثالث: التمتع بملاذ الدنيا من المأكولات و المشروبات و الملابس و المنكوحات و المركوبات و المساكن الواسعه و أشباه ذلك، و قد وردت أخبار كثيره فى استحباب التلذذ بكثير من ذلك، ما لم يكن مشتملا على حرام أو شبهه أو إسراف و تبذير و فى ذم تركها و الرهبانيه، و قد قال تعالى: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» (الاعراف، ٣٢). فإذا عرفت ذلك فاعلم أن الذى يظهر من مجموع الايات و الاخبار على ما نفهمه أن الدنيا المذمومه

مركبه من مجموع أمور يمنع الانسان من طاعه الله و حبه، و تحصيل الاخره، فالدنيا و الاخره ضرتان متقابلتان، فكلمما يوجب رضى الله سبحانه و قربه فهو من الاخره، و إن كان بحسب الظاهر من أعمال الدنيا كالتجارات و الصناعات و الزراعات التى يكون المقصود منها تحصيل المعيشه للعيال، لامره تعالى به و صرفها فى وجوه البر، و إعانه المحتاجين و الصدقات، و صون الوجه عن السؤال و أمثال ذلك، فان هذه كلها من أعمال الاخره، و إن كان عامه الخلق يعدونها من الدنيا.

و الرياضات المبتدعه، و الاعمال الريائيه، و إن كان مع الترهب و أنواع المشقه فانها من الدنيا لانها مما يبعد عن الله و لا يوجب القرب إليه، كأعمال الكفار و المخالفين، فرب مترهب متقشف يعتزل الناس و يعبد الله ليلا و نهارا، و هو أحب الناس للدنيا، و إنما يفعل ذلك ليخدع الناس و يشتهر بالزهد و الورع و ليس فى قلبه إلا جلب قلوب الناس، و يحب المال و الجاه و العزه، و جميع الامور الباطله أكثر من ساير الخلق، و جعل ترك الدنيا ظاهرا مصيده لتحصيلها، و رب تاجر طالب للاجر لا يعده الناس شيئا و هو من الطالبين للاخره لصحه نيته و عدم حبه للدنيا. و جمله القول فى ذلك أن المعيار فى العلم بحسن الاشياء و قبورها و ما يجب فعلها و تركها الشريعه المقدسه، و ما صدر فى ذلك عن اهل بيت العصمه صلوات الله عليهم، فما علم من الايات و الاخبار أن الله سبحانه أمر به و طلبه من عباده، سواء كان صلاه أو صوما أو حجا أو تجاره أو زراعه أو صناعه أو معاشره للخلق أو عزله أو غيرها و عملها بشرائطها و آدابها بنيه خالصه فهى من الاخره و ما لم يكن كذلك فهو من الدنيا المذمومه المبعده عن الله و عن الاخره. و هى على انواع فمنها ما هو حرام، و هو ما يستحق به العقاب، سواء كان عباده مبتدعه أو رياء و سمعه أو معاشره الظلمه أو ارتكاب المناصب المحرمه أو تحصيل الاموال من الحرام أو للحرام و غير ذلك مما يستحق به العقاب. و منها ما هو مكروه كارتكاب الافعال و الاعمال و المكاسب المكروهه و كتحصيل الزوائد من الاموال و المساكن و المراكب و غيرها مما لم يكن وسيله لتحصيل الاخره، و تمنع من تحصيل السعادات الاخرويه.

و منها ما هو مباح كارتكاب الاعمال التى لم يأمر الشارع بها، و لم ينه عنها إذ لم تصر مانعه عن تحصيل الاخره، و إن كانت نادره، و يمكن إيقاع كثير من المباحات على وجه تصير عباده كالاكل و النوم للقوه على العباده، و أمثال ذلك و ربما كان ترك المباحات بظن أنها عباده بدعه موجب لدخول النار، كما يصنعه كثير من أرباب البدع.

(٦). نهج البلاغه، حكمت ٦٤: «اهل الدنيا كركب يسار بهم و هم نيام». نهج البلاغه، خطبه ٢٨: «ألا و إنى لم أر كالجنه نام طالبها و لا- كالنار نام هاربها». تفسير الميزان، ج ١٣، ص ٢٥٨: «عن على عليه السلام: الناس نيام فإذا ماتوا انتبهوا». قرآن كريم نیز در سوره مومنون آيات

۱۰۸-۹۹ به این بیداری دیر هنگام و مجازات این دسته از انسان ها اشاره می کند: «حتی إذا جاء أحدهم الموت قال رب ارجعون\* لعلی أعمل صالحا فیما ترکت کلا- إنها کلمه هو قائلها و من ورائهم برزخ إلى یوم یبعثون\* فإذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم یومئذ و لا یتساءلون\* فمن ثقلت موازینه فأولئک هم المفلحون\* و من خفت موازینه فأولئک الذین خسروا أنفسهم فی جهنم خالدون\* تلفح و جوههم النار و هم فیها کالحنون\* ألم تکن آیاتی تتلی علیکم فکتتم بها تکذوبون\* قالوا ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین\* ربنا أخرجنا منها فإن عدنا فإنا ظالمون\* قال اخسئوا فیها و لا تکلمون».

(۷). کهف، ۲۸.

(۸). الدعوات، قطب الدین راوندی، ص ۱۲۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۷۰: «و عن ابن عباس قال: مکث یوسف علیه السلام فی منزل الملک و زلیخا ثلاث سنین، ثم أحبته فراودته، فبلغنا -الله أعلم أنها مکثت سبع سنین علی صدر قدمیها و هو مطرق إلى الارض، لا- یرفع طرفه إليها مخافه من ربه، فقالت یوما: ارفع طرفک و انظر إلى، قال: أخشى العمی فی بصری، قالت: ما أحسن عینیک! قال: هما أول ساقط علی خدی فی قبری، قالت: ما أظیب ریحک! قال: لو سمعت رائحتی بعد ثلاث من موتی لهربت منی، قالت: لم لا تقرب منی؟ قال: أرجو بذلك القرب من ربی، قالت: فرشی الحریر فقم و اقض حاجتی، قال أخشى أن یدهب من الجنه نصیبی؟ قالت: اسلمک إلى المعذین قال: إذا یکفینی ربی».

(۹). شعر از ملک ایرج است. پسر فتحعلیشاه قاجار و پدر بزرگ ایرج میرزا.

(۱۰). روم، ۱۰.

(۱۱). مرحوم عمران صلاحی چه زیبا این واقعیت را به تصویر می گوید: مرگ از پنجره بسته به من می نگرد/زندگی از دم در/قصد رفتن دارد./روح از سقف گذر خواهد کرد./در شبی تیره و سرد/تخت حس خواهد کرد/که سبک تر شده است./در تنم خرچنگی است/که مرا می کاود/و مرا می جود آرام آرام./خوب می دانم من/که تهی خواهم شد/و فرو خواهم ریخت./توده زشت و کریهی شده ام./بچه هایم از من می ترسند./آشنایانم نیز/به ملاقات پرستار جوان می آیند!

(۱۲). از گلستان سعدی است.

(۱۳). مثنوی معنوی، مقدمه دفتر اول.

(۱۴). شعر از عباس شهری است. (مولف)

ص: ۱۷۴

(۱۵). انعام، ۱۲۵: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ».

(۱۶). (شیخ) محمد بن حسین عاملی (منسوب به جبل عامل) معروف به شیخ بهائی دانشمند بنام عهد شاه عباس بزرگ (بعلبک ۹۵۳ ق اصفهان ۱۰۳۱ ق). پدرش عزالدین حسین در سال ۹۶۶ به ایران مهاجرت کرد و بهاء الدین در ایران نشأت یافت و تالیفاتی به فارسی و عربی پرداخته که مجموع آن ها به ۸۸ کتاب و رساله بالغ می شود. از آن جمله است: دو مثنوی فارسی (نان و حلواشیر و شکر)، جامع عباسی (در فقه)، خلاصه الحساب، تشریح الافلاک، کتاب اربعین (به عربی)، کشکول که مجموعه ای است از نوادر حکایات و علوم و اخبار و امثله و اشعار عربی و فارسی. وی به فارسی و عربی شعر می سروده. جنازه او را به مشهد انتقال داده در مسجد گوهرشاد دفن کردند.

(۱۷). منسوب به فندرسک. (میر) ابو القاسم فیلسوف و عارف قرن ۱۱ ق (اصفهان ۱۰۵۰ ق). از اکابر حکما و عرفای امامیه است که در حکمت طبیعی الهی در ریاضی و همه علوم عقلی تبحر تمام داشته و در علوم مزبور وحید زمانه بوده است. از سلاطین با شاه عباس کبیر صفوی و شاه صفی و از علما با شیخ بهائی و میرداماد معاصر بود و تدریس قانون و شفای او در آن زمان مورد استفاده افاضل و اعیان قرار می گرفت. میرفندرسکی به هندوستان سفر نمود، در نزد ملوک هند مانند پادشاهان ایران بسیار محترم و معظم بود و با آن همه فضل و کمال و احترام بسیار که نزد سلاطین و تمامی طبقات مردم داشت از مجالست اکابر اجتناب می نمود و اغلب اوقات خویش را با دراویش و فقرا و ارباب ذوق و حال می گذرانید. وفات میرفندرسکی در زمان شاه صفی صفوی در سال هزار و پنجاه هجری در حدود هشتاد سالگی در اصفهان اتفاق افتاد و وی در تکیه ای که به نام تکیه میرمشهور است و در اول قبرستان تخت فولاد واقع می باشد مدفون گردید و کتاب های او را به موجب وصیت خودش به کتابخانه سلطنتی شاه صفی انتقال دادند. یک پرده نقاشی کهنه منسوب به میرفندرسکی در همین تکیه در مقبره حاج حسینقلی خان ایلخانی بختیاری موجود است که در طرف راست پرده صورت میر و در طرف چپ آن تصویر شیخ بهائی است. تالیفات میرفندرسکی عبارت است از: تاریخ الصفویه، تحقیق المزله، رساله صنایع در تحقیق حقیقت علوم و ذکر جمیع موضوعات صنایع، شرح کتاب المهارت (المهابرت) از کتب حکمای هند که معروف به شرح جوک است، مقوله الحرکه و التحقيق فیها. فندرسکی گاه در اوقات فراغت خویش به سرودن

[اشعار حکیمانه و غزلیات عاشقانه می پرداخت و بهتر و معروف تر از همه اشعار او قصیده نغزی است به مطلع ذیل که ابیات آن به سی و دو می رسد: «چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی/ صورتی در زیر دارد هر چه بر بالاستی...»].

(۱۸). میرمحمد باقر بن محمد استرآبادی مشهور به میرداماد (۱۰۴۰ یا ۱۰۴۱ ق). از فلاسفه و دانشمندان معروف عصر صفویه که مورد توجه مخصوص شاه عباس بوده است. منشأش استرآباد و محل تحصیلش مشهد بود و بیشتر عمر خود را در اصفهان به سر برد. وی از تلامذه شیخ حسین عاملی و شیخ عبد العالی و بعضی از اکابر دیگر بود. ملا صدرای شیرازی از شاگردان وی بود. میرداماد در فقه و حکمت تالیفات متعددی دارد و از آن جمله است:

«الصرط المستقیم»، «قبسات»، «انموذج العلوم»، «التقدیسات» و غیره. میرداماد شاعر نیز بوده و در شعر «اشراق» تخلص می کرده است. یک مثنوی به نام «مشرق الانوار» سروده است.

(۱۹). آلبرت اینشتین فیزیکدان آلمانی (اولم ۱۸۷۹-۱۹۵۵ م). وی به سال ۱۹۴۰ به تابعیت ایالات متحده آمریکا درآمد. آثار متعددی در باب فیزیک نظری نوشته و تحقیقات او درباره بعد چهارم، نیروی اتمی و مخصوصاً فرضیه نسبیت موجب تحول علوم گردیده است. اینشتین طرفدار صلح پایدار بود. در ۱۹۲۱ به اخذ جایزه نوبل نائل آمد.

(۲۰). بقره، ۳۰.

(۲۱). ص، ۷۱-۷۲: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ».

(۲۲). إقبال الأعمال، سید ابن طاووس، ج ۲، ص ۶۶.

(۲۳). حافظ شیرازی.

ص: ۱۷۶

## ۷- نشانه های کمال عقل

### اشاره

نشانه های کمال عقل

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۱۷۷





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

از نظر قرآن کریم، کار عقل تنها درک روابط فیزیکی میان عناصر نیست.

در غیر این صورت، خداوند متعال درک کنندگان این روابط را سرزنش نمی کرد و آن ها را اهل غفلت نمی خواند. قرآن کریم درباره این دسته از مردم می گوید:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ». ۱

آن ها تنها ظاهری محسوس از زندگی دنیا را می شناسند و از آخرت که سرای ابدی و دارای نعمت های جاودانی و حیات سرمدی است بی خبرند.

این گروه، برای کسب و کار، کسب درآمد، جمع کردن ثروت، و آبادی ظاهر دنیا درک خوبی دارند و در این نقطه با تمام موجودات زنده عالم یکسان اند؛ زیرا زنبور و موریانه و مورچه هم در کندو یا لانه های خود دنیای آبادی دارند. ۲ مورچه در لانه خود تهویه مطبوع درست می کند و تابستان و زمستان هوای لانه اش را با تأمین می کند. در ضمن، لانه اش را چنان می سازد که اگر آب باران سطح بیابان را پوشاند، آب به لانه او راه پیدا نمی کند. لانه اش را نیز چند طبقه می سازد: طبقه ای برای

کارگران، طبقه ای برای پرورش و تربیت نوزادان، طبقه ای برای ذخیره غذای زمستان، و طبقه ای دیگر برای دفن اموات. مورچه دانه های نباتی را ذخیره می کند و با آن ها کاری می کند که نه سبز می شوند و نه فاسد؛ یعنی دانه گندم و برنج و جو را چهار یا پنج ماه زیر زمین نگاه می دارد و کاری می کند که سبز نمی شوند! گوشت حیوانات و بدن حشرات را هم طوری نگه می دارد که در مدت شش ماه فاسد نمی شوند! همه این کارهای مهم را مورچه ای کوچک انجام می دهند. اگر چنین رفتاری را بر اساس عقل بدانیم، مورچه باید از موجودات عاقل روی زمین باشد، در حالی که هیچ کس، از جمله قرآن مجید، رفتار مورچه را مبتنی بر عقل نمی داند. از نظر قرآن، هیچ یک از کارهای مهمی که مورچه یا هر موجود دیگری انجام می دهد مربوط به عقل نیست، بلکه برخاسته از واقعیتی است که پروردگار از آن به «هدایت تکوینی» تعبیر می کند و دانشمندان نام آن را «غریزه» گذاشته اند.

تعالیم اسلامی این دسته از فعالیت های انسان را «فضل» معرفی کرده اند ۳ و قرآن مجید کسانی را که در زندگی تنها بر این جنبه خود تکیه کرده اند افرادی ظاهریین و غافل معرفی کرده است:

«يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»

به عبارت دیگر، این انسان ها درک خوبی از دنیا دارند، ولی از زندگی پاک و از حیات معقول و حیات الهی که سبب شکوفایی درخت ایمان و اخلاق حسنه و عمل صالح در آدمی است غافل هستند. علت مساله این است که آن ها عقل الهی شان را در زندگی به کار نمی گیرند و فقط از هدایت غرایز و شهوات خود در زندگی استفاده می کنند. درست است که غرایز و شهوات آن ها را موفق به درک روابط فیزیکی مهمی در دنیا کرده است، ولی اگر آن ها عقل خود را نیز به کار می گرفتند، صاحب آثار

عجیب و فوق العاده ای می شدند که با دستاوردهای غریزه و شهوت به هیچ وجه قابل مقایسه نیستند.

## عقل و تصدیق حق

هم چنان که پیش تر گذشت، یکی از احکام عقل تصدیق حق است، به هر شکلی و در هر قالبی که باشد؛ خواه این حق در قالب برهان به انسان ارائه شود یا در قالب موعظه حسنه یا در قالب جدال احسن:

«أُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ». ۴

مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و با آنان به نیکوترین شیوه به بحث و مجادله بپرداز، یقیناً پروردگارت به کسانی که از راه او گمراه شده اند و نیز به راه یافتگان داناتر است.

منظور این است که برای مثال وقتی این آیه را برای کسی می خوانند:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ». ۵

به راستی، خدا به عدالت و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می دهد و از فحشا و منکر و ستمگری نهی می کند. شما را اندرز می دهد تا متذکر این حقیقت شوید که فرمان های الهی ضامن سعادت دنیا و آخرت شماست.

انسان باید به مسائلی که در آیه آمده است فکر کند؛ سه مساله ای که تمام دنیا و آخرت انسان را آباد می کند و سه دیگری که دنیا و آخرت او را با خاک یکسان می کند. بعد، باید این حقایق را تصدیق کند و بگوید:

حق است. فکر کند و باور کند که احسان و «و ایتاء ذی القربی» حق است؛ باور کند که فحشا (گناهان ظاهری) و منکر (گناهان باطنی) همانند کلنگی است که بر پیکره حیات خود وارد می کند و سم کشنده ای است

که او را نابود می سازد. بعد، باید این باور را در همه ابعاد زندگی اش تجلی دهد تا فردی عادل و محسن و معطی و نیکوکار شود و صفت تقوا، که سپری در برابر فحشا و منکر و بگی است، در او ظاهر شود.

این درک از نوع درک های فیزیکی نیست. ارتباط تنگاتنگی است با پروردگار عادل و محسن و معطی و رزاق که آخرت انسان را آباد می کند، و گرنه درک فیزیکی برای انسان کار مهمی در این باب نمی کند.

آری، ممکن است انسان را به درجه مهندسی یا دکتری برساند و او را فردی عالم و ثروتمند کند و به پست و مقام برساند، ولی در عین حال می تواند مقام او را در قدرت به فرعون، در ثروت به قارون، و در علم به بلعم باعورا تبدیل کند. درک فیزیکی هرگز آبادی و امنیت و کرامت و اصالت و شرافت همراه نمی آورد و نهایت کاری که می کند این است که انسان را با زنبور و مورچه و موریانه و گاو و شتر در یک صف قرار می دهد؛ در حالی که به کارگیری عقل به کارگیری آن نور باطنی است که انسان را از سایر موجودات متمایز می کند و سبب شرافت او می شود.

به کارگیری عقل، در حقیقت، بهره برداری از این نور و زندگی کردن با این نور است. قرآن مجید در این باره می گوید: آن هایی که جدا از نور عقل زندگی می کنند مرده اند، اگرچه دارای درک فیزیکی بالایی هم باشند. ۶ حیوانات هم درک فیزیکی بالایی دارند، ولی خدا در روز قیامت با حیوانات کاری ندارد. مگر قرار است خداوند رضایت خود را در حیوانات تجلی دهد و مثلاً به یک گاو بگوید در محشر بایست تا از تو اعلام رضایت کنم؟ مگر قرار است درهای بهشت را باز کند و به سگی که وظیفه اش نگهداری از خانه و گله بوده و به واسطه درک فیزیکی اش صاحبش را می شناخته ولی به غریبه ها پارس می کرده بگوید داخل بهشت شو و از نعمت های بهشت لذت ببر؟ جواب این سوالات واضح

است و هیچ کس نمی پذیرد که بهشت را باید به پاس زحمات گاو و گوسفند و شتر و سگ به آن ها داد. پس، چگونه ممکن است آن ها که در زندگی عقل را به کار نمی گیرند و با درک فیزیکی زیست می کنند مقام خود را در نزد خدا برتر از این حیوانات بدانند؟

متأسفانه، عده ای فکر می کنند چون از هر راهی می توانند پول در بیاورند یا به مقام و منصب برسند یا کارشان را راه بیاندازند خیلی عاقل و خیلی زرنگ اند، در حالی که این نوع زرنگی ها جدای از عقل است. نیرنگ و تقلب و پشت هم اندازی و کلاهبرداری ربطی به عقل ندارد. ۷ عقل حقیقتی الهی است که از وجود مقدس پروردگار کسب نور می کند و اگر به کار گرفته شود، اول نشانه اش این است که انسان واقعیات را تصدیق می کند، سخن قرآن و انبیا و ائمه، علیهم السلام، را قبول می کند، واقعیات اخلاقی را در زندگی به کار می بندد، و از آن ها لذت می برد.

### **لذت زندگی امیر المؤمنین (علیه السلام) در چه بود؟**

پاسخ کلمه ای بیش نیست: در عدالت. روزی، حضرت کفش های پاره اش را که خود آن ها را وصله می کرد به ابن عباس نشان داد و فرمود: این کفش ها چند می ارزند؟ گفت: هیچ! فرمود: به خدا، حکومت بر شما و بر کل این مملکت پهناور که شامل ایران و مصر و بیت المقدس می شود، از این کفش پیش من بی ارزش تر است، مگر آن که حق غارت شده ای را از غارتگری بگیرم و به صاحب آن برسانم. ۸

برای علی، علیه السلام، عدالت لذت دارد نه تکیه زدن بر صندلی ریاست. تخت حکمرانی فردا ملحق به تخته تابوت است. این قبر متحرکی بیش نیست و کسانی که بدان دل خوش داشته اند انسان هایی بدبخت و از نظر عقلی بسیار فقیرند. خداوند هم اجازه می دهد تا آنان مثل حیوانات چندی آب و غذا بخورند و دو متر پارچه بر تن ببندند و

زیر سقف خانه هایشان بخوابند، زیرا حتی ارزش این را ندارند که بخواهد گلویشان را بگیرد تا جانشان دریابد؛ حتی ارزش انتقام گرفتن هم در این دنیا ندارند:

«وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ... ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ». ۹

آنان خدا را آن گونه که سزاوار اوست نشناختند... پس آنان را رها کن تا در باطل گویی و خرافاتشان بازی کنند.

آن ها را رها کرده ایم تا در میدانی که برای خود درست کرده اند بازی کنند. آن ها جز مرده های متحرک چیز دیگری نیستند:

«أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». ۱۰

آیا کسی که از نظر عقلی و روحی مرده بود و ما او را به وسیله هدایت و ایمان زنده کردیم، و برای وی نوری قرار دادیم تا در پرتو آن در میان مردم به درستی و سلامت حرکت کنند، مانند کسی است که در تاریکی های جهل و گمراهی است و از آن بیرون شدنی نیست؟ این گونه برای کافران به خاطر لجاجت و عنادشان آنچه انجام می دادند، آراسته شد تا گمان کنند اعمالی را که انجام می دهند نیکوست.

حیاتی که آیه شریفه از آن سخن می گوید حیات معقول است؛ یعنی حیات آسمانی، حیات ملکوتی، و حیات عرشی که غیر از حیات حیوانات است.

«وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ».

به او فهمی الهی و عقلی عنایت شده که با آن زندگی می کند و چون فهمش کار می کند عادل و محسن و جواد و متواضع و خاشع است. به واسطه این فهم است که ادب دارد، دلسوز است، و دردمند است. این فهم فیزیکی نیست، فهم آسمانی است. با این فهم زندگی می کند و از آن

لذت می برد و همه لذت او از فهم اوست. از ظلم و منکر و فحشا نفرت دارد، زیرا می فهمد. و در پناه این فهم به هیچ یک از این چاه ها نمی افتد.

### عقل طاقت دو ریال اضافه را ندارد!

آخوند خراسانی ۱۱، قدس سره، به دفتردار خود امر کرده بود که به همه طلبه های درس خوان ماهی یک تومان شهریه بدهد. (آن زمان، یک تومان پول کمی نبود). روزی، یکی از طلبه ها که هم دوره آیت الله العظمی بروجردی، قدس سره، هم بوده، به دفتردار آخوند گفته بود: این ماه، به جای یک تومان، هشت ریال به من بده! گفته بود: آقا فرموده اند یک تومان بدهم. گفته بود: من، ماه قبل، یک تومان گرفتم و تنها هشت ریالش را خرج کردم و حالا دو ریال از آن مانده است. این پول سهم امام است و من اگر این ماه یک تومان بگیرم، تحمل جواب این دو ریال اضافه را در قیامت ندارم.

این نشانه فهم آدم است، ولی با رئیس بانک ساختن و با میلیون ها و میلیاردها تومان از سرمایه این ملت بازی کردن فهم نیست، شهوت است و مصداق بارز عمل بر مبنای درک فیزیکی است؛ در حالی که اگر انسان عقلش را به کار بیندازد، رفتار و گفتار و آرزوها و خواسته هایش عوض می شود و منافی در وجودش آشکار می شود که واقعا حیرت آور است.

### آرزوی عبد الله بن مسعود

روزی، از عبد الله بن مسعود ۱۲، قدس سره، پرسیدند: حالتان چگونه است؟ گفت: خوب نیستم. سببش را پرسیدند: گفت: آرزویی دارم که می دانم برآورده نخواهد شد و از این موضوع رنج می کشم. پرسیدند: آرزویت چیست؟ گفت: در جنگ تبوک، یک شب خوابم نمی برد. نیمه شب، از چادر خارج شدم و در انتهای اردوگاه نور کم رنگی به چشمم خورد.

فکر کردم حتما چند نفر از سپاهیان دور هم نشسته اند و دارند با هم حرف می زنند. با خود گفتم می روم پیش آن ها می نشینم. وقتی به آن محل رسیدم، دیدم چهار نفر بالای قبری نشسته اند و پیغمبر عظیم الشان اسلام، صلی الله علیه و آله و سلم، داخل قبر است. ۱۳ جنازه ای هم در کنار قبر برای دفن گذاشته اند. پرسیدم این جنازه کیست؟ گفتند: عبد الله ذو البجادین ۱۴ فوت کرده است. گفتم: او که دیشب سالم بود؟! پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله و سلم، فرمودند: فقط انسان های مریض نمی میرند، سالم ها هم می میرند. بعد، به جنازه اشاره کردند و گفتند: جنازه را بدهید.

قبل از این که جنازه را به داخل قبر سرازیر کنند، دیدم ایشان اشک می ریزند و می گویند: خدایا، قلب من از عبد الله و ایمان و عملش راضی است. از وجود مقدست تقاضا می کنم تو هم از او راضی باشی!

عبد الله بن مسعود ادامه داد: آن شب، خیلی گریه کردم و آرزو کردم که ای کاش من به جای آن مرده بودم و پیغمبر این سخن را درباره من می فرمودند. حالا که پیغمبر از دنیا رفته اند، این آرزو در دلم مانده و آن را به گور خواهم برد. ۱۵

قدر رضایت پیامبر را کسی درک می کند که عقل دارد. رضایت پیغمبر به معنای رضایت همه هستی است. چون همه هستی، بر طبق روایات ما، از نور او آفریده شده و پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، فرموده اند:

«أول ما خلق الله نوری». ۱۶

نخستین چیزی که خداوند آفرید نور من بود.

خداوند تمام هستی را از برکت همین نور به وجود آورده و گسترش داده است. پس، رضایت رسول خدا رضایت همه هستی است.

گوشت و پوست بی ارزش آدمی این گونه قیمت پیدا می کند. حال، باید



قیاس کرد که وقتی نور عقل به طور کامل به کار گرفته شود، انسان چه ارزشی پیدا می کند؟ در قرآن کریم آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ». ۱۷

ای اهل ایمان، خود را از همه گناهان ظاهر و باطن حفظ کنید؛ زیرا با ترک گناه نور باطنی انسان تقویت می شود و انسان به خدا نزدیک تر می گردد. بعد از این که خود را از گناه حفظ کردید، نوبت به ایمان می رسد:

«اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ».

به پیامبر خدا ایمان بیاورید تا هر دو دنیای شما را، هم این دنیا را و هم آخرت را، آباد کنم و راهتان را با نوری روشن کنم که در پرتو آن بتوانید حرکت کنید. و تمام گناهان گذشته شما را که در ظلمت و جهل و غفلت انجام داده اید ببخشم، زیرا خداوند غفور و رحیم است.

خداوند در آیه ای دیگر خطاب به پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، می گوید:

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۸

ای پیامبر، در قیامت، با چشم خود مردان و زنان مؤمن را می بینی که نوری از وجود خودشان اطرافشان را روشن کرده است. آن ها، با روشنایی این نور، هم جمال ازل و ابد را درک می کنند، هم راه بهشت را می یابند و هم تمام اولیای من را می بینند. ملائکه نیز با دیدن این نور فریاد می زنند:

«بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

این ها همه به برکت روشنایی عقل است. در آیه ای دیگر می خوانیم:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ». ۱۹

آن ها که به خدا و به پیغمبران او ایمان آورده اند لیاقت این را یافته اند که نزد پروردگار صدیق و شهید قلمداد شوند. معنای ساده صدیق بودن این است که در قیامت، این افراد هم وزن یوسف پیامبر هستند. پاداش این ها نیز دو چیز است: بهشت برای آسایش بدن آن ها، و دوستی خدا برای فهم و عقلشان. از این رو، این آیه آیه عجیبی است.

## آثار عقل و نشانه های آن

روایت بسیار پریمتی از امام ششم، علیه السلام، درباره عقل و آثار آن وارد شده است که هر کس این آثار را نداشته باشد، از عقل بریده است.

روایت این است:

«لا يعد العاقل عاقلا حتى يستكمل ثلاثا: إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا والغضب. و أن يرضى للناس ما يرضى لنفسه. و استعمال الحلم عند العثره». ۲۰

عاقل کسی است که سه برنامه در زندگی اش داشته باشد و آن را به حد کمال برساند. البته، برنامه برنامه سختی است، ولی عقل تحمل آن را دارد:

«إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا والغضب».

یعنی انسان، چه زندگی اش غرق خوشی باشد و چه نباشد، جز حق چیزی نگوید و چیزی نخواهد. به عبارت دیگر، در حال رضایت و خشنودی یا غضب و عصبانیت، جز ادای حق عمل دیگری انجام ندهد.

این نکته مهمی است که اگر به آن عمل شود، در همه دادگستری ها و کلانتری ها و زندان ها بسته می شود و قهر و ناراحتی و مرافعه و دعوا در خانواده و جامعه ریشه کن می شود. حال آن که عقل جای خود را به

شهوة داده و شهوت رانی به هر قیمتی سرلوحه زندگی انسان ها شده و هر روز عمق تفرقه ها و درگیری ها و جنگ ها بیشتر می شود.

شاید برای عده ای پایمال کردن حق در زمان خشم و غضب و بدحالی طبیعی به نظر بیاید (که البته طبیعی نیست و نشانه بی عقلی است)، اما زیر پا گذاشتن آن در زمان خوشی و حال رضایت مفهومی نداشته باشد و این سوال برایشان پیش آید که این امر چگونه ممکن است؟ در پاسخ، باید گفت که از قضا پایمال کردن حق در زمان خوشی بیشتر معمول است که یکی از نمونه هایش این است:

پسری فقیر که آه در بساط نداشته به خواستگاری دختری از خانواده ای فقیر رفته و آن ها هم به او دختر داده اند. پس از مدتی، دری به تخته ای خورده و وضع این پسر خوب شده و از آن حال فقر در آمده است. در عوض، موقعیت جدید برای او شأنی ایجاد کرده و شهوت و شکم به او اجازه نمی دهند دختری از خانواده های فقیر زنش باشد. در نتیجه، رویش نمی شود زنش را به همکاران و خانواده های جدیدی که با او در ارتباطند معرفی کند. کم کم، بنای ناسازگاری و بهانه جویی را می گذارد و به بهانه کار و ماموریت کاری حضورش را در خانه کم می کند. پس از مدتی هم شهوت به او می گوید دیگر خانه نرو و به زنت هم بگو راه ما از هم جدا شده و حساب ها تغییر کرده، تو را به خیر و ما را به سلامت!

او همسر و فرزند و خانواده همسرش را می رنجاند، برای این که می خواهد دختر کارخانه دار ثروتمندی را به زنی بگیرد که در شأنش باشد و «پیش کس و ناکس» سرشکسته نباشد!

بر اساس سخن امام صادق، علیه السلام، چنین انسانی دیوانه است و عقل ندارد و گرنه باید رعایت حق را می کرد:

«اعطاء الحق من نفسه علی حال الرضا و الغضب».

آری، اعطای حق در هر دو حالت رضا و غضب کار سخت و سنگینی است که تنها عقل قادر به آن است.

غضب دیوانگی و بردباری عاقلی باشد

چرا دیوانه گردد هر که عاقل می تواند شد؟ ۲۱

### خداوند عقل بی نهایت است

نقل است که روزی حضرت موسی، علیه السلام، به پروردگار عرض کرد: چرا نعمت نان و آب را از فرعون دریغ نمی کنید تا از گرسنگی و تشنگی بمیرد! خطاب رسید: ای موسی، او زنده است و حق دارد از نان و آب بهره ببرد.

برای همین است که می گوئیم خدا عقل بی نهایت است، زیرا به فرعون طاغی و ظالم هم حق حیات می دهد. در حقیقت، پرونده عصیان ها و مخالفت های او را از حق حیات و زنده بودنش جدا می کند.

خدا عقل بی نهایت است و بر همین اساس است که با دشمنان مانند ما انسان ها کینه نمی ورزد و حق آن ها را پایمال نمی کند. مگر خدا نمی توانست عصر عاشورا گلوی شمر و عمر سعد را بگیرد و آن ها را خفه کند؟ ولی می بینیم که همان شب و شب ها و روزهای پس از آن، آب و نان آن ها را داد و تا چند سال بعد هم که مختار ثقفی قیام نکرده بود، ۲۲ باز روزی آن ها را می داد، چون زنده بودند و موجود زنده حق زندگی دارد. زمانی، شاعری که از این همه صبر خدا به حیرت آمده بود گفته بود: «عجب صبوری خدا دارد/ اگر من جای او بودم...»

راست هم می گوید: اگر ما به جای خدا بودیم، نظام هستی را به هم می زدیم و امور جهان را طور دیگری تدبیر می کردیم، ولی خدا مانند ما نیست، عقل محض است و خیلی زیبا کارهای جهان را اراده می کند و به

همه فرصت کافی می دهد تا از نعمت هایش استفاده کنند و عقلشان را به کار بیاورند. واقعیت مساله این است که شمر می توانست شمر نشود، ولی عقلش را کنار گذاشت و شهوتش را به میدان آورد و شمر شد؛ قارون می توانست قارون نباشد، ولی عقلش را کنار گذاشت و به شکم میدان داد و قارون شد، بلعم هم می توانست این بلعم نباشد (گو این که نبود)، ولی عقل را دور انداخت و شهوت و غریزه را جلو انداخت و خودش را بدبخت کرد، یوسف هم می توانست این یوسف نباشد، اما از عقل بهره برد و شهوت را حبس کرد و در نتیجه یوسف شد. جالب این است که در همان مملکتی که فرعون فرعون شد، یوسف یوسف شد.

### یرضی للناس ما یرضی لنفسه

دومین نشانه کامل شدن عقل این است که انسان هرچه برای خود می خواهد برای دیگران هم بخواهد. این کار ساده ای نیست و از خود گذشتگی و ایثار زیادی لازم دارد.

به راستی، اگر نشانه های وجود عقل در انسان چنین رفتارهایی است، تعداد عاقلان روی زمین بسیار کم نیست؟

### همه دیوانه اند...

روزی، هارون الرشید ۲۳ از اطرافیانش سراغ بهلول ۲۴ را گرفت. گفتند: از او خبر نداریم. دستور داد پیدایش کنند. بهلول را یافتند و گفتند: خلیفه تو را می خواند! وقتی بهلول نزد هارون آمد، هارون از او پرسید: می توانی از دیوانه های شهر بغداد برای من آمار بگیری؟ بهلول گفت: نه! گفت: پس، آمار چه کسانی را می توانی بگیری؟ گفت: آمار عقلای بغداد را. گفت:

چطور؟ گفت: برای این که در تمام بغداد دو سه نفر بیشتر عاقل نیستند که یکی از آن ها خودم هستم. یکی دو نفر دیگر هم در گوشه و کنار شهر

پراکنده اند. بقیه مردم، از خودت بگیر تا پایین، همه دیوانه اند.

حق با بهلول است. با این شرایط، آمار دیوانه ها را نمی شود گرفت.

حدود هفت میلیارد و اندی انسان در کره زمین زندگی می کنند که، جز اندکی، همگی دیوانه اند. چطور آمار این دیوانه ها را با این وسعتی که در دیوانگی دارند می شود گرفت؟ کسانی که اخلاقشان اخلاق خدایی نیست، رحمتشان رحم خدا نیست، و صفاتشان صفات خدا نیست، به جای عقل، در آن ها غلبه شهوت بیداد می کند. آن ها عاقل نیستند، دیوانه اند و جالب این است که آن ها هر کسی را که مثل خودشان نیست دیوانه می دانند. مگر مردم به پیغمبر، صلی الله علیه و آله و سلم، همین نسبت را نمی دادند؟

«وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» ۲۵

### استعمال الحلم عند العثره

سومین دلیل وجود عقل در انسان گذشت او از لغزش برادران و خواهران و خویشان و همسر و دوستان و بردباری اش به گاه سختی ها و تنگناهاست. بردباری و درگیر نشدن و دعوا درست نکردن در برابر خطای دیگران «استعمال الحلم عند العثره» است. گاه پیش می آید که مردم درباره انسان سخنی بر زبان می آورند که حقیقت است، ولی انسان به جای آن که درباره آن فکر کند ناراحت می شود و چه بسا دعوا راه می اندازد. حال آن که اگر به آن فکر می کرد، راهی به هدایت می یافت.

### سخنی که سبب بیداری شد

سنایی غزنوی ۲۶ شاعری بزرگ و کم نظیر، و عارفی عاشق و حکیم است که بنای ادبیات عرفانی در ایران به او باز می گردد. او درباره تحولی که در زندگی پیدا کرد می گوید: عقل من درباره کارم تعطیل بود تا این که

ص: ۱۹۲

کسی عاقل را بیدار کرد. من قدرت مغز و طبع لطیف و احساس شاعرانه ام را خرج مدح سلاطین غزنوی ۲۷ و صاحب منصبان دیگر می کردم و از عقل خود برای رضای خدا بهره نمی گرفتم. کارم این بود که مدح سلطان را بگویم که مثلاً همتش چون آسمان بلند است و قامتش چون سرو است یا فلان وزیر او در تاریخ نمونه نداشته است و...

روزها همین طور می گذشت تا این که یک روز میان شعرای دربار برای گفتن عالی ترین قصیده در مدح سلطان رقابتی برپا شد. من خوشحال و خندان به منزل آمدم و به زخم نوید بردن جایزه را دادم و هفته بعد را صرف سرودن قصیده خود کردم. در نهایت نیز، شعرم را به خطی خوش در کاغذی نوشتم و خود را برای خواندن آن آماده کردم. نیمه شب بود که کارهایم تمام شد. آن گاه، به زخم گفتم: بهترین لباس های مرا در بقیچه ای بگذار تا به حمام بروم. بقیچه را زیر بغل گذاشتم و به طرف حمام راه افتادم. از کنار حمام که رد می شدم، دیدم داخل تون حمام ۲۸ دو نفر نشسته اند و با هم حرف می زنند. سر پله ها ایستادم و به انتهای تون نگاه کردم. دیدم تون تاب با آن لباس کثیف و چرکش به متکای پاره ای تکیه داده و با مردی که گاهی او را می دیدم و مردم دیوانه لایه خور صدایش می کردند حرف می زدند. سبب این نامگذاری عجیب نیز این بود که او به شراب فروشی ها و میخانه ها می رفت و ته مانده مشروب مردم را در شیشه ای می ریخت. بعد، شب ها می آمد و با این تون تاب عرق ها را تقسیم می کرد و این طوری با هم روزگار می گذراندند.

تون تاب، آن شب، به بالشش تکیه داده بود و مطابق معمول، هردو مشغول میخواری بودند. وقتی دیوانه پیاله گلی تون تاب را دوباره پر می کرد گفت: این را بخور به کوری چشم سلطان غزنوی ظالم عوضی! تون تاب گفت: دیوانه، اگر مأموری از این اطراف رد شود و صدایت را

بشود سر هردوی ما را می برند! گفت: مأمور کجا بود، عرقت را بخور.

تون تاب پیاله اش را سر کشید. دیوانه پرسید: بس است یا بریزم؟ گفت:

بریز! گفت: پس این جام را هم بخور به کوری چشم سنائیک! او یک کاف تصغیر و تحقیر هم به اسم من اضافه کرد؛ یعنی گفت: این ظرف را هم بخور به کوری چشم این سنایی کوچولوی دیوانه بی عقل که به جای این که هنرش را خرج حق کند، خرج مستی آدم ظالم و عوضی می کند! از سخن آن دیوانه تکانی خوردم و به خانه برگشتم و قصیده ای را که در مدح سلطان گفته بودم پاره کردم. بعد، اشک ریزان توبه کردم و به خدا عرضه داشتم: خدایا، پیغمبر تو می فرماید از زمان تولد تا وقت مرگ، هیچ لحظه ای در زندگی انسان ارزشمندتر از لحظه بیداری نیست. زخم که تغیر حال مرا دید گفت: چه می کنی و چرا حمام نرفتی؟ گفتم: به خدا، کارم درست است. دیگر به دربار نمی روم. خدا پدر آن دیوانه لایه خور را بیمارزد که امشب مرا از خواب غفلت بیدار کرد. بعد، وضو گرفتم و نشستم این شعر را گفتم: ۲۹

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

همه در گاه تو پویم همه از فضل تو جویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی.



(۱). روم، ۷.

(۲). در این باره سه کتاب مفید وجود دارد: زنبور، موریانه، و مورچه. هر سه از تالیفات موریس مترلینگ که انسان را با زندگی عجیب این سه موجود آشنا می کند.

(۳). توضیح این مطلب مقدماتی لازم دارد. نخست این که در روایات مفهوم علم با آنچه امروزه به آن علم گفته می شود فرق دارد. در روایات آمده است:

—رسول الله صلی الله علیه و آله: «العلم ثلاثة و ما سوی ذلك فهو فضل: آیه محکمه، أو سنه قائمه، أو فریضه عادله». کنز العمال، ح ۲۸۶۵.

—عنه صلی الله علیه و آله: «إنما العلم ثلاثة: آیه ثلاثة: آیه محکمه أو فریضه عادله، أو سنه قائمه، و ما خلاهن فهو فضل». کافی، ج ۱، ص ۳۲، ح ۱.

—الإمام الكاظم علیه السلام: «وجدت علم الناس فی أربع: أولها أن تعرف ربك، و الثانيه أن تعرف ما صنع بك، و الثالثه أن تعرف ما أراد منك، و الرابعه أن تعرف ما يخرجك من دينك». كشف الغمه، ج ۳، ص ۴۵.

—الإمام علی علیه السلام: «من زاد علمه علی عقله كان و بالا- علیه». و: «كل علم لا يؤيده عقل مضله». غرر الحكم، ح ۶۸۶۹، ۸۶۰۱.

—الإمام علی علیه السلام: «العلوم أربعة: الفقه للأديان، و الطب للأبدان، و النحو للسان، و النجوم لمعرفة الأزمان». بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۱۸، ح ۴۲.

—رسول الله صلی الله علیه و آله: «العلم علمان: علم الأديان، و علم الأبدان». بحار الانوار، ج ۱، ص ۲۲۰، ح ۵۲.

از تفاوت موجود در این روایات دانسته می شود که هر علمی که در راستای رشد عقل نباشد گمراهی است. از این رو، علم آن است که منشأ شناخت و هدایتی باشد. در این میان، بعضی علوم برتر از بعض دیگرند که علم دین، پزشکی، زبان، و نجوم به لحاظ منفعتی که دارند بیشتر مورد توجه اند. نکته در این است که هر کس در کنار علوم مفید برای زندگی در دنیا از علمی که هدایت او را در بر دارد خالی یا بدان بی توجه باشد سایر دانسته هایش نیز بی فایده اند و این سبب تفاوت علم با فضل است.

(۴). نحل، ۱۲۵.

(۵). نحل، ۹۰.

(۶). انعام، ۱۲۲: «أَوْ مَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَتَّلَهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا كَذَلِكَ زُيِّنَ لِلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ».

(۷). در این باره روایتی نقل شده است که فرق مکر معاویه و عقل علی علیه السلام را بیان می کند: کافی، ج ۱، ص ۱۱: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت:

فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبيهه بالعقل، و ليست بالعقل».

(۸). نهج البلاغه، خطبه ۳۳: «قال عبد الله بن العباس دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار و هو يخصف نعله فقال لي ما قيمه هذا النعل؟ فقلت: لا قيمه لها، فقال عليه السلام: و الله، لهي أحب إلي من إمرتكم إلا أن أقيم حقا أو أدفع باطلا».

(۹). انعام، ۹۱.

(۱۰). انعام، ۱۲۲.

(۱۱). آخوند خراسانی، ملاً محمد کاظم (۱۲۵۵-۱۳۲۹ ق/ ۱۸۳۹-۱۹۱۱ م)، فقیه اصولی و مرجع تقلید شیعه و رهبر سیاسی عصر مشروطیت. وی کوچک ترین پسر ملا حسین واعظ هراتی بود. ملا حسین در مشهد ساکن شده بود و محمد کاظم در همان جا زاده شد و علوم مقدماتی را فرا گرفت و ازدواج کرد. در ۱۲۷۷ ق/ ۱۸۶۰ م مشهد را به سوی سبزوار ترک کرد. در آن جا، چند ماهی در نزد حاج ملا هادی سبزواری (د ۱۲۸۹ ق/ ۱۸۷۲ م) فلسفه خواند. سپس به تهران سفر کرد و نزد ملا حسین خوبی و نیز میرزا ابو الحسن جلوه (د ۱۳۱۴ ق/ ۱۸۹۶ م) به تحصیل فلسفه ادامه داد. در ۱۲۷۹ ق/ ۱۸۶۲ م راهی نجف شد و تا زمان درگذشت شیخ مرتضی انصاری (۱۲۸۱ ق/ ۱۸۶۴ م) یعنی مدت ۲ سال و چند ماه، از درس فقه و اصول او استفاده کرد. پس از وفات شیخ انصاری در محضر میرزا محمد حسن شیرازی (د ۱۳۱۲ ق/ ۱۸۹۴ م) به تعلم فقه و اصول پرداخت. از درس استادان دیگری مانند سید علی شوشتری (د ۱۲۸۳ ق/ ۱۸۶۶ م)، شیخ راضی نجفی (د ۱۲۹۰ ق/ ۱۸۷۳ م) و سید مهدی قزوینی (د ۱۳۰۰ ق/ ۱۸۸۳ م) نیز بهره گرفت. در ۱۲۹۱ ق/ ۱۸۷۴ م که میرزای شیرازی از نجف به سامره رفت و در آن جا به تدریس پرداخت، آخوند نیز مانند بسیاری از شاگردان استاد مدتی در سامره ماندگار شد، اما پس از چندی، به توصیه میرزا،

ص: ۱۹۶

[به نجف بازگشت و کار تدریس را آغاز کرد. میرزای شیرازی آخوند را به فضل می ستود و طلاب را به استفاده از درس او تشویق می کرد. پس از درگذشت میرزا حوزه سامره از رونق افتاد و همه نظرها بار دیگر به سوی حوزه نجف و زعیم آن معطوف شد. آخوند خراسانی به عنوان جانشینی میرزای شیرازی و بزرگ ترین مرجع تقلید عالم شیعه مشخص گردید. علما و طلاب از همه نقاط جهان تشیع به سوی نجف روی آوردند و در مجلس درس او شرکت کردند. به ویژه تعداد شرکت کنندگان در درس اصول او به قدری زیاد بود که تا آن زمان مانند آن شنیده نشده بود. این تعداد را در آخرین دوره درسی اصول آخوند، از ۱۲۰۰ تا ۲۰۰۰ تن گفته اند که بنا بر اقوال گوناگون، بیش از ۱۰۰ یا ۴۰۰ تن از ایشان مجتهد مسلم بوده اند.

آخوند در عین اشتغال دائم به کارهای علمی و تربیت طلاب و اداره حوزه ای که در حال رونق روزافزون بود، رویدادهای سیاسی ایران را نیز با دقت دنبال می کرد. نشانه هایی حاکی از ابراز مخالفت وی با اخذ وام توسط مظفرالدین شاه از روسیه تزاری و تلاش های او در راه روشن ساختن اذهان مردم نسبت به پیامدهای این گونه اقدامات وجود دارد. اما شهرت آخوند به عنوان رهبر سیاسی از دوران فعالیت شدید وی در جنبش مشروطیت آغاز شد.

آخوند به همراه دو تن از مجتهدان بزرگ معاصر خویش، میرزا حسین تهرانی و شیخ عبد الله مازندرانی، با ارسال نامه ها و تلگرام هایی برای رهبران دینی و سیاسی در داخل کشور و نشر اعلامیه هایی روشنگر در رأس رهبران جنبش قرار گرفت. علامه میرزا محمد حسین نایینی نیز در این راه به او یاری می رساند و از جمله طی کتابی تحت عنوان تنبیه الامه و تنزیه المله کوشید نظام مشروطه را از دیدگاه شریعت توجیه و اعتراضات علمای مخالف مشروطیت را رد کند. آخوند خراسانی خود تقریظی بر این کتاب نوشته و ضمن آن «مأخوذ بودن اصول مشروطیت را از شریعت محقه» اعلام کرده است.

آخوند و یاران همراهش به نظام مشروطه به عنوان وسیله ای برای تحدید ظلم می نگریستند و شرکت در جنبش مشروطیت را بر همه مسلمانان واجب می شمردند. وقتی محمد علی شاه به سلطنت رسید (۱۳۲۵ ق/ ۱۹۰۷ م)، آخوند اندرزنامه ای برای او فرستاد و او را به رعایت موازین شرع و عدالت و کوشش در راه تأمین استقلال کشور دعوت کرد، اما محمد علی شاه که علی رغم تظاهرش به همراهی با مشروطه قصد حکومت به شیوه استبداد را داشت، سرانجام کار را به بمباران مجلس کشاند. آن گاه، آخوند به نبرد خویش [

[بر ضد وی شدت بخشید. او حتی کوشید از نیروی ایرانیان آزادیخواهی که در استانبول ساکن بودند، برای تقویت نبرد با خود کامگی محمد علی شاه استفاده کند. هم چنین وقتی آگاه شد که محمد علی شاه قصد دارد با گرو گذاردن جواهرات سلطنتی از دولت روسیه وامی دریافت کند، طی تلگرافی برای «انجمن سعادت ایرانیان» که توسط گروهی از ایرانیان آزادیخواه در استانبول تشکیل یافته بود، از آنان خواست «به توسط سفراء و جراید رسمیه دول معظمه» رسماً اعلام دارند که به موجب اصل ۲۴ و ۲۵ «نظامنامه اساسی»، دولت ایران حق هیچ گونه معاهده و استقراض بدون امضای پارلمان ندارد و نیز جواهرات موجود در خزانه تهران متعلق به ملت ایران است و هرگاه وامی به محمد علی شاه داده شود، ملت آن را معتبر نخواهد شمرد و در برابر آن مسئولیتی نخواهد داشت. پس از آن آخوند طی اعلامیه ای که میرزا حسین تهرانی و شیخ عبد الله مازندرانی نیز آن را امضا کردند، از مردم ایران خواست که از پرداختن مالیات به مأموران محمد علی شاه خودداری کنند و در سرنگون ساختن حکومت او بکوشند. این ۳ تن، همچنین طی اعلامیه ای، از انقلابیون مسلمان قفقاز، تفلیس و مناطق دیگر خواستند که به کمک انقلابیون تبریز بشتابند و به استبداد قاجاریه پایان دهند.

اسناد وزارت خارجه انگلستان حاکی از آن است که دولت های روس و انگلیس در این دوران با یکدیگر توافق کرده بودند که به منظور آرام ساختن مردم، شاه را به قبول نوعی مشروطیت صوری وادارند و از سوی دیگر، همه تلاش خود را برای دور ساختن علمای دینی از منازل فعالیت سیاسی به کار برند. از این رو، دو دولت طی یک یادداشت مشترک از آخوند و سایر رهبران مشروطه خواه عراق خواستند که فعالیت سیاسی خویش را متوقف کنند و رهبران گروه های مشروطه خواه داخل کشور را به میانه روی فرا خوانند. در این یادداشت هم چنین آمده بود که پایان بخشیدن به فعالیت های سیاسی به سود خود مجتهدان خواهد بود. علما به اشاره تهدید آوری که در این یادداشت بود، وقتی نهادند و به ویژه آخوند هم چنان آشتی ناپذیر باقی ماند. از این تاریخ، در رسانه های گروهی انگلستان مطالبی شدیداً خصمانه بر ضد آخوند انتشار یافت. در همین ایام، علمای نجف تحت رهبری آخوند تصمیم گرفتند به منظور کسب آگاهی بیشتر از کیفیت نبرد مشروطه خواهان ایران و شرایط کار و نیز رهبری مشروطه خواهان از نزدیک، دسته جمعی به ایران سفر کنند، اما وقتی به کربلا رسیدند آگاهی یافتند که نیروهای سپهسالار تنکابنی و سردار اسعد]

[بختیاری تهران را اشغال کرده و محمد علی شاه را از پادشاهی برکنار ساخته اند. پس از آن، سران سیاسی جنبش بر بی‌اعتنایی خود نسبت به مذهب و روحانیون افزودند. در نتیجه، گروهی از علمای مخالف مشروطه، از جمله آقا سید کاظم یزدی که شرکت در این جنبش را حرام شمرده بودند، به نکوهش علمای مشروطه خواه پرداختند. آخوند از عملکرد سران سیاسی مشروطیت به شدت انتقاد کرد، اما هم‌چنان به دفاع از اصل مشروطیت ادامه داد.

سرانجام به منظور کسب آگاهی از نزدیک و جلوگیری از کج روی‌ها، تصمیم گرفت به همراه جمعی دیگر از علما به ایران سفر کند، اما ناگهان در نجف درگذشت. مرگ او طبیعی تلقی نشد و این که عمال انگلستان او را مسموم ساخته‌اند محتمل می‌نماید. ۱۴ ماه پیش از آن، شیخ عبد‌الله مازندرانی به مناسبتی اعلام داشته بود که زندگی او و آخوند آماج تهدید گشته است.

آخوند خراسانی به سبب تبحر و نوآوری‌هایش در فن اصول، شهرت علمی عظیمی کسب کرده است. مهم‌ترین اثر او، کفایه الاصول، کتاب درسی طلاب در پایان دوره سطح است که غالباً پایه کار مدرسان خارج اصول می‌گردد. بیش از ۱۰۰ تن مجتهد بر این کتاب حاشیه نگاشته‌اند. از شاگردان بلند آوازه آخوند، میرزا ابو الحسن مشکینی، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، شیخ محمد جواد بلاغی، آقا ضیاء الدین عراقی، آقا شیخ محمد علی شاه آبادی، سید محسن امین عاملی، آقا سید ابو الحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، سید محمد تقی خوانساری، سید عبد‌الحسین حجت، سید حسن مدرس، شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی)، سید صدر الدین صدر، حاج آقا حسین بروجردی، سید عبد‌الله بهبهانی، سید عبد‌الهادی شیرازی، سید محسن حکیم، سید محمود شاهرودی و آقا بزرگ تهرانی را می‌توان نام برد. از آثار مهم آخوند کتب و رسائل زیر شهرت بیشتر یافته‌اند: کفایه الاصول، تعلیقه علی المکاسب، درر الفوائد فی شرح الفرائد، الفوائد الفقهیه و الاصولیه، تکمله التبصره، شرح تکمله التبصره، الاجتهاد و التقليد، کتاب فی الوقف. ر. ک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل آخوند خراسانی.]

(۱۲). «عبد‌الله بن مسعود: من أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله، (رجال الشيخ، ۸). و قال الكشي في ترجمه أبي أيوب الانصاري: و سئل (الفضل بن شاذان) عن ابن مسعود و حذيفه؟ فقال: لم يكن حذيفه مثل ابن مسعود، لأن حذيفه كان ركنًا، و ابن مسعود خلط. و والى القوم و مال معهم و قال بهم. روى عبد‌الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه و آله، و روى عنه

[عبيده السلماني (كامل الزيارات، الباب ٤، في حب رسول الله صلى الله عليه وآله الحسن و الحسين عليهما السلام، الحديث ٥). و يأتي في ترجمه محمد بن أبي حذيفه من الكشي أن عبد الله بن مسعود كان شريكاً في قتل عثمان، وهو من الاثنى عشر الذين أنكروا على أبي بكر، ذكره الصدوق في الخصال: في أبواب الاثنى عشر، باب الذين أنكروا على أبي بكر جلوسه في الخلافه، الحديث ٤. و ذكر فيه عده من الروايات، عن ابن مسعود، عن رسول الله صلى الله عليه وآله، أنه يكون بعده اثنا عشر خليفه بعدد نقيب بني إسرائيل، باب الخلفاء و الائمه بعد النبي صلى الله عليه وآله اثنا عشر، الاحاديث ٦ إلى ١١. أقول: هذه الروايات التي رواها الصدوق قدس سره كلها ضعيفه، ولو صحت لم تعارض ما ذكره الفضل من شاذان من أن ابن مسعود والى القوم و مال معهم. و يدل على أنه لم يتبع أمير المؤمنين عليه السلام و لم يشايعه بل استقل في أمره: ما نقل من فتاواه في الفقه و ما ورد من الروايات في تخطئته، فمنها: ما رواه محمد بن يعقوب، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن علي ابن الحكم، عن عبد الله بن فرقد، و المعلى بن خنيس، قال: كنا عند أبي عبد الله عليه السلام و معنا ربيعه الرأي فذكرنا فضل القرآن، فقال أبو عبد الله عليه السلام: إن كان ابن مسعود لا يقرأ على قراءتنا فهو ضال، فقال ربيعه؟ ضال؟ فقال: نعم ضال، ثم قال أبو عبد الله عليه السلام: أما نحن فنقرأ على قرءه أبي، الكافي: الجزء ٢، باب النوادر من كتاب فضل القرآن ١٤، الحديث ٢٧. و روى الصدوق في الفقيه، عن الصادق عليه السلام أنه قال: أفسد ابن مسعود على الناس صلاتهم بشيئين، بقوله: تبارك اسم ربك و تعالى جدك... و قوله:

السلام علينا و على عباد الله الصالحين، يعنى في التشهد الاول (الحديث) الفقيه: الجزء ١، باب الجماعه و فضلها، الحديث ١١٩٠. و روى الشيخ عن أبي طالب الانباري، قال: حدثني الحسن بن محمد بن أيوب الجوزجاني، قال: حدثنا عثمان بن أبي شيبه، قال: حدثنا يحيى بن أبي بكر، عن شعبه، عن سماك، عن عبيده السلماني، قال: كان على عليه السلام على المنبر، (إلى أن قال): إن عمر بن الخطاب وقعت في إمارته هذه الفريضة فلم يدر ما يصنع! فقال له أصحاب محمد صلى الله عليه وآله: أعط هؤلاء فريضتهم: للابوين السدسان، و للزوجه الثمن، و للبتين ما يبقى، فقال، فأين فريضتهما الثلثان؟ فقال له علي ابن أبي طالب عليه السلام: لهما ما يبقى، فأبى ذلك عمرو ابن مسعود!... الحديث. التهذيب: الجزء ٩، باب في إبطال العول و العصبه، الحديث ٩٧١. و المتلخص مما ذكرناه: أن عبد الله بن مسعود لم يثبت أنه والى عليا عليه السلام و قال بالحق، و الله العالم. ثم إنه قد اعتنى علماء العامه بشأنه،

[و هو متسالم عليه عندهم فى الفضل و التقى، قال ابن حجر فى تقريبه: عبد الله بن مسعود بن غافل (بمعجمه و فاء) ابن حبيب الهذلى أبو عبد الرحمان، من السابقين الاولين، و من كبار العلماء من الصحابه، مناقبه جمه و أمره عمر على الكوفه، و مات سنه اثنتين و ثلاثين أو فى التى بعدها بالمدينه. أقول: على هذا الاساس أثنى عليه السيد المرتضى فى الشافى، و استدلل برواياته على المخالفين جدلاً].

(۱۳). ابن سیه نمیری در تاریخ مدینه (ج ۱، ص ۱۲۱) می نویسد: پیامبر اکرم در طول حیاتشان داخل قبر ۵ تن رفت که یکی از آن ها عبد الله ذو البجادین است: «و لم ينزل الله صلى الله عليه و آله فى قبر أحد قط إلا فى خمسہ قبور: منها قبور ثلاث نسوة، و قبر رجلين، منها قبر بمكه، و أربعة بالمدينه: قبر خديجه زوجته، و قبر عبد الله المزنى الذى يقال له: عبد الله ذو البجادين، و قبر أم رومان أم عائشه بنت أبى بكر، و قبر فاطمه بنت أسد بن هاشم أم على».

(۱۴). قال ابن هشام: إنما سمي ذو البجادين، لأنه كان يريد الاسلام فمنعه قومه و ضيقوا عليه حتى خرج من بينهم و ليس عليه إلا بجادو هو الكساء الغليظ فشقه باثنين فائترز بواحد و ارتدى بالآخرى، ثم أتى رسول الله صلى الله عليه و سلم فسمى ذو البجادين.

- یکی از لقب های ذو البجادین اوّاه بوده است. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی، ج ۳، ص ۲۸۵: و أخرج ابن مردويه عن جابر رضى الله عنه ان رجلا كان يرفع صوته بالذكر فقال رجل لو ان هذا خفض صوته، فقال رسول الله صلى الله عليه و سلم: دعه فانه أوّاه. و أخرج الطبرانى و ابن مردويه عن عقبه بن عامر رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال لرجل يقال له ذو البجادين انه أوّاه و ذلك انه كان يكثر ذكر الله بالقرآن و الدعاء. و أخرج ابن مردويه عن ابن عباس رضى الله عنهما ان النبى صلى الله عليه و سلم أدخل ميتا القبر و قال رحمك الله ان كنت لاواها تلاء للقرآن. و أخرج ابن جرير و ابن أبى حاتم و أبو الشيخ و ابن مردويه عن عبد الله بن شداد بن الهاد قال: قال رسول الله صلى الله عليه و سلم الاواه الخاشع المتضرع. و أخرج ابن جرير و ابن المنذر و الطبرانى و أبو الشيخ عن ابن مسعود قال الاواه الدعاء. و أخرج أبو الشيخ عن زيد بن أسلم قال الاواه الدعاء المستكين إلى الله كهينه المريض المتأوه من مرضه. و أخرج عبد الرزاق و الفريابى و ابن أبى شيبه و ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبى حاتم و الطبرانى و أبو الشيخ عن أبى العبيد قال: سألت عبد الله بن مسعود عن الاواه فقال: هو الرحيم. و أخرج ابن جرير و ابن المنذر و ابن أبى حاتم من طريق على عن ابن عباس قال: الاواه المؤمن التواب. و أخرج أبو الشيخ عن ابن عباس قال: الاواه الحليم المؤمن

[المطیع. و أخرج بن أبي حاتم عن أبي أيوب قال: الاواه الذي إنا ذكر خطاياہ استغفر منها.

[...و

(۱۵). البدایه و النہایه، ابن کثیر، ج ۵، ص ۲۳: قال ابن إسحاق: و حدثنی محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی، أن عبد الله بن مسعود كان يحدث قال: قمت من جوف الليل و أنا مع رسول الله في غزوه تبوك، فرأيت شعله من نار في ناحية العسكر فاتبعتها انظر إليها، قال: فإذا رسول الله و أبو بكر و عمر و إذا عبد الله ذو البجادين قد مات و إذا هم قد حفروا له، و رسول الله في حفرة، و أبو بكر و عمر يدلانه إليه، و إذا هو يقول: أدنيا إلى أخا كما فدلياه إليه، فلما هياه لشقه قال: اللهم إني قد أمسيت راضيا عنه فارض عنه. قال يقول ابن مسعود: ياليتني كنت صاحب الحفرة

ابن اثير در أسد الغابه (ج ۱، ص ۵۶) به نقلی وفات او را در مدینه دانسته است: روی...

سعید بن ابی سعید المقبری وحده حدیثا واحدا و هو قال جئت ليله أحرص رسول الله صلى الله عليه و سلم فإذا رجل ميت فقيل هذا عبد الله ذو البجادين و توفي بالمدينه و فرغوا من جهازه و حملوه فقال النبي صلى الله عليه و سلم ارفقوا به رفق الله بكم فانه كان يحب الله و رسوله. و هو حدیث غریب لا يعرف الا من هذا الوجه.

(۱۶). بحار الأنوار، ج ۱، ص ۹۷.

(۱۷). حدید، ۲۸.

(۱۸). حدید، ۱۲.

(۱۹). حدید، ۱۹.

(۲۰). تحف العقول، ابن شعبه حرانی، ص ۳۱۸.

(۲۱). از صائب تبریزی است.

(۲۲). پس از شهادت امام حسین علیه السلام ابتدا قیام تواین روی داد که به شکست آنان انجامید. اما در سال ۶۶ ق مختار ثقفی (۱-۶۷ ق) برای خونخواهی امام قیام کرد.

(۲۳). هارون الرشید (۱۴۸-۱۹۳ ق) بزرگ ترین خلیفه عباسی. در سال ۱۷۰ ق پس از هادی به خلافت رسید. در اوایل خلافت، مدت سه سال تحت نفوذ مادرش بود، ولی پس از مرگ مادر یحیی بن خالد برمکی را در سال ۱۷۸ ق به وزارت برگزید و امور خلافت را به دست یحیی و فرزندانش سپرد. هارون مردی متعصب و در عین حال عیاش و خوشگذران بود.

تجمل و حلال دربار او مشهور است. نسبت به علویان کینه شدیدی داشت. قدرت یحیی و





[فرزندانش جعفر، فضل، محمد، و موسی او را سخت بیمناک کرد، چنان که همت بر نابودی آنان گمارد. جعفر را کشت و سایر برامکه را به زندان انداخت و اموال ایشان را ضبط کرد.]

هارون هنگامی که به عزم رسیدگی به تعدیات حاکم خراسان و جنگ با خوارج مشرق ایران در حرکت بود در گذشت. ر. ک: فرهنگ معین، ج ۶، مدخل هارون الرشید.]

(۲۴). بهلول ابو وهیب بن عمرو صیرفی کوفی، یکی از عقلای مجانبین معاصر هارون الرشید (کوفه حدود ۱۹۰ ق/ ۸۰۶ م). وی در کوفه نشو و نما یافت. هارون و خلفای دیگر از او موعظه می طلبیدند. او در همان شهر ادب می آموخت و سپس به صورت مجانبین در آمد.

وی را اخبار و نوادر و اشعار بسیار است. ر. ک: فرهنگ معین، ج ۵، ذیل مدخل بهلول.

(۲۵). قلم، ۵۱: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ» .

(۲۶). ابوالمجد مجدود بن آدم شاعر و عارف معروف ایرانی قرن ششم (غزنین، اواسط یا اوایل نیمه دوم قرن ۵- بین ۵۲۵ و ۵۴۵ ق) او پس از رشد در شاعری به دستگاه غزنویان راه جست و مسعود بن ابراهیم و بهرامشاه بن مسعود را یاد و مدح کرد، ولی نصیبی نبرد و از ممدوحان رضایتی نیافت و دردناک و مستمند در چنگ آزر گرفتار بود تا دست به دامن عرفان زد و از جهان و جهانیان دست شست، چنان که بهرامشاه از پی اعزاز او خواست تا خواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. وی چند سال از دوره جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نیشابور گذرانید و گویا در همان ایام که در بلخ بود، راه کعبه پیش گرفت. بعد از بازگشت از سفر مکه، مدتی در بلخ به سر برد و از آن جا به سرخس و مرو و نیشابور رفت و هر جا چندی در سایه تعهد و نیکوداشت بزرگان محل به سر برد تا در حدود سال ۵۱۸ به غزنین بازگشت. یادگار این سفر دراز مقداری از قصاید و اشعار سنایی است که در خراسان سروده و کارنامه بلخ که در شهر بلخ ساخته. تغییر حال و مجذوب شدن او نیز در اثنای همین سفر به بلخ روی داده. وی را شاگرد و پیرو ابو یوسف یعقوب همدان دانسته اند. سنایی پس از بازگشت به غزنین تا پایان حیات در آن شهر به گوشه گیری و عزلت گذراند. در همین دوره، به نظم مثنوی حدیقه الحدیقه پرداخت. آرامگاه سنایی در غزنین زیارتگاه است. وی دوستدار آل علی بود. سنایی در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن موثر بوده است. در آثار او دو سبک مختلف مربوط به دو دوره زندگانی اش دیده می شد. در مرحله نخست سنایی شاعری درباری و لهُو پیشه

[بود و برای تحصیل دینار از مدح کسی امتناع نداشت. در مرحله دوم، شاعر افکار اخلاقی و عرفانی خود را اظهار داشته و سبک حقیقی خویش را بدین وسیله ایجاد کرده است. از آثار اوست حدیقه الحقیقه، طریق التحقیق، سیر العباد الی العباد، و کارنامه بلخ. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، مدخل سنائی].

(۲۷). غزنوی، منسوب به غزنه، غزنی، یا غزنین. سلسله ای که در ایران شرقی پس از سامانیان سلطنت کردند. دوره سلطنت این خاندان را به دو قسمت باید تقسیم کرد: - دوره اول: در دوره پادشاهی عبدالمالک سامانی غلامی ترک به نام «الپتگین» به امارت طخارستان رسید و سپس در غزنین به حکومت پرداخت. پس از مرگ او، پسرش اسحاق و بعد از مرگ او غلامش بلکاتگین به حکومت رسیدند، ولی موسس واقعی این خاندان سبکتگین غلام و داماد الپتگین است. وی در شهر غزنین حکومت و سلسله ای ایجاد کرد که به مناسبت پایتخت سلسله در این شهر، به غزنویان شهرت یافتند. جانشین او محمود که مردی دلیر و شجاع بود قلمرو خود را از مشرق و جنوب ایران بسط داده دولتی نیرومند به وجود آورد.

وی بر امرای صفاری، سامانی، آل زیار، و آل بویه غلبه کرد و چندبار به هند لشکر کشید و غنایم بسیار به پایتخت خویش آورد. پس از محمود، فرزند او (محمد) شاه شد و پس از اندک مدتی فرزند دیگرش مسعود به سلطنت رسید. وی اگرچه دلیر بود، اما شرابخوارگی و عیاشی و سوء تدبیرش سلطنت او را از میان برد و مایه غلبه سلجوقیان بر ایران شد.

دوره اول حکومت غزنویان با شکست مسعود از سلاجقه در نزدیک حصار دندانقان مرو (۴۳۱ ق) و قتل او به دست غلامانش به هنگام فرار از غزنین (۴۳۲ ق) به پایان می رسد.

- دوره دوم: پس از آخرین شکست سپاهیان غزنوی به سال ۴۳۱، سلطان مسعود به سرعت به جانب غزنین عقب نشست و بعد از این شکست خراسان و خوارزم و گرگان و ری و اصفهان از چنگ غزنویان بیرون رفت. وی به سوی هندوستان پیش رفت، ولی چون به نزدیک رباط ماریکله رسید، غلامان و لشکریانش بر خزاین سلطان زدند و آن را غارت کردند و امیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند به امارات برداشتند و مسعود را اسیر کردند و به قلعه کسری بردند و بکشتند. امیر مودود پس از آگاهی از واقعه مسعود به غزنین تاخت و با محمد و لشکریان عاصی جنگید و همه مخالفان پدر را از میان برد. بدین گونه، دوره دوم حکومت غزنویان آغاز شد و از سال ۴۳۲ تا ۵۸۲ یا ۵۸۳ یعنی ۱۵۰ سال ادامه یافت. در این دوره، از مودود تا تاج الدوله خسرو ملک سیزده پادشاه بر جای محمود

[غزنوی تکیه زدند. از دوره سلطنت مودود تا عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدتی میان سلجوقیان و غزنویان جنگ و ستیز ادامه داشت تا سلطان ابراهیم و ملکشاه صلح کردند بر این که هیچ یک از جانبین قصد مملکت دیگری نکنند. شاهان غزنوی پس از شکست مسعود از سلجوقیان تنها به افغانستان و سیستان و ولایت سند اکتفا کردند، لیکن به تدریج دایره حکومت ایشان تنگ تر شد، خاصه که سلاطین غوری در این میان قوت می گرفتند و قلمرو حکومتشان وسعت می یافت، و حتی غزنین را نیز در اواخر عهد غزنویان یعنی در پایان سلطنت خسرو شاه بن بهرامشاه (۵۴۷-۵۵۵ ق) از دست آنان بیرون آوردند. بنا به بعضی اقوال، پایتخت غزنویان بعد از این واقعه به لاهور انتقال یافت تا آن شهر را نیز به سال ۵۸۳ ق غیاث الدین غوری تسخیر کرد و خسرو ملک آخرین پادشاه غزنوی را مقید و محبوس کرد و سپس او و همه شاهزادگان غزنوی را از میان برد. افراد سلسله غزنوی و سال جلوس آنان از این قرار است: ناصر الدوله سبکتگین (جل ۳۶۷ ق/ ۹۷۷ م)، اسماعیل بن سبکتگین (جل ۳۸۷ ق/ ۹۹۷ م)، یمین الدوله محمود بن سبکتگین (جل ۳۸۹ ق/ ۹۹۹ م)، جلال الدین محمد بن محمود (جل ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م)، ناصر الدین مسعود (اول) بن محمود (جل ۴۲۱ ق/ ۱۰۳۰ م)، جلال الدوله محمد بن محمود برای بار دوم (جل ۴۳۳ ق/ ۱۰۳۱ م)، شهاب الدوله ابو سعد مودود بن مسعود (جل ۴۳۳ ق/ ۱۰۳۱ م)، مسعود (دوم) ابن مودود (جل ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۸ م)، بهاء الدوله ابو الحسن ابن مسعود (اول) (جل ۴۴۰ ق/ ۱۰۴۸ م)، عز الدوله عبد الرشید ابن محمود (جل ۴۴۱ ق/ ۱۰۴۹ م)، [طغرل غاصب که غلام محمود بود، ۴۰ روز حکومت کرد و در سال ۴۴۴ درگذشت]، جمال الدوله فرخزاد بن مسعود (جل ۴۴۴ ق/ ۱۰۵۲ م)، ظهیر الدوله ابراهیم بن مسعود (جل ۴۵۱ ق/ ۱۰۵۹ م)، علاء الدوله مسعود (سوم) (جل ۴۹۲ ق/ ۱۰۹۹ م)، کمال الدوله شیرزاد بن مسعود (جل ۵۰۸ ق/ ۱۱۱۴ م)، سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود (جل ۵۰۹ ق/ ۱۱۱۵ م)، یمین الدوله بهرامشاه ابن مسعود (جل ۵۱۲ ق/ ۱۱۱۸ م)، معز الدوله خسرو شاه بن بهرام (جل ۵۴۷ ق/ ۱۱۵۲ م)، تاج الدوله خسرو ملک بن خسرو شاه (جل ۵۵۵ ق/ ۱۱۶۰ م) ف ۵۸۲ ق/ ۱۱۸۶ م). ر. ک:

فرهنگ معین، ج ۶، مدخل غزنویان.

(۲۸). بچه های این زمان تون حمام را ندیده اند، تون حمام بیرون حمام بود و با پله های فراوان به پایین می رفت. در حقیقت، دخمه ای بود پر از وسایل سوخت. این وسائل هم دودزا بود

[و هم روغنی و چرک و کثیف. خود تون تاب هم قیافه عجیبی داشت: لباس های چرک، سیاه، روغنی، قیافه اش هم همین طور. به هر حال، اقتضای شغلش این بود. (مولف)]

(۲۹) این حکایت در نقد و تفسیر مثنوی مرحوم علامه جعفری آمده است. (مولف)

ص: ۲۰۶

## ۸- عقل و جهل دوست و دشمن انسان

### اشاره

عقل و جهل دوست و دشمن انسان

اصفهان، مسجد سید صفر ۱۳۷۴

ص: ۲۰۷



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَ الْمُرْسَلِیْنَ وَ صَلَّى عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ.

بازرزش ترین سرمایه عالم هستی عقل است که خداوند متعال آن را به انسان عطا کرده است. تعدادی از مهم ترین روایات باب عقل از وجود مبارک حضرت علی بن موسی الرضا، علیه السلام، وارد شده است که در یکی از آن ها حضرت می فرماید:

«صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله». ۱

یار و مددکار و رفیق راستین انسان عقل اوست و دشمن او جهلش، زیرا عقل سرمایه ای است که به عالم ملکوت متصل است و جلوه نور خدا در انسان است. از این رو، درک انسان از واقعیات عالم هستی و رسیدن او به خیر دنیا و آخرت بستگی به کارکرد عقل دارد. نکته جالبی که در برخی آیات قرآن و روایات به آن برمی خوریم این است که گاه از دوستان واقعی انسان، در لسان خدا و اهل بیت، علیهم السلام، تعبیر به صدیق شده است که معنای آن برتر از معنای واژه هایی چون رفیق، معاشر، و صاحب (همراه) است. ۲ صدیق وجودی است که ظاهر و باطنش یکی است و همواره خیرخواه آدمی است.

ص: ۲۰۹



اولین و مهم ترین صدیق انسان وجود مقدس پروردگار است. پس از او، پیغمبران خدا و ائمه طاهرین، علیهم السلام، صدیق انسان اند. ۳

تاریخ شهادت می دهد که هر کس با پروردگار عالم در طول زندگی اش پیوند خورده به مقامات شگفت انگیزی رسیده است که گاه در باور انسان نمی گنجد. از سوی دیگر، کسی که دوره عمر خود را از خدا جدا زندگی کرده و همواره در پی طلا و نقره و شهوت و مقام بوده، در نظر وجود مقدس حضرت حق فقیرترین مردم است. قرآن مجید این گروه از انسان ها را دچار خیالات و روانی می داند و می فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا». ۴

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه کنم. آنان کسانی هستند که تلاششان در زندگی دنیا به هدر رفته و گم شده است در حالی که خود می پندارند خوب عمل می کنند.

این انسان ها دچار خیالات اند، با حقیقت ارتباطی ندارند و با هر چیزی که ارتباط دارند، جز سود ظاهری برای بدنشان چیز دیگری ندارد. قرآن این نکته را متذکر می شود که اگر همه ثروت عالم هم دست یک نفر باشد، وقتی با خدا ارتباط ندارد، فایده ای برایش ندارد:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ أَنَّ لَهُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَيَفْتَدُوا بِهِ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَا تُقْبَلُ مِنْهُمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». ۵

قطعاً کسانی که کافر شدند اگر همه آنچه در زمین است و همانند آن را نیز با آن همراه خود داشته باشند، تا آن را برای نجاتشان از عذاب روز قیامت فدیة و عوض دهند، از آنان پذیرفته نخواهد شد؛ و برای آنان عذابی دردناک است.

مگر بدن انسان چقدر جا اشغال می کند؟ مگر معده چقدر می تواند در خود جای دهد؟ مگر لباس چقدر پارچه لازم دارد؟ انسان بقیه دنیا را می خواهد به چه مصرفی برساند؟ انسان به علاوه همه ثروت و پولی که دارد مساوی با چیست؟ انسان به علاوه شهواتش مساوی با چیست؟

قرآن مجید به همه این پرسش ها پاسخ داده و معتقد است انسان به علاوه هوای نفس و به علاوه همه کسانی که مثل او هستند (مثلا یزید به علاوه شمر) مساوی با صفر است. قرآن مجید می گوید:

«مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». ۶

آنچه از ثروت و مال نزد شماست، فانی می شود و آنچه از پاداش و ثواب نزد خداست، باقی می ماند، و قطعاً آنان که برای دینشان شکیبایی ورزیدند، پاداششان را بر پایه بهترین عملی که همواره انجام می داده اند، می دهیم.

جمع همه عناصر مادی عالم مساوی با صفر است. اما انسان به علاوه خدا همه چیز است:

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا». ۷

نوزاد از میان گهواره گفت: بی تردید، من بنده خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است.

عبد الله یعنی جمع خدا با انسان. عبد انسان است و الله وجودی است که مستجمع جمیع صفات کمالیه است. پس، انسان به علاوه خدا مساوی است با صفات کمال. در آیه دیگر می خوانیم:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ...». ۸

انسان به علاوه خدا و به علاوه عمل صالح مساوی با خیر البریه است؛ یعنی بهترین موجودی که خداوند در میان جمیع موجودات زنده آفریده است. ارزش این انسان را چه کسی می تواند حساب کند که مساوی با

چیست؟ چند میلیارد واقعیت در عالم داریم، چه تعداد ملائکه و موجود زنده غیبی و شهودی داریم؟ ارزش این انسان بالاتر از همه آن ها است.

و گرنه انسان منهای خدا بدنی بیش نیست که اگر حلال گوشت هم بود و او را در ترازو می گذاشتند، قیمتش بیش از قیمت یک گوسفند نمی شد. کسی که به درجه خیر البریه رسیده است غیر از آن تفاوت عامی که انسان با خدا بی خدا از نظر ارزشی دارد، تولیداتشان هم متفاوت است و عملی تولید می کند که جزایش این است:

«جَزَاؤُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ حَشِيَ رَبَّهُ». ۹

کسی جز خدا محتوای این آیه را نمی تواند به درستی تبیین کند. در قرآن می خوانیم:

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». ۱۰

پس هیچ کس نمی داند چه چیزهایی که مایه شادمانی و خوشحالی آنان است به پاداش اعمالی که همواره انجام می داده اند، برای آنان پنهان داشته اند.

کلمه نفس در این آیه نکره است و افاده عموم می کند؛ یعنی هر صاحب حیاتی را که در عالم وجود دارد شامل می شود. تمامی انبیا و اولیای خدا (حضرت ابراهیم، موسی، عیسی، یوسف، رسول گرامی اسلام، امیر المؤمنین، علیهم السلام) نفس هستند. پس، حتی اینان نیز خبر ندارند که خداوند برای انسان با خدا چه اجر و ذخیره ای قرار داده است.

احدی جز خدا از این مساله خبر ندارد، دلیلش این است که امکان خبردار شدن از آن نیست.

### سخن حضرت ابراهیم با ملک الموت (علیه السلام)

مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کتاب شریف شافی خود حدیثی از

امام صادق، علیه السلام، نقل کرده اند که بسیار شنیدنی است. می فرمایند:

حضرت ابراهیم، علیه السلام، یک بار به ملک الموت گفت: تو با شکل اصلی خودت جان مردم را می گیری؟ گفت: نه، وضع خود مردم، شکل مرا در زمان مرگشان معین می کند. پرسید: برای انسان های منهای خدا به چه شکلی در می آیی؟ گفت: تو طاقت دیدن آن را نداری، پس، از این موضوع در گذر!

ابراهیم قهرمان توحید است. بت شکن است و کسی است که بینی نمرودیان را به خاک مالیده و خداوند در حق او فرموده است:

«وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ». ۱۱

و این گونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمان ها و زمین به ابراهیم نشان می دهیم تا از یقین کنندگان شود.

چگونه ممکن است چنین کسی طاقت دیدن چنین چیزهایی را نداشته باشد؟ بر همین اساس، حضرت به ملک الموت اصرار کردند که آن چهره را ببیند. حضرت عزرائیل گفت: تو طاقت آن را نداری، اما حالا که اصرار می کنی اطاعت می کنم! ابراهیم هنوز قیافه ملک الموت را درست ندیده بود که از مهابت آن غش کرد و به حال مرگ افتاد.

این تازه دیدن ملک الموت است. بعد از آن، عالم برزخ است و هیولای عجیب و غریب اعمال بد و اخلاق رذیله. بعد، محشر برپا می شود و پرونده و دادگاه و میزان و صراط و هفت طبقه جهنم و...

خدا هم که در قرآن در بیان جهنم و بیدار کردن مردم از خواب غفلت سنگ تمام گذاشته است. می ماند قلب ما که این قدر قوی است که اصلا نمی ترسد، چون اگر می ترسید از آنچه عامل عذاب بود فرار می کردیم!

به هر حال، فردی که از عذاب برزخ نمی ترسید و از انبیای اولو العزم بود به آن حال مبتلا شد. بعد از آن که حضرت به هوش آمد پرسید:

آن‌ها که با خدا هستند را چگونه قبض روح می‌کنی؟ گفت: نگاه کن! ناگاه، حالت عجیبی به ابراهیم دست داد:

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح تویی برابر من یا خیال در نظرم ۱۲

همان‌طور که داشت نگاه می‌کرد (دیده از دیدار جانان برگرفتن مشکل است) پرسید: این جلوه جمال محبوب نیست، این وجه الله نیست؟ عزرائیل گفت: ای ابراهیم، این جمال محبوب نیست، چهره من است، ابراهیم، علیه السلام، پرسید: آیا خدا به دوستان خود بعد از این که تو را دیدند باز هم پاداش می‌دهد؟ گفت: آری، چطور؟ گفت: برای این که اگر پاداش مرا، با این همه زحمتی که در طول دوران پیامبری ام کشیده‌ام، تنها دیدار تو در این هیبت قرار دهند برایم زیاد است. ۱۳

این تنها گوشه‌ای از لطف پروردگار بر بندگانش است و پس از مرگ، بهشت و جلوه‌های حق و عزت بی‌ذلت و حیات بی‌مرگ و غنای بی‌فقر در پیش است. هم‌چنین، رضایت حق و سلام کردن حضرت حق بر بندگانش:

«سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ». ۱۴

با سلامی پرارزش و سلامت بخش که گفتاری از پروردگاری مهربان است.

ملائکه نیز به سراغ انسان می‌آیند:

«جَنَاتٌ عِدْنٍ يُدْخَلُونَهَا وَمَنْ سَلَخَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ. سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ». ۱۵

بهشت‌های جاویدی که آنان و پدران و همسران و فرزندان شایسته و درستکارشان در آن وارد می‌شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان در آیند و به آنان گویند: سلام بر شما به پاس استقامت و صبرتان در برابر عبادت، معصیت و مصیبت. پس نیکوست فرجام این سرای.

و بهشت جاودان با همه نعمت‌هایش در انتظار آن‌هاست:

ص: ۲۱۴

- «فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ. وَ طَلْحٍ مَّنْضُودٍ. وَ ظِلِّ مَمْدُودٍ. وَ مَاءٍ مَّسْكُوبٍ. وَ فَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ. لَا مَقْطُوعَةٍ وَ لَا مَمْنُوعَةٍ. وَ فُرْشٍ مَّرْفُوعَةٍ. إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً. فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا. غُرْبًا أَثْرَابًا. لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ». ۱۶

در سایه درخت سدر بی خارند، و درختان موزی که میوه هایش خوشه خوشه روی هم چیده شده است، و سایه ای گسترده و پایدار، و آبی ریزان، و میوه ای فراوان، که پایان نپذیرد و ممنوع نشود، و همسرانی بلند مرتبه، که ما آنان را با آفرینشی ویژه آفریدیم؛ پس آنان را همواره دوشیزه قرار داده ایم. عشق ورز به شوهران، و هم سن و سال با همسران، همه این نعمت ها برای سعادت‌مندان است.

- «وَ مَن يَطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيَئِكَ رَافِقًا». ۱۷

و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی از پیامبران و صدیقان و شهیدان و شایستگان خواهند بود که خدا به آنان نعمت ایمان، اخلاق و عمل صالح داده؛ و اینان نیکو رفیقانی هستند.

چه کسی می تواند ارزش این همه نعمت و پاداش را محاسبه کند؟ پس، بیاید در مسیر زندگی خود را با چیزهایی جمع بزنیم که حاصل جمعش قابل شمارش نباشد، نه با چیزهایی که جمعش مساوی با هیچ است. خانمی که فکر می کند در این دنیا همه چیز در پول و تجملات زندگی و طلا و نقره و زیبایی ظاهر خلاصه می شود حاصل جمعش با همه این ها صفر است و مساوی با هیچ. این جمع مانند یک با یک یا دو با دو نیست که جوابش دو یا چهار باشد. جمع هیچ با هیچ است. در غیر این صورت، قارون به علاوه پول هایش باید لا اقل آیت الله العظمی قارون یا فرعون به علاوه سلطنتش، مساوی با انسان بزرگوار و عظیم القدری می شد. ای کاش این جمع جواب داشت تا حداقل یک عمر دست و پا زدندان در دنیا مفهوم اندکی پیدا می کرد! ولی متأسفانه، این جمع جوابی

ندارد و عقلای عالم آن را مساوی صفر قرار داده اند:

جوان و پیر که در فکر مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخردمندند

جماعتی که بگریند بهر عیش و منال یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند

خوش آن کسان که برفتند پاک چون خورشید که سایه ای به سر این جهان نیفکندند

به خانه ای که ره جان نمی توان بستن چه ابله‌ند کسانی که دل همی بندند

بقا که نیست در او حاصلی همه هیچ است چو بنگری همه مردم به هیچ خرسندند

ترا به از عمل خیر نیست فرزندی که دشمنند تو را زادگان نه فرزندند

مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو که از همای به مردار میل نپسندند. ۱۸

### درسی از همسر فرعون

آسیه، همسر فرعون، ابتدا از آن خانم‌هایی بود که مانند شوهرش به علاوه خیلی چیزها مساوی با صفر بود. اما، یک روز صدای خدا را از گلوی موسی، علیه السلام، شنید که می گفت:

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي». ۱۹

همانا، من خدایم که جز من معبودی نیست، پس مرا پرست و نماز را برای یاد من برپا دار.

این صدا از گوش او به باطنش منتقل شد. بعد، در کارگاه عقل آن را تحلیل کرد و نتیجه گرفت که فرعون کاره ای نیست و همه کاره نظام هستی الله است. سپس، به این فکر کرد که چرا خود را با فرعون همراه کرده و وجودش را با او جمع زده است؟ در حالی که دنیا و آخرت از آن پروردگار است:

«يا رحمن الدنيا و رحيم الاخره». ۲۰

«لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». ۲۱

«وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ». ۲۲

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». ۲۳

به این چیزها فکر کرد و از تخت سلطنت و علاقه به مشتی النگو و گوشواره و سینه بند دست برداشت و راه خود را از فرعون جدا کرد. پس از مدتی، فرعون متوجه تغییر رفتار همسرش شد و به او گفت: قیافه و رفتار و اخلاق تو عوض شده؟ گفت: آری، من خدای خود را پیدا کرده و با او همراه شده ام. فرعون که از عصبانیت نمی دانست چه کند گفت:

تو را به بدترین شکل می کشم. گفت: هرچه می توانی انجام بده!

امام صادق، علیه السلام، می فرماید: گذشتگان شما را با اژه قطعه قطعه کردند و زنده زنده در آتش سوزاندند، اما آن ها از خدا جدا نشدند. ۲۴ چون وقتی انسان به خدا پیوند بخورد، هیچ چیز نمی تواند او را از محبوبش جدا کند.

به هر حال، فرعون دستور داد کف دست ها و دو پای آسیه را از میچ به زمین میخ کنند و، بدین وسیله، او را به زمین بدوزند. چند دقیقه بعد هم دستور داد سنگ بزرگی را روی سینه اش بگذارند. قرآن می فرماید:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَ نَجِّنِي مِّنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ». ۲۵

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:

پروردگارا، برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

آری، وقتی آسیه آن سنگ را دید گفت: خدایا، مرا از فرعون نجات بده و در نزد خودت در بهشت قرارم ده. این سخن نشان دهنده آن است که او به خدا پیوسته و می داند که کل عالم در دست خداست. خداوند هم کریم است و کل عالم را به بنده اش می دهد.

کار این زن با پیوستن به خدا به جایی رسید که یکی از چهار زن بزرگ عالم شد و طبق روایات یکی از همسران پیامبر اسلام در بهشت



است. ۲۶ در ارزشش نیز همین بس که نامش در قرآن آمده و خداوند ایمان او را در قرآن ستوده است. این مقام اندکی نیست. مگر نه این است که شب های قدر وقتی مراسم احیاء برپا می شود می گوئیم:

«اللهم بحق هذا القرآن، و بحق من أرسلته به، و بحق كل مؤمن مدحته فيه، و بحقك عليهم فلا أحد أعرف بحقك منك، بك يا الله». ۲۷

مگر آسیه یکی زا مدح شدگان در قرآن نیست؟ مقام این زن این قدر بلند است که شیعیان قرن هاست وقتی قرآن به سر می گذارند گویی خداوند را به حق آسیه قسم می دهند. این مقام را آسیه از همسری فرعون کسب نکرد، از همراهی با خدا و به کار گرفتن عقل به دست آورد. حال، خود بسنجیم که عقلی که در وجود ماست چقدر قیمت دارد؟ و وجود ما چه ارزش و قیمتی دارد که خودمان از آن بی خبریم؟

### مفهوم عقل در کلام امام صادق (علیه السلام)

روزی، از امام صادق، علیه السلام، پرسیدند:

«یا بن رسول الله! ما العقل؟»

ای پسر رسول خدا، عقل چیست؟ فرمود:

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان».

عقل آن است که بدان خدای رحمان بندگی شود و بهشت به وسیله آن به دست آید.

چیزی است که اگر به آن پیوند بخوری، «عبد الله» می شوی و به خداوند می پیوندی. در حقیقت، راه جمع شدن تو با خدا و سرمایه ای است که با آن می توان بهشت را به دست آورد. پرسیدند: آنچه معاویه را در حکمرانی یاری می داد چه بود؟ فرمود:

«تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبهة بالعقل، و ليست بالعقل». ۲۸

آنچه معاویه داشت عقل نبود، نیرنگ بازی و شیطنت بود؛ چون وجود

او با شیطان جمع شده بود، اما به نظر می آمد که او آدم عاقلی است، در حالی که عاقل آن است که به پایان کار اندیشه کند و علامت عاقل بودنش آن است که خود را به خدا و انبیا و قرآن و ائمه پیوند می زند.

### تحلیلی از امیر مومنان (علیه السلام)

امیر المؤمنین خطبه کوتاهی دارند که با وجود مختصر بودن بار معنوی بالایی دارد. این خطبه درباره کسانی است که اهل فکر و تعقل هستند و هیچ قدمی را بدون کمک گرفتن از قرآن و سخن انبیا و راهنمایی عالمان ربّانی بر نمی دارند. همچنین درباره کسانی است که با این نور رابطه ای ندارند و همتشان صرف پیوند بیشتر به دنیا می شود. حضرت می فرماید:

«إنما الدنيا منتهی بصر الاعمی». ۲۹

این افق دید کسی است که با عقل در ارتباط نیست. این آخرین حد دید و درک اوست و تمام هستی را همین می بیند؛ یعنی دید او با دید گاو و گوسفند مساوی است که آخرین حد دیدش طویله و یونجه و آب است، اما مردم عاقل آخرین حد دیدشان این نیست. آن ها وقتی می نشینند و هستی را می نگرند، به پایان کار می اندیشند و خدا و قیامت و بهشت او را می بینند. بریدگان از عقل مسافر عناصر هستند و می روند تا در خاک فرو روند و خانه و مغازه و پولی به دست آورند، اما عاقلان دارند از این عالم به سفر ملکوت می روند؛ بی خردان سیری نزولی در پیش گرفته اند و می روند تا صفر شوند، ولی عاقلان می روند تا به بی نهایت برسند. انسان های عاقل از پول و مقام و شهوت مرکبی درست کرده اند که با آن خود را به خدا برسانند و بی عقل ها جان می کنند تا این هزار متر زمین را آباد کنند و چند طبقه ساختمان و یک تجارت خانه بر پا کنند و، بعد از آن، در نقطه صفر بمیرند.

ص: ۲۱۹

یکبار، در شهری منبر می رفتم که به واقع شهر عجیب و فوق العاده ای بود.

معروف است که حدود دویست سال پیش هم وقتی مرحوم آیت الله شیخ جعفر شوشتری ۳۰ در این شهر منبر رفته بود بدین مضمون فرموده بود:

من آیات بهشت را در قرآن خوانده بودم، ولی خود بهشت را ندیده بودم تا این که به شهر شما آمدم و بهشت را هم دیدم! خداوند در قرآن می گوید بهشت حور العین دارد و حور العین حجاب ندارند. در این شهر هم ما هرچه دیدیم حور العین بی حجاب بود؛ بهشت نماز و روزه ندارد، این جا هم ما نماز و روزه ای ندیدیم و...!

قبل از انقلاب، من ده شب آن جا منبر رفتم و با این که تمام هنرم را به کار گرفته بودم و به قول آن ها معجزه شده و جمعیت زیادی جمع شده بود، تنها دویست نفر مستمع داشتم، در حالی که شهر حدود دویست و بیست هزار نفر جمعیت داشت و چهار هزار واحد مشروب فروشی در آن دایر بود!

روزی، یکی از اهالی این شهر برایم تعریف می کرد که من آدم غافلی بودم، ولی اتفاقی افتاد که مرا عاقل کرد و به بی عقلی ام خاتمه داد. او که فردی پولدار و بسیار ثروتمند بود تعریف می کرد که یک شب، دیرتر از ساعت مقرر به خانه آمدم. ساعت حدود ده شب بود. خانم خانه دراز کشیده بود و استراحت می کرد. برای همین، وقتی گفتم: خانم، شام ما را بیاور! گفت: هم نان و در یخچال هست و هم پنیر. بردار و بخور!

این طرز برخورد خیلی بر من گران آمد و به این فکر می کردم که چرا من باید با این همه سرمایه نان و پنیر بخورم؟ برای همین، به خانم گفتم:

زن، بلند شو چیزی درست کن! گفت: تو زن نداری، برو خودت درست کن! دیگر حسابی ناراحت شدم و قهر کردم.

آری، کسی که با خدا نیست به هیچ چیز نمی تواند قناعت کند، در حالی که اهل خدا، مثل امیر المؤمنین، علیه السلام، وقتی بعد از ده سال مقداری کدو به دستش می رسد، دستش را روی شکمش می گذارد و سه بار می گوید: مرده باد بنده شکم. ۳۱

نقل است که یک شب، یکی از قصاب های کوفه حضرت را صدا کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! حضرت برگشت و گفت: مرا صدا کردی؟ گفت: بله، سه کیلو گوشت خیلی خوب برایم مانده که مشتری ندارد.

اگر میل دارید، شما آن را به خانه ببرید. فرمود: پولی ندارم تا بهای آن را به تو بدهم. گفت: مگر شما خلیفه نیستید؟ چطور پول ندارید مقداری گوشت بخرید؟ امام فرمود: من حقوقی برای منصب خود دریافت نمی کنم. در عوض، چند درخت نخل در مدینه دارم که محصول آن را می چینند و با فروش آن زندگی ام را می گذرانم. گفت: اشکالی ندارد، نسیه ببرید! فرمود: پولش را چه وقت بیاورم؟ گفت: هر وقت داشتید.

فرمود: در آن صورت، هر وقت از در مغازه تو عبور کنم، باید خجالت بکشم، چون این قدر با تو رفاقت ندارم؛ ولی با شکم خودم رفیقم. به تو قول نمی دهم که پول را کی برایت می آورم، اما به شکل خود قول می دهم که هر وقت گوشت آمد به او بدهم. او هم قانع است و شکایتی نمی کند! ۳۲

انسان قانع در زندگی اش راحت است، ولی کسی که همواره در پی برآوردن خواسته دل است، اگر یک شب شامش نان و پنیر باشد دلگیر و ناراحت می شود. او هم طبق همین اصل عمل کرد. می گفت: من قهر کردم و رفتم در اتاق دیگری خوابیدم، اما گرسنه ام بود و خوابم نمی برد.

ساعت حدود یک نیمه شب بود که زنگ خانه مان را زدند و دخترم و دامادم که از سفر می آمدند وارد شدند. شنیدم که زنم از دخترم پرسید:

شام خورده اید؟ گفت: نه! گفت: پس نیم ساعتی شوهرت را سرگرم کن تا من شام را حاضر کنم. بعد از نیم ساعت، دیدم بوی ماهی و کباب و جوجه و ماست و ترشی در خانه راه افتاد. خیلی تعجب کردم و در دل گفتم: خدایا، ما ساعت ده شب آمدیم، حواله به نان و پنیرمان کردند و کسی حرمتان را نگه داشت، این ها نصف شب آمدند و این قدر احترام دیدند! من برای چه کسانی دارم زندگی می کنم و خود را اسیر چه چیزهایی کرده ام؟ در خانه من نشسته اند و از مال من استفاده می کنند و به خودم اهمیتی نمی دهند! خلاصه، تا صبح به این چیزها فکر کردم و تصمیم خود را گرفتم. صبح که شد سوار اولین ماشینی که می خواست به تهران برود شدم. از تهران هم به قم آمدم و خدمت آیت الله العظمی بروجردی، رحمه الله، رسیدم و عرض کردم: آقا، من پنجاه سال سن دارم و بی دین هستم. هم کمکم کنید دیندار شوم و هم خمس مالم را بفرمایید که چقدر می شود؟ آقای بروجردی حساب کردند و مثلاً فرمودند: یک میلیون. یک برگه چک نقد بابت خمس نوشتم و گفتم: آقا، یک مقدار خمس اضافه تر بگیرید که فردای قیامت گیر نباشم! فرمود: نیازی نیست، من خواهش کردم تا مقداری هم رد مظالم برای من حساب کردند.

خوب که سبک شدم و احساس کردم حق خدا را از مالم بیرون آورده ام راهی خانه خودم شدم تا به کارهای دیگرم رسیدگی کنم.

معروف است که هر وقت پولی به امیر المؤمنین می رسید آن را بر کف دست می گذاشت و می گفت: تا زمانی که پیش من هستی مال من نیستی.

از نزد من برو تا در زمره اموالم باشی. ۳۳ آری، اگر انسان خمس و زکات بدهد، مالک واقعی مالش می شود؛ اگر مسجد بسازد، جهیزیه عروس فقیری را بدهد، مریضی را از بیمارستان مرخص کند و پولش را بتواند به کار خیری تبدیل کند، مالک مالش شده و گرنه آن را از دست داده است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۳۴

یقیناً خدا از مؤمنان جان‌ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می‌کنند، پس دشمن را می‌کشند و خود در راه خدا کشته می‌شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است؛ وعده ای حق. و چه کسی به عهد و پیمان‌ش از خدا وفادارتر است؟ پس، ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده اید خوشحال و شاد باشید و این است کامیابی بزرگ.

ایشان در ادامه گفت: وقتی به شهر خودم برگشتم، به خانه خواهرم رفتم. خواهرم گفت: زن و بچه ات سه چهار روز است دنبالت می‌گردند، کجا هستی؟ گفتم: عیبی ندارد، کار مهمی داشتم. بعد از آن، به بازار رفتم و کاروانسرا و پاساژ و مغازه‌هایم را یک جا به قیمتی پایین تر از ارزشش فروختم و پولش را صرف ساختن درمانگاه و غسل‌خانه و مسجد و دارالایتام این شهر کردم. بعد، رفتم خانه و زنگ را زدم. خانمم در را باز کرد. گفتم: سلام، شام داریم؟ گفت: بله این چند روز کجا بودی؟ گفتم:

شام چی داریم؟ گفت: ماهی! گفتم: نان و پنیر نداریم؟ پرسید: تو حالت خوب است؟ گفتم: خوبم. خدا پدرت را بیامزد که آن شب آن بلا را سر من آوردی و گرنه به این زودی‌ها از این خواب بیدار نمی‌شدم! چون من تا چند شب پیش، عقل نداشتم و دیوانه بودم. آری:

«من كان عاقلا كان له دين و من كان له دين دخل الجنة». ۳۵

دینداری ثمره عقل است و بهشت ثمره دینداری. در حقیقت، بهشت آدمی در گرو عقل اوست.

(۱). کافی، ج ۱، ص ۱۱.

(۲). در قرآن درباره حضرت یوسف این تعبیر به کار رفته است. یوسف، ۴۶: «يُوسُفُ أَيُّهَا الصَّادِقُ أَفْنَانًا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سَوَامٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعِ سُنبُلَاتٍ خُضْرٍ وَأُخَرَ يَابِسَاتٍ لَعَلِّي أَرْجِعُ إِلَى النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَعْلَمُونَ». در نهج البلاغه، نامه ۳۱ می خوانیم «لا تتخذن عدو صدیقک صدیقا فتعدای صدیقک». نیز در حکمت ۲۹۵: «أصدقاؤك ثلاثة و أعداؤك ثلاثة».

فأصدقاؤك صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدو ک. و أعداؤك و عدو صدیقک و صدیق عدو ک.».

(۳). نساء، ۶۹: «وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسَنَ أَوْلِيكَ رَفِيقًا».

(۴). كهف، ۱۰۳-۱۰۴.

(۵). مائده، ۳۶.

(۶). نحل، ۹۶.

(۷). مریم، ۳۰.

(۸). بینه، ۷-۸.

(۹). بینه، ۷-۸.

(۱۰). سجده، ۱۷.

(۱۱). انعام، ۷۵.

(۱۲). از سعدی است.

(۱۳). برداشت آزادی است از این روایت: بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۷۴: «...أن إبراهيم عليه السلام لقي ملكا فقال له: من أنت؟ قال: أنا ملك الموت، فقال: أتستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح المؤمن؟ قال: نعم اعرض عني، فأعرض عنه، فإذا هو شاب حسن الصورة، حسن الثياب، حسن الشمائل، طيب الرائحة، فقال: يا ملك الموت لو لم يلق المؤمن إلا حسن صورتك لكان حسبه، ثم قال له: هل تستطيع أن تريني الصورة التي تقبض فيها روح الفاجر؟ فقال: لا. تطيق! فقال: بلى، قال: فأعرض عني فأعرض عنه ثم التفت إليه فإذا هو رجل أسود، قائم الشعر، منتن الرائحة، أسود الثياب، يخرج من فيه و من مناخره النيران

[و الدخان، فغشى على إبراهيم ثم أفاق و قد عاد ملك الموت إلى حالته الأولى، فقال: يا ملك الموت لو لم يلق الفاجر إلا صورتك هذه لكفته.].

(١٤). يس، ٥٨.

(١٥). رعد، ٢٣-٢٤.

(١٦). واقعه، ٢٨-٣٨.

(١٧). نساء، ٦٩.

(١٨). از امير خسرو دهلوى است.

(١٩). طه، ١٤.

(٢٠). ثواب الأعمال، ص ٧٥.

(٢١). مائده، ١٢٠.

(٢٢). آل عمران، ١٨٠.

(٢٣). قصص، ٨٣.

(٢٤). مشكاه الأنوار، طبرسى، ص ٤٩٧: عن الصادق عليه السلام قال: «إن من كان قبلكم ممن هو على ما أنتم عليه ليؤخذ الرجل منهم فتقطع يده ورجلاه و يصلب على جذوع النخل و يشق بالمنشار فلا يعدو ذلك نفسه، ثم تلى قوله عز و جل: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْتِمُ الْبُاسَاءِ وَالضَّرَاءِ». كتاب سليم بن قيس، تحقيق محمد باقر أنصاري، ص ٣٠٨ (از على عليه السلام): «يا معاوية، إن نبي الله زكريا نشر بالمنشار و يحيى ذبح و قتله قومه و هو يدعوهم إلى الله عز و جل، و ذلك لهوان الدنيا على الله».

(٢٥). تحريم، ١١. در تفسير الميزان، ج ١٩، ص ٣٤٦ آمده است: «امراه فرعون على ما وردت به الروايات مقتوله قتلها زوجها فرعون لما اطلع أنها آمنت بالله وحده، و قد اختلفت الروايات في كيفية قتلها. ففي بعضها أنه لما اطلع على إيمانها كلفها الرجوع إلى الكفر فأبت إلا الايمان، فأمر بها أن ترمى عليها بصخره عظيمه حتى ترضح تحتها ففعل بها ذلك. و في بعضها لما أحضرت للعذاب دعت بما حكى الله عنها في كلامه من قولها: «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ» الخ، فاستجاب الله لها و رأت بيتها في الجنة و انتزعت منها الروح و ألقيت الصخره على جسد ليس فيه روح. و في بعضها أن فرعون و تدلها أربعة أوتاد و أضجعها على صدرها و جعل على صدرها رحي و استقبل بها عين الشمس. و الله أعلم».



[بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٦٤: «و أما امرأه فرعون آسيه فكانت من بنى إسرائيل و كانت مؤمنه مخلصه و كانت تعبد الله سرا، و كانت على ذلك إلى أن قتل فرعون امرأه حزييل، فعانت حينئذ الملائكة يعرجون بروحها لما أراد الله تعالى بها من الخير فزادت يقينا و إخلاصا و تصديقا، فبينما هي كذلك إذ دخل عليها فرعون يخبرها بما صنع بها، فقالت: الويل لك يا فرعون، ما أجراك على الله جل و علا؟ فقال لها: لعلك قد اعتراك الجنون الذى اعترى صاحبتك، فقالت: ما اعترانى جنون لكن آمنت بالله تعالى ربي و ربك و رب العالمين، فدعا فرعون امها فقال لها: إن ابنتك أخذها الجنون، فاقسم لتذوقن الموت أو لتكفرن بإله موسى، فخلت بها فسألها موافقه فيما أراد، فأبت و قالت: أما أن أكفر بالله فلا و الله لا أفعل ذلك أبدا، فأمر بها فرعون حتى مدت بين أربعة أوتاد ثم لا زالت تعذب حتى ماتت، كما قال الله سبحانه: وَ فِرْعَوْنُ ذِي الْأُوتَادِ. و عن ابن عباس قال: أخذ فرعون امرأته آسيه حين تبين له إسلامها يعذبها لتدخل فى دينه، فمر بها موسى و هو يعذبها فشكت إليه ياصبعها، فدعا الله موسى أن يخفف عنها، فلم تجد للعذاب مساء، و إنها ماتت من عذاب فرعون لها، فقالت و هى فى العذاب: رب ابن لى عندك بيتا فى الجنة. و أوحى الله إليها: أن ارفعى رأسك، ففعلت فاريت البيت فى الجنة بنى لها من در فضحكت، فقال فرعون: انظروا إلى الجنون الذى بها، تضحك و هى فى العذاب. انتهى. و قال الطبرسى رحمه الله فى قوله تعالى: وَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ... هى آسيه بنت مزاحم، قيل: إنها لما عاينت المعجز من عصا موسى و غلبت السحره أسلمت، فلما ظهر لفرعون إيمانها نهاها فأبت فأوتد يديها و رجليها بأربعة أوتاد و ألقاها فى الشمس، ثم أمر أن يلقي عليها صخره عظيمه، فلما قربت أجلها قالت: رب ابن لى عندك بيتا فى الجنة فرفعها الله تعالى إلى الجنة فهى فيها تأكل و تشرب، عن الحسن و ابن كيسان، و قيل: إنها أبصرت بيتها فى الجنة من دره و انتزع الله روحها، فالقيت الصخره على جسدها و ليس فيه روح، فلم تجد ألما من عذاب فرعون، و قيل:

إنها كانت تعذب بالشمس و إذا انصرفوا عنها أظلتها الملائكة و جعلت ترى بيتها فى الجنة...».]

(٢٦). درباره آسيه در كتب مختلف چنين مى خوانيم:

درباره نسب آسيه:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٦: «...و كانت آسيه بنت مزاحم امرأه من بنى إسرائيل استنكحها فرعون، و هى من خيار النساء، و من بنات الانبياء، و كانت اما للمؤمنين ترحمهم و تتصدق عليهم يدخلون عليها... و قال الثعلبى فى العرائس: قد استنكح

ص: ٢٢٦

[فرعون من بنى اسرائيل امرأه يقال لها آسيه بنت مزاحم، و يقال: هي آسيه بنت مزاحم بن عبيد بن الريان بن الوليد فرعون يوسف الاول، و نص الطبرى أيضا انها كانت من بنى اسرائيل و كانت من خيار النساء المعدودات].

درباره ايمان او و علاقه اى كه به حضرت موسى عليه السلام داشت:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٥١: «...و قد استنكح فرعون منهم امرأه يقال لها آسيه بنت مزاحم من خيار النساء المعدودات، و يقال: بل هي آسيه بنت مزاحم بن الريان بن الوليد فرعون يوسف الاول فأسلمت على يدى موسى عليه السلام. قال مقاتل: و لم يسلم من أهل مصر إلا ثلاثه: آسيه و خرييل و مريم بنت ناموساء التى دلت موسى على قبر يوسف عليه السلام. فعمر فرعون و هم تحت يديه عمرا طويلا يقال: أربعمائيه سنه يسومونهم سوء العذاب. فلما أراد الله تعالى أن يفرج عنهم بعث موسى عليه السلام. و كان بدء ذلك على ما ذكره السدى عن رجاله أن فرعون رأى فى منامه أن نارا قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأخربتها و أحرقت القبط، و تركت بنى إسرائيل، فدعا فرعون السحرة و الكهنة و المعبرين و المنجمين و سألهم عن رؤياه، فقالوا: إنه يولد فى بنى إسرائيل غلام يسلبك ملكك، و يغلبك على سلطانك، و يخرجك و قومك من أرضك، و يبدل دينك، و قد أضلك زمانه الذى يولد فيه، قال: فأمر فرعون بقتل كل غلام يولد فى بنى إسرائيل، و جمع القوابل من نساء أهل مملكته فقال لهن: لا- يسقطن على أيديكن غلام من بنى إسرائيل إلا- قتلته، و لا- جاريه إلا- تركتها، و كل بهن فكن يفعلن ذلك، قال مجاهد: لقد ذكر لى أنه كان يأمر بالقصب فيشق حتى يجعل أمثال الشفار. ثم يصف بعضها إلى بعض ثم يؤتى بالجبالي من بنى إسرائيل فيوقعن فتحز أقدامهن حتى أن المرأه منهن لتضع ولدها فيقع بين رجلها، فتظل تطأه تتقى به حد القصب عن رجلها لما بلغ من جهدها، فكان يقتل الغلمان الذين كانوا فى وقته، و يقتل من يولد منهم، و يعذب الجبالي حتى يضعن ما فى بطونهن، و أسرع الموت فى مشيخه بنى إسرائيل، فدخل رؤوس القبط على فرعون فقالوا له: إن الموت قد وقع بنى إسرائيل و أنت تذبح صغارهم و يموت كبارهم، فيوشك أن يقع العمل علينا، فأمر فرعون أن يذبحوا سنه و يتركوا سنه، فولد هارون فى السنه التى لا يذبحون فيها فترك، و ولد موسى فى السنه التى يذبحون فيها، قالوا:

فولدت هارون امه علانيه آمنه، فلما كان العام المقبل حملت بموسى فلما أرادت]

[وضع حزنه من شأنه و اشتد غمها فأوحى الله تعالى إليها وحى إلهام: أن أرضعها فإذا خفت عليه فألقيه في اليم و لا تخافى و لا تحزنى إنا رادوه إليك و جاعلوه من المرسلين. فلما وضعته فى خفيه أرضعته، ثم اتخذت له تابوتا، و جعلت مفتاح التابوت من داخل و جعلته فيه. قال مقاتل: و كان الذى صنع التابوت خربيل مؤمن آل فرعون، و قيل: إنه كان من بردى. فاتخذت ام موسى التابوت و جعلت فيه قطناً محلوفاً و وضعت فيه موسى و قيرت رأسه و خصاصه، ثم ألقته فى النيل، فلما فعلت ذلك و توارى عنها ابنها أتاها الشيطان لعنه الله و وسوس إليها فقالت فى نفسها: ماذا صنعت بابنى؟ لو ذبح عندى فواريته و كفته كان أحب إلى من أن ألقيه بيدي إلى دواب البحر، فعصمها الله تعالى، و انطلق الماء بموسى يرفعه الموج مره و يخفضه اخرى حتى أدخله بين أشجار عند دار فرعون إلى فرضه و هى مستقى جوارى آل فرعون، و كان يشرب منها نهر كبير فى دار فرعون و بستانه، فخرجت جوارى آسياه يغتسلن و يسقين فوجدن التابوت فأخذنه و ظنن أن فيه ما لا فحملنه كهيئته حتى أدخلنه على آسياه فلما فتحتة و رأت الغلام فألقى الله تعالى عليه محبه منها فرحمته آسياه و أحبته حبا شديداً، فلما سمع الذباحون أمره أقبلوا على آسياه بشفارهم ليذبوا الصبى، فقالت آسياه للذباحين: انصرفوا فإن هذا الواحد لا يزيد فى بنى إسرائيل، فأتى فرعون فأستوهبه إياه فإن وهبه لى كنتم قد أحسنتم، و إن أمر بذيحه لم ألكم، فأنت به و قالت: قره عين لى و لك لا تقتله عسى أن ينفعنا أو نتخذه ولداً. فقال فرعون: قره عين لك، فأما أنا فلا حاجه لى فيه. فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: و الذى يحلف به لو أقر فرعون أن يكون قره عين كما أقرت به لهداه الله تعالى كما هدى به امرأته و لكن الله تعالى حرمه ذلك. قالوا: فأراد فرعون أن يذبحه و قال: إني أخاف أن يكون هذا من بنى إسرائيل، و أن يكون هذا هو الذى على يديه هلاكنا و زوال ملكنا، فلم تزل آسياه تكلمه حتى وهبه لها، فلما أمنت آسياه أرادت أن تسميه باسم اقتضاه حاله و هو موسى لانه وجد بين الماء و الشجر و «مو» بلغه القبط الماء و «الش» الشجر فعرب فقيل موسى. قال ابن عباس: ... فانطلقت ام موسى و ألقته فى البحر، و ذلك بعد ما أرضعته ثلاثه أشهر، و كان لفرعون يومئذ بنت و لم يكن له ولد غيرها، و كانت من أكرم الناس عليه، و كان بها برص شديد و قد قالت أطباء المصر و السحرة: إنها لا تبرء إلا من قبل البحر يوجد منه شبه الانسان فيؤخذ من ريقه فيلطخ به برصها فتبرء من ذلك، و ذلك]

[فى يوم كذا و ساعه كذا حين تشرق، فلما كان يوم الاثنين غدا فرعون إلى مجلس كان له على شفير النيل و معه آسيه، فأقبلت بنت فرعون فى جوارىها حتى جلست على شاطئ النيل مع جوارىها تلاءعبهن إذ أقبل النيل بالتابوت تضربه الامواج، فأخذه فدنت آسيه فرأت فى جوف التابوت نورا لم يره غيرها، للذى أراد الله أن يكرمها، فعالجته ففتحت الباب، فإذا نوره بين عينيه، و قد جعل الله تعالى رزقه فى إبهامه يمصه لبنا، فألقى الله حبه فى قلبها و أحبه فرعون، فلما أخرجوه عمدت بنت فرعون إلى ما كان يسيل من ريقه فلطخت به برصها فبرئت، فقبلته و ضمته إلى صدرها، فقال الغواه من قوم فرعون: أيها الملك إنا نظن أن ذلك المولود الذى تحذر منه من بنى إسرائيل هو هذا، رمى به فى البحر فرقا منك، فهم فرعون بقتله فاستوهبته آسيه فوهبه لها، ثم قال لها: سميه، فقالت: سمته موسى لانه وجد بين الماء و الشجر».

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٦١: «عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ثلاثة لم يكفروا بالوحى طرفه عين: مؤمن آل ياسين، و على ابن أبى طالب، و آسيه امرأه فرعون».

در فضيلت آسيه:

-بحار الأنوار، ج ١٣، ص ١٦١: «عن ابن عباس قال: رسول الله صلى الله عليه و آله أربع خطط فى الارض، و قال: أتدرون ما هذا؟ قلنا: الله و رسول أعلم، فقال رسول الله صلى الله عليه و آله: أفضل نساء الجنه أربع: خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد، و مريم بنت عمران، و آسيه بنت مزاحم امرأه فرعون».

-مجمع البيان، ج ١٠، ص ٤٨٠: «قال رسول الله صلى الله عليه و آله: كمل من الرجال كثير، و لم يكمل من النساء إلا أربع: آسيه بنت مزاحم امرأه فرعون، و مريم بنت عمران، و خديجه بنت خويلد، و فاطمه بنت محمد».

درباره همسرى اش براى پیامبر:

-بحار الأنوار، ج ١٩، ص ٢٠ و ٢٤: «دخل رسول الله صلى الله عليه و آله على خديجه و هى لما بها، فقال لها: بالرغم منا ما نرى بك يا خديجه، فإذا قدمت على ضرائرك فأقريهن السلام فقالت: من هن يا رسول الله؟ قال صلى الله عليه و آله: مريم بنت عمران، و كلثم اخت موسى، و آسيه امرأه فرعون، قالت: بالرفاء يا رسول الله».

ص: ٢٢٩

[الدر المنثور، ج ۸، ص ۲۲۹: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أفضل نساء أهل الجنة: خديجة بنت خويلد، وفاطمة بنت محمد صلى الله عليه وآله، ومريم بنت عمران، وآسية بنت مزاحم امرأة فرعون].

-المعجم الكبير، طبراني، ج ۸، ص ۲۵۹: «...عن أبي أمامه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لعائشه أشعرت أن الله عز وجل زوجني في الجنة مريم بنت عمران وكلثم أخت موسى وامرأة فرعون».

-الجامع الصغير، جلال الدين سيوطي، ج ۱، ص ۲۶۷ و كنز العمال، متقى هندی، ج ۱۱، ص ۴۲۴: «إن الله تعالى زوجني في الجنة مريم بنت عمران، وامرأة فرعون، وأخت موسى».

-فيض القدير شرح الجامع الصغير، مناوي، ج ۲، ص ۳۰۰: «إن الله زوجني في الجنة» مضافا إلى زوجاتي اللاتي تزوجتهن في الدنيا (مريم بنت عمران) أي جعلها زوجتي فيها وأوقع الماضي موقع المستقبل لتحقق الوقوع (وامرأة فرعون) آسية بنت مزاحم (و أخت موسى) الكليم عليه السلام واسمها مريم كما قاله البيضاوي وغيره. قال الحرالي خلصهن الله من الاصطفاء الأول العبراني إلى اصطفاء عربي على حتى أنكحهن من محمد النبي العربي صلى الله عليه وسلم وهؤلاء الثلاثة متربات في الفضل على هذا الترتيب فأفضلهن مريم اتفاقا فآسية لأنه قيل بنبوتهن فأخت موسى لأنه لم يذهب إلى القول بنبوتهن أحد والظاهر أن وقوع التزوج في الجنة.

برای آگاهی بیشتر ر ک: بحار الأنوار، ج ۱۳، باب ۵، زندگی مومن آل فرعون و همسر فرعون.

(۲۷). إقبال الأعمال، سيد ابن طاووس، ج ۱، ص ۳۴۶.

(۲۸). كافي، ج ۱، ص ۱۱: «محمد بن عبد الجبار، عن بعض أصحابنا رفعه إلى أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: ما العقل؟ قال: ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان قال: قلت: فالذي كان في معاوية؟ فقال: تلك النكراء! تلك الشيطنة، وهي شبيهة بالعقل، وليست بالعقل».

(۲۹). نهج البلاغه، خطبه ۱۳۳: «إنما الدنيا منتهى بصر الاعمي، لا يبصر مما وراءها شيئا، والبصير ينفذها بصره و يعلم أن الدار وراءها. فالبصير منها شاخص، و الاعمي إليها شاخص. و البصير منها متزود، و الاعمي لها متزود».

(۳۰). برای آشنایی بیشتر با این شخصیت نگا: ۴۶/۲۲/۲/۱

(٣١). برداشت آزادی است از این حکایت که مربوط است به یکی از صدقات امیر مومنان معروف به چاه ابی نیر. در کتاب نهج السعاده (ج ٤، ص ١٣) آمده است: «...قال أبو نیر:

جاءنی علی بن أبی طالب و أنا أقوم بالضعیتین (عین أبی نیر، و البغیغہ) فقال: هل عندک من طعام. فقلت: طعام لا أَرْضاه لامیر المؤمنین، قرع من قرع الضیعہ، صنعته بأهاله سبخه. فقال:

علی به، فقام إلی الربیع و هو جدول فغسل یدیه، ثم أصاب من ذلك شیئا، ثم رجع إلی الربیع فغسل یدیه بالرمل حتی أنقاهما، ثم ضم یدیه کل واحده منهما إلی أختها و شرب منهما حسی من الربیع، ثم قال: یا أبا نیر، ان الاکف أنظف الآنیه، ثم مسح یدیه من ذلك الماء علی بطنه و قال: من أدخله بطنه النار فأبعده الله...».

(٣٢). در این باره از حضرت نکات مختلفی نقل شده است. از جمله:

-مناقب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣٦٨: «ابن بطه فی الابانه عن جنذب ان علیا قدم إلیه لحم غث فقیل له: نجعل لک فیه سمنا؟ فقال: «انا لا نأکل ادمین جمیعا».

-نیز: «العرنی: وضع خوان من فالودج بین یدیه فوجأ بأصبغه حتی بلغ اسفله ثم سلها و لم يأخذ منه شیئا و تلمظ بأصبغه و قال: طیب طیب و ما هو بحرام و لکن أکره ان اعود نفسی بما لم اعودها. و فی خبر عن الصادق علیه السلام: «انه مد یدیه إلیه ثم قبضها فقیل له فی ذلك فقال ذکرت رسول الله انه لم يأکله قط فکرهت ان آکله».

-قال الحمیری: «و کان طعامه خبزا وزیتا\* و یؤثر باللحوم الطارقینا».

(٣٣). مناقب، ابن شهر آشوب، ج ١، ص ٣٦٤: «أبو عبد الله بن حمویه البصری باسناده عن سالم الجحدری قال: شهدت علی بن أبی طالب اتی بمال عند المساء فقال: اقتسموا هذا المال، فقالوا: قد أمسینا یا امیر المؤمنین فأخره الی غد، فقال لهم: تضمنون لی أن أعیش الی غد؟ قالوا: ماذا بأیدینا، فقال: لا تؤخره حتی تقسموه». نیز: «یروی انه کان یأتی علیه وقت لا یکون عنده قیمه ثلاثه دراهم یشتری بها أزارا و ما یحتاج إلیه ثم یقسم کل ما فی بیت المال علی الناس ثم یصلی فیه و یقول: الحمد لله الذی أخرجنی منه کما دخلته».

(٣٤). توبه، ١١١.

(٣٥). ثواب الأعمال، ص ١٤، از امام صادق علیه السلام.

ص: ٢٣١



## ۹- گوهری به نام عقل

### اشاره

گوهری به نام عقل

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۲۳۳





بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين وصلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

وجود مبارك رسول خدا، صلى الله عليه و آله، از چهار واقعیت تعبیر به گوهر فرموده اند. تشبیه به گوهر نیز به این سبب بوده است که ارزش این واقعیت هارا به مردم نشان دهند، زیرا گوهر همیشه برای مردم با ارزش بوده و حضرت خواسته اند با این تعبیر، والایی و قیمت و اعتبار این چهار واقعیت را بر مردم معلوم سازند. ایشان در ادامه فرموده اند: هر یک از این گوهرها غارتگری دارند؛ یعنی اگر انسان، در مسیر زندگی اش و در برخورد با جریانات خانوادگی و اجتماعی مواظب نباشند، غارتگران این چهار گوهر را به یغما خواهند برد. گاهی، این غارت به قدری سنگین و خسارت بار است که قابل تدارک و جبران نیست؛ از جمله، زمانی که وقت برای جبران چیزهای از دست رفته کم باشد و دیگر نتوان گوهر غارت شده را از غارتگران پس گرفت و به جای خود برگرداند. ۱

ص: ۲۳۵

به تعبیر حضرت و به ترتیبی که در فرمایش ایشان آمده است، اولین گوهر، از میان این چهار گوهر، عقل است. عقل گوهری است که در وجود انسان واسطه دریافت حقایق و درک واقعیات عالم است و عامل اندیشه و تفکر و عاقبت اندیشی است. به تعبیر محسوس تر، مانند نورافکنی است که پروردگار عالم در وجود انسان قرار داده است تا بتواند با استفاده از نور آن جاده‌ها را بدون خطر طی کند. نقش این چراغ با عظمت به قدری مهم است که نزدیک هزار آیه قرآن کریم درباره این گوهر گرانبهاست. ۲ در کتب بزرگان شیعه نیز به این موضوع چندان پرداخته شده است که نخستین فصل از کتاب سترگ اصول کافی به مسأله عقل، ارزش عقل، منافع عقل، و... اختصاص پیدا کرده و «کتاب العقل و الجهل» نامگذاری شده است.

در این کتاب، مطالب عجیبی درباره عقل و جهل از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، و اهل بیت، علیهم السلام، نقل شده است. در روایتی از این کتاب می‌خوانیم که وجود مقدس پروردگار به عقل خطاب کردند:

در این عالم، مخلوقی محبوب تر از تو نیافریدم و تو در وجود بندگان من ملاک تکلیف، ملاک ثواب و عقاب، و ملاک بهشت و جهنم هستی. ۳ نتیجه به کارگیری صحیح تو بهشت خداست، ولی اگر رابطه بندگان من با تو قطع باشد، نتیجه کارشان جهنم است. بدین ترتیب، معلوم می‌شود که پروردگار عالم چه نقش با عظمتی را به عقل عنایت کرده است.

### عقل، ارزشمندترین میوه آفرینش

اگر مجموع آفرینش را به درختی تشبیه کنیم، بی شک، قیمتی ترین شاخه این درخت آسمان‌ها و زمین و موجودات بزی و بحری و ملائکه و جنیان و... نیستند. قیمتی ترین شاخه این درخت انسان است. آن هم

بدین سبب که میوه درخت هستی (عقل) در او قرار داده شده است. از این روست که رفتار پروردگار با انسان، چه در دنیا و چه در آخرت، متناسب با عقل اوست؛ یعنی حتی ارزش عبادات انسان نیز به تناسب فهم و شعور و عقلش ارزیابی می شود. ۴ در این ارزیابی، ملاک تعداد رکعات نماز، مقدار روزه، تعداد حج و کمیّت عبادات نیست، بلکه تناسبی است که این عبادات با فعالیت عقل داشته اند. به عبارت دیگر، در قیامت، به اندازه توان عقل هر انسانی به او جزا می دهند.

البته، نباید تصور کرد که پروردگار به یکی از بندگانش یک درجه از عقل عطا کرده و به دیگری پنج درجه از عقل داده است، زیرا امیر المؤمنین، علیه السلام، فرموده اند: عقل در وجود انسان دارای دو مرتبه است. ایشان از یک مرتبه عقل به عقل مطبوع (عقل طبیعی) تعبیر می کنند، که همان عقلی است که با انسان متولد شده است، و از مرتبه دیگر به عقل مسموع یاد می کنند؛ یعنی عقلی که از طریق شنیدن معارف الهیه کامل شده و به بلوغ می رسد. ۵ آری، ممکن است کسی سی یا چهل سال زحمت یافتن و شنیدن واقعیات را بر خود هموار سازد و عقل را تغذیه کند و آن را به مرتبه بلوغ برساند؛ در این صورت، صاحب چنین عقلی نمازش با نماز کسی که عقلش ناقص و غیر بالغ است تفاوت بسیار دارد.

### **پیرمرد دو ساله!**

پیش ترها، عالمی در تهران زندگی می کرد که وقتی در منبر خود این معنا را متذکر می شد که ارزش انسان به رشد عقل اوست، از کسانی که دور از عقل زندگی می کردند به پیرمردهای دو ساله یا هشتاد ساله های یک ساله و... تعبیر می کرد و می گفت: من وضع آن ها را با عقلشان می سنجم.

یعنی، گاهی انسان نود سال سن دارد، اما هنوز خیلی چیزها را نمی‌فهمد و راهش را پیدا نکرده است؛ هنوز راه را از چاه، حق را از باطل، و درستی را از نادرستی تشخیص نمی‌دهد. قرآن مجید می‌فرماید:

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا». ۶

بگو: آیا شما را از زیانکارترین مردم از جهت عمل آگاه کنم؟ آنان کسانی هستند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و گم شده است، در حالی که خود می‌پندارند خوب عمل می‌کنند.

چنین انسانی، در سراسر زندگی دنیایی اش، راه را اشتباه رفته و خیال می‌کند اشتباه نرفته است. خیال می‌کند تمام حرکاتش دقیق بوده و تمام داد و ستدهایی که کرده درست بوده است و... درست است که این انسان هشتاد سال عمر کرده است، ولی در این هشتاد سال تنها وزن بدنش تغییر کرده و عقل او هنوز در دو سالگی اش مانده است. در روز قیامت نیز، رفتاری که پروردگار عالم با این فرد دارد متناسب با عقل اوست که به اندازه کودکی دو ساله است، در حالی که رفتاری که پروردگار در قیامت با وجود مبارک حضرت قاسم بن الحسن ۷، علیه السلام، دارد، با وجود این که ایشان در کربلا سیزده ساله بود، رفتاری است که با یک عقل کامل و بالغ دارد.

### عقل و ارتباط آن با سن و بدن

از مسائل عجیب دیگری که در قرآن مجید می‌خوانیم این است که پروردگار عالم به حضرت یحیی، علیه السلام، می‌فرماید:

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتِنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا». ۸

ای یحیی، کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر! و به او، در حالی که کودک بود، حکمت دادیم.

حضرت یحیی، علیه السلام، چهار یا پنج سال بیشتر نداشت که به مقام نبوت رسید. بنابراین، معلوم می شود که ایشان با وجود سن کم دارای عقل کاملی بوده است که به واسطه آن لیاقت پیغمبری را یافته است. در واقع، خداوند کودک را به پیامبری برنگزیده، بلکه عقل کامل و بالغی را بدین مقام منصوب کرده است.

### رفتار امام عسکری (علیه السلام) در کودکی

از پیرمرد سالخورده ای نقل شده است که گفت: روزی، به مدینه رفتم.

وقتی وارد شهر شدم، دیدم عده ای از بچه ها دور هم جمع شده اند و آتش بازی می کنند. کودک چهارپنج ساله ای هم روی سکوی خانه ای نشسته بود و این منظره را تماشا می کرد و غرق در فکر بود؛ یعنی حالت چهره اش نشان می داد که در دریایی از اندیشه غوطه ور است.

آری، فقط زبانی آدمی سخن نمی گوید. حالت چهره و نگاه و حرارت بدن و ضربان قلب و نبضه های نبض هم با انسان های عاقل حرف می زنند؛ مثلاً، چهره مریض با دکتر حرف می زند. برای همین، با این که مریض اصلاً حرفی نزده، دکتر به او می گوید: شما دیشب نخوابیده اید!

شاعری گفته است:

از پریدن های رنگ و از تپیدن های دل عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود. ۹

زیرا چهره ها از درون انسان خبر می دهند و سخن نمی گویند. حالت آن کودک نیز نشان می داد که غرق در فکر است.

عقل پخته متاع ارزشمندی است که در خانواده های پخته و از راه همنشینی با دوستان خوب، مطالعه آثار مفید، عبرت گرفتن از زندگی دیگران، تجربه اندوختن، و تأمل در وقایع زود به دست می آید. بر عکس، اگر خانواده خانواده ای پست، دوستان دوستانی ناباب، و

جریانات اجتماعی جریاناتی ناصحیح باشند، عقل در آن ها نابود می شود.

از این رو، مسئولیت پدران و مادران و رهبران اجتماعی و دست اندرکاران رسانه ها (رادیو و تلویزیون و روزنامه ها و...) مسئولیت سنگینی است، به ویژه نسبت به کسانی که سن کمتری دارند. پیش از انقلاب، در کشاکش جریانات کمونیستی، برخی از جوان ها پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه اطهار، علیهم السلام، را رها کردند و خود را به استالین ۱۰ و لنین ۱۱ و سردمداران حزب کمونیسم ۱۲ فروختند و کارشان به جایی رسید که گفتند: دل که جای خدا و پیغمبر و امام حسین و فاطمه زهرا، علیهم السلام، نیست. آن ها را باید از دل بیرون کرد و تشکیلات و حزب را باید به جایش قرار داد!

عقل های نپخته، به سادگی، حق را با باطل، روز را با شب، اسلام را با بی دینی، آزادی خداداد را با بی بندوباری و بهشت را با جهنم عوض می کنند؛ اما عقل های پخته به این سادگی ها چیزی را نمی پذیرند. برای نمونه، حر بن یزید ریاحی را جریانات اجتماعی و سیاسی در مقابل حضرت ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، قرار داد، ولی او در انتهای کار به سبب پختگی عقل حاضر به پذیرش این داد و ستد نشد؛ در حالی که عقل های نپخته آن روزگار جهنم را پذیرفتند و بهشت را رد کردند؛ یزید را قبول کردند و سید الشهداء را رد کردند؛ معاویه را قبول کردند و امیر المؤمنین را کنار گذاشتند و گفتند: حق با معاویه است و علی بر حق نیست. از همین نمونه ها، معلوم می شود که در آن زمان چقدر عقل نپخته زیاد بوده است. خامی عقل این بلا را بر سر انسان می آورد که علی، علیه السلام، را رد و معاویه را اثبات کند؛ امام حسین، علیه السلام، را قطعه قطعه کند و پای تخت طلای یزید به بندگی بایستد. متأسفانه، کمتر جامعه ای ارزش زندگی عقلانی را می داند و جوان های اندکی از نقش

عقل پخته و عقل نیخته در زندگی خبر دارند.

به هر حال، پیرمرد می گوید: جلو رفتم و از سر کنجکاوی از آن کودک پرسیدم: چرا شما با بچه های دیگر بازی نمی کنی؟ در پاسخ، او ابتدا نگاهی به من کرد و بعد گفت: من اجازه ندارم با مردم بی ادب حرف بزنم! تعجب کردم. گفتم: شما چه بی ادبی ای از من دیده اید؟ گفت: مگر شرط ادب این نیست که وقتی بر کسی وارد می شویم سلام کنیم؟ دیدم حق با اوست، لذا گفتم: درست است. من اشتباه کردم. بعد، سلام کردم و گفتم: حالا می شود بگویی چرا با بچه های دیگر بازی نمی کنی؟ گفت: برای این که این عمر را برای بازی به من عنایت نکرده اند.

«أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ». ۱۳

آیا پنداشته اید که شما را بیهوده و عبث آفریدیم، و این که به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟

آنچه به من داده اند جدی است و جدی هم از آن حساب خواهند کشید:

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِن كُنتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ». ۱۴

تا مبادا کسی بگوید: دریغ و افسوس بر اهمال کاری و تقصیری که درباره خدا کردم، و بی تردید نسبت به احکام الهی و آیات ربّانی از مسخره کنندگان بودم.

در قیامت، هر کس زندگی اش را به بازی گذرانده باشد محکوم به عذاب است و او را بازخواست خواهند کرد که چرا عمرت را صرف بازی شکم و شهوت کردی؟ چرا تمام اهداف آفرینش را در شکم و شهوت هضم کردی؟ آنچه خدا به ما عطا کرده برای بازی نیست و در برابر آن پاسخگو خواهیم بود. آتش سوزان جهنم هم، که آسمان ها و



زمین تاب تحمل آن را ندارند و خاموش شدنی نیست ۱۵، برای کسانی در نظر گرفته شده که این طور می پندارند و این گونه عمل می کنند:

«و هو بلاء تطول مدته و یدوم مقامه، و لا یخفف عنه أهله، لأنه لا یكون إلا عن غضبك و انتقامك و سخطك». ۱۶

کودک ادامه داد: دیدن آتشی که این بچه ها افروخته بودند مرا به یاد آتش دوزخ انداخت و در باطن خود از آن به پروردگار پناه می بردم که شما سر رسیدید و مرا از آن حال بیرون آوردید. گفتم: ممکن است بفرمایید خانه شما کجاست؟ گفت: همین است که روی سکویش نشسته ام. از نامش و نام پدرش پرسیدم. گفت: اسمم حسن است و نام پدرم علی است. من حسن بن علی هستم. ۱۷

امام عسکری، علیه السلام، در کودکی عقل پخته و کاملی دارد. پس، پختگی عقل ربطی به بزرگی بدن و وزن آن ندارد و ارزش انسان را با وزن بدنش نمی سنجند، با عقلش می سنجند، از این رو، اگر بخواهیم ارزش پیغمبر اکرم، امیر المومنین یا ائمه اطهار، علیهم السلام، را بسنجیم که عقل مجسم اند، معیاری مادی برای آن نمی توانیم بیابیم. پختگی عقل در این بزرگواران به حدی است که بدنشان هم نشان عقلشان است، زیرا تمام رفتارهای آنان بر اساس عقل است. امیر مومنان شصت و سه سال در این عالم زیست و حتی یک خنده بی جا، نگاه بی جا، خواب بی جا، لقمه بی جا، سکوت بی جا، و حرف بی جا از ایشان صادر نشد. وجود مقدس ایشان، در همه ایام حیات، تحت تأثیر عقلی پخته و ملکوتی قرار داشت که خود متأثر از عقل بی نهایت عالم بود. در حقیقت، عقل علی آینه ای بود که انوار عقل کلی عالم را منعکس می کرد و آنچه را دریافت می کرد به همان شکل به اعضا و جوارح خود منتقل می ساخت. برای همین، فرزندان هم که از او و وجود مقدس فاطمه زهرا، علیهما السلام، به

وجود آمدند عقل محض بودند و منش و رفتار و گفتارشان نشانه عقلشان بود. این ارزش ها را با کدام معیار ظاهری می شود ارزیابی کرد؟

«ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى قلوبكم». ۱۸

پروردگار عالم شما را با ظاهر تان نمی سنجد، با باطن تان ارزیابی تان می کند.

این گوهر عقل است. گوهری که وقتی به کار گرفته می شود، فرماندهی از فرماندهان لشکر یزید را به سرداری از سرداران امام حسین، علیه السلام، تبدیل می کند و شخصیت حر بن یزید را در تاریخ اسلام می سازد یا راهزن معروفی چون فضیل عیاض ۱۹ را بدل به انسانی واقعی می کند که سی سال معلم تربیت روح و عقل مردم بود. آری، عقل نورافکن وجود انسان است که بدون آن در جاده زندگی به هزاران خطر صعب مبتلا می شود؛ و نعمتی است که وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، از آن تعبیر به گوهر می کنند، برای این که ارزش آن را نشان دهند. گوهر گران بهایی که در خزانه خلقت پروردگار محبوب تر از آن چیزی نیست و در رأس همه گوهرهای دیگر قرار دارد.

### پیامبر عقل کل است

در میان وصف هایی که از رسول خدا، صلی الله علیه و آله، شده است، بعد از مسأله عبودیت که خود حاصل فعالیت عقلانی است، زیباترین تعبیری که درباره ایشان وارد شده وصف ایشان به «عقل کل» است. ۲۰

این مرتبه حاصل فعالیت و رشد مرحله دوم عقل انسان یا همان عقل مسموع است. پختگی عقل مسموع نیز از طریق درست دیدن، درست شنیدن، درست مطالعه کردن، و تامل درست به دست می آید. صاحبان عقل های پخته کمتر با خطر مواجه می شوند، کمتر ضرر می بینند، کمتر جای حق و باطل را در زندگی عوض می کنند، و کمتر هم زیر بار

وسوسه ها و جریانات می روند. انسان های بسیاری را می شناسیم که از شدیدترین طوفان های اجتماعی با سلامت کامل بیرون آمده اند و در سلامت کامل نیز از دنیا رفته اند، زیرا بر کشتی نوح نشسته بودند و ملازمت این پیامبر درونی را رها نمی کردند:

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث برد بنیادت. ۲۱

در این جا، فرصت اقتضای پرداختن به آیات سوره مبارک رعد را ندارد. در این آیات، پروردگار عالم به زیبایی ویژگی های صاحبان عقل های پخته را بیان می کند و از احترام زائد الوصفی که در قیامت به ایشان خواهد شد سخن می گوید. این آیات از وصف «أولو الالباب» ۲۲ آغاز می شوند و در ادامه، صفحات روشن زندگی این گروه از انسان ها ورق می خورد. نتیجه ای که از این آیات گرفته می شود این است که آن ها که ارتباط با مغز و عقل ندارند، انسان های بیچاره ای هستند.

## گوهر دوم: حیا

### اشاره

وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، می فرماید: گوهر دومی که به انسان عطا شد حیاست. حیا سرمایه ای الهی است و نقش آن حفظ پاکی و عفت نفس و عفت اعضا و جوارح است. ۲۳ ضد حیا دریدگی و گستاخی است. انسان دریده موجودی است که به سادگی کرامت خود را از دست می دهد و گوهر وجودش را به ثمن بخرس می فروشد. او از این که سر پدر خود را بشکافد یا سر مادرش را به سنگ بکوبد ابایی ندارد. به سادگی، وطن را با دشمن معامله می کند و به دوستان خود پشت می کند و به هیچ کس و هیچ چیز رحمی ندارد. ۲۴ در حالی که انسان با حیا حاضر نیست، به فرموده قرآن، تا آخر عمر حتی یک بار با صدای بلند با کسی حرف بزند. ۲۵ چنین شخصی، وقتی در مقابل دعوت

ص: ۲۴۴

شیطان قرار می گیرد، از خجالت و شرم آب می شود و اصلاً توان شنیدن دعوت گناه را ندارد، ۲۶ چه رسد به این که آلوده به گناه شود.

### نامه ای از حضرت یعقوب (علیه السلام)

وقتی پسران یعقوب پیامبر از سفر دوم خود به مصر به کنعان بازگشتند، حامل این خبر بودند که پسر بنیامین در مصر دزدی کرد و ماموران عزیز مصر متاع خود را در بار او پیدا کردند. ما بارهایمان را بسته بودیم که ماموران عزیز آمدند و به ما گفتند:

«إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» . ۲۷

شما دزدید.

بعد، دستور دادند بارمان را باز کنیم و وقتی این کار را کردیم متاع آنان در بار بنیامین یافت شد. آن ها هم او را دستگیر کردند و به حبس بردند.

حضرت یعقوب، علیه السلام، پس از شنیدن این سخنان قلم و کاغذی طلبید و شروع به نوشتن این نامه کرد که در عین متانت، گوهر حیا در آن می درخشید. او بعد از ذکر نام خدا نوشت:

عزیز مصر، کسی که این نامه را به تو می نویسد بنده خدا یعقوب، پسر اسحاق و نوه ابراهیم خلیل است... ما خاندان نبوتیم و خاندان نبوت مظهر پاکی، صداقت، درستی، کرامت، و انسانیت اند. پیش از این ها، مرا فرزندی بود که نور دیده و میوه قلب و محبوب ترین کس در دنیایم محسوب می شد. روزی، با برادرانش به صحرا شد و خبر آوردند که گرگ او را دریده است. از این خبر پشتم شکست و از فرط گریه دیدگانم نابینا شد. پس از او، برادرش انیس شب و روز من بود تا این که با برادرانش به ملک تو آمد تا طعامی برای خاندان خود فراهم سازد. و او همان است که تو به جرم سرقتش بازداشتی ای و در حبس گذارده ای و به بندگی برداشته ای. ای عزیز مصر، دامان خاندان ما از ارتکاب سرقت و اتیان فحشا

ص: ۲۴۵

پاک است و این ننگ ها برازنده ما نیست. از تو می خواهم به حق آل ابراهیم و اسحاق بر من منت گذاری و برای رضای خداوند این فرزند را از این تهمت میرا کرده به من بازگردانی. ۲۸

اهل حیا تحمل شنیدن گناه را نیز ندارند، چه رسد به این که بخواهند دعوت به گناه را قبول کنند و آلوده به گناه شوند و در دریای گناه شنا کنند. این کار دریده هاست که لباس انسانیت را دریده اند و به فرموده قرآن کریم دیگر انسان نیستند. ۲۹

### گوهر سوم و چهارم: دین و عمل صالح

گوهر سوم را پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، دین می دانند. در ارزش دین، همین بس که امام ششم، علیه السلام، می فرمایند: چیزی در این عالم در نزد خدا ارزش دین را ندارد و متضمن شرافت دنیا و آخرت انسان و عهده دار سعادت اوست. ۳۰

گوهر چهارم نیز عمل صالح است که توشه انسان در قیامت است و به واسطه آن وجود انسان پالایش شده و از کثی گناه و پلیدی انحرافات مصون می ماند.

نکته درخور تأمل درباره این چهار گوهر این است که هر یک از این گوهرها غارتگری دارد. از این رو، کسی که این چهار گوهر را در اختیار دارد نباید تصور کند که آن ها تا آخر عمر و بدون هیچ آفتی در نزد او می مانند. لذا، باید مواظب باشد که غارتگران آن ها را به یغما نبرند.

(۱). این روایت در کتاب مواظب العددیه و باب چهارگانه کتاب اثنی عشریه آمده است که ترجمه آن به نام نصایح به چاپ رسیده. (مولف) (۲). نگا: ۵۱/۳۰/۲/۱ (۳). کافی، ج ۱، ص ۱۰: «عن أبی جعفر علیه السلام قال: لما خلق الله العلق استنطقه ثم قال له: قبل فأقبل ثم قال له: أدبر فأدبر»، ثم قال: «و عزتی و جلالی ما خلقت خلقتا هو أحب إلى منك و لا أكملتک إلا فیمن احب، أما إنی إیاک آمر، و إیاک أنهی و إیاک اعاقب، و إیاک ائیب». (۴). کافی، ج ۱، ص ۱۱ و ۱۲: «عن أبی جعفر علیه السلام قال: إنما یداق الله العباد فی الحساب یوم القیامه علی قدر ما آتاهم من العقول فی الدنیا». و «عن أبی عبد الله علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «إذا بلغکم عن رجل حسن حال فانظروا فی حسن عقله، فإنما یجازی بعقله». (۵). مفردات قرآن، راغب اصفهانی، ص ۳۴۲ و با اندک تفاوتی در اصول الاصلیه، فیض قاسانی، ص ۱۲۰: «قال أمير المؤمنين رضی الله عنه: العقل عقلا ن\* مطبوع و مسموع/ و لا- ینفع مسموع\* إذا لم یک مطبوع/ کما لا- ینفع ضوء الشمس\* و ضوء العین ممنوع». نهج البلاغه، حکمت ۳۳۸ و کشف الغمه اربلی، ج ۳، ص ۱۳۹: «العلم علمان: مطبوع و مسموع، و لا- ینفع المسموع إذا لم یکن المطبوع». (۶). کشف، ۱۰۳-۱۰۴. (۷). ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین، ص ۵۸، می نویسد: «القاسم بن الحسن علی بن أبی طالب علیه السلام: و هو أخو أبی بکر بن الحسن المقتول قبله لاییه و أمه (مقتل الحسین (علیه السلام)، أبو مخنف الازدی، ص ۱۷۰: امه ام ابی بکر یقال اسمها رمله). حدثنی احمد بن عیسی قال: حدثنا الحسین بن نصر قال: حدثنا أبی قال: حدثنا عمر بن سعید عن أبی مخنف عن سلیمان بن أبی راشد عن حمید بن مسلم قال: خرج الینا غلام کأن وجهه شقه قمر فی یده السیف و علیه قمیص و إزار و نعلان قد انقطع شسع أحدهما، ما أنس أنها الیسری فقال عمرو بن سعید بن نفیل الازدی: و الله لاشدن علیه، فقلت له: سبحان الله و ما ترید إلى ذلك، یکفیک قتله هؤلاء الذین تراهم قد احتوشوه من کل جانب قال و الله لاشدن علیه فما ولی وجهه حتی

[ضرب رأس الغلام بالسيف فوق الغلام لوجهه وصاح: يا عماء. قال: فوالله لتجلى الحسين كما يتجلى الصقر ثم شد شده الليث إذا غضب فضرب عمرا بالسيف فاتقاه بساعده فأطنها من لادن المرفق ثم تنحى عنه و حملت خيل عمر بن سعد فاستنقذوه من الحسين و لما حملت الخيل استقبلته بصدورها و جالت فتوطأته فلم يرم حتى مات. لعنه الله و أخزاه فلما تجلت الغبره إذا بالحسين على رأس الغلام و هو يفحص برجليه و حسين يقول: بعدا لقوم قتلوك خصمهم فيك يوم القيامة رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ثم قال: عز على عمك ان تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك ثم لا تنفعك إجابته يوم كثر واتره، و قل ناصره ثم احتمله على صدره و كأني أنظر إلى رجلى الغلام تخطان فى الارض حتى القاه مع ابنه على ابن الحسين فسألت عن الغلام فقالوا: هو القاسم بن الحسن بن على بن أبى طالب صلوات الله عليهم اجمعين». مرحوم مجلسى در بحار الأنوار، ج ٤٥، ص ٣٤، مى نويسد: «ثم خرج...

عبد الله ابن الحسن بن على ابن أبى طالب عليه السلام و فى أكثر الروايات أنه القاسم بن الحسن عليه السلام، و هو غلام صغير لم يبلغ الحلم، فلما نظر الحسين إليه قد برز اعتنقه و جعلا يبكيان حتى غشى عليهما، ثم استأذن الحسين عليه السلام فى المبارزه فأبى الحسين أن يأذن له، فلم يزل الغلام يقبل يديه و رجليه حتى أذن له، فخرج و دموعه تسيل على خديه و هو يقول: إن تنكرونى فأنا ابن الحسن / سبط النبى المصطفى و المؤمن / هذا حسين كالاسير المرتهن / بين أناس لا سقوا صوب المزن. و كان وجهه كقلقه القمر، فقاتل قتالا - شديدا حتى قتل على صغره خمس و ثلاثين رجلا (روضه الواعظين، فتال نيشابورى، ص ١٨٨: و برز... القاسم بن الحسن بن على عليهم السلام و هو يقول: لا - تجزعى نفسى و كل فان\* اليوم تلقين ذوى الجنان. فقتل منهم ثلاثه، ثم رمى عن فرسه). قال حميد: كنت فى عسكر ابن سعد فكنت أنظر إلى هذا الغلام عليه قميص و إزار و نعلان قد انقطع شسع أحدهما ما أنسى أنه كان اليسرى، فقال: عمرو بن سعد الازدى و الله لا شدن عليه، فقلت: سبحان الله و ما تريد بذلك؟ و الله لو ضربنى ما بسطت إليه يدي، يكفيه هؤلاء الذين تراهم قد احتوشوه قال: و الله لأفعلن فشد عليه فما ولى حتى ضرب رأسه بالسيف و وقع الغلام لوجهه، و نادى: يا عماء قال: فجاء الحسين كالصقر المنقض فتخلل الصفوف و شد شده الليث الحرب فضرب عمرا قاتله بالسيف، فاتقاه بيده فأطنها من المرفق فصاح ثم تنحى عنه، و حملت خيل أهل الكوفه ليستنقذوا عمرا من الحسين، فاستقبلته بصدورها، و جرحته بحوافرها، و وطنه حتى مات (الغلام). فانجلت الغبره فإذا بالحسين قائم على رأس الغلام، و هو يفحص برجله. فقال]

[الحسين: يعز و الله على عمك أن تدعوه فلا- يجيبك، أو يعينك فلا- يعينك، أو يعينك فلا يعنى عنك، بعدا لقوم قتلوك. (ترجمه الامام الحسين (عليه السلام)، ابن عساكر، ص ٣٣٢. و وقف الحسين على القاسم فقال: عز على عمك أن تدعوه فلا يجيبك، أو يجيبك فلا- ينفعك [هذا] يوم كثر و اتره و قل ناصره، و بعدا لقوم قتلوك. ثم أمر به فحمل و رجلاه تخطان على الارض حتى وضع مع على بن الحسين). ثم احتمله فكأنى أنظر إلى رجلى الغلام يخطان فى الارض، و قد وضع صدره على صدره، فقلت فى نفسى: ما يصنع؟ فجاء حتى ألقاه بين القتلى من أهل بيته. ثم قال: اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تغادر منهم أحدا، و لا تغفر لهم أبدا، صبرا يا بنى عمومى، صبرا يا أهل بيتى لا رأيتم هوانا بعد هذا اليوم أبدا».

ينابيع الموده لذوى القربى، قندوزى، ج ٣، ص ٧٧: «ثم برز القاسم بن الحسن المجتبى، و هو شاب، و حمل على القوم، و لم يزل يقتل منهم حتى قتل منهم ستين رجلا، فضربه رجل على هامته فصرع إلى الارض و هو يقول: يا عماه أدركنى، فحمل عليهم الامام و فرق القوم عنه، فقتل قاتل القاسم فبكى الامام و قال: اللهم أنت تعلم انت انهم دعونا لينصرونا فخذلونا و أعانوا علينا. اللهم احبس عنهم قطر السماء و احرمهم بركاتك، اللهم لا ترض عنهم أبدا، اللهم إنك إن كنت حبست عنا النصر فى الدنيا فاجعله لنا ذخرا فى الآخرة، و انتقم لنا من القوم الظالمين».

در كتاب وفيات الائمة، ص ١٢٨ آمده است: «و أما القاسم بن الحسن، فإنه كان مع عمه الحسين بكرى بلاء، فلما رأى تفانى أصحاب الحسين و أهل بيته، أتى إلى عمه و استأذنه فى البراز، فلم يأذن له، فقال له: يا ابن الاخ أنت العلامة من أخى، و أريد أن تبقى لا تسلى بك، فلم يأذن له فى البراز، فجلس حزينا كثيرا من حر قلبه، فذكر أن أباه الحسن قد ربط له عوده فى عضده و قال له: يا ولدى إذا وقع عليك أمر شديد و هم عظيم فعليك بحل العوده و قراءتها و العمل بما تراه مكتوبا فيها، فقال القاسم لنفسه إنى مذ كنت إلى الآن لم يصيبنى مثل هذا الهم و الغم الذى أنا فيه، فأقبل إلى العوده و فكها من عضده و قرأها، و إذا فيها: يا ولدى يا قاسم أوصيك إذا رأيت عمك الحسين بكرى بلاء و قد أحاطت به الاعداء، فلا تبخل عليه بروحك، و كلما نهاك عن البراز عاوده لتحظى بالسعادة الابدية. فلما وقف القاسم على العوده أتى إلى عمه الحسين و عرض عليه ما فيها، فبكى الحسين بكاء شديدا و تنفس الصعداء و أن كمدا، فقال له: يا ابن الاخ هذه وصيه لك من أبيك و عندى وصيه أخرى منه



لك و لا بد من إنفاذها. فجاء الحسين (عليه السلام) و أخذ بيد القاسم و أدخله الخيمه و طلب عوناً و عباساً، و قال لام القاسم: أليس للقاسم ثياب جدد؟ قالت: لا، فقال لاخته زينب: ناولينى الصندوق الفلانى، فأتت به، ففتحه و أخرج منه قباء الحسن و عمامته و ألبسهما القاسم و مسك بيد ابنته المسماة للقاسم و عقد له عليها و أفرد له خيمه و خرج عنهما، فعاد القاسم ينظر إلى ابنه عمه و يبكى إلى ان سمع الاعداء ينادون: هل من مبارز؟ فرمى بيد زوجته و أراد الخروج فجذبت ذيله و مانعته عن الخروج و هى تقول: ما الذى تريده؟ فقال: أريد ملاقاته الاعداء، فلزمت ذيله، فقال لها: خلى ذيلى فإن عرسنا أخرناه إلى الآخرة، فبكت لذلك بكاء شديداً و انفجعت أهل البيت بالبكاء و النحيب، ثم قالت له: يا قاسم أنت تقول عرسنا أخرناه للآخرة و فى الآخرة بأى شىء أعرفك، قال: فمسك القاسم يده و ضرب بها على ردفه فقطعها و قال:

اعرفنى بهذه الردف المقطوعه، قال: فانفجعت أهل البيت بالبكاء و النحيب لفعل القاسم وبكوا و نادوا بالويل و الشبور و عظام الامور. ثم أن القاسم ركب جواده و خرج للبراز، فلما رآه الحسين قال له: يا ولدى أتمشى برجلك إلى الموت؟ فقال: نعم يا عم و كيف لا. أتمشى برجلي إلى الموت و أنت بين الاعداء و حيدا فريدا لم تجد محاميا و لا معيناً، روحى لروحك الفداء، و نفسى لنفسك الوقا. فعند ذلك برز القاسم إلى الميدان، و لم يزل يجاهد أعداء الله حتى غلب عليه العطش، فرجع إلى عمه الحسين و قال: العطش العطش يا عماء، أدركنى بشربه من الماء فصبره الحسين و قال له: ما أسرع ما تلقى جدك رسول الله فسيقك شربه لا تظماً بعدها أبداً، ثم أعطاه خاتمه فمصه، فصار له ماء منه، فارتوى و انقلب إلى الميدان، فلم يزل يقاتل و قد جعل همته على صاحب لواء عمر بن سعد، فاحتاطوا به من كل جانب و مكان بالنبل، فضربه شبيه بن سعد الشامى بالرمح فى ظهره أخرجه من صدره، فوقع القاسم يخور فى دمه و نادى: يا عماء أدركنى، فجاء إليه الحسين و قتل قاتله و حمله إلى الخيمه و وضعه فيها، ففتح القاسم عينيه فرأى عمه الحسين قد احتضنه و هو يبكى و يقول: قتل الله قاتلك يا بنى و أصلاه نار جهنم، يعز على عمك أن تدعوه و أنت مقتول. ثم أن الحسين (عليه السلام) ألقاه على أهل بيته و بكى أهل البيت و ابنه عمه تبكى بكاء شديداً.

(٨). مريم، ١٢.

(٩). امثال و حكم دهنخدا، ج ١. ص ١٠٩.

(١٠). ژوزف (يوسف) جو گاشويلى معروف به استالين، رهبر و سياستمدار روسيه شوروى (و).

گورى در گرجستان ١٨٧٩م-١٩٥٣). او از زعمای انقلاب كبير روسيه و از همکاران

ص: ٢٥٠

[لنین است که نخست به سمت دبیر کل حزب کمونیست برگزیده شد. در ۱۹۲۳ رئیس کمیساریاهای روسیه گردید. در ۱۹۴۱ با هیتلر مخالف شد تا در جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) با کمک انگلیس و آمریکا با آلمان به جنگ پیردازد. وی مدت ها با قدرت و استبداد کامل بر روسیه شوروی حکومت راند. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، مدخل استالین.]

(۱۱). ولادیمیر ایلیچ اولیانوف، معروف به لنین، بنیانگذار و رهبر حزب کمونیست و دولت نوین شوروی (و. اولیانورسک ۱۸۷۰-۱۹۲۴). لنین در سال ۱۸۸۷ م با گرفتن مدال طلا دبیرستان سیمبیرسک (نام قدیم اولیانورسک) را به پایان برد و وارد دانشکده حقوق شهر کازان شد، ولی به زودی به علت شرکت در مبارزات دانشجویان اخراج گردید. در همین سال بود که برادر بزرگش الکساندر را به اتهام شرکت در سوء قصد به جان تزار روسیه، الکساندر سوم، دستگیر و اعدام کردند. این ضایعه در روح انقلابی لنین جوان تاثیر عمیقی گذاشت. وی در سال ۱۸۸۸ م به کازان برگشت و به حوزه های مارکسیستی پیوست و سپس به شهر سامارا رفت و خود در آن جا حوزه ها و گروه های مارکسیستی تشکیل داد. در سال ۱۸۹۱ م، لنین به عنوان داوطلب در امتحان دانشکده حقوق پترزبورگ شرکت کرد و با گواهینامه درجه یک فارغ التحصیل شد و در سامارا به کار وکالت پرداخت. او در همین شهر نخستین اثر خود: جنبش های جدید کشاورزی و زندگی دهقانان را نوشت. در پائیز ۱۸۹۵ م، لنین همه گروه های مارکسیستی پترزبورگ را به نام «اتحاد مبارزه برای آزادی طبقه کارگر» متحد ساخت. در ماه دسامبر همان سال لنین بازداشت شد و به زندان افتاد.

در آن جا، پنهان از چشم ماموران زندان رساله ها و کتاب های بسیار نوشت که از جمله:

رشد سرمایه داری در روسیه است. در سال ۱۸۹۷ م، برای مدت سه سال لنین به سبیری شرقی و ده سوشنسکی تبعید شد. لنین در تبعیدگاه نیز به کار تالیف و مطالعه ادامه داد و بیش از سی اثر نوشت و به علاوه، درباره سازمان و برنامه حزب طبقه کارگر روسیه نقشه های لازم را طرح و تنظیم کرد. پس از پایان تبعید، لنین در تابستان سال ۱۹۰۰ م به خارج رفت و با همکاری پلخانف روزنامه «ایسکرا» را انتشار داد و در سال های ۱۹۰۱-۱۹۰۲ اثر معروف خود: چه باید کرد؟ را به پایان رساند. در همین زمان بود که ولادیمیر ایلیچ برای نخستین بار زیر مقاله «مساله کشاورزی و منتقدان» مارکس را با نام لنین امضا کرد و بعدها بدان معروف شد. در سال ۱۹۰۳ م، کنگره حزب سوسیال دموکرات روسیه

تشکیل شد و در این کنگره طرفداران لنین که اکثریت را تشکیل می دادند به نام گروه بلشویک ها و اقلیت مخالف لنین گروه منشویک ها را تشکیل دادند. لنین در کتاب یک گام به پیش و دو گام به پس، نظریات منشویسم را سخت مورد انتقاد قرار داد و تا پایان زندگی مبارزه شدیدی را با آن گروه ادامه داد. پس از آغاز جنگ روس و ژاپن در سال ۱۹۰۴ م، لنین به روسیه برگشت و مردم را به تاسیس حکومت کارگران و دهقانان فرا خواند. در کنگره سوم حزب سوسیال دموکرات روسیه که در سال ۱۹۰۵ م در بجنوچه انقلاب تشکیل شد، لنین برنامه مشخصی برای حزب بلشویک تنظیم کرد و پس از شکست انقلاب، لنین دوباره در سال ۱۹۰۷ م مجبور شد به خارج برود. در مدتی که در کشورهای مختلف اروپایی به سر می برد تا سال ۱۹۱۷ م که باز به روسیه برگشت، آثار مهمی مانند ماتریالیسم و امپیریو کریتسیسم، تذکرات انتقادی درباره مساله ملی، راجع به حقوق ملت ها در استقلال، و امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری را نوشت. در ۲ آوریل ۱۹۱۷ بعد از انقلاب بورژوازی ماه فوریه در روسیه، لنین به پتروگراد بازگشت و رهبری حزب و طبقه کارگر روسیه را از نزدیک به دست گرفت و تا انقلاب سوسیالیستی ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ م در خفا زیست. در این مدت، باز آثاری مانند: دولت و انقلاب، بلای دهشتناک و راه مبارزه با آن، آیا بلشویک ها می توانند حکومت را در دست خود نگهدارند؟ و... را به رشته تحریر در آورد. در ۲۳ اکتبر، روز آغاز انقلاب سوسیالیستی، به پیشنهاد لنین کمیته مرکزی حزب بلشویک تصمیم به قیام و انقلاب مسلحانه گرفت. در ۲۵ اکتبر برای رهبری قیام به اسمولنی رفت و، پس از سقوط حکومت بورژوازی موقتی کرنسکی و موفقیت قیام، در ۲۶ اکتبر در کنگره شوراهای سراسر روسیه شعار «صلح و زیستن» را اعلام داشت. از این تاریخ که حکومت به دست بلشویک ها افتاد، لنین با عنوان «صدر شورای کمیسرها» رهبری دولت شوروی را به دست خویش گرفت تا در مارس ۱۹۱۸ م پایتخت را از پتروگراد به مسکو منتقل کرد. لنین در مارس ۱۹۱۸ م، با وجود مخالفت منشویک ها، قرارداد صلح «برست لیتووسک» را با آلمان ها بست و جنگ روس و آلمان را پایان داد و مقداری از سرزمین های روسیه را به آن دولت واگذار کرد. هم چنین، در ماه مارس ۱۹۱۹ م، اولین کمیته کمیترون [مخفف کمونیسم انترناسیونال یعنی کمونیسم بین المللی] را در مسکو افتتاح کرد و بدین وسیله سومین انترناسیونال کمونیستی ایجاد شد. در ۱۹۲۰ م، لنین کتاب بیماری کودکی (چپ روی) در کمونیسم را نوشت و در هشتمین کنگره شوراهای سراسر

[روسیه که در دسامبر ۱۹۲۰ م تشکیل یافت نقشه ایجاد صنایع سنگین را به تصویب رساند.

سپس، در کنگره یازدهم، نتایج سیاست اقتصادی نوین به نام «نپ» را ارزیابی کرد و نقشه از بین بردن بقیه سرمایه داری را تنظیم کرد. در نتیجه کار زیاد و تاثیر زخمی که در تابستان ۱۹۱۸ م از تیر یک تروریست برداشته بود قوای لنین تحلیل می رفت و بدین جهت در آخر سال ۱۹۲۲ بیمار شد و در دوره بیماری نیز نامه ها، رساله ها، و کتاب های بشمار نوشت و در آن ها کمیته مرکزی حزب را درباره مسائل گوناگون راهنمایی نمود. در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ م، لنین چشم از جهان فرو بست و جسد مومیایی شده اش را پس از اجرای تشریفات باشکوه در آرامگاه لنین در مسکو قرار دادند و هم اکنون در معرض دید بازدید کنندگان است [دولت جدید روسیه به دلیل هزینه بالای نگهداری از جسد لنین قصد دارد آن را به خاک بسپارد. ویراستار]. مجموعه آثار لنین در ۵۵ جلد به چاپ رسیده و مهم ترین آن ها را به اکثر زبان های دنیا ترجمه کرده اند. ر. ک: فرهنگ معین، ج ۶، مدخل لنین.

(۱۲). کمونیسم که آن را در عربی و فارسی «مذهب اشتراکی» می گویند، در تاریخچه سیر عقاید ریشه بسیار قدیمی دارد، ولی اصطلاحاً از قرن ۱۹ میلادی و به ویژه از سال ۱۸۴۰ م رواج یافته است. این عقیده حتی در افسانه های خیلی قدیمی مربوط به عصر طلائی ایدآلی که طبق آن همه چیز مشترک و در اختیار عموم قرار داشته است نیز دیده می شود و آن را کمونیسم ایدالی گویند که مفهوم آن خیلی وسیع بوده مربوط به امور اقتصادی و اموال و منابع تولید نیست و حتی شامل اشتراک عمومی در زنان و مسائل جنسی هم می شود. اما کمونیسم جدید به مفهوم وسیع امروز عبارت است از اعتقاد به لزوم کنترل جامعه (که دولت نماینده آن است) نسبت به کل حیات اقتصادی اجتماع و بالاخص مالکیت کل مشترک عامه نسبت به وسایل تولیدی مانند کارخانجات صنعتی، ماشین ها، راه آهن، اراضی، بانک ها و... اما اصطلاح کمونیسم به مفهوم اخص آن که امروزه وجود دارد عبارت است از کمونیسم مارکسیسم که جنبه میلیتاریسم آن مقدم بر عقیده سوسیالیستی قرار گرفته و بیش از هر چیز جنبه میلیتاریست و حالت نظامی دارد. یعنی مفهوم آن پیشرفت مرام را با زور و قوه نظامی در بر داشته و معتقد به حفظ رژیم کونیسم به قوه نظامی است. مظهر کمونیسم معاصر کمونیسم روسیه بود که آئین کارل مارکس را به صورت یک سلاح موثر سیاسی در آورده بود. پیشوایان این فلسفه در زمان معاصر عبارت اند از: مارکس، انگلس، و لنین و

[بزرگ ترین قهرمان آن در مرحله اجرا و عمل استالین است. ر.ک: مکتب های سیاسی، دکتر بهاء الدین بازارگاد، شماره ۱۳۲، ص ۱۴۸.]

(۱۳). مؤمنون، ۱۱۵.

(۱۴). زمر، ۵۶.

(۱۵). گروهی از روایات بر این معنا دلالت می کنند. از جمله:

-علی علیه السلام: «إنها نار لا یهدأ زفیرها، و لا یفکک أسیرها، و لا یجبر کسیرها، حرها شدید، و قعرها بعید، و ماؤها صدید». کنز العمال، ۴۴۲۲۵

-عنه علیه السلام: «احذروا نارا قعرها بعید، و حرها شدید، و عذابها جدید، دار لیس فیها رحمه، و لا تسمع فیها دعوه، و لا تفرج فیها کربه». شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۴.

-عنه علیه السلام: «احذروا نارا حرا شدید، و قعرها بعید، و حلیها حدید».

-عنه علیه السلام: «احذروا نارا لجبها عتید، و لهبها شدید، و عذابها أبدا جدید».

-عنه علیه السلام: «نار شدید کلبها، عال لجبها، ساطع لهبها، متأجج سعیرها، متغیظ زفیرها، بعید خمودها، ذاک و قودها، متخوف و عیدها».

-عنه علیه السلام: «فکیف أستطیع الصبر علی نار لو قذفت بشرره إلى الأرض لأحرقت نبتها، ولو اعتصمت نفس بقله لأنضجها و هج النار فی قلتها، و ایما (إنما) خیر لعلی أن یتکون عند ذی العرش مقربا؟ أو یتکون فی لظى خسیئا مبعدا مسخوطا علیه بجرمه مکذبا؟»

-رسول الله صلی الله علیه و آله: «نارکم هذه جزء من سبعین جزء من نار جهنم، لکل جزء منها حرها».

-رسول الله صلی الله علیه و آله: «لو أن حلقة واحدة من السلسلة التي طولها سبعون ذراعا، وضعت على الدنيا لذابت الدنيا من حرها».

-رسول الله صلی الله علیه و آله: «لو أن سربالا من سراويل أهل النار علق بين السماء و الأرض لمات أهل الدنيا من ريحه». بحار، ج ۸، ص ۲۸۰، ح ۱.

-إمام صادق علیه السلام: «لو أن قطره من الضريع قطرات في شراب أهل الدنيا لمات أهلها من نتنها».

-رسول الله صلی الله علیه و آله: «لو أن شرره من شرر جهنم بالمشرق، لوجد حرها من المغرب». کنز العمال، ج ۳۹۴۸۷.



(۱۷). روایت مشابهی درباره حضرت جواد وارد شده است. بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۹۱ به نقل از کشف الغمه، ج ۴، ص ۱۸۷ و ۱۸۸: «قال محمد بن طلحه: إن أبا جعفر محمد بن علي عليهما السلام لما توفي والده علي الرضا عليه السلام و قدم الخليفة إلى بغداد بعد وفاته بسنه اتفق أنه خرج إلى الصيد فاجتاز بطرف البلد في طريقه، و الصبيان يلعبون، و محمد واقف معهم و كان عمره يومئذ إحدى عشر سنة فما حولها. فلما أقبل المأمون انصرف الصبيان هاربين، و وقف أبو جعفر محمد عليه السلام فلم يبرح مكانه ف قرب منه الخليفة فنظر إليه و كان الله عزو علا. قد ألقى عليه مسحه من قبول، فوقف الخليفة و قال له: يا غلام ما منعك من الانصراف مع الصبيان؟ فقال له محمد مسرعا: يا أمير المؤمنين لم يكن بالطريق ضيق لا وسعه عليك بذهابى، و لم يكن لى جرime فأخشاها، و ظنى بك حسن إنك لا تضر من لا ذنب لا فوقفت. فأعجبه كلامه و وجهه، فقال له: ما اسمك؟ قال محمد، قال: ابن من أنت؟ قال: يا أمير المؤمنين أنا ابن علي الرضا. فترحم على أبيه و ساق جواده إلى وجهته و كان معه بزاه. فلما بعد عن العماره أخذ بازيا فأرسله على دراجه فغاب عن عينه غيبه طويله ثم عاد من الجو و فى منقاره سمكه صغيره و بها بقايا الحياه فعجب الخليفة من ذلك غايه العجب فأخذها فى يده و عاد إلى داره فى الطريق الذى أقبل منه، فلما وصل إلى ذلك المكان وجد الصبيان على حالهم فانصرفوا كما فعلوا أول مره و أبو جعفر لم ينصرف، و وقف كما وقف أولا. فلما دنا منه الخليفة قال: يا محمد قال: لبيك يا أمير المؤمنين قال: ما فى يدى؟ فألهمه الله عز و جل أن قال يا أمير المؤمنين إن الله تعالى خلق بمشيته فى بحر قدرته سمكا صغارا تصيدها بزاه الملوك و الخلفاء فيختبرون بها سلاله أهل النبوه. فلما سمع المأمون كلامه عجب منه، و جعل يطيل نظره إليه، و قال: أنت ابن الرضا حقا، و ضاعف إحسانه إليه. قال علي بن عيسى: إنى رأيت فى كتاب لم يحضرنى الآن اسمه أن البزاه عادت فى أرجلها حيات خضر و أنه سئل بعض الائمة عليهم السلام فقال قبل أن يفصح عن السؤال: إن بين السماء و الارض حيات خضراء تصيدها بزاه شهب، يمتحن بها أولاد الانبياء و ما هذا معناه و الله أعلم.

با این حال، در هامش بحار این روایت مردود دانسته شده: هذا بعيد غايته، فانه عليه السلام قام بأمر الامامه و له ثمان سنين و لم يكن أن يلعب مع الصبيان، و لا أن يطلع على لعبهم و لهوهم،

[مقیما علی ذلک فان الامام لا یلهو و لا یلعب علی أنه کان مقیما بمدینه جده الرسول الی أن أشخصه المأمون الی بغداد کما مر و سیأتی لا أنه کامن ببغداد.]

حدیثی نیز اشاره به کمال عقل حضرت زین العابدین دارد: مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۸۰: «ابراهیم بن ادهم، و فتح الموصلی قال کل واحد منهما: کنت اسیح فی البادیه مع القافله فعرضت لی حاجه فتحتت عن القافله فإذا أنا بصبی یمشی فقلت: سبحان الله بادیه بیداء و صبی یمشی! فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام، فقلت له: الی أين؟ قال: ارید بیت ربی، فقلت: حبیبی انک صغیر لیس علیک فرض و لا سنه، فقال: یا شیخ ما رأیت من هو أصغر سنا منی مات؟ فقلت: أين الزاد و الراحله؟ فقال: زادی تقوای و راحلتی رجلائی و قصدی مولای، فقلت، ما أرى شیئا من الطعام معک! فقال: یا شیخ هل یستحسن أن یدعوک انسان الی دعوه فتحمل من بیتک الطعام؟ قلت: لا، قال: الذی دعانی الی بیته هو یطعمنی و یسقینی، فقلت: ارفع رجلك حتی تدرك، فقال علی الجهاد و علیه الابلاغ أما سمعت قوله تعالی (وَ الَّذِینَ جَاهِدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ) ، قال: فبینا نحن کذلک إذا أقبل شاب حسن الوجه علیه ثیاب بیض حسنه فعانق الصبی و سلم علیه فأقبلت علی الشاب و قلت له: أسألک بالذی حسن خلقک من هذا الصبی؟ فقال: أما تعرفه! هذا علی ابن الحسین بن علی بن أبی طالب، فترکت الشاب و أقبلت علی الصبی فقلت:

أسألک بأبائک من هذا الشاب؟ فقال: أما تعرفه؟ هذا أخی الخضر یأتینا کل یوم فیسلم علینا، فقلت: أسألک بحق آبائک لما أخبرتنی بما تجوز المفاوز بلا- زاد؟ قال: بلی أجوز بزاد و زادی فیها أربعه أشياء، قلت: و ما هی؟ قال: أرى الدنیا کلها بحذا فیرها مملکه الله، و أرى الخلق کلهم عیب الله و اماءه و عیاله، و أرى الاسباب و الارزاق ینید الله، و أرى قضاء الله نافذا فی کل أرض الله، فقلت: نعم الزاد زادک یا زین العابدین و أنت تجوز بها مفاوز الآخره فکیف مفاوز الدنیا».

(۱۸). فتح الباری، ابن حجر، ج ۷، ص ۱۶۶؛ رسائل شهید ثانی، ص ۱۱۰، التحفه السنیه (مخطوط)، جزائی، ص ۵۶.

(۱۹). فضیل ابن عیاض (و. سمرقند بین ۱۰۱ تا ۱۰۵-م. مکه ۱۸۷ ق). ولادت وی در سمرقند اتفاق افتاده و از سلیمان تیمی و محمد بن اسحاق و امام جعفر صادق، علیه السلام، و سفیان ثوری و چند تن دیگر حدیث شنیده است. فضیل بیشتر عمر خود را در مجاورت خانه خدا به سر برده و بیش از هشتاد سال عمر کرده و در محرم سال ۱۸۷ ق در مکه در گذشته و



[همان جا مدفون گردیده است. مآثورات او بیشتر در کتب صوفیه چون حلیه الاولیاء ابو نعیم اصفهانی و تذکره الاولیاء عطار آمده است. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۶، مدخل فضیل.]

عطار نیشابوری در تذکره الاولیاء می نویسد: آن مقدم تائبان، آن معظم نایبان، آن آفتاب کرم و احسان، آن دریای ورع و عرفان، آن از دو کون کرده اعراض، پیر وقت فضیل عیاض، رحمه الله علیه، از کبار مشایخ بود و عیار طریقت بود و ستوده اقران و مرجع قوم بود و در ریاضات و کرامات شأنی رفیع داشت و در ورع و معرفت بی همتا بود. اول حال او آن بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاهی پشمین بر سر نهاده و تسبیحی در گردن افکنده و یاران بسیار داشتی، همه دزدان و راهزن بودند و شب و روز راه زدندی و کالا به نزدیک فضیل آورندی که مهتر ایشان بود و او میان ایشان قسمت کردی و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی و آن را نسخه کردی و هرگز از جماعت دست نداشتی و هر چاکری که به جماعت نیامدی او را دور کردی. یک روز، کاروانی شگرف می آمد و یاران او کاروان گوش می داشتند. مردی در میان کاروان بود و آواز دزدان شنوده بود. دزدان را بدید. بدره زر داشت. تدبیر می کرد که این را پنهان کند. با خویشان گفت:

بروم و این بدره را پنهان کنم تا اگر کاروان بزنند این بضاعت سازم. چون از راه یکسو شد، خیمه فضیل بدبد، به نزدیک خیمه او را دید به جامه و صورت زاهدان. شاد شد و آن بدره به امانت بدو سپرد. فضیل گفت: برو و در آن کنج خیمه بنه! مرد چنان کرد و باز گشت. به کاروانگاه رسید. کاروان زده بودند، همه کالاها برده و همه مردمان بسته و افکنده. همه را دست بگشاد و چیزی که باقی مانده بود جمع کردند و برفتند و آن مرد به نزدیک فضیل آمد تا بدره بستاند. او را دید با دزدان نشسته و کالاها قسمت می کردند. مرد چون چنان بدید گفت: بدره زر خویش به دزد دادم! فضیل او را از دور بدید، بانگ کرد. مرد چون بیامد گفت چه حاجت است. گفت: همانجا که نهاده ای، برگیر و برو! مرد به خیمه در رفت و بدره برداشت و برفت. یاران گفتند: آخر ما در همه کاروان یک درم نقد نیافتیم، تو ده هزار درم باز می دهی؟ فضیل گفت: این مرد به من گمان نیکو برد. من نیز به خدای گمان نیکو برده ام که مرا توبه دهد. گمان او راست گردانیدم تا حق گمان من راست گرداند! بعد از آن، روزی کاروانی بزدند و کالا ببردند و بنشستند و طعام می خوردند. یکی از اهل کاروان پرسید که مهتر شما کدام است؟ گفتند: با ما نیست. از آن سوی درختی است بر لب [

[آبی، آن جا نماز می کند. گفت: وقت نماز نیست! گفت: تطوع کند. گفت: با شما نان نخورد؟ گفت: روزه است. گفت: رمضان نیست! گفت: تطوع دارد. این مرد را عجب آمد. به نزدیک او شد. با خشوعی نماز می کرد. صبر کرد تا فارغ شد. گفت: الضدان لا یجتمعان! روزه و دزدی چگونه بود؟ و نماز و مسلمان کشتن با هم چه کار؟ فضیل گفت: قرآن دانی؟ گفت:

دانم. گفت: نه آخر حق تعالی می فرماید: وَ آخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَ آخَرَ سَيِّئًا؟ مرد هیچ نگفت و از کار او متحیر شد. نقل است که پیوسته مروتی و همتی در طبع او بود، چنان که اگر در قافله زنی بودی کالای وی نبردی و کسی که سرمایه او اندک بودی مال او نستدی و با هر کس به مقدار سرمایه چیزی بگذاشتی و همه میل به صلاح داشتی. و در ابتدا، به زنی عاشق بود. هرچه از راه زدن به دست آوردی بر او آوردی و گاه و بیگاه بر دیوارها می شدی در هوس عشق آن زن و می گریست. یک شب، کاروانی می گذشت. در میان کاروان، یکی قرآن می خواند، این آیت به گوش فضیل رسید: أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ؟ آیا وقت نیامد که این دل خفته شما بیدار گردد؟ تیری بود که بر جان او آمد. چنان آیت به مبارزت فضیل بیرون آمد و گفت: ای فضیل، تا کی تو راه زنی؟ گاه آن آمد که ما نیز راه تو بزیم! فضیل از دیوار فرو افتاد و گفت: گاه گاه آمد، از وقت نیز بر گذشت! سراسیمه و کالیو و خجل و بیقرار، روی به ویرانه ای نهاد.

جماعتی کاروانیان بودند، می گفتند: برویم! یکی گفت: نتوان رفت که فضیل بر راه است! فضیل گفت: بشارت شما را که او توبه کرد! پس، همه روز می رفت و می گریست و خصم خشنود می کرد تا در باورد جهودی بماند. ازو بحلی می خواست، بحل نمی کرد. آن جهود با جمع خود گفت: امروز روزی است که بر محمدیان استخفاف کنیم! پس گفت: اگر می خواهی بحلت کنم تلی ریگ بود که برداشتن آن در وسع آدمی دشوار بودی مگر به روزگار گفت: این از پیش بر گیر! فضیل از سر عجز پاره پاره می انداخت و کار کجا بدان راست می شد؟ همی چون در ماند، سحر گاهی بادی در آمد و آن را ناپدید کرد. جهود چون چنان دید متحیر شد، گفت: من سوگند دارم که تا تو مرا مال ندهی من بحلت نکنم! اکنون، دست بدین زیر نهالی کن و آن جا زر مستی بر گیر و مرا ده، سوگند من راست شود و تو را بحل کنم. فضیل به خانه جهود آمد و جهود خاک در زیر نهالی کرده، پس دست به زیر نهالی در کرد و مستی دینار برداشت و او را دید. جهود گفت: اسلام عرضه کن! اسلام عرضه کرد تا جهود مسلمان شد. پس گفت: دانی که چرا مسلمان گشتم؟ از آن که تا امروز درستم]

[نبود که دین حق کدام است. امروز درست شد که دین حق اسلام است، از بهر آن که در تورات خوانده ام که هر که توبه راست کند، دست که بر خاک نهد زر شود. من خاک در زیر نهالی کرده بودم آزمایش تو را. چون دست به خاک بردی، زر گشت. دانستم که توبه تو حقیقت است و دین تو حق است... رک: تذکره الاولیاء عطار، ج ۱، باب ۹.]

(۲۰). محاسن، أحمد بن محمد بن خالد برقی، ج ۱، ص ۱۹۲: عن محمد بن خالد، عن عبد الله بن الفضل النوفلي، عن أبيه، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: خلق الله العقل فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل، ثم قال: ما خلقت خلقا أحب إلي منك. قال: فأعطى الله محمدا صلى الله عليه وآله تسعه و تسعين جزءا ثم قسم بين العباد جزءا واحدا.

ينابيع الموده، قندوزی، ج ۳، ص ۲۱۱: «و اعلم أن محمدا هو صورة العنصر الاعظم، و الامام على صورة العقل الكل، و هو القلم الاعلى لهذا العالم».

(۲۱). غزلی است از حافظ شیرازی با این مطلع: ساقیا آمدن عید مبارک بادت/ وان مواعید که کردی مرود از یادت.

(۲۲). رعد، ۱۹-۲۴ «يَعْلَمُ أَنَّمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ \* الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ لَا يَنْفُضُونَ الْمِيثَاقَ \* وَ الَّذِينَ يَصِّمُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ \* وَ الَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً وَ يَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ \* جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَ مَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ أزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ الْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ \* سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ».

(۲۳). درباره حیا روایات فراوانی وجود دارد. از جمله:

- امام صادق علیه السلام: «الحیاء نور جوهره صدر الإیمان، و تفسیره الثبت عند کل شیء ینکره التوحید و المعرفه». مصباح الشریعه، ص ۵۱۰.

- امام علی علیه السلام: «الحیاء سبب إلى کل جمیل». بحار، ج ۷۷، ص ۲۱۱، ح ۱.

- رسول الله صلى الله عليه وآله: «الحیاء لا یأتی إلا بخیر». کنز العمال، ح ۵۷۶۳.

- امام علی علیه السلام: «أحسن ملابس الدنيا الحیاء». غرر الحکم، ح ۲۹۹۷.

(٢٤). مسالك الأفهام، شهيد ثانی، ج ١٤، ص ١٦٩: «من لا حياء له يصنع ما شاء، كما ورد في الخبر».

(٢٥). حج، ٢٤: «وَهُدُوا إِلَى الطَّيِّبِ مِنَ الْقَوْلِ وَهُدُوا إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ». اعراف، ٢٠٥: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ».

(٢٦). اعراف، ٢٠١: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ».

(٢٧). يوسف، ٧٠: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رِجْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ».

(٢٨). تفسير قمی، ج ١، ص ٣٥١ و قصص الانبياء جزائری، ص ١٩٣: «...فكتب اليه يعقوب عليه السلام: بسم الله الرحمن الرحيم. من يعقوب اسرائيل الله ابن اسحق بن ابراهيم خليل الله اما بعد فقد فهمت كتابك تذكر فيه انك اشتريت ابني و اتخذته عبدا و ان البلاء مموكل بنبي آدم ان جدى ابراهيم القاه نمروذ ملك الدنيا فى النار فلم يحترق و جعلها الله عليه بردا و سلاما و ان ابى اسحق امر الله تعالى جدى ان يذبحه بيده (طائفه اى از جمهور و...قائلند كه كسى كه خدا دستور ذبح او را داد اسحق بود نه اسماعيل). فلما اراد ان يذبحه فداه الله بكبش عظيم و انه كان لى ولد لم يكن فى الدنيا احد احب الى منه و كان قره عينى و ثمره فؤادى فاخرجوه اخوته ثم رجعوا الى و زعموا ان الذئب اكله فاحدودب لذلك ظهرى و ذهب من كثره البكاء عليه بصرى و كان له اخ من امه كنت آنس به فخرج مع اخوته الى ملكك ليمتاروا لنا طعاما فرجعوا و ذكروا انه سرق صواع الملك و انك حبسته و انا اهل بيت لا يليق بنا السرقة و لا الفاحشه و انا اسألك باله ابراهيم و اسحق و يعقوب إلا ما مننت على به و تقربت الى الله ورددته الى».

فلما ورد الكتاب على يوسف اخذه و وضعه على وجهه و قبله و بكى بكاء شديدا ثم نظر الى اخوته فقال (هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ قَالُوا أَمْ لَأَنَّكَ لَأَنْتَ يُوسُفُ قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يُصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضَيِّعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ). فقالوا كما حكى الله عز و جل (لَقَدْ آتَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَ إِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ قَالَ لَا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ) اى لا تعبير (يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ) .

(٢٩). اعراف، ١٧٩: «وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَ الْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ».

[فرقان، ٤٤: «أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا».]

(٣٠). المقنع، شيخ صدوق، ص ٣٠٠: امام صادق عليه السلام: «و عليك بمجالسه أهل الدين، فإن فيها شرف الدنيا و الآخرة». فقه الرضا، على بن بابويه، ص ٣٦٠: «عن العالم عليه السلام: «لا يعطى الله الدين إلا أهل خاصته و صفوته من خلقه». و روى أن الله تبارك و تعالى يعطى الدنيا من يحب و من لا يحب، و لا يعطى الدين إلا من يحبه».

ص: ٢٤١



عقل و دعا

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۲۶۳





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

یکی از نعمت های بزرگ خداوند که دارای منافع بی شمار و ابدی است (البته، به شرطی که مردم این نعمت را به طور صحیح به کار بگیرند) عقل است. کتاب خدا و روایات و اخبار رسول خدا، صلی الله علیه و آله، و ائمه طاهرين، عليهم السلام، عالی ترین سخنان و برنامه ها را درباره عقل بیان کرده اند. حاصل مطلب این است که اگر عقل با غذای مربوط به خود، که عبارت از علم و معرفت است تغذیه شود، به بلوغ و کمال می رسد. آن گاه، ظاهر و باطن انسان را تحت تأثیر قرار می دهد، حالات و خواسته ها و امیال و غرائز او را نظام می دهد، و وجود انسان را تبدیل به کارگاه خیر می کند؛ اما اگر انسان تغذیه نشود و او گوشش را برای شنیدن حقایق و چشمش را برای دیدن واقعیات باز نکند، عقلش ضعیف می ماند و به علت ضعف عقل، در همه نواحی وجود دچار اختلال می شود و تبدیل به منبع شرّ و ظلم و فساد می گردد:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ». ۱

ص: ۲۶۵

قطعا، بدترین جنندگان نزد خدا، کران از شنیدن حق و لالان از گفتن حق هستند که کلام حق را نمی اندیشند.

این، سخن صریح کتاب خداست؛ کسانی که خدا گوش خود را بر شنیدن حقایق اصیل عالم بسته اند و زبانشان دنبال سؤال از واقعیات نیست و، به همین علت، قدرت تعقل و اندیشه و تفکر و بینش و عاقبت بینی ندارند، شرّترین جنندگان عالم اند. تجربه تاریخ بشر هم این معنا را نشان داده است که وقتی یک نفر به حقایق گوش می دهد و در برابر واقعیات مسلم تسلیم می شود، در خانه فرعون و از مقام همسری فرعون تبدیل به بنده ای از بندگان صالح خداوند به نام آسیه می شود ۲:

«وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ الْعُقُومِ الظَّالِمِينَ». ۳

و خدا برای مؤمنان همسر فرعون را مثل زده است هنگامی که گفت:

پروردگارا، برای من نزد خودت خانه ای در بهشت بنا کن و مرا از فرعون و کردارش رهایی بخش و مرا از مردم ستمکار نجات ده.

کار این زن به جایی می رسد که پروردگار عزیز عالم او را برای همه اهل ایمان تا روز قیامت اسوه و نمونه قرار می دهد، در حالی که تا وقتی گوش او با صدای حق آشنا نبود و زبانش دنبال حق نمی گشت، وجودش هیچ خیری نداشت. تنها بعد از شنیدن حق و تقویت عقل و به قوت رسیدن اندیشه بود که او مثل و اسوه و نمونه ای برای تمام مردان و زنان باایمان تا روز قیامت شد و بی شک، او این ارزش را از قوت و قدرت عقل به دست آورد.

چه خوب است ما نیز، از طریق آیات قرآن و روایات، با کسانی آشنا شویم که عقل آن ها کامل بود و از این نور عظیم الهی به درستی استفاده می کردند و رفتار و کردار و منش آن ها نشانه عقل فعال، بالغ و کاملشان بود و خواسته هایشان نسبت به خود و جامعه نشانه قوت عقلشان بود.

قرآن کریم نمونه برجسته ای از خواسته های صاحبان عقل کامل را معرفی می کند. بخشی از زیارت وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، نیز خواسته های صاحب یک عقل جامع و کامل را نشان می دهد که در این جا به بیان آن ها می پردازیم تا با ارزش عقل کامل و عقل تغذیه شده بیشتر آشنا شویم.

### درخواست اول: طلب امنیت

در آیاتی چند از سوره مبارکه بقره، پروردگار بزرگ عالم حدود هشت خواسته از حضرت ابراهیم، علیه السلام، را نقل می کند که نشان دهنده عقل کامل و بالغ درخواست کننده آن هاست:

«وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا». ۴

خدایا، من از وجود مقدس تو برای این مملکت، این کشور، و این سرزمین امنیت تقاضا می کنم.

وجود امنیت برای یک مملکت مسأله مهمی است. اگر امنیت بر مملکتی حاکم نباشد، جان و مال و ناموس مردم در گردش روز و شب چه وضعیتی خواهد داشت؟ نیز، در نبود امنیت باطنی، مردم از چه آرامش و اطمینانی برخوردار خواهند بود؟ تنها در فضای امنیت است که مردم امکان رشد و تکامل خواهند داشت و ناامنی بلاهای گوناگونی را خواهد بارید که هر رشدی در آن متوقف خواهد شد. در جنگ های این چند دهه اخیر، به وضوح دیدیم که ناامنی برای مردمان مسلمان بوسنی یا عراق یا افغانستان چه بلایای سنگینی به دنبال آورد و جان و مال و جوانان و جامعه و ناموس و روح مردم به چه عذاب و شکنجه در دناکی دچار شد!

حضرت ابراهیم از پروردگار خود امنیت تقاضا می کند و این خواسته نشان می دهد که خواهنده آن عقل بیدار و فعالی دارد. او این عقل را از کجا کسب کرده است؟ مسلماً، از معرفت، از بصیرت، و از به کار گرفتن گوش و چشم و زبان به طور صحیح. در قرآن در این باره می خوانیم:

«وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِيُكُونَ مِنَ الْمُؤَقِنِينَ». ۵

و این گونه فرمانروایی و مالکیت و ربوبیت خود را بر آسمان ها و زمین به ابراهیم نشان می دهیم تا از یقین کنندگان شود.

این آیه گستره دید ابراهیم را نشان می دهد. او قدرت شنوایی اش را نیز تا آن جا بالا برد که پروردگار می فرماید:

«إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْنَا قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ».

و یاد کنید هنگامی که پروردگارش به او فرمود: تسلیم باش. گفت: به پروردگار جهانیان تسلیم شدم.

او قدرت زبان را نیز در جستجوی حقایق تا آن جا بالا برد که گفت:

«قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ». ۶

من هیچ غروب کننده از دست رونده ای را دوست ندارم و دل به آن نمی بندم.

او با خواندیشید که از دست رونده، از دست رونده و غروب کننده غروب کننده است، پس من برای چه باید خود را خرج او کنم؟ من خود را خرج وجود ثابتی می کنم تا او با همه اسماء و صفاتش در من جلوه کند. ابراهیم حاصل چنین تفکری و چنین نگاهی است و این روش ایجاد و تقویت عقل است. وقتی عقل کامل شد، انسان به رحمت و اسعه، منبع خیر، منبع فیض، منبع کرامت و خوبی بدل می شود و جز خیر چیزی نمی خواهد، لذا از وجود مقدس پروردگار تقاضا می کند که این منطقه و این بلد را، تا روز قیامت، منطقه امن قرار دهد تا مردم دنیا بفهمند ایجاد امنیت امکان دارد و می شود بدون اسلحه نیز در آرامش

خیال زندگی کرد. می شود بدون حضور زرادخانه هادر کنار هم زندگی کرد و سالم ماند. در فضای امنیت، جای رشد برای هر انسانی وجود دارد، هیچ کس از هیچ کس نمی ترسد، کسی از کسی غصه دار نمی شود، کسی به مال مردم، به حق مردم، به جان مردم، به زندگی مردم چشم ظالمانه ندارد و برای از بین بردن حق یا تاراج مال و جان مردم اسلحه نمی کشد. بدین ترتیب، عظمت دیدگاه ابراهیم و تقاضای او معلوم می شود و درخواستش نشان می دهد که دید او دیدی الهی، ملکوتی، و عرشی است. درخواست او نشان می دهد که قلب او برای همه مردم می تپد و برای همه واسطه رحمت و اسعه پروردگار است.

## درخواست دوم: تقاضای رزق و نعمت

### اشاره

درخواست دوم حضرت این است:

«وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ» .

خدایا، سفره این مردم را از نعمت های خود پر ساز. ابراهیم نمی خواهد حتی یک نفر هم گرسنه و فقیر و تهی دست باشد و به سبب نداشتن امکانات مادی بر لب مرز کفر بایستد. نمی خواهد عزت و کرامت و شرف انسانی کسی به واسطه نداشتن مادیات در خطر باشد. از این رو، برای مردم سفره معاش گسترده ای تقاضا می کند:

«وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ»

ادیبان درباره واژه الثمرات می گویند: الف و لام ابتدای آن الف و لام استغراق است، لذا «مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ» به این معناست که خدایا، هرچه نعمت داری به این مردم عنایت کن و سر سفره این مردم قرار بده.

البته، نباید از نظر دور داشت که وقتی دعا مستجاب شد و فضای امن ایجاد گردید و سفره مردم نیز از نظر معیشت و امور مادی کامل شد، از

آن پس، خودشان باید آن امنیت و نعمت را حفظ کنند. اما با چه چیز؟ قرآن مجید در این باره نیز راهنمایی می‌کند و می‌فرماید: راه حفظ امنیت و نعمت های پروردگار در سفره معیشت «شکر» است. و توضیح می‌دهد که مراد از شکر، تنها بازی کردن زبان با لغت «الحمد لله» نیست.

خداوند در آیه ای که مربوط به سلیمان نبی، علیه السلام، است می‌فرماید:

«يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِنْ مَحَارِبٍ وَ تَمَائِيلٍ وَ جِفَانٍ كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ رَاسِيَاتٍ اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ». ۷

گروه جن برای او هرچه می‌خواست، می‌ساختند: از معبدها و مجسمه‌ها و ظروف بزرگ، مانند حوض‌ها و دیگ‌های ثابت. ای خاندان داود، به خاطر سپاس‌گزاری به فرمان‌های حق عمل کنید. و از بندگانم تنها اندکی سپاس‌گزارند.

قرآن، بدین وسیله، راهنمایی می‌کند که شکر واقعی حرکت صحیح و به کار گرفتن نعمت‌ها در مسیر صحیح است. امام صادق، علیه السلام، در این باره می‌فرماید:

«الشكر اجتناب المحارم كلها».

شکر دوری کردن از انجام همه محرمات است.

شکر این است که حتی یکی از نعمت‌های خدا را هم در راه معصیت به کار نگیری. این شرط ماندگاری نعمت است. در غیر این صورت، اگر پروردگار ببیند مردم با نعمت و امنیت عنایت شده‌او بازی‌های شیطانی می‌کنند، تعهدی برای حفظ امنیت و حفظ نعمت‌هایش ندارد. در قرآن آمده است:

«وَ إِذِ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». ۸

و یاد کنید هنگامی را که پروردگارتان اعلام کرد اگر سپاس‌گزاری کنید، قطعاً نعمت خود را بر شما می‌افزایم، و اگر ناسپاسی کنید، بی‌تردید عذابم سخت است.

خداوند به سبب دعای انبیا، علیهم السلام، به انسان‌ها امنیت و سفره معیشت کامل می‌دهد، اما با کفران نعمت اوضاع را به هم می‌ریزد و این نعمت‌ها را سلب می‌کند و عجیب این است که اکثر مردم از این معنا غافل و بدان بی‌توجه‌اند.

### **توبه کنید!**

روزی، شخصی خدمت حضرت مجتبی، علیه السلام، آمد و گفت: یابن رسول الله، گرانی بیداد می‌کند و ما قدرت خرید نداریم. دیگر بیچاره شده ایم و هر جنسی را می‌خواهیم بخریم آن قدر گران است که توان آن را نداریم. چه کنیم؟ امام مجتبی فرمودند: توبه کنید!

همان روز، مرد دیگری آمد و خدمت حضرت مجتبی، علیه السلام، عرض کرد: یابن رسول الله، نعمت‌های خدا در بین ما کم شده و با کمبود مواجه هستیم. چه کنیم؟ فرمودند: توبه کنید!

دوباره، یکی دیگر آمد و گفت: یابن رسول الله، من چند سال است عروسی کرده‌ام و خیلی دوست دارم فرزندی داشته باشم، اما بچه دار نمی‌شوم و از این بابت خیلی ناراحتم. چه کنم؟ فرمودند: توبه کنید!

کسی که در آن مجلس حاضر بود و شاهد برخورد این سه نفر با حضرت مجتبی، علیه السلام، بود، عرض کرد: یابن رسول الله، سخن شما خیلی عجیب است! یکی آمد و از گرانی شکایت کرد، فرمودید: توبه کنید. دیگری آمد و گفت: کمبود بیداد می‌کند. فرمودید: توبه کنید. یکی دیگر آمد و گفت: بچه دار نمی‌شوم. فرمودید: توبه کنید. چه طور هر سه مشکل را شما با یک دستور حل می‌کنید؟ فرمود: من از قول خودم نگفتم. من جواب هر سه نفر را از قول حضرت نوح، علیه السلام، در قرآن دادم و این راهنمایی پروردگار عالم است ۹ که می‌فرماید:

«وَايَا قَوْمٍ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكُمْ وَلَا تَتَوَلَّوْا مُجْرِمِينَ». ۱۰

ای قوم من، از پروردگارتان آمرزش بخواهید، آن گاه به سوی او بازگردید، تا برای شما باران فراوان و پی در پی فرستد و نیرویی بر نیرویتان بیفزاید.

و مجرمانه روی از حق برمگردانید.

خدا به مردم می فرماید که اگر مال فراوان، باغ های آباد، باران یا ارزانی می خواهید، از گناه دست بکشید تا از سخت گیری هایی که به شما می شود کاسته شود:

«ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». ۱۱

این کیفر سخت به سبب این است که خدا بر آن نیست که نعمتی را که به قومی عطا کرده به عذاب و نعمت تغییر دهد تا زمانی که آنان آنچه را در خود از عقاید حقّه، حالات پاک و اخلاق حسنه ای که دارند، به کفر و شرک و عصیان و گناه تغییر دهند؛ و یقیناً خدا شنوا و داناست.

### نتایج عقول ضعیف در جامعه

گناهان سنگینی، که متأسفانه مردم کشور ما به آن ها مبتلایند، گناه کینه ورزی و اختلاف، و دریا دریا فحش و تهمت و غیبت است. حال، گناه ربا(در بین مردم و در بانک ها)، ارتباطات نامشروع، عروسی های حرام، ولخرجی های حرام، مثل عروسی گرفتن در هتل های آن چنانی، و گناهان دیگری که قابل شمردن نیست بماند.

عوارض این گناهان را در کجای این کشور نمی بینیم؟ کدام خانواده ای به واقع آرامش دارد؟ در تمام خانواده ها، درگیری های کوچک و بزرگی وجود دارد، به طوری که من به هر شهری برای سخنرانی می روم شبی چهل تا هفتاد نامه برایم می آید که مردم از وضعشان در آن شکایت کرده اند و پاسخ خواسته اند. مضمون نود درصد این نامه ها هم مربوط به



اوضاع داخلی خانواده هاست. این در حالی است که در همه نماز جمعه های ایران، این عبارت را در ابتدای خطبه می شنویم:

«اوصیکم و نفسی بتقوی الله».

اغلب مردم به درستی از مفهوم تقوا خبر ندارند. توضیح کافی هم درباره آن داده نمی شود تا فرهنگش کم کم ایجاد شود. با خواندن یک جمله کوتاه، آن هم به زبان عربی، که یک مملکت اصلاح نمی شود. باید این فرهنگ را نهادینه کرد. درست است که ریشه کن کردن گناه سخت است و به سادگی ممکن نیست، ولی می توان برای کم کردن گناه تلاش کرد و لااقل گناه اختلاف و تبدیل شدن برخوردها به کینه را از میان برداشت. اگر این رویه ارتکاب گناه ادامه پیدا کند، موج بیرون کشیدن استخوان های پوسیده مردگان از درکات جهنم و چاپ کردن عکس ها و یادآوری فرهنگ آن ها، مثل گذشته، ما را در بر خواهد گرفت و انواع و اقسام «ایسم ها» دوباره رشد خواهند کرد و دروغ پردازان به مردم خواهند گفت: دین که مشکل شما را حل نکرد. بیایید در سایه فرهنگ ما بنشینید تا مشکلاتتان حل شود.

بدبختانه، عقل ها هم ضعیف است. همه عقل ها که عقل ابراهیمی و عقل علوی و عقل حسینی نیست، لذا زود گمراه می شود و فریب می خورد و حق را با باطل و نور را با ظلمت معامله می کند. چنانچه درصد قابل ملاحظه ای از نسل جوان ما این کار را کردند. ویژگی عقل ضعیف همین است.

تاریخ شاهد راستین این معناست که مردم حق و باطل را خیلی آسان در هم آمیخته و در شناخت آن ها به اشتباه می روند. وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، در ایام حیاتشان در جامعه نوپای اسلامی گم شدند. چنان سخت هم گم شدند که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، در زمان

حیاتشان، برای این که مردم علی را در آینده گم نکنند، به مردم فرمودند:

در آینده، هر طرفی که عمار با او بود بر حق است؛ ۱۲ یعنی حضرت بر حق بودن علی را که جلوه اوصاف و صفات خدا بود، با عمار یاسر ۱۳ ثابت کردند و فرمودند: اگر حق را گم کردید، ببینید این برده زاده اهل مکه با کدام طرف است. همان طرف حق است. علی زنده بود و در جامعه خود گم شد. از عمر رسالت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، هنوز سی سال نگذشته بود که نبوت گم شد. قرآن در بین مردم گم شد. تمام این خلأ را نیز معاویه پر کرد و عجیب این که مردم هم پذیرفتند و صد سال پیرو فرهنگ بنی امیه ۱۴ بودند. بعد از بنی امیه، همین مردم فرهنگ بنی عباس را به مدت ۵۲۳ سال پذیرفتند. ۱۵ در چنین فضایی است که امیر المؤمنین، علیه السلام، کشته می شود، جنازه امام حسن، علیه السلام، تیرباران می شود، امام حسین، علیه السلام، با ۷۲ نفر قطعه قطعه می شوند و سایر ائمه محصور تبعید و زندانی و در نهایت شهید می شوند و خداوند برای حفظ جان امام دوازدهم، علیه السلام، او را از دیدگان غایب می کند:

«وجوده لطف و غیبه منّا». ۱۶

این که در کتب شیعه آمده است حضرت روزی ظهور می کند که خداوند به او بگوید: دیگر جان شما در خطر نیست، از این روست که در جامعه جهانی جان ایشان نیز مثل جان پدرانشان در خطر است و اگر ایشان را بیابند می کشند. نکته مهم این است که حضرت از آمریکا یا اروپا و آفریقا ظهور نمی کند و همان طور که همه می دانند از کنار خانه کعبه ظهور می کند و اولین جنگی هم که پس از ظهور ایشان رخ می دهد جنگ با مسلمان ها در جایی بین مکه و مدینه است. البته، ایشان آن وقت از جانب خداوند تأمین جانی دارند.

ص: ۲۷۴

این به علت ضعف عقل در جامعه سلامی و جامعه جهانی است. در غیر این صورت، همه مردم در جستجوی حقایق مانند سلمان و ابو ذر می شدند. اگر ضعف عقل در میانه نبود، بعد از مرگ پیغمبر، صلی الله علیه و آله، شورایی به نام سقیفه تشکیل نمی شد و حکومتی به نام بنی امیه پدید نمی آمد. در زمانه ما هم، اگر عقول جامعه جهانی قوی بود، شاهد این همه حوادث تلخ در جای جای جهان نبودیم. سازمان ملل نوکر مستبدین عالم نبود، خیلی از اتفاقات در عالم روی نمی داد و غارت سرمایه های مادی و معنوی ملت ها بدین وسعت روی نمی داد. اما چه می شود کرد که عقل ها ضعیف است.

### معنای دقیق شکر

دعای انبیای الهی نشان دهنده عقل کامل آن هاست. آن ها از خداوند برای جامعه انسانی امنیت و برای مردم نعمت گسترده تقاضا می کردند تا در میان انسان ها کسی گرسنه و برهنه و فقیر نباشد و برای رفع نیازهای بدن و شکمش گردن کج نکند و عزت خود را معامله نکند. خدا هم این دعا را مستجاب کرده و به مردم این نعمت را عنایت کرده و می کند، ولی حفظ آن به عهده خود مردم است. دیگر حضرت ابراهیم و پیغمبر اسلام، علیهما السلام، ضامن بقای آن ها نیستند. خود مردم ضامن بقای نعمت های پروردگار هستند و راه بقای امنیت و نعمت شکر است.

شکر، در نظر قرآن و روایات، به معنی ترک گناه و نعمت را در راه معصیت به کار نبردن است. این مفهوم شکر است، اما این که من میلیون ها تومان سرمایه را روی هم بریزم و خارج از حدود الهی حرکت کنم و خیلی هم خوش باشم و از شدت خوشی روی تخت خود بغلتم و در نهایت بگویم: الهی صد هزار مرتبه شکر! این شکر نیست، مسخره کردن پروردگار است.

امام هشتم، علیه السلام، می فرمایند: خیلی از اعمال مردم و حتی توبه خیلی از مردم مسخره کردن خدا است. ۱۷ در اوایل سوره بقره هم این سخن به صراحت ذکر شده است و قرآن از زبان منافقان می گوید:

«إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِؤُنَ». ۱۸

منافقان وقتی با هم مسلکان خود خلوت می کردند می گفتند: تمام حرکات ما در واقع مسخره کردن خدا و پیغمبر و اهل ایمان است.

منافقین این سخن را به زبان می آوردند، اما عده ای همین کار را می کنند و تنها آن را به زبان نمی آورند. این که من با پولم و با سایر نعمت های خدا در انواع گناهان بغلتم و بعد وقتی سیر شدم و لذت بردم بگویم:

الهی شکر! این شکر نیست، تمسخر است. شکر نعمت را در گناه صرف نکردن و در هزینه کردن صحیح نعمت سست نبودن است. این نشانه قوت و قدرت عقل و حاکمیت آن در زندگی انسان است.

### درخواست سوم: قبولی اعمال

#### اشاره

«وَ إِذِ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ». ۱۹

و یاد کنید زمانی که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه کعبه را بالا می بردند و به پیشگاه حق می گفتند: پروردگارا، این عمل را از ما بپذیر که تو شنوا و دانایی.

حضرت ابراهیم عمل خود را با معرفت منطقی و حکیمانه، و با روشن بینی و برابر با خواست پروردگار عزیز عالم انجام داده و آن را تمام کرده است، ولی از خداوند پذیرش آن را درخواست می کند؛ زیرا گل عمل وقتی شکوفا می شود که پروردگار عزیز عالم مهر قبولی بر آن بزند. ابراهیم می داند که اگر عمل او و اسماعیل را خداوند قبول نکند، دیگر نمی توان به آن عمل تکیه کرد و باید آن را رها کرد. عملی که مورد

قبول وجود مقدس حق نباشد فاقد ارزش است. پس، باید آن قدر حکیمانه و عالمانه و منطقی و مطابق دستور وجود مقدس مولا عمل کرد که مولا- بدون معطلی و گرفتاری آن را قبول کند. برای انجام چنین عمل قابل قبولی نیز نیت پاک لازم است؛ یعنی عمل عبد باید مطابق با آیات قرآن و روایات باشد و فقط برای وجود مقدس پروردگار انجام پذیرد.

ارزش عمل انسان به قبولی آن در درگاه پروردگار است. در حقیقت، عملی سازنده بهشت است که از معبر قبولی پروردگار عالم بگذرد.

مسأله قبولی عمل به قدری مهم است که روز یازدهم محرم، وقتی زینب کبری کنار بدن حضرت ابی عبد الله الحسین، علیه السلام، قرار گرفت، قبل از این که سخنی بگوید، رو به پروردگار عالم کرد؛ یعنی همان طور که دست خود را زیر بدن برادر قرار داده بود عرض کرد:

الهی! این عمل اندک را از خانواده پیغمبر بپذیر. ۲۰

چقدر زینب کبری به عظمت الهی اتصال داشته است که در آن موقعیت چنین سخنی بر زبان می آورد؟! در حقیقت، زینب کبری، علیها السلام، تمام حادثه کربلا، تمام شهادت ها، تمام جهاد ابی عبد الله، علیه السلام، و تمام زحمات او را در برابر عظمت حق، عملی اندک می خواند و درخواست قبولی آن را دارد.

این رفتار زینب کبری و بینش او درباره بزرگ ترین رویارویی حق و باطل در تاریخ بشر است که آن را در نزد پروردگار اندک می بیند.

متأسفانه، این پندار بعضی از ماست که دچار ضعف عقلم و می خواهیم منت یک رکعت نمازمان را بر خدا بگذاریم یا ارزش یک تومان پولی که در راه خدا داده ایم را خیلی بزرگ کنیم. به قول خاقانی شروانی:

خاقانیا، به سائل اگر یک درم دهی خواهی مقابلش دو بهشت از خدای خویش

یا به قول امام خمینی، رحمه الله:

این عبادت ها که ما کردیم خویش کاسبی است دعوی اخلاص با این خودپرستی ها چه شد؟ ۲۱

### امام حسین با خدا معامله نکرد

خیلی از انسان ها با انجام کارهای نیک در حقیقت با خدا وارد معامله می شوند، اما حضرت سید الشهداء، علیه السلام، این طور نبود و همین نکته از شگفتی ها و عجایب این بزرگوار است. مگر نه این است که درباره ایشان می خوانیم:

«و بذل مهجته فیک لیستنقذ عبادک من الجهاله و حیره الضلاله». ۲۲

دقت کنیم! نمی گوید: «عمل جهادا کبیرا»، می گوید: «بذل مهجته»؛ یعنی ایشان خون قلب خود را به خدا بخشید. بخشش به عمل بی چشم داشت و توقع اطلاق می شود؛ یعنی ابی عبد الله، علیه السلام، با خدا معامله نکرد، بلکه یک طرفه عمل کرد و هستی اش را به خدا بخشید و رفت. نگفت من می خواهم جانم را با تو در مقابل بهشت یا در مقابل مقام معامله کنم، بلکه «بذل مهجته فیک»؛ خونش را بخشید و رفت. کمترین توقعی در دل ابی عبد الله، از کاری که کرد در پیشگاه خدا نبود. هیچ توقعی نداشت. بذل کرد و بخشید نه این که معامله کرده باشد. لذا، رفتار حضرت مافوق این آیه قرآن است:

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدًّا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَى بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۲۳

یقیناً، خدا از مؤمنان جان ها و اموالشان را به بهای آن که بهشت برای آنان باشد خریده؛ همان کسانی که در راه خدا پیکار می کنند، پس دشمن را می کشند و خود در راه خدا کشته می شوند. خدا آنان را بر عهده خود در تورات و انجیل و قرآن وعده بهشت داده است وعده ای حق؛ و چه کسی

به عهد و پیمان‌ش از خدا وفادارتر است؟ پس، ای مؤمنان، به این داد و ستدی که انجام داده‌اید، خوشحال باشید؛ و این است کامیابی بزرگ.

این آیه درباره شهدایی است که با خدا، علاوه بر رفاقت، معامله هم کرده‌اند. بدین معنا که در راه خدا جان می‌دهند تا خداوند گناهانشان را ببخشد و آن‌ها را به بهشت ببرد و مقام شفاعت به آنان عطا کند، اما امام حسین، علیه السلام، با خدا معامله نکرد. ایشان خون خود را به خدا بخشید و بی هیچ توقعی رفت. به راستی، آن حضرت چه روح با عظمت و چه عقل کاملی داشت! پس از شهادت ایشان هم، زینب کبری آن درخواست را از خدا نمود که الهی، این عمل اندک را قبول کن؛ یعنی اگر خداوند مهر قبولی به کربلای حسین نرزد، این حماسه بزرگ هیچ فایده‌ای ندارد. گو این که عمل حضرت عملی بود که تا آستان قبولی پروردگار پر کشید و خداوند آن را به بهترین وجهی قبول فرمود. در این باره، مرحوم ابن قولویه در کتاب کامل الزیارات روایت عجیبی از امام ششم نقل می‌کند که به شخصه عمق آن را تا به حال درک نکرده‌ام و هنوز حقیقت مساله برایم روشن نشده است. امام صادق می‌فرمایند:

هر شب جمعه، پروردگار عالم امام حسین را زیارت می‌کند. ۲۴

از این کلام، اوج قبولی و اوج پاکی عمل حضرت فهمیده می‌شود.

### **درخواست قبولی عمل: نشانه عقل کامل**

این درخواست حضرت ابراهیم، علیه السلام، نشان دهنده عقل پخته اوست. ایشان با خود می‌اندیشید چرا همین طور یک سری حرکات را انجام بدهم و کاری به کار خدا و دستور خدا نداشته باشم؟ یک عمر در کره زمین با طبل و شیپور شیطان همراه و هم‌نوا باشم و کارهایی انجام دهم که سر آخر به جهنم منتهی می‌شود؟ این طرز زندگی دلیل بر ضعف

عقل و کمبود فکر و تاریکی باطن است. لذاست که حضرت می فرماید:

هیچ قدمی بر نمی دارم، مگر این که شرایط قبولی در آن قدم جمع باشد.

چرا حرکت بیهوده انجام دهم؟ چرا پوک و پوچ حرکت کنم؟ چرا اعتبار و ارزش به کارم ندهم؟ چرا در حساب پروردگار برای قبولی عملم پرونده باز نکنم؟ آن هم در نزد پروردگاری که شنوا و داناست:

«إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ».

### درخواست چهارم: تسلیم در برابر اراده حق

این درخواست به واقع خواسته مهمی است:

«رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ» .

خدایا، من و اسماعیل را دو بنده تسلیم در برابر خواسته های وجود مقدس خود قرار بده تا در دنیا نفس آخر عبد تو باشیم و به قدر چشم به هم زدنی عبد غیر نباشیم، چون دچار ضرر ابدی خواهیم شد.

### درخواست پنجم: برای فرزندان

ابراهیم در خواسته دیگرش فاصله زمانی خود تا قیامت را در نظر گرفت و این بار سعادت ذریه خود را از خداوند مسئلت نمود و این درس خوبی است برای همه ما که در دعاهایمان فرزندانمان را از یاد نبریم:

«وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ»

الهی، از تو می خواهم که جمیع فرزندان ما را نیز مانند من و اسماعیل تسلیم خود قرار دهی تا شیطان آن ها را از راه بیرون نبرد و ماهواره ها و فیلم ها و دارودسته ها و حزب و گروهک ها و کینه ها و هواها و شهوات آن ها را تباه نکند.

ابو الفتح رازی نقل می کند که پیغمبر، صلی الله علیه و آله، به مردم می فرمودند:



من به وجود آمده دعای ابراهیم، علیه السلام، هستم. این دعا موجودیت الهی و ملکوتی مرا ساخته و من میوه این دعا هستم. ۲۵

عقل حضرت آن قدر پخته بود که نسبت به نسل خود نیز بی تفاوت نبود؛ آن هم نسلی که اصلاً به دنیا نیامده بود. او در آن زمان حتی نوه هم نداشت، چون اسماعیل ده دوازده ساله بود که کعبه را ساختند، ولی او به فکر نسل آینده خود تا قیامت بود.

این نتیجه فکر قوی و فعالیت بالای عقل است. در مقابل، پدران و مادرانی هم هستند که سی سال بچه هایشان را بزرگ می کنند و اصلاً به فکر آن ها نیستند. در اروپا و آمریکا، رابطه پدرفرزندی که بدین معنا اصلاً وجود ندارد و این بنا را در آن جا به طور کل ویران کرده اند و قوانین دولتی به عمر این معنا خاتمه داده است. برای همین، پسر یا دختری که هنوز هجده سالش تمام نشده انواع هرزگی ها را می تواند انجام دهد و اگر پدر و مادری بخواهند کمی مانع هرزگی آن ها شوند، قانون به آنان اجازه چنین کاری را نمی دهند و پلیس به سادگی این پدر و مادر مزاحم را جلب و شرشان را از سر اولاد کم می کند. اما در آئین عقلا، در نظر اندیشه داران، در مکتب متفکران، و در بینش عقل های پخته و بالغ، نسل انسان تا روز قیامت مورد توجه است. لذا زحمت بسیاری می کشند برای این که فرزندانشان مثل اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف باشند؛ مانند پیغمبر اسلام، امیر مومنان، فاطمه زهرا، و سایر معصومین باشند و چنین نسل پاک و مطهری از آن ها باقی بماند. ۲۶

این دعای ابراهیم، علیه السلام، و درخواست اوست. در حقیقت، این درخواست عقل و تقاضای فکر بلند و اندیشه نورانی اوست که می خواهد نسلش بر روی زمین منبع خیر باشد. برای نمونه، زندگی حضرت یوسف را ملاحظه کنید که چقدر برای مردم مصر نتیجه داشت.

به امید خدا، در وصف آیات تعقل و تفکر به عظمت کار یوسف اشاره خواهیم کرد. البته، تفاسیر دیگر قرآن به این معنا نپرداخته اند و من آن را از مجموعه آیاتی که در باب حضور یوسف در مصر است استفاده کرده ام. آن وقت، انسان ارزش دعای حضرت ابراهیم را درک می کند.

### درخواست ششم: طلب راه

« وَ أَرْنَا مَنَاسِكَنَا خُدَايَا، راه عبادت را خودت به ما نشان بده. نکته آیه این است که ابراهیم، علیه السلام، با آن عظمت و بزرگی ای که در دین داشت به اسماعیل نگفت: بنشین تا طرحی برای عبادت در ایام حج بریزیم. گفت: «أَرْنَا مَنَاسِكَنَا» .

این چه تکبری است که بعضی ها دارند که با خواندن چند کتاب اروپایی و آمریکایی خود را محور فهم تمام حقایق هستی می دانند؟ آیا معنای «العلم حجاب الاكبر» ۲۷ همین نیست؟ چقدر خوب است کمی هم مسائل الهی را فرا بگیریم تا بتوانیم بهتر حقایق را به مردم نشان بدهیم.

راه و رسم عبادت را خداوند تعیین می کند و بشر نباید در تعیین آن ها دخالت کند. برای همین، حضرت ابراهیم از خدا تقاضای راه می کند.

برای مثال، مگر حضرت نمی توانست مدت حضور در منی و مشعر و عرفات را مشخص کند که یک روز یا دو روز یا بیشتر باشد؟ تعیین این مساله که کار مهمی نبود، با این حال، حضرت آن را از خدا طلبید. خدا نیز برای حج مقرراتی وضع کرد و دستور داد که دور این بیت هفت دور بگردید. گنج سر هفت دور است. اگر هفت دور و نیم بزنید، از گنج رد شده اید و اگر شش دور بزنید، هنوز به گنج نرسیده اید. تنها خدا از این مساله آگاه بود و با طرح ابراهیم و اسماعیل این منافع تحقق پیدا

نمی کرد. بقیه عبادات هم همین طور است. گنج نماز صبح در دو رکعتی بودن آن است، لذا اگر کسی نماز صبح را شش رکعت بخواند، چهار قدم از گنج رد شده است و اگر یک رکعت بخواند، یک قدم با گنج فاصله دارد. سعی صفا و مروه هفت دور است. گنج عرفات در ماندن از اول اذان ظهر تا اول غروب به دست می آید و آن کسی که اضطراباً باید بماند، همه گنج به دستش نمی آید، بلکه یک ذره به او می رسد، به قدر یک انگشتر، نه یک مغازه طلا.

### درخواست هفتم: توبه

«وَتُبَّ عَلَيْنَا» .

خدایا، توبه ما را بپذیر.

این دو مرد الهی، با این که گناه نکرده بودند، از شدت پاکی به خداوند متعال گفتند، توبه ما را بپذیر. گاهی از شدت پاکی آدم این چنین با خدا مناجات می کند؛ یعنی می گوید: اعمال من در مقابل عظمت تو چیزی نیست. من این چیزی نبودن را برای خودم کمبود می دانم، این کمبود را بر من ببخش. ۲۸

### آخرین درخواست

در آخرین درخواست حضرت، سه منفعت وجود دارد. آن جا که می فرماید:

«رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ».

خدایا، پیغمبری مبعوث کن تا به مردم قرآن و حکمت بیاموزد، آیات تو را تلاوت کند، و از این راه جان مردم را تزکیه کند؛ یعنی خدایا، مردم را بی معلم ملکوتی نگذار، چون اگر مردم معلم ملکوتی داشته باشند، عقلشان رشد می کند. حمله به دین و مذهب در زمان ما برای دور نگهداشتن مردم از تعالیم معلمان ملکوتی است و هیچ هدف دیگری

ندارد، سپس، وقتی رابطه مردم با دین قطع شد، آنان را به دست معلم هایی می سپارند که مغز آن ها از تفکرات ضد دینی تغذیه شده است:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحْلَوْا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ». ۲۹

آیا کسانی را که شکر نعمت خدا را به کفران و ناسپاسی تبدیل کردند و قوم خود را به سرای نابودی و هلاکت در آوردند، ندیدی؟

در این شرایط، معلوم است که مردم سر از کجا در می آورند. حضرت ابراهیم، علیه السلام، برای مردم از خدا طلب معلمی ملکوتی کرد، خداوند نیز دعای او را مستجاب کرد و وجود مبارک پیغمبر عظیم الشأن اسلام، صلی الله علیه و آله، را به جامعه بشری عنایت کرد و تا روز قیامت در رحمت و وسعه اش را به روی مردان و زنان عالم باز گذاشت و تا صبح قیامت نیز بنا ندارد این در را ببندد:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». ۳۰

و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

### نتیجه

این هشت درخواست حضرت ابراهیم بود. این درخواست ها بیانگر عقل کامل و بالغ و پخته اوست و اهمیت این خواسته ها را نیز می رساند. امام باقر، علیه السلام، می فرمایند: من با پدرم، امام زین العابدین، علیه السلام، از مدینه به عراق و کنار قبر امیر المؤمنین، علیه السلام، آمدم. پدرم از اول زیارت شروع به اشک ریختن کرد و کنار قبر جدم با گریه به پروردگار عالم گفت:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا».

این سخن را امام زین العابدین، علیه السلام، می گوید. آری، عقل بالغ و کامل آن قدر ارزش دارد که شخصیتی چون امام سجاد در کنار مزار امیر المومنین با گریه از خدای خود تقاضای عقل کامل می کند:

«اللهم ارزقني عقلا- كاملا، و لبا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا، و اجعل ذلك كله لي، و لا تجعله علي، برحمتك يا أرحم الراحمين». ۳۱

(۱). انفال، ۲۲. در آیه ۵۵ سوره انفال خداوند کافران را با این الفاظ معرفی کرده است.

(۲). درباره منزلت همسر فرعون نگا: ۲۵/۸/۱-۲۶/۲۵-۲۲۶.

(۳). تحریم، ۱۱.

(۴). بقره ۱۲۶-۱۲۹: «وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيْمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا اٰمِنًا وَاَرْزُقْ اَهْلَهُ مِنَ الشَّمْرَاتِ مَنْ اٰمَنَ مِنْهُمْ بِاللّٰهِ وَ الْيَوْمَ الْاٰخِرِ قَالَ وَ مَنْ كَفَرَ فَاَمْتَعُهُ قَلِيْلًا ثُمَّ اَضْطَرُّهُ اِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيْرُ\* وَ اِذْ يَرْفَعُ اِبْرَاهِيْمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ اِسْمَاعِيْلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمِيْعُ الْعَلِيْمُ\* رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِيْنَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا اُمَّةً مُّسْلِمَةً لَكَ وَ اَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تَبَّ عَلَيْنَا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيْمُ\* رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيْهِمْ رَسُوْلًا مِنْهُمْ يَتْلُوْا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُرْكِبِيْهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ».

(۵). انعام، ۷۵.

(۶). انعام، ۷۶: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا اِحْبُ الْاٰفِلِيْنَ».

(۷). سبأ، ۱۳.

(۸). ابراهيم، ۷.

(۹). این روایت در مجمع البیان شیخ طبرسی در تفسیر سوره نور آورده است (مؤلف). در نهج البلاغه، خطبه ۱۴۳ آورده است: «إن الله يتلى عباده عند الاعمال السيئه بنقص الثمرات و حبس البركات، و إغلاق خزائن الخيرات، ليتوب تائب و يقطع مقلع، و يتذكر متذكر، و يزدجر مزدجر. و قد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق و رحمه الخلق فقال: «اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَ بَيِّنٍ» فرحم الله امرأ استقبل توبته، و استقال خطيئته، و بادر منيته».

(۱۰). هود، ۵۲.

(۱۱). انفال، ۵۳.

(۱۲). زبده البیان، محقق اردبیلی، ص ۱۴، و كشف الغطاء، ج ۱، ص ۱۱: «قوله صلى الله عليه و اله له: ستقتلك الفئة الباغية، و أنت مع الحق و الحق معك».

(۱۳). معجم رجال الحديث، ج ۱۳، ص ۲۸۲: عمار بن ياسر: عدده الشيخ في رجاله (تاره) من أصحاب رسول الله صلى عليه و اله، و (أخرى) في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، مضيفا قوله: يكنى أبا اليقظان، حليف بنى مخزوم، ينسب إلى عنس بن مالك، و هو من مذحج بن أدد



[رابع الأركان. وعده البرقي من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله، فائلا: أبو اليقظان عمار بن ياسر: حليف بنى مخزوم، وينسب إلى عنس بن مالك وهو مذحج بن أد، وعده من الأصفياء من أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام. روى الصدوق بإسناده، عن حفص بن غياث، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سألت رجل عن حروب أمير المؤمنين عليه السلام، وكان السائل من محبينا، فقال له أبو عبد الله عليه السلام: إن الله عز وجل، بعث محمدا صلى الله عليه وآله بخمسة أسياف... (إلى أن قال): قال عمار: قتلت تحت هذه الراية مع رسول الله صلى الله عليه وآله وأهل بيته ثلاثا وهذه الرابعة، والله لو ضربونا حتى يبلغوا بنا السعفات من هجر، لعلمنا أنا مع الحق، وأنهم على الباطل. الخصال: باب الخمسة في بعث النبي بخمسة أسياف، الحديث ١٨. وروى أيضا بإسناده أنه قال النبي صلى الله عليه وآله عليه وآله لعلى سلام الله عليه: الجنة تشتاق إليك، وإلى عمار، وسلمان، وأبي ذر، والمقداد. الخصال: باب الخمسة: إن الجنة تشتاق إلى خمسة، الحديث ٨٠، ورواه في العيون: الجزء ٢، باب ٣١ ما جاء عن الرضا عليه السلام من الأخبار المجموعه، الحديث ٣٠٦. وروى أيضا أنه قال أمير المؤمنين عليه السلام فيما قاله لليهودي: فكتب (ابن آكله الأكباد) يتحكم على يتمنى الأمانى، ويشترط على شروطا لا يرضاها الله عز وجل ورسوله، ولا المسلمون، ويشترط في بعضها أن أدفع إليه أقواما من أصحاب محمد صلى الله عليه وآله أبرارا، فيهم عمار بن ياسر، وأين مثل عمار، والله لقد رأيتنا مع النبي صلى الله عليه وآله وما تقدمنا خمسة إلا - كان سادسهم، ولا - أربعه إلا كان خامسهم، إشرط دفعهم إليه ليقتلهم ويصلبهم! (إنتهى). الخصال: باب السبعة، في امتحان الله عز وجل أوصياء الأنبياء في حياة الأنبياء في سبعة مواطن، وبعد وفاتهم في سبعة مواطن، الحديث ٥٨، في السادسة من المواطن السبعة التي ذكر عليه السلام أن الله تعالى امتحنه فيها بعد النبي صلى الله عليه وآله. وهو من الذين أنكروا على أبي بكر جلوسه في الخلافة. رواه الصدوق في الخصال: في أبواب الاثنى عشر، الحديث ٤. و ذكر البرقي في آخر رجاله. وهو من الذين لم يغيروا، ولم يبدلوا بعد نبيهم.

رواه الصادق في الخصال: باب الواحد إلى المائة في خصال من شرائع الدين، الحديث ٩، ورواه في العيون: فيما كتبه الرضا عليه السلام في محض الاسلام و شرائع الدين، الجزء ٢، الحديث ١.

و قال الكشي:

-حدثني علي بن محمد بن قتيبة النيسابوري، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن محمد بن سنان عن أبي خالد، عن حمران بن أعين، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: قلت: ما تقول في عمار؟ قال: رحم الله عمارا ثلاثا قاتل مع أمير المؤمنين صلوات الله عليه وآله، و قتل شهيدا. قال: [

[قلت فى نفسى: ما تكون منزله أعظم من هذه المنزله، فالتفت إلى فقال: لعلك تقول مثل الثلاثه هيهات هيهات، قال: قلت: و ما علمه أنه يقتل فى ذلك اليوم؟ قال: إنه لما رأى الحرب لا- تزداد إلا- شده و القتل لا- يزداد إلا- كثره ترك الصف و جاء إلى أمير المؤمنين فقال: يا أمير المؤمنين هو هو؟ قال: إرجع إلى صفك. فقال له ذلك ثلاث مرات كل ذلك يقول له: إرجع إلى صفك، فلما أن كان فى الثالثه، قال له: نعم، فرجع إلى صفه و هو يقول: اليوم ألقى الأحبه محمدا و حزبه.

-محمد بن أحمد بن أبى عوف البخارى و محمد بن سعيد بن يزيد الكشى، قالوا: حدثنا أبو على المحمودى محمد بن أحمد بن حماد المروزى، قال: عمار بن ياسر الذى قال فيه رسول الله صلى الله عليه و آله و قد ألقته قريش فى النار- (يا نار كونى بردا و سلاما على عمار كما كنت بردا و سلاما على إبراهيم)، فلم يصبه منها مكروه، و قتلت قريش أبويه و رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: صبرا يا آل ياسر، موعدكم الجنة، ما تريدون من عمار؟ عمار مع الحق و الحق مع عمار حيث كان، عمار جلده بين عينى و أنفى، تقتله الفئة الباغيه. و قال وقت قتلهم إياه: اليوم ألقى الأحبه محمدا و حزبه، عمار يدعوهم إلى الجنة و يدعوهم إلى النار.

-حمدويه و إبراهيم، قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان، عن عاصم ابن حميد، عن فضيل الرسان، قال: سمعت أبا داود، و هو يقول: حدثنى بريده الأسلمى، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثه. قال: فجاء أبو بكر فقيل له: يا أبا بكر أنت الصديق! و أنت ثانى اثنين إذ هما فى الغار، فلو سألت رسول الله صلى الله عليه و آله من هؤلاء الثلاثه؟ قال: إنى أخاف أن أسأله فلا- أكون منهم فتعيرنى بذلك بنو تيم، قال: ثم جاء عمر، فقيل له: يا أبا حفص، إن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثه، و أنت الفاروق، و أنت الذى ينطق الملك على لسانك! فلو سألت رسول الله صلى الله عليه و آله من هؤلاء الثلاثه؟ فقال: إنى أخاف أن أسأله فلا أكون منهم، فتعيرنى بنو عدى، ثم جاء على عليه السلام فقيل له:

يا أبا الحسن إن رسول الله صلى الله عليه و آله قال: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثه فلو سألته من هؤلاء الثلاثه؟ فقال: أسأله إن كنت منهم حمدت الله و إن لم أكن منهم حمدت الله، قال: فقال على عليه السلام: يا رسول الله إنك قلت: إن الجنة تشتاق إلى ثلاثه، فمن هؤلاء الثلاثه؟ قال:

أنت منهم و أنت أولهم و سلمان الفارسى، فإنه قليل الكبر و هو لك ناصح، فاتخذة لنفسك، و عمار بن ياسر يشهد معك مشاهد غير واحده ليس منها إلا و هو فيها، كثير خير ضىء نوره عظيم أجره. [



[محمد بن مسعود، قال: حدثني جعفر بن أحمد، قال: حدثنا حمدان بن سليمان النيسابوري، و العمركى بن على البوفكى النيسابوري، عن محمد بن عيسى، عن يونس بن عبد الرحمان، عن عبد الله الحجال، عن على بن عقبه، عن رجل، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله و آله و على و عمار يعملون مسجدا، فمر عثمان فى بزه له يخطر، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: أرجز به، فقال عمار: لا يستوى من يعمر المساجد يظل فيها راکعا و ساجدا و من تراه عاندا معاندا عن الغبار لا- يزال حائدا. قال: فأتى النبى صلى الله عليه وآله فقال: أسلمنا لتشتم أعراضنا و أنفسنا. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: أفتحب أن يقال بذلك، فنزلت آيتان (يُؤْمِنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا...) ثم قال النبى صلى الله عليه وآله لعلى عليه السلام:

أكتب هذا فى صاحبك، ثم قال النبى صلى الله عليه وآله: أكتب هذه الآية (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ...) .

-جعفر بن معروف، قال: حدثنا الحسن بن على بن نعمان، عن أبيه، عن صالح الحذاء، قال: لما أمر النبى صلى الله عليه وآله ببناء المسجد قسم عليهم المواضع و ضم إلى كل رجل رجلا، فضم عمارا إلى على عليه السلام، قال: فبينما هم فى علاج البناء إذ خرج عثمان من داره و ارتفع الغبار فتمنع بثوبه و أعرض بوجهه، قال: فقال على عليه السلام لعمار: إذا قلت شيئا فرد على، فقال على عليه السلام: لا- يستوى من يعمر المساجد يظل فيها راکعا و ساجدا كمن يرى عن الطريق حائدا قال: فأجابه عمار، كما قال، فغضب عثمان من ذلك فلم يستطع أن يقول لعلى شيئا، فقال لعمار: يا عبد، يا لكع، و مضى، فقال على عليه السلام لعمار: أرضيت بما قال لك، ألا تأتى النبى صلى الله عليه وآله فتخبره؟ قال: فأتاه فأخبره، فقال: يا نبى الله إن عثمان قال لى: يا عبد، يا لكع. فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: من يعلم ذلك؟ فقال: على عليه السلام، قال: فدعاه و سأله، فقال له كما قال عمار، فقال لعلى عليه السلام: إذهب، فقل له حيث ما كان يا عبد، يا لكع، أنت القائل لعمار يا عبد يا لكع، فذهب على عليه السلام فقال له ذلك فانصرف.

-جعفر بن معروف، قال: حدثني محمد بن الحسن، عن جعفر بن بشير، عن حسين بن أبى حمزه، عن أبيه أبى حمزه، قال: و الله إنى لعلى ظهر بعيرى بالبقيع إذ جاءنى رسول فقال: أجب يا أبى حمزه، فجئت و أبو عبد الله عليه السلام جالس، فقال: إنى لأستريح إذا رأيتك، ثم قال: إن أقواما يزعمون أن عليا عليه السلام لم يكن إماما حتى شهر سيفه، خاب إذا عمار، و خزيمه بن ثابت و صاحبك أبو عمره، و قد خرج يومئذ صائما بين الفتين بأسهم فرماها قريى يتقرب بها إلى الله تعالى حتى قتل، يعنى عمارا.]

[و من طريق العامه:خلف بن محمد الملقب بالمنان الكشي،قال:حدثنا محمد بن حميد،قال:

حدثنا أبو نعيم،قال:حدثنا سفيان،عن سلمه،عن مجاهد،قال:رآهم و هم يحملون حجاره المسجد،فقال رسول الله صلى الله عليه و آله:ما لهم و لعمار يدعوهم إلى الجنة و يدعوهم إلى النار، و ذلك دار الأشقياء الفجار.

-خلف بن محمد،قال:حدثنا عبيد بن حميد،قال:حدثنا هاشم بن القاسم،قال:حدثنا شعبه،عن إسماعيل بن أبي خالد،قال:سمعت قيس بن أبي حازم،قال:قال عمار بن ياسر:إدفتوني في ثيابي فإني مخاصم.

-خلف بن محمد،قال:حدثنا عبيد بن حميد،قال:أخبرنا أبو نعيم،قال:حدثنا سفيان،عن حبيب،عن أبي البختري،قال:أتى عمار يؤمئذ بلبن،فضحك ثم قال:قال لي رسول الله صلى الله عليه و آله:آخر شراب تشربه من الدنيا مذاقه من لبن حتى تموت.

و في خبر آخر قال له:آخر زادك من الدنيا ضياع من لبن.

-خلف بن محمد،قال:حدثنا عبيد،قال:حدثنا أبو نعيم،قال:حدثنا سفيان،عن أبي قيس الأودي،عن الهذيل،قال:قيل للنبي صلى الله عليه و آله:إن عمارا سقط عليه جدار فمات،فقال:

إن عمارا لن يموت.

-خلف،قال:حدثنا فتح بن عمرو الوراق،قال:حدثنا يحيى بن آدم قال:حدثنا إسرائيل، و سفيان،عن أبي إسحاق،عن هاني بن هاني،قال:قال علي عليه السلام:إستأذن عمار على النبي صلى الله عليه و آله فعرف صوته فقال:مرحبا،إنذنوا للطيب ابن الطيب.

-خلف،قال:حدثنا حاتم بن نصير،قال:حدثنا حاتم بن يونس عن أبي بكر،قال:حدثنا أبو إسحاق عن هاني بن هاني،عن علي عليه السلام،قال:إستأذن عمار على النبي صلى الله عليه و آله فقال:من هذا؟فقيل:عمار.قال:مرحبا بالطيب ابن الطيب.

-خلف،قال:حدثنا أبو حاتم،قال:سمعت أحمد بن يونس،قال:سمعت أبا بكر بن عياش في قوله عز و جل: (أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ آنَاءَ اللَّيْلِ) قال:ساعات الليل (ساجداً و قائماً يَحْدُرُ الْآخِرَةَ وَ يَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ) قال:عمار، (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ) قال:عمار (وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) مواليه بنو المغيره.

-خلف،قال:حدثنا حاتم،قال:حدثنا عمرو بن مرزوق،قال:حدثنا شعبه،قال:حدثنا سلمه بن كهيل،قال:سمعت محمد بن عبد الرحمان بن عوف،عن عبد الرحمان بن يزيد،عن الأشر،قال:كان بين عمار و خالد بن الوليد كلام،فشكى خالد إلى رسول الله صلى الله عليه و آله فقال [

[رسول الله صلى الله عليه وآله: إنه من يعادى عمارا يعاديه الله، و من يبغض عمارا يبغضه الله، و من سبه سبه الله. قال سلمه: هذا أو نحوه.

-خلف، قال: حدثنا أبو حاتم، قال: حدثنا أحمد بن يونس، قال: حدثنا الليث بن سعد، عن عمر مولى غفره، قال: حبس عمار فى من حبس و عذب، قال: فانفلت فيمن انفلت من الناس، فقدم على رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال: أفلح أبو اليقظان، قال: ما أفلح و لا أنجح لنفسه لأنهم لا يزالون يعذبونه حتى ينال منك. قال: إن سألوا من ذلك فزدهم.

-خلف، قال: حدثنا الفتح بن عمرو الوراق، قال: حدثنا يزيد بن هارون، قال: أخبرنا العوام بن حوشب، قال: أخبرنى أسود بن مسعدة، عن حنظله بن خويلد العنزى، قال: إني لجالس عند معاوية إذ أتاه رجلا من يخلصمان فى رأس عمار، يقول كل واحد منهما: أنا قتلتة! فقال عبد الله بن عمرو بن العاص: ليطب به أحدكم نفسا لصاحبه، فإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: تقتله الفئة الباغية، فقال معاوية، ألا يغنى عنا (مخبرتك) بجنونك يا بن عمرو فما بالك معنا؟ فما بالك معنا! قال: إني معكم و لست أقاتل، إن أبى شكاني إلى النبى صلى الله عليه وآله، فقال لى رسول الله صلى الله عليه وآله: أطلع أباك مادام حيا و لا تعصه، فإني معكم و لست أقاتل.

أقول: الروايات فى مدح عمار و جلاله شأنه كادت أن تكون متواتره إجمالا- و هى مذكوره فى أبواب متفرقه، تطلب من مظانها. روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله، و روى عنه أبو مريم الأنصارى. الروضة: الحديث ٥١٨.

(١٤). بنى اميه از سال ٤٠ تا ١٣٢ ق (٦٦٠-٧٥٠ م) بر سرزمين اسلامى حكومت كردند.

(١٥). بنى عباس از سال ١٣٢ تا ٦٥٦ ق (٧٥٠-١٢٥٨ م) حكومت بر سرزمين اسلامى را در اختيار داشتند. از اين خاندان ٣٦ نفر به حكومت رسيدند.

(١٦). تهذيب الاصول (تقرير بحث سيد خمينى)، ج ٣، ص ١٤٦؛ عوائد الأيام، محقق نراقى، ص ٢٤٦: «قال المحقق الطوسى فى التجريد وجوده لطف و تصرفه لطف اخر و عدمه منا».

(١٧). عده الداعى، ابن فهد حلى، ص ٢٥٠: «عن الرضا عليه السلام مثل الاستغفار مثل ورقه على شجره تحرك فتناثر، و المستغفر من ذنب و هو يفعل كالمستهزء بربه».

(١٨). بقره، ١٤: «وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْرَؤُونَ»

(١٩). بقره، ١٢٧.

(٢٠). حياه الإمام الحسين (عليه السلام)، شيخ باقر شريف قرشي، ج ٢، ص ٣٠١: «لقد اقبلت قائده المسيره الحسينيه عقيله الوحى زينب (عليه السلام) الى ساحه المعركه و هى تشق صفوف الجيش تفتش عن جثمان اخيها الامام العظيم فلما وقفت عليه شخصت لها ابصار الجيش، واستحال الى سماع فماذا تقول أمام هذه الخطوب المذهله التى تواكبت عليها؟ انها وقفت عليها غير مدهوشه لم تذهلها الرزايا التى تميد منها الجبال، فشخصت يبصرها الى السماء؟ و هى تقول بحماسه الايمان و حراره العقيده قائله: «اللهم تقبل منا هذا القربان».

(٢١). ديوان امام خمينى، دعوى اخلاص، ص ٩٤.

(٢٢). مصباح المتهدج، شيخ طوسى، ص ٧٨٨؛ كامل الزيارات، ابن قولويه، ص ٤٠١.

(٢٣). توبه، ١١١.

(٢٤). ابن قولويه فصل مبسوطى از كتاب زيارت را به اين معنا اختصاص داده است. از جمله اين روايات كه دلالت بر زيارت امام حسين توسط پروردگار، انبيا، و ملائكك دارد:

—حدثنى الحسن بن عبد الله، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن اسحاق بن عمار، قال:

سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ليس نبى فى السماوات الا- و يسألون الله تعالى ان يأذن لهم فى زياره الحسين عليه السلام، ففوج ينزل و فوج يصعد.

—و عنه، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن الحسين ابن بنت ابى حمزه الشمالى، قال: خرجت فى آخر زمان بنى مروان الى زياره قبر الحسين عليه السلام مستخفيا من اهل الشام حتى انتهيت الى كربلا، فاخفيت فى ناحيه القريه حتى إذا ذهب من الليل نصفه أقبلت نحو القبر، فلما دنوت منه أقبل نحوى رجل فقال لى: انصرف مأجورا فانك لا تصل إليه، فرجعت فرعا حتى إذا كان يطلع الفجر أقبلت نحوه حتى إذا دنوت منه خرج الى الرجل. فقال لى: يا هذا انك لا تصل إليه، فقلت له: عافاك الله و لم لا اصل إليه و قد أقبلت من الكوفه اريد زيارته فلا- تحل بينى و بينه و انا اخاف ان اصبح فيقتلونى اهل الشام ان أدركونى هاهنا، قال: فقال لى: اصبر قليلا فان موسى بن عمران عليه السلام سأل الله ان يأذن له فى زياره قبر الحسين بن على عليهما السلام فأذن له، فهبط من السماء فى سبعين الف ملك، فهم بحضرته من اول الليل ينتظرون طلوع الفجر ثم يعرجون الى السماء. قال: فقلت له: فمن انت عافاك الله، قال: انا من الملائكه الذين امروا بحرس قبر الحسين عليه السلام و الاستغفار لزوارة، فانصرفت و قد كاد ان يطير عقلى لما سمعت منه. قال: فأقبلت حتى إذا طلع الفجر أقبلت نحوه فلم يحل بينى و بينه احد، فدنوت من القبر و سلمت عليه و دعوت الله على قتلتة و صليت الصبح و أقبلت مسرعا مخافه اهل الشام.

[—حدثني محمد بن عبد الله الحميري، عن ابيه، عن هارون ابن مسلم، عن عبد الرحمان من الاشعث، عن عبد الله بن حماد الانصاري، عن ابن سنان، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال:

سمعته يقول: قبر الحسين بن علي عليهما السلام عشرون ذراعاً في عشرين ذراعاً مكسراً روضه من رياض الجنة، وفيه معراج الملائكة الى السماء، وليس من ملك مقرب ولا نبي مرسل الا وهو يسأل ان يزوره، ففوج يهبط و فوج يصعد.

—حدثني ابي و اخي و جماعه مشايخي، عن محمد بن يحيى و احمد بن ادريس، عن حمدان بن سليمان النيسابوري، عن عبد الله بن محمد اليماني، عن منيع بن حجاج، عن يونس، عن صفوان الجمال، قال: قال لي أبو عبد الله عليه السلام لما أتى الحيره: هل لك في قبر الحسين عليه السلام، قلت: و تزوره جعلت فداك، قال: و كيف لا أزوره و الله يزوره في كل ليله جمعه يهبط مع الملائكة إليه و الانبياء و الاوصياء، و محمد أفضل الانبياء و نحن أفضل الاوصياء، فقال صفوان:

جعلت فداك فتزوره في كل جمعه حتى ندرك زياره الرب، قال: نعم يا صفوان الزم ذلك يكتب لك زياره قبر الحسين عليه السلام، و ذلك تفضيل و ذلك تفضيل. [زيارته تعالى كناية عن انزال رحماته الخاصه عليه و على زائريه عليه السلام، و ذلك تفضيل] اي زياره الرب.

—حدثني الحسن بن عبد الله بن محمد بن عيسى، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن اسحاق بن عمار، عن ابي عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول: ليس من ملك في السماوات الا و هم يسألون الله عز و جل ان يأذن لهم في زياره قبر الحسين عليه السلام، ففوج ينزل و فوج يعرج.

و عنه، عن ابيه، عن الحسن بن محبوب، عن داود الرقي، قال: سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ما خلق الله خلقاً أكثر من الملائكة، و انه ينزل من السماء كل مساء سبعون الف ملك يطوفون بالبيت الحرام ليلتهم، حتى إذا طلع الفجر انصرفوا الى قبر النبي صلى الله عليه و آله فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر امير المؤمنين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر الحسين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يعرجون الى السماء قبل ان تطلع الشمس، ثم تنزل ملائكة النهار سبعون الف ملك، فيطوفون بالبيت الحرام نهارهم، حتى إذا غربت الشمس انصرفوا الى قبر رسول الله صلى الله عليه و آله فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر امير المؤمنين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يأتون قبر الحسين عليه السلام فيسلمون عليه، ثم يعرجون الى السماء قبل ان تغيب الشمس، رك: كامل الزيارات، ص ٢٢٠ به بعد.

(٢٥). بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ١٥٤، و تفسیر نور الثقلین، ج ١، ص ١٢٩، و تفسیر المیزان، ج ١، ص ٢٩٦: «عن أبی عمرو الزبیری عن أبی عبد الله علیه السلام قال: قلت له: أخبرني عن امه محمد صلى الله عليه وآله من هم؟ قال: امه محمد بنو هاشم خاصه: قلت: فما الحجه في امه محمد صلى الله عليه وآله أنهم أهل بيته الذين ذكرت دون غيرهم؟ قال: قول الله: (وَ إِذِ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ\* رَبَّنَا وَ اجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةٌ مُسْلِمَةٌ لَكَ وَ أَرِنَا مَنَاسِكَنَا وَ تَبَّ عَلَيْنَا إِنْكَ أَنْتَ الرَّحِيمُ) فلما أجاب الله إبراهيم و إسماعيل و جعل من ذريتهما امه مسلمه، و بعث فيها رسولا منها، يعني من تلك الامه يتلو عليهم آياته و يزيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة ردف إبراهيم دعوته الاولى بدعوته الاخرى فسأل لهم تطهيرهم من الشرك و من عباده الاصنام، ليصح أمره فيهم و لا يتبعوا غيرهم، فقال: (وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ\* رَبِّ إِنَّهُمْ أَضَلَلَنِي كَثِيرًا مِنْ النَّاسِ فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ) فهذه دلالة أنه لا تكون الائمة و الامه المسلمه التي بعث محمد صلى الله عليه وآله إلا من ذرية إبراهيم لقوله: (وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ) .

(٢٦). در این باره به سخنی از مادر مرحوم آیت الله شیخ جعفر شوشتری توجه کنید: ٣٥.٢/١

(٢٧). این جمله معروفی است از حکمای اسلامی. (مؤلف)

در نهج البلاغه، حکمت ١٤٧ آمده است: «ها، إن ههنا لعلماء جما (و أشار إلى صدره) لو أصبت له حملة، بلى أصبت لقنا غير مأمون عليه، مستعملا آله الدين للدنيا، و مستظها بنعم الله على عباده، و بحججه على أوليائه، أو منقادا لحملة الحق لا- بصيره له في أحناؤه، ينقدح الشك في قلبه لاول عارض من شبهه. ألا لا ذا و لا ذاك، أو منهوما باللذة سلس القيادة للشهوه، أو مغرما بالجمع و الادخار لیس من رعاہ الدين في شيء. أقرب شيء شبهها بهما الانعام السائمه، كذلك يموت العلم بموت حاملیه»، نهج البلاغه، حکمت ٣٦٦: «قال عليه السلام: العلم مقرون بالعمل فمن علم عمل. و العلم يهتف بالعمل فإن أجابه و إلا ارتحل عنه».

(٢٨). در دعای ابی حمزه می خوانیم: «یا حبيب من تحب إليك! و یا قره عين من لاذ بك و انقطع إليك! أنت المحسن و نحن المسيئون، فتجاوز یا رب عن قبيح ما عندنا بجميل ما عندك، و ای هل یا رب لا یسعه جودك؟ أو ای زمان أطول من أناتك؟ و ما قدر أعمالنا فی جنب نعمك؟ و كيف نستكثر أعمالا- نقابل بها كرمك؟ بل كيف يضيق على المذنبین ما وسعهم من رحمتك؟ یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه». مصباح المتهدج، شیخ طوسی، ص ٥٨٥:

ص: ٢٩٣

(۲۹). ابراهیم، ۲۸.

(۳۰). انبیاء، ۱۰۷.

(۳۱). مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۲۳، و با اختلاف اندکی در صحیفه سجادیه (ابطحی) ص ۱۷۸، و بحار الانوار، ج ۸۴، ص ۳۲۵.

ص: ۲۹۴

## ۱۱- درباره عقل و فیوضات الهی

### اشاره

درباره عقل و فیوضات الهی

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۲۹۵





بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

در رابطه با عقل، که از اعظم نعمت های حضرت حق به انسان است، ارزش و منافع آن، و مسئولیت عظیمی که انسان در برابر آن دارد در گفتارهای پیشین سخن به میان آمد. از مجموعه آیات و روایات اسلامی در این باره استفاده می شود که اگر عقل در وجود انسان قرار داده نمی شد، انسان برتری خاصی بر موجودات غیبی و شهودی نداشت و فیوضات خاص حضرت حق نیز متوجه او نمی شد. آنچه خداوند متعال از فیوضات خاصه خود به انسان عنایت فرموده از برکت عقل است و این نعمت عظیم است که جاذب عنایات خاصه الهی است. بنابراین، اگر این نیروی جاذبه از انسان گرفته شود، رابطه انسان و ملکوت عالم قطع می شود و نبود این رابطه سبب تعطیلی فیوضات الهی می شود.

آیات قرآن کریم بر چهار فیض از فیوضات خاص حضرت حق تأکید بیشتری کرده اند که توضیح و شرح آن ها زمان وسیع و گسترده ای می طلبد، زیرا این چهار مسأله در تعالیم اسلامی، بخصوص در قرآن و

روایات، محور بسیاری از مسائل انسانی، الهی تربیتی و معنوی قرار گرفته اند. از این رو، شناخت این واقعیات بر هر انسان عاقلی واجب است و با شناخت این واقعیات، حداقل، ارزش انسان برای خود او روشن می شود. پس از آن، یعنی وقتی آدمی دانست که در عالم از چه ارزشی برخوردار است، به هیچ قیمتی حاضر به معامله وجود خود با غیر حضرت حق هر چقدر هم که آن دادوستد شیرین و لذیذ و پر منفعت باشد نمی شود ۱ و برای این که با غیر او همراه نشود، در برابر تلخی ها و بلاهای عالم استقامت و صبر پیشه می کند و حاضر به این داد و ستد نمی شود؛ چنانچه اصحاب حضرت سید الشهداء، علیه السلام، این استقامت و صبر و پایداری و حوصله را از خود نشان دادند.

درخواست دشمن از این هفتاد و دو نفر این بود که خود را با غیر حضرت حق معامله کنند. در این معامله نیز، انواع لذایذ بدنی و خیالی و نفسی برای آن مهیا بود و استقامتشان به قیمت جانشان تمام می شود و در معرض هجوم انواع تلخی ها و بلاها قرار می گرفتند، ولی چون از عقل پخته و بالغی برخوردار بودند، حاضر به این دادوستد نشدند و خود را با غیر خدا معامله نکردند.

### چهار عنایت ویژه خداوند به انسان

#### اشاره

چهار عنایتی که پروردگار عالم در قرآن از آن ها سخن گفته و ارزش ذاتی انسان به ظهور آن ها بستگی دارد عبارت اند از: خلافت، هدایت، کرامت، و معرفت، که به اجمال درباره هر یک توضیحی می دهیم.

#### الف. خلافت

#### اشاره

عنایت اول مقام خلافت است که بزرگان دین مسائل باارزشی را در کتاب های خود در این باره طرح کرده اند. از آیات قرآن چنین بر می آید

ص: ۲۹۸

که گویی پروردگار یک بار مجلس بزرگی تشکیل داده که همه فرشتگان در آن حاضر بوده اند، زیرا عبارت «کلهم اجمعین» در وصف آنان به کار رفته است:

«فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ». ۲

موضوع این جلسه نیز خبر مهمی بود که پروردگار به فرشتگان خود داد. این خبر درباره خلق موجودی تازه بود که پروردگار هنوز به خلق آن دست نزده بود و می خواست آن را بیافریند ۳ و او را خلیفه خود در زمین قرار دهد:

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» ۴

و آن زمان را یاد آر که پروردگارت به فرشتگان گفت: به یقین، جانشینی در زمین قرار می دهیم. گفتند: آیا موجودی را در زمین قرار می دهی که در آن به فساد و تباهی برخیزد و به ناحق خون ریزی کند و حال آن که ما تو را همواره با ستایش تسبیح می گوئیم و تقدیس می کنیم. پروردگار فرمود:

من از این جانشین و قرار گرفتنش در زمین اسراری می دانم که شما نمی دانید.

از میان علمای بزرگ اسلام، ظاهراً مرحوم علامه طباطبایی، رحمه الله، اصرار دارند که این خلافت خلافتی عام است. ایشان نظر آن که این مقام را خاص یک نفر می دانند نمی پذیرد و آن را رد می کند و معتقد است این گروه عمق این آیه را درک نکرده اند. البته، پیش از ایشان هم بسیاری از علما همین نظریه را داشته اند.

خلاصه نظر آن بزرگوار این است که در این آیه، سیاق، کلمات، و نکره بودن لغت خلیفه شاهد این معناست که این مقام ساری و جاری در تمام انسان هاست نه این که متعلق به فرد خاصی باشد؛ ۵ زیرا بعید است

پروردگار عالم تمام فرشتگان را برای این مورد خطاب قرار داده باشد تا خبر خلافت یک فرد خاص را به آن ها بدهد، بلکه این مجلس برگزار گردید تا خبر خلق خلیفه خدا بر روی زمین به فرشتگان داده شود.

## معنای خلافت

درباره مفهوم خلافت نظرات مختلفی عرضه شده است. ساده ترین معنایی که برای خلافت آورده اند این است که به ملائکه خبر داده شد در عالم هستی آینه ای که بتواند اسماء و صفات خدا را در خود منعکس کند وجود ندارد، لذا خداوند اراده کرده چنین آینه ای بسازد تا این آینه در برابر جمال و جلال خداوند قرار نداشته باشد و بتواند مجموع اسماء و صفات حق را در خود نشان بدهد.

تعبیر جالب دیگری که در باب مسأله خلافت وجود دارد این است که پروردگار می خواست به ملائکه بگوید: می خواهم رصدخانه ای ایجاد کنم که بتواند از کره زمین با اعمال هستی ارتباط برقرار کند و نور اسماء و صفات مرا رصد کند.

تعبیر دیگر بر اساس معنی لغت خلافت است. بدین معنا که خلیفه به کسی می گویند که نایب مناب است و نشانه ها و آثار منوب عنه در او هست و منوب عنه می تواند او را به جای خود قرار بدهد و بگوید: تو کارهای من را انجام بده، زیرا امین و وکیل من هستی. پس، انسان در کره زمین نماینده خدا و مجموعه ای از اسماء و صفات اوست. این مقام خلافت است.

## سبب قرار گرفتن مقام خلافت در انسان

اکنون این سؤال پیش می آید که چه شد که خداوند این مقام را به انسان عنایت کرد؟ زیرا ملائکه و جنیان و آسمان ها و زمین و «ما فی السموات

و ما فی الارض» پیش از انسان خلق شده بودند. پس، چرا خداوند، از میان این همه موجود، انسان را انتخاب کرد و مقام خلافت را به او داد؟ چرا جبرئیل، با آن مقام و عظمت، خلیفه نشد و انسان و کیل و خلیفه خدا قرار گرفت؟ و سر آخر این که آیا انسان می تواند به واقع مظهر اسماء و صفات حق باشد؟ ۶

برای پاسخ به این سوال می گوییم: در ادبیات عرب، نهایت صفت را با «صفت مشبیه» یا «صیغه مبالغه» ذکر می کنند نه با اسم فاعل؛ مثلاً، برای نشان دادن بالاترین حد علم یا رحمت می گویند علیم و رحیم نه عالم و راحم. در قرآن مجید، پروردگار عالم درباره پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، می فرماید:

«لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» ۷

یقیناً، پیامبری از جنس خودتان به سویتان آمد که به رنج و مشقت افتادنتان بر او دشوار است، اشتیاق شدیدی به هدایت شما دارد و نسبت به مؤمنان رؤوف و مهربان است.

این آیه به صراحت بیان می دارد که صفت رحم در پیامبر به نهایت خود رسیده است (رحیم)؛ یعنی نهایت رحمت و نهایت رأفت در این مرد جمع شده و او همه رأفت و رحمت را گرفته است. از طرفی می دانیم که رحیم یکی از صفات خداست، پس این آیه شاهدهی است بر این مطلب که انسان می تواند آینه منعکس کننده اسماء و صفات حق باشد.

البته، نباید از نظر دور داشت که این آینه، مانند هر آینه دیگری، قابل شکستن است. از شش جهت نیز به طرف این آینه سنگ می بارد، ۸ حتی از درون خود انسان؛ یعنی اگر انسان مواظبت نکند و مراقب رفتار و

کردار خود نباشد، چنان دیوانه می شود که خودش هم در مقام سنگ باران خود بر می آید. انسان با عدم مراقبتش خود را رجم می کند و این قدر از آینه بودن برای اسماء و صفات الهی دور می شود که از بارگاه قدس ربوبی رجم می شود و در نهایت این بعد و فاصله، مصداقی از صفت «رجیم» می شود. البته، این بعد هم مراتبی دارد که قرآن مجید سه مرحله آن را با تعبیر «فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ» ۹، «لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» ۱۰، و «فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ» ۱۱ بیان می کند؛ یعنی انسان ابتدا مقداری از بارگاه الهی دور می شود، بعد این فاصله بیشتر و بیشتر می شود تا این که نهایت دوری برایش اتفاق می افتد.

بدبختانه، این فاصله ها به دست خود انسان واقع می شود و اگر نه پروردگار عالم اهل رجم بندگانش نیست. خدای مهربان عالم اهل لعنت و غضب و آتش افروزی نیست. امیر مومنان در دعای کمیل می فرماید:

«هيهات ما ذلک الظن بک و لا المعروف من فضلک و لا مشبه لما عاملت به الموحدين من برک و احسانک، فباليقين اقطع لولا ما حکمت به من تعذيب جاحديک، و قضيت به من اخلاذ معانديک لجعلت النار کلها بردا و سلاما و ما کان لاحد فيها مقرا و لا مقاما، لکنک تقدست اسماؤک اقسمت ان تملأها من الکافرين من الجنه و الناس اجمعين و ان تخلد فيها المعاندين، و انت جل ثناؤک قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متکرما، افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا يستون». ۱۲

امیر مومنان هم کلمه یقین را آورده است و هم کلمه قطع را (فباليقين اقطع)؛ یعنی برای علی این امری صد درصد و بدیهی است. عین واقعیت است و هیچ شکی در آن وجود ندارد ۱۳ می فرماید: «اقطع»؛ یعنی با همه وجود قطع و یقین دارم.

بی شک، اگر همه بندگان خدا باطن ابراهیمی شان را نگاه می داشتند آتشی افروخته نمی شد. حضرت به همین مساله یقین دارد، لذا می گوید:

سازندگان جهنم خود مردم هستند و این موضوع ربطی به خود ندارد.

جلوه دهنده همه عنایات خداست و این ربطی به مردم ندارد. در عوض، جهنم سازی مربوط به خود مردم است و ربطی به خدا ندارد. این مردم هستند که روی حقیقت ابراهیمی خود پوشش نمرودی می گذارند و حقیقت موسوی خود را با حجاب فرعونی مخفی می کنند. آن ها روی حقیقت احمدی خود پوشش ابو جهلی می گذارند و، به همین دلیل، آتش افروخته می شود. در حقیقت، جهنم ساخته خود مردم است و آن را با کارها و با دست خود می سازند. نکته مساله در این است که خداوند، در قرآن، بهشت را به خود نسبت می دهد:

«فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي». ۱۴

اما جهنم را به خود نسبت نمی دهد. از این رو، در قرآن عباراتی چون «ناری» و «جهنمی» وجود ندارد، زیرا آتش افروز در واقع خود مردم هستند؛ حتی آن جا که خداوند می فرماید:

«إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ». ۱۵

سخن پروردگار در باب کفران نعمت است. در حقیقت، می خواهد بگوید: عامل ایجاد عذاب خود مردم هستند. من باید کلید برف و باران را خاموش کنم تا نیاید، اما مردم وسیله ساز خاموشی این کلید هستند.

درست است که مردم با زبان خود از من می خواهند کلید خاموشی را نزنم، اما گناهانشان می گوید کلید نعمت ها را خاموش کنم تا به سوی آن ها حرکت نکنند، زیرا اعمال هم مانند زبان درخواست هایی دارند. این هم نوعی دعاست، اما دعای برعکس و خطا و اشتباه؛ زیرا کسی که گناه می کند به پروردگار می گوید: رابطه خود را با من قطع کن، لطف خود را از من بردار، رحمت خود را از من منع کن. این طبیعت گناه است. مقام



خلافت مقام باعظمتی است، زیرا خداوند به ملائکه می گوید: می خواهیم آینه ای بسازم که اسماء و صفات مرا در خود منعکس کند و در زمین، در همه چیزها نشانه من و به تعبیری «خداگونه» باشد.

### پیامبر آینه خداست

سنی و شیعه روایت عجیبی از پیامبر اکرم نقل کرده اند که خیلی عالی است. ای کاش چشم دیدن این وجود شریف را به ما نیز مرحمت می کردند تا می فهمیدیم پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، چه می فرمایند.

به راستی، اگر خود ایشان این سخن را نمی فرمودند، چه کسی می خواست آن را بگوید؟ گمان نباید کرد تعریف از خود همه جا بد است. زیرا موقعیت هایی وجود دارد که نشان دادن حقیقت واجب شرعی است. این جا، دیگر مسأله خودنمایی و ریا و تظاهر و... مطرح نیست.

بگذریم از این که در ارواح طیبه اولیای الهی چنین مسائلی راه ندارد.

دلیل مسأله این است که به شهادت کسی که از ابتدای خلقت کینه ما را به دل گرفته (شیطان)، او قادر به وسوسه برگزیدگان خداوند نیست.

قرآن مجید می فرماید: پس از آن که شیطان از خداوند خواست تا روز قیامت زنده بماند و خداوند درخواست او را پذیرفت، او به پروردگار عالم گفت:

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ». ۱۶

گفت: به عزت سوگند، همه آنان را گمراه می کنم، مگر بندگان خالص شده ات را!

خود شیطان گواهی می دهد که گذرش به انسان های مخلص نمی افتد.

وقتی قرآن این معنا را بیان می کند، دیگر درباره عباد مخلص خدا هرچه بخواهیم بنویسیم و بگوییم باید پاکی محض باشد. لذا، در کتب شیعه و

سنی، هر مطلب دیگری که در حق انبیا و ائمه، علیهم السلام، آمده که با این معیار سازگار نیست صد درصد باطل است. پس، آنچه اهل سنت درباره بعضی روش ها و منش های پیغمبر، صلی الله علیه و آله، نوشته اند کاملاً ضد قرآن است. آری، اگر گذر شیطان به این انسان ها می افتاد و او را در آنان راهی بود، می شد این نسبت ها را به پیغمبر و ائمه طاهرین پذیرفت یا حداقل احتمال درستی آن ها را داد، ولی با توجه به این آیه قرآن پذیرش آن ممکن نیست. کسانی هم که به این حرف ها دل داده اند و درباره آن ها می نویسند دلیل کمال بی معرفتی شان با خودشان است.

وقتی ابلیس معترف است که گذرش در خیمه حیات مخلصین نمی افتد، چرا شما چیزهایی در کتاب ها یا مقاله های خود می نویسید که نشان می دهد گذر شیطان به راحتی در خیمه حیات انبیا و ائمه می افتاده است و با آن ها هم می توانسته بازی کند و سرشان کلاه بگذارد؟ مشکل این عده این است که دچار جهل اند و خود را میزان تشخیص واقعیات قرار داده اند و خیال کرده اند پیغمبر خدا هم مثل آن هاست. وقتی شیطان اعلام می کند که گذر من به آن ها نمی افتد، دیگر درباره مقام انبیا و ائمه غیر از مثبت گفتن و مثبت نوشتن راهی باقی نمی ماند، زیرا همه راه ها از خداوند بسته و حجت بر همه تمام شده است. اگر کسی این مبنا را قبول نکند، نبوت و امامت از حجیت خواهد افتاد و دیگر نمی توان به هیچ پیامبر یا امامی اعتماد کرد.

عجب بازی های عجیبی در دنیا وجود دارد! و شیطان چه هنرمندانه با همه اعوان و انصار داخلی و خارجی خود برای آسیب رساندن به آبروی مخلصین هجوم آورده است! البته، این ها خیال می کنند که با چنین سخنانی به خیمه حیات پیغمبر، صلی الله علیه و آله، هجوم آورده اند و

فضائل پیغمبر و ائمه را به غارت داده اند. زیرا خداوند خود نگهدار نور خویش است. ۱۷ این عده نیز گرفتار بیماری صعبی شده اند که علاجش تنها و تنها قرآن است:

«وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا». ۱۸

و ما از قرآن آنچه را برای مؤمنان مایه درمان و رحمت است نازل می کنیم و ستمکاران را جز خسارت نمی افزاید.

اگر این انسان ها به واقع آدم باشند و انصاف داشته باشند، کافی است به همین آیه نگاه کنند:

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ».

تا دیگر قلم انحرافی و زبان آلوده را به این حریم نکشانند؛ زیرا کسی که اهل قرآن است و در سخنانش انصاف را رعایت می کند این گونه است و خیلی صاف و شفاف سخن می گوید. امام راحل، رحمه الله، بارها می فرمودند: آنچه ما در این مملکت و این حکومت انجام دادیم، از انقلاب و برخورد با طاغوت و کشته شدن و کشته دادن، درسی است که از حضرت سید الشهداء، علیه السلام، گرفته ایم. یعنی حسین انسانی است که شیطان در حریم او راه ندارد، پس منش و روش و حرکات او برای ما حجت است.

### **و جوب شناخت مقام و جایگاه معصومین (علیهم السلام)**

پیغمبرشناسی و امام شناسی بابتی است مانند خداشناسی و واجب است همه مردم این حجت های به هم پیوسته الهی را بشناسند. وقتی به شهادت خودش در خیمه حیات آنان راه ندارد:

«قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ»

هرچه بگویند و هرچه انجام دهند حجت می شود و اگر در روایتی از خودشان هم تعریفی بکنند، حمل بر خودستایی نمی شود و حق بودن و ثابت بودنش معلوم است. تنها خودشان هم باید این سخنان را بگویند کسی دیگر نیست تا بگوید، این جا دیگر عرصه ریا و خودنمایی نیست، چون دشمنی که ریا و هوس و خیال را در آدمی ایجاد می کند و در آن جا راه ندارد. از باب از خود تعریف کردن هم نیست، یعنی نمی خواهد بگوید: من این هستم، پس برای من زنده باد بگویند. می خواهد حقیقتی را بیان کند و حقیقت خلافت انسان را نشان دهد که خلیفه یعنی آینه نشان دهنده اسماء و صفات خدا حق است. لذا ایشان می فرمایند:

«من رأنی فقد رأی الحق» ۱۹

هر کس مرا نگاه کند، به تحقیق خدا را دیده است. خدا چیزی جز عالم و عقل و رحمت و حکمت و لطف و ود و ودود و غفور و عفو و بدیع و قدوس است؟ من آینه صفات او هستم. پس، اگر مرا ببینید، او را دیده اید:

«من رأنی فقد رأی الحق».

جالب این است که این روایت را اهل سنت هم نقل کرده اند. ابن عباس می گوید ۲۰:

من در طواف کعبه بودم. گوینده را ندیدم، ولی با دو گوش خودم این صدا را شنیدم که گوینده داشت می گفت: ای مردم عالم، هر کس می خواهد مستقیماً با وجود مقدس پروردگار بیعت کند و دست در دست خدا بگذارد، بیاید با حسین بن علی بیعت کند ۲۱. ۲۲

این حرف از کیست؟ آن صدای که بود؟ ابن عباس از این سخنی که نقل کرده منفعتی می برده؟ یا مگر حسین بن علی مثل ما بوده که از تعریف و تمجید مردم خوشش بیاید؟ آن جا که شیطان راه نداشته است، آن جا خلوص کامل، اسماء الهی و اوصاف الهی موج می زده است.

ص: ۳۰۷

ابن ابی الحدید درباره امیر المؤمنین، علیه السلام، سخن عجیبی دارد.

می گوید:

چه طور خودم را قانع کنم و بگویم چه کسی در نجف دفن است؟ بگویم آدم دفن است؟ نوح دفن است؟ ابراهیم دفن است؟ موسی دفن است؟ عیسی دفن است؟ چه بگویم که هم حق مطلب ادا شود و هم خودم قانع شوم و دلم آرام بگیرد؟ آخر باید طوری می گفتم که قلبم کاملا آرام می گرفت، لذا گفتم: این جا مدفن آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل نیست، نور خدا در آن مدفون است. ۲۳

علی، علیه السلام، کسی است که به ارزش خود واقف بود. انبیای الهی و ائمه اطهار، علیهم السلام، کسانی بودند که جایگاه و ارزش خود را در عالم می دانستند. از این رو، با غیر خدا معامله نمی کردند. اگر کسی بفهمد در این عالم جایگاهش کجاست و چقدر می ارزد، با هیچ کس معامله نمی شود، اگرچه این معامله دریا دریا لذت داشته باشد. او تنها با خدا معامله می شود، اگرچه بلا- در برش بگیرد. اگر انسان ارزش خود را بشناسد، چنین رفتاری خواهد داشت. در غیر این صورت، با یک تلفن، یک نامه فدایت شوم، یک فیلم، یک ماهواره، یک حزب، یک گروه، مبلغی پول و... خودش را معامله می کند. بعد هم که به طور کامل اسیر شد و ارزش هایش به غارت رفت، به حال خود رها می شود و بی نصیب و بدبخت روزگار خواهد گذراند.

ارزش انسان بسیار زیاد است و شناخت این ارزش ها جزو واجبات است؛ چون اگر انسان ارزش خود را نشناسد، خیلی زود معامله می شود و نوکر همه چیز و حِمّال همه چیز خواهد شد و بار هوس های خود و هواپرستان دیگر را به دوش خواهد کشید.

پس از شهادت امام حسین، علیه السلام، مردی به دربار یزید آمد و این

ص: ۳۰۸

شعر را خواند:

أو قر ركابی فضه و ذهبا أنا قتلت السيد المحجبا

قتلت خير الناس اما و أبا و خيرهم إذ ينسون النسبا

به یزید گفت: سزاوار است سر تا پای مرا از طلا و نقره پر کنی! گفت:

برای چه مردک؟ گفت: برای این که من کسی را کشتم که از نظر جد و پدر و مادر نمونه ای در عالم نداشت. گفت: به نظر تو، واقعا حسین بن علی از نظر جد و پدر و مادر از همه بالاتر بود؟ گفت: آری، گفت: اگر می دانستی این مرد این مقدار ارزش دارد، چرا او را کشتی؟ بعد دستور داد گردنش را بزنند. ۲۴ هیچ چیز به او ندادند و جانش را هم گرفتند، چون دیگر کاری با او نداشتند. یزید و ابن زیاد با این سی هزار نفر کارش همین بود که حسین بن علی، علیهما السلام، را بکشند. بعد که کارشان تمام شد، آن ها هم به وعده هایشان، آن طور که انتظار می رفت، عمل نکردند.

این نتیجه معامله شدن با غیر خداست. اگر کسی ارزش گوهر وجود خود را بفهمد، محال است با غیر حق وارد معامله شود. اگر کسی بداند که رفته رفته آن قدر بی ارزش می شود که به صفر می رسد و بعد شروع می کند به زیر صفر حرکت کردن و به سوی بی نهایت کوچک ها رفتن و به تعبیر قرآن:

«لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً». ۲۵

می شود، دست از این معامله بر می دارد و یوسف وجودش را به این قیمت های نازل نمی فروشد و این شعر حافظ را مدام مرور می کند که فرمود:

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود ۲۶

ص: ۳۰۹

او ارزش خود را برتر از همه چیز می داند و دنیا و آخرت را در کنار آن کوچک می بیند و می گوید:

هر دو عالم قیمت خود گفته ای نرخ بالا کن که ارزانی هنوز ۲۷

### ارزش امیر تیمور گورکانی

بنیانگذار سلسله تیموریان ۲۸ یعنی امیر تیمور گورکانی ۲۹ با لشکرکشی های طولانی و خونریزی فراوان کشور پهناوری را به وسعت آورد که از دهلی تا دمشق و از دریاچه آرال تا خلیج فارس وسعت داشت و قصد داشت همه جهان را فتح کند که عمرش کفاف نداد. نقل است که او یک روز، در سمرقند، بعد از برگشتن از یکی از جنگ هایش، عزم رفتن به حمام کرد. سربازان اجازه گرفتند مطابق رسم حمام را برای او فرق کنند....

### بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا ۳۰

روزی، در مدینه، امام صادق، علیه السلام، به حمام رفتند. تا حضرت از در حمام وارد شدند، حمامی گفت: آقا چند دقیقه صبر کنید تا حمام را برای شما قرق کنم. فرمود: لازم نیست. می خواهم با مردم باشم. ۳۱

اما، سربازان تیمور رفتند و حمام را برای او قرق کردند. حمام های قدیم هم این طور بود که به اندازه هفت هشت پله پایین می رفت و ستون های پهن و سقف گنبدی داشت و کمی هم تاریک بود. سربازها مردم را از حمام بیرون کردند، با این حال، در گوشه ای از حمام پیرمرد محاسن سفیدی باقی مانده بود که داشت به خودش کیسه می کشید و سربازان او را ندیده بودند تا بیرونش کنند. وقتی، امیر تیمور وارد حمام شد، لنگی به خودش بست که مخصوص او بافته شده بود و مثلاً اگر لنگ های معمولی یک قران می ارزید، لنگ او دو بیست تومان قیمت داشت.

به راستی، چه بدن هایی که لیاقت یک لنگ معمولی را هم ندارند، اما لنگ دویست تومانی می بندند؟ چه بدن هایی که لیاقت دوچرخه را هم ندارند، اما در ماشین سی میلیون تومانی می نشینند! ای کاش، روزی ارزش های واقعی برای مردم روشن شود!

وقتی کار پیرمرد تمام شد، بی خبر از همه جا بلند شد تا به خزینه برود که مأمورها او را دیدند و به سمتش دویدند. امیر تیمور پرسید: چه خبر است؟ گفتند: ما حمام را قرق کردیم، اما این پیرمرد را ندیدیم. گفت:

رهايش كنيد، اين پيرمرد كه نمى تواند ما را ترور كند! بعد، رو به او كرد و گفت: بيا جلو! پيرمرد بدون اين كه بترسد و خودش را بازدارد رفت.

انسان این طور است: وقتی ارزش خودش را بفهمد با بزرگ ترین فرد عالم هم که روبه رو بشود، ترسی ندارد. تیمور پرسید: پیرمرد، مرا شناختی؟ گفت: بله. گفت: قیمت لنگ را مرا می دانی؟ گفت: بله. گفت:

قيمت خودم را چه؟ گفت: بله، گفت: به نظر تو، تیمور جهان گشا چند می ارزد؟ پیرمرد گفت: دویست تومان! گفت: بی معرفت، فقط لنگم دویست تومان ارزش دارد! گفت: من هم با لنگت حساب کردم!

به واقع، چقدر دل انسان برای این دسته از مخلوقات خدا که ارزش خود را نمی دانند می سوزد! آن ها به بحرانی دچار شده اند که از آن خلاصی ندارند و ارزششان آن قدر پایین آمده که قیمتشان قیمت همان لباسی است که به تن دارند یا ماشینی است که بر آن سوار هستند.

## ب. کرامت

فیض دوم کرامت است:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» ۳۲

ص: ۳۱۱



به یقین، فرزندان آدم را کرامت دادیم و آنان را در خشکی و دریا بر مرکب هایی که در اختیارشان گذاشتیم سوار کردیم، و به آنان از نعمت های پاکیزه روزی بخشیدیم و آنان را بر بسیاری از آفریده های خود برتری کامل دادیم.

امیر المؤمنین، علیه السلام، می فرماید: کرم و کرامت لغت جامعی است که تمام فضایل انسانی در آن جمع شده است. و کسی این کرامت را به انسان داده است که مقام خلافت را برای او مقرر فرموده است:

«وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا».

روایتی درباره اهل کرامت وارد شده است که بسیار شگفت آور است.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید: اگر یکی از آن ها که اهل کرامت هستند، روز قیامت از مقابل صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، علیهم السلام، رد شود، به احترام او همه ما از جایمان بلند می شویم. ۳۳ این اندازه کرامتی که خدا به انسان داده با ارزش است.

### ج. هدایت

مقام سوم مقام هدایت است. ممکن است عده ای بگویند هدایت مختص به انسان نیست و در تمام موجودات ساری است، زیرا خداوند می فرماید:

«فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَزَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ وَحِفْظًا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ».

۳۴

پس آن ها را در دو روز به صورت هفت آسمان به انجام رسانید و محکم و استوار ساخت و به هر آسمانی کار آن را وحی کرد. و ما آسمان دنیا را با چراغ هایی آرایش دادیم و از استراق سمع شیطان ها حفظ کردیم. این است اندازه گیری توانای شکست ناپذیر و دانا.

پاسخ این است که هدایت هدایت تکوینی پروردگار است و این

ص: ۳۱۲

عامل ارزش نیست. هدایتی که خداوند نصیب انسان کرده هدایت تشریحی است و هدایت تشریحی عامل ارزش والای وجود ماست.

هم چنان که در این آیه آمده است:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ». ۳۵

گفتیم: همگی از آن مرتبه و مقام فرود آید؛ چنانچه از سوی من هدایتی برای شما آمد، پس کسانی که از هدایتم پیروی کنند نه ترسی بر آنان است و نه اندوهگین شوند.

#### د. معرفت

#### اشاره

فیض چهارم خداوند معرفت است. آیات مربوط به معرفت زیاد است، از جمله:

«أَمْنَ هُوَ قَانِتٌ آتَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَغْلُمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَغْلُمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ» ۳۶

آیا چنین انسان کفران کننده ای بهتر است یا کسی که در ساعات شب به سجده و قیام و عبادتی خالصانه مشغول است، از آخرت می ترسد و به رحمت پروردگارش امید دارد؟ بگو: آیا کسانی که معرفت و دانش دارند و کسانی که بی بهره از معرفت و دانش اند، یکسان اند؟ فقط خردمندان متذکر می شوند.

و این آیه:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ انشُرُوا فَانشُرُوا يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ». ۳۷

ای مؤمنان، هنگامی که گویند: در مجالس برای نشستن دیگر برادرانتان جا باز کنید، پس جا باز کنید، تا خدا برای شما در بهشت جا باز کند. و چون

گویند: برخیزید، بی درنگ برخیزید تا خدا مؤمنان از شما را به درجه ای و دانشمندان را به درجاتی عظیم و با ارزش بلند گرداند، و خدا به آنچه انجام می دهید آگاه است.

درجات جمع است و مراد از آن سه نفر به بالاست. کسی هم نمی تواند عدد آن را معلوم کند و مثلاً بگوید: درجات یعنی پنج درجه یا پنج میلیون درجه. دلیلی بر این سخن وجود ندارد، لذا نمی توان معلوم کرد که اهل معرفت در نزد پروردگار عالم چه درجه و ارزشی دارند.

### **سبب افاضه فیوضات به انسان**

در انتها، تنها باید به یک سؤال پاسخ داد: چرا خداوند متعال این فیوضات را متوجه انسان کرد؟ به خاطر چه چیز خداوند متعال او را به عنوان خلیفه، اهل کرامت، اهل هدایت خاص، و ظرف معرفت خود انتخاب کرد؟

از بررسی آیات و روایات این مطلب استفاده می شود که سبب این همه فیض، که اتصال به بی نهایت دارند، فقط وجود عقل خاصی است که در انسان قرار داده شده است. لذا، اگر عقل را از او بگیرند، بی ارزش و بی هدایت می شود و دیگر نمی تواند خلیفه باشد. انسان بدون عقل تبدیل به یک حیوان دو پا می شود، لذا وقتی دیوانه می شود، او را در خانه نگه می دارند یا به دیوانه خانه می برند.

به سبب ارزش والای عقل، انسان مسئولیت عظیمی هم در قبال آن دارد که یکی از لطیف ترین مسائلی است که در زندگی انسان مطرح است و به خواست خدا در گفتارهای آتی بدان خواهیم پرداخت.

(۱). فیض التقدير، ج ۲، ص ۳۸۷: «فی الخبر الإلهی ابن آدم خلقتک لنفسی و خلقت کل شیء لك فبحقی علیک لا تشتغل بما خلقتک لك عما خلقتک له، و فی أثر آخر خلقتک لنفسی و خلقت کل شیء لك فلا تلعب و تکفلت برزقک فلا تتعب».

(۲). حجر، ۳۰.

(۳). این موجود تازه مشابه موجودات دیگری که بر روی زمین می زیستند نبود. زیرا پیش از انسان، در کره زمین موجودات فراوانی زیست می کردند. به عبارت دیگر، قبل از انسان این خانه کامل بوده و همه چیز در آن مهیا بوده است. (مولف)

(۴). بقره، ۳۰.

(۵). تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۱۱۵: «...فنحن خلفائک أو فاجعلنا خلفاء لك، فما فائده جعل هذه الخلفاء الارضیه لك؟ فرد الله سبحانه ذلك عليهم بقوله: أنى أعلم ما لا تعلمون و علم آدم الاسماء كلها. و هذا السياق: يشعراولا: بأن الخلفاء المذكوره انما كانت خلفاء الله تعالى، لا- خلفاء نوع من الموجود الارضى كانوا فى الارض قبل الانسان و انقروصوا ثم أراد الله تعالى أن يخلفهم بالانسان كما احتمله بعض المفسرين، و ذلك لان الجواب الذى اجاب سبحانه به عنهم و هو تعليم آدم الاسماء لا يناسب ذلك، و على هذا فالخلفاء غير مقصوره على شخص آدم عليه السلام بل بنوه يشاركونه فيها من غير اختصاص، و يكون معنى تعليم الاسماء إيداع هذا العلم فى الانسان بحيث يظهر منه آثاره تدريجا دائما ولو اهتدى إلى السبيل أمكنه أن يخرج من القوه إلى الفعل، و يؤيد عموم الخلفاء قوله تعالى (إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ) الاعراف، ۶۹، و قوله تعالى (ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ) يونس، ۱۴، و قوله تعالى (وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ) نحل، ۶۲».

(۶). کافی، ج ۲، ص ۳۵۲: «عن حماد بن بشير قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول:

قال رسول الله صلى الله عليه و آله: قال الله عز و جل: من أهان لى و ليا فقد أُرصد لمحاربتى و ما تقرب إلى عبد بشىء أحب إلى مما افترضت عليه و إنه ليتقرب إلى بالناقله حتى احبه، فإذا أحبته كنت سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصر به و لسانه الذى ينطق به و يده التى يبطش بها، إن دعانى أحبته و إن سألتنى أعطيت».

(۸). اعراف، ۱۶-۱۷ «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ\* ثُمَّ لَأَنبِتُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ».

(۹). عبارت فی ضلال بعید ۳ بار در قرآن به کار رفته است. در این آیات:

- «الَّذِينَ يَسْتَحِبُّونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ». ابراهیم، ۳.

- «اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ وَمَا يُدْرِيكُ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ\* يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ أَلَا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ\* اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْقَوِيُّ الْعَزِيزُ\* مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ». شوری، ۱۷-۲۰.

- «وَجَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ\* لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ\* وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ\* أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ\* مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ\* الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ\* قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطَعْتُهُ وَلَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ». ق، ۲۱-۲۷.

(۱۰). این عبارت در قرآن ۱۸ بار به کار رفته است. با این تفاوت که همه کاربردهای آن درباره بدکاران نیست. نکته جالب این است که به شهادت قرآن بدکاران پیامبران الهی را در ضلال مبین می دیدند و ایشان را گمراه می دانستند!

- «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». آل عمران، ۱۶۴.

- «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَضْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». انعام، ۷۴.

- «قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ إِنَّا لَنَرَاكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». اعراف، ۶۰.

- «إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». يوسف، ۸.

- «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَّفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». يوسف، ٣٠.

- «أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا لَكِنِ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». مريم، ٣٨.

- «قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». أنبياء، ٥٤.

- «وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمِ لِلْغَاوِينَ\* وَقِيلَ لَهُمْ آيَنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ\* مِنْ دُونِ اللَّهِ هِيَ لَنْ يَصْرِفَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ\* فَكُفُّوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ\* وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ\* قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ\* تَاللَّهِ إِن كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ\* إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ\* وَ مَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ\* فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ\* وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ».

الشعراء ٩١-١٠١.

- «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ\* إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادِ قُلُوبِ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَى وَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». قصص ٨٤-٨٥.

- «هَذَا خَلَقَ اللَّهُ فَأَرُونِي مَاذَا خَلَقَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ بَلِ الظَّالِمُونَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». لقمان، ١١.

- «قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ وَ إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». سبأ، ٢٤.

- «وَ مَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ\* أَلَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرِدِنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَا تُغْنِي عَنْهُمْ شَيْئًا وَ لَا يُنْقِذُونَ\* إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ».

يس، ٢٢-٢٤.

- «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ نَطْعَمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». يس، ٤٧.

- «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». زمر، ٢٢.

- «أَفَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِي الْعُمْىَ وَ مَنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». زخرف، ٤٠.

- «وَ مَنْ لَا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». احقاف، ٣٢.]

ص: ٣١٧

[هو الذى بعث فى الاميين رسولا- منهم يتلو عليهم آياته و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين].- جمعه، ۲.

- «قُلْ هُوَ الرَّحْمَنُ اَمَّنَا بِهِ وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا فَسَتَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». ملك، ۲۹.]

(۱۱). «إِذَا أُلْقُوا فِيهَا سَمِعُوا لَهَا شَهيقاً وَ هِيَ تَفُورُ\* تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ\* قَالُوا بلى قَدْ جَاءَنَا نَذِيرٌ فَكَذَّبْنَا وَ قُلْنَا مَا نَزَّلَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ كَبِيرٍ\* وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ\* فَاعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ فَسُحِقاً لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ». ملك، ۷-۱۱.

(۱۲). إقبال الأعمال، ج ۳، ص ۳۳۵.

(۱۳). به این مساله اضافه كنيد اين جمله حضرت را درباره خودشان: شرح نهج البلاغه، ابن أبى الحديد، ج ۱۰، ص ۱۴۲: «قوله عليه السلام فى حق نفسه: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا».

(۱۴). فجر، ۲۹-۳۰.

(۱۵). ابراهيم، ۷: «وَ إِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ لَئِن شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ».

(۱۶). ص، ۸۲-۸۳.

(۱۷). «يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

توبه، ۳۲- «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ».

صف، ۸.

(۱۸). إسرائ، ۸۲.

(۱۹). صحيح بخارى، ج ۸، ص ۷۲؛ صحيح مسلم، ج ۷، ص ۵۴؛ فتح البارى، ابن حجر، ج ۱۲، ص ۳۴۴: «قال أبو سلمه قال أبو قتاده رضى الله عنه قال النبى صلى الله عليه و سلم من رآنى فقد رأى الحق». (بخارى اين روايت را به نقل از ابو سعيد خدرى و عبد الله بن حباب نيز آورده است).

(۲۰). اهل سنت ابن عباس را قبول دارند و جزء روايان ثقه آن هاست. آن ها بر روايت چهار پنج نفر خيلى تكيه دارند و بيشتر معارف آن ها از اين چهار پنج نفر نقل شده است: عايشه: عبد الله بن عمر، ابى سعيد خدرى، و ابو هريره. (مولى).

ص: ۳۱۸

(۲۱). این روایت در متون اهل تسنن آمده است. احسنت به سنی هایی که این روایات را پنهان نکردند و در این باره انصاف به خرج دادند. (مولف)

(۲۲). این روایت در ناسخ التواریخ و کتاب احقاق الحق مجلد مربوط به امام حسین، علیه السلام، آمده است. (مولف)

(۲۳). در جلد اول شرح نهج البلاغه، در ضمن اشعاری که در مدح حضرت آمده این معنا وارد شده است. (مولف)

(۲۴). برداشت آزادی است از این روایت: لهوف، سید ابن طاووس، ص ۸۰، و نیز در لواعج الأشجان، سید محسن امین، ص ۱۹۵، نیز در عوالم، شیخ عبد الله بحرانی، ص ۳۰۴: «و جاء هؤلاء العشرة حتى وفقوا على ابن زياد فقال: أسيد بن مالك أحد العشرة عليهم لعائن الله. نحن رضضنا الصدر بعد الظهر\* بكل يعبوب شديد الاسر فقال ابن زياد: من أنتم؟ قالوا: نحن الذين وطننا بخيولنا ظهر الحسين حتى طحنا حناجر صدره، قال: فأمر لهم بجائزه يسيره»، العوالم، الامام الحسين (عليه السلام)، شیخ عبد الله بحرانی، ص ۴۲۸: «و كان يزيد جالسا على السرير و على رأسه تاج مكلل بالدر و الياقوت، و حوله كثير من مشايخ قريش، فلما دخل صاحب الرأس و هو يقول:

أوقر ركابي فضه و ذهباً\* أنا قتلت السيد المحجبا/ قتلت خير الناس اما و أباً\* و خيرهم إذ ينسبون النسب. قال: لو علمت أنه خير الناس (اما و أباً) لم قتلته؟ قال:

رجوت الجائزه منك، فأمر بضرب عنقه، فجز رأسه». بعضی نقل ها به جای یزید ابن زیاد گفته اند.

(۲۵). انسان، ۱: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً».

(۲۶). دیوان حافظ، مربوط به غزلی است با این مطلع: دوش می آمد و رخساره بر افروخته بود...

(۲۷). بیت از امیر خسرو دهلوی است.

(۲۸). تیموریان یا گورکانیان نام سلسله ای است که از ۷۷۱ تا ۹۱۱ ق بر نواحی مختلفی از ایران و آسیا حکومت کردند. افراد خانواده تیموری از این قرارند: تیمور (۷۷۱-۸۰۷ ق)، خلیل (۸۰۷-۸۱۲ ق)، شاهرخ (۸۰۷-۸۵۰ ق)، الغ بیگ (۸۵۰-۸۵۳ ق)، عبد اللطیف (۸۵۳-۸۵۴ ق)، عبد الله (۸۵۴-۸۵۵ ق)، ابو سعید (۸۵۵-۸۷۲



[ق)، احمد (۸۷۲-۸۹۹ ق)، محمود (۸۹۹-۹۰۰ ق)، دوره هرج و مرج (۹۰۰-۹۱۱ ق). این سلسله به دست امرای شیانی منقرض شد. تیموریان خدماتی نیز انجام داده اند. از جمله، خلیل، نوه تیمور، که شباهتی به او نداشت، اهتمام کامل به رفاه و سعادت مملکت معطوف داشت و خدماتی به علم و ادب کرد. شاهرخ نیز طرفدار جدی علوم و صنایع بود و مسجد گوهرشاد از اوست. پسر او الغ بیگ نیز دستور داد زیجی ترتیب دادند. حسین بن بایقرا نیز حامی علوم و ادبیات بود. ر.ک: فرهنگ معین، ج ۵، مدخل تیموریان، با تلخیص.]

(۲۹). امیر تیمور گورکانی سردار و پادشاه بزرگ مغول (و. ۷۳۶ ق جل ۷۷۱ ق م.

۸۰۷ ق). وی پسر امیر ترغای بود و در ترکستان و میان طایفه برلاس پرورش یافت و در سواری و تیراندازی مهارت یافت. در جوانی، حکومت شهر «کش» به او واگذار شد و پس از ازدواج با دختر خان کاشغر او را گورکان یعنی داماد نامیدند. در جنگ با والی سیستان، چند زخم برداشت و دو انگشت دست راستش افتاد و پای راستش چنان صدمه دید که تا پایان عمر می لنگید و بدین جهت او را تیمور لنگ خواندند. وی در ۲۴ سالگی نامبردار شد و ده سال بعد که رقیب خود امیر حسین را مغلوب و مقتول ساخت به لقب «صاحبقران» ملقب گردید. تیمور بین سال های ۷۷۳ و ۷۸۱ چهاربار به خوارزم لشکر کشید و عاقبت آن جا را ویران کرد. دشت قفچاق و مغلوستان را نیز فتح نمود. در سال ۷۸۲، پسر چهارده ساله خود میرانشاه را با سپاهی مامور تسخیر خراسان کرد و خود نیز بدانان پیوست.

نیشابور و هرات را گرفت و در هرات از کله های مردم مناره ها ساخت. سپس، مازندران را که تا سال ۷۵۰ ق به دست ملوک باوند بود تسخیر کرد و در یورش سه ساله ای که از ۷۸۸ تا ۷۹۰ طول کشید آذربایجان، لرستان، ارمنستان، گرجستان، و شروان را تسخیر کرد و در اصفهان با هفتاد هزار سر بریده مناره ها ساخت. سپس، به شیراز شتافت و آن جا را تسخیر کرد. در سال ۷۹۳ ق خوارزم را قتل عام کرد. یورش پنج ساله وی بین سال های ۷۹۴ و ۷۹۸ صورت گرفت و پس از آن حکومت هر شهری را به یکی از فرزندان یا خویشان خود داد. سپس، مسکو را مسخر کرد و در سال ۸۰۱ هندوستان را فتح کرد و صد هزار تن را بکشت.

[تیمور پس از تقسیم شهرها و نواحی به سمرقند بازگشت. لشکرکشی وی را به ایران که بین سال های ۸۰۲ تا ۸۰۷ انجام گرفت یورش هفت ساله گویند. در سال ۸۰۳ ق، با عثمانیان جنگ کرد و چند شهر را گرفت. در همین هنگام، سفرایی به مصر فرستاد، ولی چون نتیجه نگرفت مصمم شد به مصر حمله کند. او به همین منظور حلب و دمشق و بغداد را تصرف کرد. در سال ۸۰۴ ق، بایزید (سلطان عثمانی) را مغلوب و اسیر کرد و سپس قصد فتح چین نمود و به کنار سیحون رسید، اما در اترار بیمار شد و در سال ۸۰۷ ق به سن ۷۱ سالگی درگذشت. ر.ک:

فرهنگ معین، ج ۵، مدخل تیمور.]

(۳۰). مصرعی از حافظ شیرازی است.

(۳۱). عوالی اللئالی، احسائی، ج ۴، ص ۱۳، نیز در الجامع للشرایع، یحیی بن سعید حلّی، ص ۳۱: «وقیل لجعفر بن محمد علیهما السلام: الا نخلی لك الحمام؟ فقال: لا، المؤمن خفیف المؤمنه».

(۳۲). اسراء، ۷۰.

(۳۳). ر.ک: بحار الانوار، باب فضیلت مومن. (مولف)

(۳۴). فصلت، ۱۲.

(۳۵). بقره، ۳۸.

(۳۶). زمر، ۹.

(۳۷). مجادله، ۱۱.

ص: ۳۲۱



## ۱۲- درباره شرافت عقل

### اشاره

درباره شرافت عقل

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۳۲۳



بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء والمرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

در گفتارهای قبل، درباره ارزش انسان و رابطه آن با عقل سخن گفتیم.

بحث این گفتار در امتداد مباحث پیشین و مشتمل بر دو مسأله است:

مسأله ای قرآنی، و مسأله ای درباره ارزیابی انسان از سفره گسترده طبیعت.

### **مسأله اول: حق مظلومان در دست ظالمان**

#### **اشاره**

یکی از زیباترین سخنانی که ارزیابان امور مادی، که جغرافیای کره زمین و منابع آن برایشان روشن است، گفته اند این است که کره زمین با این پنج قاره و چند اقیانوس و دریا و رود و آب و هوایی که دارد، می تواند جوابگوی نیازهای جمعیتی پنجاه برابر جمعیت فعلی زمین باشد. به عبارت دیگر، سیصد میلیارد نفر می توانند در زمین زندگی کنند و هیچ کس هم فقیر نباشد. با این وصف، وضعیتی که اکنون کره زمین بدان مبتلاست تعجب آور است و جای این پرسش هست که منشأ این همه بدبختی و بیچارگی چیست؟

ص: ۳۲۵

پاسخ این است که از دیرباز جمعیت زمین به دو گروه ظالم و مظلوم تقسیم شده است؛ ظالم متحرک و مظلوم ساکن و ساکت؛ یعنی مظلومی که در ظلم ظالم با سکوت و ظلم پذیری اش شریک است. جالب این است که تعداد مظلومان قابل مقایسه با تعداد ظالمان نیست و اگر روزی جنگی بین مظلومان جهان و غارتگران ظالم جهان در بگیرد، قطعاً ستمگران در جنگی نابرابر قرار خواهند گرفت و شکست خواهند خورد.

در این باره، امام صادق، علیه السلام، بنا به نقل کتاب شریف وسائل، می فرمایند: در جنگ غارت شده ها با غارتگران، برای پس گرفتن حق مادی شان (که جنگی دینی و فرهنگی هم نیست و صرفاً جنگی اقتصادی است)، هر مظلومی که کشته شود شهید است. ۱ این اندیشه اهل بیت، علیهم السلام، درباره مردم مظلوم عالم در مقابل ستمگران، آن هم در مسائل مادی است.

### تقدیر چنین بود!

در ابتدا، باید به روشنی بگوییم که فقر و گرسنگی و برهنگی و محرومیت مردم دنیا ربطی به وجود مقدس حضرت حق ندارد. عده ای از مردم عادت کرده اند که در انتهای همه حرف ها و غم هایشان بگویند:

تقدیر چنین بود! این درست نیست. تقدیر این نبوده، چه تقدیری؟ آیا تقدیر پروردگار این بوده که یک عده از سیری منفجر شوند و عده ای دیگر از گرسنگی دست و پا بزنند و بمیرند؟ این که طرح ظالمانه ای است. آیا خداوندی که در قرآن می فرماید:

«وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَوْهُ». ۲

و تهیدست حاجت خواه را به بانگ زدن از خود مران!

می تواند خودش این قدر نسبت به وضع فقرا و نداران عالم بی تفاوت باشد؟ این چه تدبیر و چه تقدیری است؟ خداوند در این باره نیز به

ص: ۳۲۶

عدل و احسان رفتار کرده و تقدیر خود را طور دیگری قرار داده است.

در آیه عجیبی از قرآن می خوانیم:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» . ۳

و رزق شما و آنچه به آن وعده داده می شوید، در آسمان است.

در واژه «رزقکم» چه معنایی نهفته است؟ «رزقکم» یعنی رزق جمیع مردم عالم. سپس، پروردگار قسم می خورد:

«فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» . ۴

پس، سوگند به پروردگار آسمان و زمین که آنچه را که وعده داده می شوید حق و یقینی است، همان گونه که شما وقت سخن گفتن یقین دارید سخن می گوید.

به پروردگار آسمان و زمین قسم که سفره اداره کننده امور مادی مردم جهان موجود است، نه این که تازه می خواهیم آن را موجود کنیم:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ» .

جمله ای که آیه در قالب آن نازل شده جمله اسمیه است و دلالت بر ثبوت و دوام دارد؛ یعنی خداوند نمی خواهد بگوید می خواهم بعدها این سفره را آماده کنم، بلکه می گوید: همین حالا این سفره آماده است و همیشه هم آماده بوده. پس، خداوند حق مسلم مادی همه موجودات را به آنان داده است، غارتگران و ستمگران این حق را در اختیار گرفته اند.

حقوق مادی مردم کشورهای حوزه خلیج فارس در دست چند امیر، حقوق مردم عربستان به دست چند شاهزاده، حقوق مردم عراق پیش از این ها در دست صدام و در حال حاضر در دست آمریکا و انگلیس، حقوق مردم اردن به دست شاه اردن، حقوق مردم آمریکا در دست دولت آمریکا، حقوق مردم آفریقا به کف استعمارگران و... است و آن ها دارند این حق را غارت می کنند. غارت شده ها هم به هزاران دلیل چیزی نمی گویند و آن ها که فرهنگ مسیحیت به غلط به آنان تزریق شده



می گویند: انجیل گفته اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد، طرف چپ را هم پیش بیاور تا سیلی دیگری بزند! پای درد دل اغلب مسلمان های مظلوم و غارت شده هم که می نشینی، می گویند: تقدیر خدا این بوده که ما این وضع را داشته باشیم! چه تقدیری؟ در جمله

«فانی قد جئتکم بعز الدنیا و الآخرة». ۵

دریایی از معارف نهفته است و به وضوح نشان می دهد که خداوند در دنیا و آخرت عزت و سربلندی بندگانش را می خواهد، نه بدبختی و بیچارگی آن ها را. پس، چرا به خدا گمان بد می بریم و او را مسئول بدبختی های خود می شماریم؟

به راستی، چرا خداوند همه کسب های نامشروع را حرام کرده است؟ برای چه پیامبر در مسجد الحرام به مردم اعلام کرد که همه رباهایی که عمومی من عباس گرفته را به هدر دادم و باید به صاحبان آن ها برگردد؟ عمومی من حق نداشته خون شما را در شیشه کند و از راه ربا حق شما را غارت نماید. ۶ چرا اسلام غصب، رشوه، ربا، سرقت، حبس حقوق مردم، و خوردن ارث برادر و خواهر را حرام کرده است؟ مگر این احکام در آیات قرآن نیامده است؟ گرسنه ماندن مردم بر اثر تقدیر خدا نیست، به سبب این است که حق آن ها را غارت کرده اند و اگر کسی در راه ستاندن حقش کشته شود شهید است.

به جرأت می توان گفت اگر در کره زمین طرح کسب حلال عمومی شود و سفره کسب های نامشروع جمع شود، مردم عالم سر یک سفره کامل خواهند نشست و همه سیر خواهند شد. متأسفانه، راه های کسب درآمد در دنیای ما مشروع نیست و فقر و نداری و گرسنگی مردم هم فقط از همین طرح های مادی شیطانی است. این مسأله اول است که باید بدان پرداخته می شد.

ص: ۳۲۸

قرآن مجید، به کسانی که تمکن دارند و صاحب نعمت هستند، در طی آیات متعدد، دستور می دهد که اموال و دارایی های خود را حبس نکنند و اهل تکاثر نباشند، بلکه آن را پخش کنند و کانال های متعددی را هم برای این کار قرار داده است: انفاق، صدقه، خمس، زکات و ...

اگر این ثروت ها در مسیری که خداوند معین کرده قرار بگیرد و پخش شود، در خانه فقر در جهان بسته می شود (البته، اگر پخش شود، که نمی شود). در بسیاری از مناطق که مردم کشاورزند، از صد نفر، حتی یک نفر هم زکات نمی دهد و در شهرها، از دویست نفر، یک نفر هم خمس مالش را پرداخت نمی کند. حال، باید پرسید: باز این تقدیر خداست که مردم گرسنه می مانند یا ظلم خود ماست که گریبانمان را گرفته است؟

کسب روزی حلال و وظیفه ای همگانی است و خطاب خداوند در قرآن مربوط به همه مردم است:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ». ۷

ای مردم، از آنچه از انواع میوه ها و خوردنی ها در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید؛ زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است.

تمام مردم عالم مخاطب این آیه اند و خطاب آیه تنها مربوط به اهل ایمان یا مسلمان ها نیست، زیرا خداوند می خواهد زمین از نظر مسائل اقتصادی عادلانه بچرخد. و این در حالی است که اکنون صد درصد ظالمانه دارد می چرخد و حتی در کشور ما نیز خیلی از مسائل اقتصادی عادلانه نیست. متأسفانه، سبک کار برخی از مردم قارونی است؛ یعنی

پول حسابی در می آورند و بعد به زمین می گویند: دهانت را باز کن تا ثروتمان را در کام تو بریزیم. لذا اگر به آن ها بگویند: حال که خدا به شما احسان کرده به مردم احسان کنید ۸، سرباز می زنند و اگر به آن ها بگویند در مملکت افراد گرسنه و پا برهنه فراوان اند، می گویند: به جهنم! به ما مربوط نیست! این عده در قیامت جواب خدا را چه خواهند داد؟ قرآن می گوید:

«وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ».

پس، حق ضعفا پیش از ستمگران و ظالمان است؛ هم ظالم مسیحی، هم ظالم یهودی، هم ظالم سنی، و هم ظالم شیعه. البته، اگر بشود به شیعه نسبت ظلم داد، زیرا اگر کسی شیعه باشد، عادل است و کسی که ظلم در او راه یافته باشد، به فرموده ائمه ما، اصلا شیعه نیست.

### نشانه های شیعه از دیدگاه امام صادق (علیه السلام)

امام صادق، علیه السلام، درباره نشانه های شیعه می فرماید:

«إنما شیعه جعفر من عف بطنه و فرجه، و اشد جهاده، و عمل لخالقه، و رجا ثوابه، و خاف عقابه، فإذا رأیت أولئک فأولئک شیعه جعفر». ۹

روزی به حضرت خبر دادند که در گوشه و کنار شهر مدینه عده ای هستند که گناه می کنند، به مردم ظلم روا می دارند، و اهل فساد و جنایت اند و چون به آن ها گفته می شود: چرا این کارها را می کنید؟ می گویند: ما شیعه ایم و امید به ائمه داریم که ما را شفاعت کنند. امام، علیه السلام، از این سخن ناراحت شدند و فرمودند: این ها دروغ می گویند و ما در میان شیعه هایمان چنین آدم هایی نداریم. ۱۰

\*\*\*

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطَوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ».

ای مردم، از آنچه از انواع میوه ها و خوردنی ها در زمین حلال و پاکیزه است، بخورید و از گام های شیطان پیروی نکنید؛ زیرا او نسبت به شما دشمنی آشکار است.

به راستی، این آیه چه آیه زیبایی است! قرآن به همه مردم دستور می دهد که در مسأله خانه سازی و مرکب و مسکن و طعام و لباس مرید شیطان نباشند؛ شیطنت و خیانت و ظلم نکنند؛ به حقوق هم تجاوز نکنند؛ بخیل نباشند، و در راه های انحرافی حرکت نکنند. گویی خداوند می خواهد بفرماید من که روزی حلال و طیب برای همه شما قرار داده ام، پس چرا سر سفره های ناپاک و حرام می نشینید؟

### جان پرور است قصه ارباب معرفت ۱۱

یکی از کسانی که شصت هفتاد سال از عمرش را در نجف گذرانده بود برایم تعریف می کرد که مدتی، پول برایم دیر رسید. در نتیجه بدهکار شدم و راهم را طوری انتخاب می کردم که گذرم به مغازه بقالی ای که سه ماه بود از او نسیه جنس برده و پولش را نداده بودم نیفتد و او مرا نبیند. چند روز گذشت تا بالاخره خود او مرا پیدا کرد. وقتی چشمم به او افتاد ترسیدم و گفتم: الان، فریاد می کشد که تو مثلاً طلبه علوم الهی هستی که سه ماه است از مغازه من نسیه برده ای و پولش را نمی دهی؟ تو هم مال مردم خور شده ای؟ ولی دیدم، به عکس، او خیلی آرام جلو آمد و سلام کرد و گفت: چند روز است خبری از شما نیست؟ گفتم: سه ماه است از شما نسیه می برم و تا امروز پولی نرسیده. خجالت می کشم بیایم از آن محل رد شوم. گفت: از من ترسیدی؟ گفتم: آری.

گفت: نمی دانی هر کس که مردم از او بترسند، روز قیامت روی پیشانی اش می نویسند:

«آیسا من رحمه الله»؟

تو که درس خوانده ای چرا به من ظلم می کنی؟ چرا می خواهی روز قیامت مرا از رحمت خدا محروم کنی؟ چرا از من هیولا ساختی؟ از این پندار خود استغفار کن و از امروز به بعد هم بیا و از مغازه نسبه ببر.

کاری نکن که در قیامت من از رحمت خدا دور باشم! از این همه بزرگواری شرمند شدم و با خود گفتم: من چه فکرها درباره این مرد می کردم و او چه روح بزرگی دارد!

بعضی از مردم چه ایمان بالایی دارند! کدام شیطان می تواند آن ها را فریب بدهد؟ چه چیز می تواند آن ها را برای انجام حرام خدا وسوسه کند؟ چقدر مصونیت برای خود ایجاد کرده اند؟

### چو فردا رسد فکر فردا کنیم

بچه که بودم، پدرم صبح ها مرا با خود به مغازه اش در بازار تهران می برد.

چند نفری در همان اطراف مغازه داشتند که با این که آن وقت پنج شش سال بیشتر نداشتم چهره شان هنوز در یادم هست. بعدها، برایم تعریف کردند که این ها هر بیست و چهار ساعت حساب خانه و مغازه را می رسیدند و مثلا می گفتند از هشت صبح امروز تا هشت صبح فردا، خانه و مغازه به بیست تومان بیشتر نیاز ندارد و همین مقدار درآمد برایمان کافی است. لذا، به شاگرد مغازه می سپردند که در بیست و چهار ساعت آینده بیست تومان خرجمان است، مواظب مقدار فروش باش! بعضی روزها، ساعت ده صبح، میزان فروش به سیصد تومان می رسید که بیست تومان آن سود بود. آن وقت، این ها به شاگرد مغازه می گفتند:

خرج بیست و چهار ساعت آینده تأمین شد و الان هم ده صبح است.

دیگر سود روی جنس نکش و تا غروب هرچه جنس می فروشی به قیمت خرید بفروش، مبادا فشاری به مسلمانان وارد شود!

حال، این دسته از انسان ها را با خودمان مقایسه کنیم. آن ها چه می دیدند؟ چه فکر می کردند؟ چه مصونیتی برای خود ایجاد کرده بودند؟ به راستی، رفتار و افکار برخی انسان ها خیلی عجیب است.

این همان حلال خداست که در سوره مؤمنون به آن اشاره شده است و خداوند به صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خود فرموده است:

«يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ». ۱۲

ای پیامبران، از خوردنی های پاکیزه بخورید و کار شایسته انجام دهید؛ مسلماً، من به آنچه انجام می دهید دانایم.

سخن خدا به پیامبران این است: اول، حلال خوری و بعد عبادت. من عبادت مخلوط با حرام را قبول نمی کنم، زیرا اول باید سفره مادی را پاک کرد و بعد به دنبال پاکی رفت:

غسل در اشک زخم که اهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

### حلال خوری و نمونه های حلال خوران

در حکمت های نهج البلاغه آمده است: روزی، مردی را آوردند و بیرون شهر کوفه دفن کردند. امیر المؤمنین، علیه السلام، نیز در تشییع جنازه شرکت کرد. لحد را که چیدند و خاک بر گور ریختند، مردم می خواستند برگردند که امیر المؤمنین آغاز به سخن کرد و بالای قبر این مرد نه مسأله را طرح کرد که پنج نکته آن درباره میت بود و چهار نکته دیگر مربوط به همه و عمومی بود.

یکی از مسائلی که حضرت درباره آن مرده که حدود هفتاد و اندی سال زندگی کرده بود بیان کرد این بود که فرمود: مردم کوفه، مردی که امروز

او را دفن کردیم، یک خصوصیت مهم زندگی اش این بود که حتی یک بار هم لقمه حرام وارد بدنش نشد. ۱۳

حقیقت این است که اگر انسان کمی با قناعت زندگی کند، مقداری فشار تحمل کند، و کمی توجه داشته باشد، می تواند حرام نخورد. در طول تاریخ، عده ای گرسنه ماندند و رو به حرام نکردند و حتی از گرسنگی مردند، ولی دست به حرام نبردند. یکی از این دسته افراد جناب ابو ذر غفاری ۱۴ بود. همه تواریخ نوشته اند که ابو ذر در بیابان ریزه ۱۵ از گرسنگی مرد. نقل است که لحظات آخر عمر به دخترش گفت: در این بیابان بگرد و بین علف خشکی، ریشه ای یا چیزی که قابل خوردن باشد پیدا می شود؟ رفت و با دست خالی برگشت. گفت: چیزی برای خوردن نیست. گفت: پس بنشین، آن گاه، سرش را روی دامن دخترش گذاشت و مرد. این در حالی بود که چند ماه پیش از آن، عثمان سه هزار دینار طلا برای او فرستاده بود، اما ابو ذر قبول نکرد و گفت: این پول حلال نیست و آن را نمی پذیرم. ۱۶

بدن نیازمند به خوراک است که تأمین هم شده و دستور داده شده از راه حلال نیازمندی های بدن را تأمین کنیم. بدن انسان طوری ساخته نشده که خوراک نخواهد و رشد و کمال و پرورش آن به بهره گیری از خوراک است، با این حال، خداوند دستور داده است:

«كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ». ۱۷

ای فرزندان آدم... بخورید و بیاشامید و اسراف نکنید؛ زیرا خدا اسراف کنندگان را دوست ندارد.

خداوند مردم مسرف را دوست ندارد، لذا بهره برداری انسان از نعمت اکل و شرب نباید طوری باشد که او را از دایره محبت پروردگار عالم خارج کند.

ناحیه دوم وجود آدمی قلب اوست. قرآن مجید برای قلب پرونده مستقلی باز کرده و روایاتی که در این باره شده بسیار عجیب است.

این روایات، که قسمت عمده آن در بحث صلاح و فساد قلب، در باب ایمان و کفر کتاب بحار الانوار مرحوم مجلسی آمده است، از معجزات فکری ائمه طاهرین، علیهم السلام، است. در این روایات، هویت قلب، گستردگی قلب، عظمت قلب، جایگاه قلب، کار قلب، حال قلب، صلاح قلب، و فساد آن بیان شده است. از جمله این روایت:

«إن الله تبارك و تعالی لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أموالكم و لكن ينظر إلى قلوبكم و أعمالكم». ۱۸

تعبیرهای زیبایی از قلب شده و از ائمه اطهار و بزرگان دین سخنان حکیمانه و عارفانه ای درباره قلب بر جای مانده است. مرحوم آخوند ملا محمد بهاری ۱۹ می فرماید: خدا چهار خانه دارد: یکی بیت المعمور ۲۰ است، یکی بیت المقدس ۲۱، یکی کعبه ۲۲، و یکی هم قلب؛ اما این خانه با آن سه خانه دیگر قابل مقایسه نیست. چون کعبه را ابراهیم بنا کرده، بیت المقدس و بیت المعمور را نیز دیگران ساخته اند، ولی معمار این خانه خود خدا بوده است و حرم خاص اوست.

قلب از نظر گستردگی هم در این عالم نمونه ای ندارد، زیرا در روایات آمده است:

«لا یسعی ارضی و لا سماء»

آسمان ها و زمین گنجایش من را ندارند.

«و لكن یسعی قلب عبدی المؤمن». ۲۳

ولی قلب بنده مؤمنم گنجایش من را دارد.



این ظرفیت دل است. ولی همین دل نیز به مانند نیاز به تغذیه و خوراک دارد. خداوند غذای مخصوص قلب را در سوره بقره بیان فرموده است؛ غذاهایی که اگر به قلب داده شود، آن را «عرش الله» ۲۴، «حرم الله» و «بیت الله» ۲۵ می کند و انسان را به مقام تقوا می رساند این هایند: ایمان به غیب، ایمان به پیامبران الهی، ایمان به آخرت، برپا داشتن نماز، و انفاق.

«الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ. أُولَئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ». ۲۶

آنان که به غیب ایمان دارند و نماز را برپا می دارند و از آنچه به آنان روزی داده ایم، انفاق می کنند. و آنان که به آنچه به سوی تو و به آنچه پیش از تو نازل شده، مؤمن هستند و به آخرت یقین دارند. آنان اند که از سوی پروردگارشان بر راه هدایت اند و آنان اند که رستگارند.

چنین قلبی قلب ملکوتی است، نه این قلب صنوبری که در سینه حیوانات دیگر هم می تپد. پس، ما هم باید مانند تقوا پیشگانی که این آیه مبارکه از آن ها سخن می گوید دنبال تغذیه قلب خود باشیم و نگذاریم گرسنه بماند. راه تغذیه قلب هم شنیدن و مطالعه و درس خواندن و تفکر است تا قلب کم کم تغذیه شود و به رشد واقعی خود برسد و لاغر و مریض و رنگ پریده نماند و سرطان ضد معنویت نگیرد و از آفت های بسیار مصون بماند.

ایمان به خدا، ایمان به قیامت، ایمان به فرشتگان، ایمان به انبیاء، و ایمان به قرآن انسان را به مقامی می رساند که در رابطه دائمی با خالق عالم قرار می دهد و قلب او را از زنگار تعلقات دنیایی پاک می کند و از این روست که او می تواند به نماز قیام کند یا به انفاق اقدام نماید. ۲۷

اگر قلب در ارتباط با این پنج منبع نور قرار بگیرد، جلوه گاه رابطه و عشق و محبت به خدا می شود، جلوه گاه رابطه با قیامت می شود، جلوه گاه رابطه با فرشتگان و صد و بیست و چهار هزار پیغمبر الهی می گردد و نور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر در این دل قرار می گیرد.

در کعبه، پیش از فتح مکه توسط سپاه اسلام، سیصد و شصت بت قرار داشت ۲۸، زیرا خانه خدا جایگاه و نیروی لازم برای حفظ این جایگاه را از دست داده بود و از محتوای الهی خود تهی شده بود. اما وقتی رسول خدا قدم در آن گذاشت، این بت ها شکست و کعبه دوباره خانه خدا شد، نه منزلگاه سیصد و شصت بت. تا زمانی که در این خانه به روی حضرت بسته بود، سیصد و شصت خدای قلابی در آن منزل داشت، ولی به محض این که در به روی ایشان باز شد، تمام بت ها شکسته شد و به عنوان زباله از کعبه بیرون ریخته شد. دل آدمی نیز وقتی مرکز جلوه نوری صد و بیست و چهار هزار پیغمبر، علیهم السلام، شود، خانه حرکت نوری ابراهیم، یوسف، یعقوب، نوح، موسی، عیسی، وجود مبارک رسول خدا، علیهم السلام، شود جلوه گاه ایمان به خدا و قرآن می شود. این معنای تغذیه قلب است.

### نفس انسان و اهمیت آن

ناحیه سوم وجود انسان نفس اوست. آیات زیبایی درباره نفس وجود دارد و جالب این است که پروردگار عالم برای بیان اهمیت هیچ موضوعی در قرآن یازده قسم پشت سر هم نخورده است مگر درباره نفس.

«وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا. وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاها. وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا. وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا.

وَالسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا. وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا. وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا. قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. وَقَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا».

سوگند به خورشید و گسترش روشنی اش. و به ماه هنگامی که از پی آن برآید. و به روز، چون خورشید را به خوبی آشکار کند. و به شب، هنگامی که خورشید را فرو پوشد. و به آسمان و آن که آن را بنا کرد. و به زمین و آن که آن را گستراند. و به نفس و آن که آن را درست و نیکو نمود. پس، بزهکاری و پرهیزکاری اش را به او الهام کرد. بی تردید، کسی که نفس را از آلودگی پاک کرد و رشد داد، رستگار شد. و کسی که آن را به آلودگی ها و امرو بازدارنده از رشد بیالود از رحمت حق نومید شد.

از همین سوگندها، معلوم می شود که نفس آدمی در پیشگاه خدا جایگاه ویژه ای دارد و هویت آن بسیار معتبر است.

### عوامل رشد نفس انسان

نکته مهم این است که نفس هم مانند بدن و قلب نیاز به تغذیه و مراقبت دارد. عواملی که قرآن مجید آن ها را سبب رشد نفس می داند و به نوعی غذای آن محسوب می شوند همان هاست که خداوند پیامبرانش را به سبب آن ها فرستاده است:

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». ۳۰

یقیناً، خدا بر مؤمنان منت نهاد که در میان آنان پیامبری از خودشان برانگیخت که آیات او را بر آنان می خواند و از آلودگی های فکری و روحی پاکشان می کند، و کتاب و حکمت به آنان می آموزد، و به راستی که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». ۳۱

اوست که در میان مردم بی سواد، پیامبری از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و آنان را از آلودگی های فکری و روحی پاکشان کند و به آنان کتاب و حکمت بیاموزد، و آنان به یقین پیش از این در گمراهی آشکاری بودند.

قرآن در بسیاری از آیاتش از واژه تزکیه استفاده می کند و می فرماید تزکیه نفس را پاک می کند. ۳۲ حال، سوال این است: واقعیاتی که نفس را به اوج تزکیه می رسانند کدام اند؟-بی شک، همان واقعیاتی که جزو اهداف بعثت پیغمبر، صلی الله علیه و آله، معرفی شده اند: یعنی تعلیم و تربیت، آموختن کتاب و حکمت، و اتمام فضایل اخلاقی:

«إنما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق». ۳۳

به تحقیق، مبعوث شدم تا فضایل اخلاقی را تمام کنم.

همه کرامت های اخلاقی غذای نفس محسوب می شوند: صدق، اخلاص، تواضع، فروتنی، جود، سخا، مهر، رأفت، محبت، نرمی، مدارا و... این واقعیات را باید به نفس داد که البته تنها با تمرین و ممارست امکان پذیر است.

یکی از سفارشات مهم امیر المؤمنین، علیه السلام، ادب کردن نفس است. ایشان به همه سفارش می کنند که نفس خود را ادب کنید و جلوی آن را بگیرید و بر آن سخت بگیرید تا پاک شود. ۳۴ با این حال، بعضی از مردم به نفس و به قلب خود زهر می دهند. در مقام مقایسه باید گفت:

همان بلاهایی که خوراک ناباب بر سر بدن انسان می آورد، خوراکی های ناباب قلب بر سر قلب می آورد و نفس انسان را نفس شریره می سازد. در نتیجه، انسان تبدیل به حیوان درنده ای می شود که به هیچ چیز و هیچ کس رحم نمی کند و دائم در پی بدی است:

- «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي». ۳۵

نفس طغیانگر بسیار به بدی فرمان می دهد، مگر زمانی که پروردگار رحم کند.

- «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَى. يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى. وَبُرْزَتِ الْجَحِيمِ لِمَنْ يَرَى. فَأَمَّا مَنْ طَغَى. وَ آثَرَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا. فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَى. وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى. فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى». ۳۶

پس زمانی که آن حادثه بزرگ تر و غیر قابل دفع در رسد، در آن روز، انسان آنچه تلاش و کوشش کرده به یاد آورد. و دوزخ را برای هر بیننده ای آشکار سازند. و اما کسی که طغیان و سرکشی کرده و زندگی دنیا را بر زندگی ابد و جاوید آخرت ترجیح داده، پس بی تردید، جایگاهش دوزخ است؛ و اما کسی که از مقام و منزلت پروردگارش ترسیده و نفس را از هوا و هوس بازداشته، پس بی تردید، جایگاهش بهشت است.

این عاقبت نفس بدکار است که راهی جهنم خواهد شد و نفسی که از هوا و هوس بازداشته شود به بهشت خواهد رفت.

## عقل و شرافت آن

مرحله دیگر ترکیب وجود انسان عقل است. عقل قوه درک و رابط بین ما و حقایق عالم است که حقایق عالم در آن منعکس می شود. عقل نیز مانند نفس و قلب و بدن نیازهایی دارد و با معرفت تغذیه می شود.

گر معرفت دهندت، بفروش کیمیا را ور کیمیا دهندت، بی معرفت گدایی

حال، با توجه به آیات و روایات، از این چهار ویژگی بشر کدام مهم تر است؟ بی شک، عقل مهم ترین ویژگی انسان است. جمله زیبایی از امیر المؤمنین، علیه السلام، به یادگار مانده که جمله بسیار پریمتی است.

ایشان بدن، نفس، و قلب را شاخه های درخت وجود انسان می دانند، اما عقل را ریشه و اصل انسان می دانند و می فرمایند:

«اصل الانسان لبه و عقله دینه». ۳۷

البته، عقل در این جا به معنی عقل مصطلح نیست، بلکه معنای لغوی آن مدنظر است که به معنی پای بندی است. ریشه انسان مغز اوست و اگر مغز از معرفت دور بماند، اسباب بیچارگی می شود. وقتی معرفت نباشد، بدن و نفس غذاهای غیر متناسب با سلامتشان را می خورند؛ اگر عقل تعطیل باشد، انسان حرام خور می شود و نفس اخلاق رذیله به خود

ص: ۳۴۰

می گیرد. اگر عقل با معرفت تغذیه نشود، دل غذای خود را از کجا می تواند تأمین کند؟

بدین ترتیب، معلوم می شود که عقل چه نقش با عظمتی دارد و انسان تازه متوجه می شود که چرا اهل بیت، علیهم السلام، می گویند: أفضل تمام برنامه ها کسب معرفت است. ۳۸ در کتاب شریف کافی، روایتی از امام صادق، علیه السلام، به این مضمون نقل شده است که روزی یکی از ملائکه به پروردگار گفت: به این آدم کوشای در عبادت چه اندازه پاداش می دهید، چون خیلی خوب عبادت می کند؟ آن فرشته فکر می کرد که به واسطه کثرت عبادت مزد بالایی به آن عابد خواهند داد. در حالی که خداوند به کمیت عمل کار ندارد، به کیفیت آن نظر می کند. آن مرد هم با وجود عبادت فراوان مزدش کم بود، زیرا معرفت کافی نداشت و اگر دنبال معرفت می رفت و نماز با معرفت می خواند و دل با معرفت و نفس متخلق به اخلاق پیدا می کرد، عبادتش خیلی با ارزش تر بود. ۳۹

از این رو، هر وقت نزد ائمه از کسی تعریف می کردند که فلانی این طور نماز می خواند، این طور انفاق می کند و... ائمه در آخر می فرمودند:

اگر ارزیابی ما را می خواهید، از عقلش صحبت کنید. عقل این فرد در چه حال است؟ عقلش با معرفت تغذیه شده یا از آن خالی مانده است؟ از جمله این روایات:

«علی بن ابراهیم، عن ابيه، عن يحيى بن المبارك، عن عبد الله بن جبلة، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: جعلت فداك إن لي جارا كثير الصلاة، كثير الصدقة، كثير الحج لا بأس به. قال: فقال: يا إسحاق كيف عقله؟ قال: قلت له: جعلت فداك ليس له عقل، قال: فقال: لا يرتفع بذلك منه». ۴۰

-«عن عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن بعض من رفعه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إذا رأيت الرجل كثير الصلاة كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله؟». ۴۱

-«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازي بعقله». ۴۲

ارزیابی انبیاء و ائمه و پروردگار از انسان به مقدار معرفتی است که عقل تغذیه کرده است. این جا ارزش علم فهمیده می شود که چقدر مهم است. عقل ریشه انسان است و اگر این ریشه را آب ندهند و مواظبت نکنند، بقیه شاخه ها نیز در کنار این ریشه بی آب و غذا می مانند و خشک می شوند. ریشه که خشکید، آن وقت آدم به راحتی سرابی عبد الله، علیه السلام، را می برد و می خندد؛ مملکت و وطن و دوستانش را می فروشد و می خندد؛ بیت المال را میلیارد میلیارد غارت می کند و به پایکوبی می پردازد. هر ظلمی که از فرزند آدم صادر می شود و احساس درد نمی کند دلیلش خشک شدن ریشه انسانیت یعنی عقل است. اما اگر ریشه سالم باشد، اعضاء و جوارح، و ظاهر و باطن سالم می مانند و انسان به موجودی عادل و صالح و پاک بدل می شود.

ص: ۳۴۲

(۱). وسائل الشیعه (آل البيت)، ج ۱۵، ص ۴۹: «عن الرضا عليه السلام فى كتابه إلى المأمون قال: و الجهاد واجب مع إمام عادل، و من قاتل فقتل دون ماله و رحله و نفسه، فهو شهيد». نیز در منتهی المطلب، علامه حلی، ج ۲، ص ۹۹۶ (ط.ق): «عن ابی عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله: من قتل دون مظلومه فهو شهيد». نیز: «عن على بن الحسين عليهما السلام قال: من اعتدى عليه فى صدقه ماله فقاتل فقتل فهو شهيد». و «روى الشيخ عن الحسين بن ابى العلاء قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن الرجل يقاتل دون ماله؟ فقال: قال رسول الله صلى الله عليه و اله:

من قتل دون ماله فهو بمنزله الشهيد».

(۲). ضحى، ۱۰.

(۳). ذاریات، ۲۲.

(۴). ذاریات، ۲۳.

(۵). طرائف، سيد بن طاووس، ص ۲۹۹، نیز در بحار الانوار، ج ۳۵، ص ۱۴۵: «...ثم قال أبو طالب رضى الله عنه: لا يقوم من أحد، قال: فجلسوا، ثم قال للنبي، صلى الله عليه و آله: قم يا سيدى فتكلم بما تحب و بلغ رساله ربك فانك الصادق المصدق. قال: فقال، صلى الله عليه و آله، لهم: أرايتم لو قلت لكم: ان وراء هذا الجبل جيشا يريد أن يغير عليكم أكنتم تصدقونى؟ قال: فقالوا كلهم: نعم انك لانت الامين الصادق. قال: فقال لهم: فوحدوا الله الجبار و اعبدوه وحده بالاخلاص و اخلعوا هذه الانداد الانجاس و أقروا و أشهدوا بانى رسول الله اليكم و الى الخلق فانى قد جئتكم بعز الدنيا و الاخره قال: فقاموا و انصرفوا كلهم و كان المواعظه قد عملت فيهم».

(۶). إعجاز القرآن، باقلانى، ص ۱۳۱، خطبه پیامبر در ایام تشریق: «ألا و إن كل ربا كان فى الجاهليه موضوع، ألا و إن الله تعالى قضى أن أول ربا يوضع ربا عمى العباس، لكم رءوس أموالكم، لا تظلمون و لا تظلمون».

(۷). بقره، ۱۶۸.

ص: ۳۴۳



(٨). اشاره است به این آیه: «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ». قصص: ٧٧.

(٩). منهاج الصالحين، خوئی، ج ١، ص ٣٥٥.

(١٠). در حدیث آمده است: بحار الأنوار ج ٦٥ ص ١٥٦: «قال رجل للحسين بن علي عليهما السلام: يا ابن رسول الله أنا من شيعتكم، قال: اتق الله ولا تدعين شيئا يقول الله لك كذبت وفجرت في دعواك، إن شيعتنا من سلمت قلوبهم من كل غش و غل و دغل، و لكن قل أنا من مواليكم و محبيكم»، بحار الأنوار ج ٦٥ ص ١٥٦: «و قال الباقر عليه السلام لرجل فخر على آخر و قال: أتفاخرني و أنا من شيعة آل محمد الطيبين؟ فقال الباقر عليه السلام: ما فخرت عليه و رب الكعبة و غبن منك على الكذب يا عبد الله، أما لك معك تنفقه على نفسك أحب إليك أم تنفقه على إخوانك المؤمنين؟ قال: بل أنفقه على نفسه، قال: فلست من شيعتنا، فإننا نحن ما نفق على المنتحلين من إخواننا أحب إلينا و لكن قل: أنا من محبيكم و من الراجين النجاه بمحبتكم»، كافي، ج ٨، ص ٢٢٨: «عن إبراهيم بن عبد الله الصوفي قال: حدثني موسى بن بكر الواسطي قال: قال لي أبو الحسن عليه السلام: «لو ميزت شيعتي لم أجدهم إلا واصفهم ولو امتحنتهم لما وجدتهم إلا مرتدين ولو تمحصتهم لما خلص من الالف واحد ولو غربلتهم غربله لم يبق منهم إلا ما كان لي إنهم طال ما اتكوا على الأرائك، فقالوا: نحن شيعة علي، إنما شيعة علي من صدق قوله فعله»، كافي، ج ٢ ص ٧٧: «عن حنان بن سدير قال: قال أبو الصباح الكناني لابي عبد الله (عليه السلام): ما تلقى من الناس فيك؟ فقال أبو عبد الله عليه السلام: و ما الذي تلقى من الناس في؟ فقال: لا يزال يكون بيننا و بين الرجل الكلام فيقول: جعفرى خبيث، فقال:

يعيركم الناس بي؟ فقال له أبو الصباح: نعم قال: فقال: ما أقل و الله من يتبع جعفرى منكم، إنما أصحابي من اشدت ورعه، و عمل لخالفه، و رجا ثوابه، فهؤلاء أصحابي».

(١١). مصرعى از حافظ است.

(١٢). مؤمنون، ٥١.

ص: ٣٤٤

(١٣). این مرد خباب بن ارت بوده است. درباره او نوشته اند: «أبو يحيى خباب بن الارت بن جندله بن سعد التميمي، من السابقين الاولين، شهد بدرًا والمشاهد بعدها، روى عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم و عنه أبو أمامه الباهلي، و مسروق، و أبو وائل، و ابنه، مات سنة تسع و ثلاثين بعد أن شهد صفين و النهروان مع أمير المؤمنين عليه السلام، و كان عمره ثلاثًا و سبعين سنة. وقف أمير المؤمنين عليه السلام على قبره و قال: رحم الله خبابًا، أسلم راغبًا و هاجر طائعًا، و عاش مجاهدًا و ابتلى في جسمه أحوالًا، و لن يضيع الله أجر من أحسن عملاً». رك: تنقيح المقال، ج ١، ص ٣٩٥؛ طبقات ابن سعد، ج ٣، ص ١٦٤؛ أسد الغابه، ج ٢، ص ٩٨؛ تهذيب التهذيب، ج ٣، ص ١١٥.

حضرت در جایی دیگر نیز به این نکته اشاره می کنند: نهج البلاغه، ج ٤، ص ٦٩، خ ٢٨٩: «و قال عليه السلام: كان لي فيما مضى أخ في الله، و كان يعظمه في عيني صغر الدنيا في عينه، و كان خارجًا من سلطان بطنه فلا يشتهدني ما لا يجد، و لا يكثر إذا وجد، و كان أكثر دهره صامتًا. فإن قال بد القائلين و نفع غليل السائلين. و كان ضعيفًا مستضعفًا. فإن جاء الجد فهو ليث غاب و وصل واد، لا يدلي بحجه حتى يأتي قاضيا.

و كان لا يلوم أحدا على ما يجد العذر في مثله حتى يسمع اعتذاره، و كان لا يشكو وجعا إلا عند برئه. و كان يفعل ما يقول و لا يقول ما لا يفعل. و كان إذا غلب على الكلام لم يغلب على السكوت. و كان على ما يسمع أحرص منه على أن يتكلم. و كان إذا بده أمران نظر أيهما أقرب إلى الهوى فخالفه. فعليكم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فيها، فإن لم تستطيعوها فاعلموا أن أخذ القليل خير من ترك الكثير».

(١٤). معجم رجال الحديث، ج ٥، ص ١٣٨، ش ٢٣٩٣- أبو ذر (جندب بن جنادة او جندب بن السكن). قال الشيخ: جندب بن جنادة، أبو ذر الغفاري (رضي الله عنه)، أحد الأركان الأربعة، له خطبه يشرح فيها الأمور بعد النبي صلى الله عليه وآله. أخبرنا بها الحسين بن عبيد الله، عن الدوري، عن الحسن بن علي البصري، عن العباس بن بكار، عن أبي الأشهب، عن أبي رجاء العطاردي، قال خطب أبو ذر رضي الله عنه...

و ذكر الخطبه بطولها.

[و ذكره في رجاله في أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله قائلا: «جندب بن جنادة الغفاري، أبو ذر رحمه الله عليه، و قيل: جندب بن السكن، و قيل: اسمه برير بن جنادة، مهاجري، مات في زمن عثمان بالزبده». و ذكره في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام قائلا: يكنى أبا ذر، أحد الأركان الأربعة. و ذكره البرقي في أصحاب رسول الله صلى الله عليه و آله، و عده من شرطه خميس أمير المؤمنين عليه السلام، و من أصفياء أصحابه. و قال الكشي: «أبو ذر. أبو الحسن محمد بن سعد بن يزيد (يزيد) و محمد بن أبي عوف، قالوا: حدثنا محمد بن أحمد بن حماد أبو علي المحمودي المروزي، رفعه، قال: أبو ذر الذي قال رسول الله صلى الله عليه و آله في شأنه: «ما أظلت الخضراء و لا - أقلت الغبراء، على ذي لهجه أصدق من أبي ذر يعيش وحده، و يموت وحده، و يبعث وحده، و يدخل الجنة وحده». و هو الهاتف بفضائل أمير المؤمنين عليه السلام و وصى رسول الله صلى الله عليه و آله، و استخلافه إياه، فنفاه القوم عن حرم الله و حرم رسوله، بعد حملهم إياه من الشام على قتب بلا و طاء، و هو يصيح فيهم قد خاب القطان يحمل النار، سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:

إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلا اتخذوا دين الله دخلا، و عباد الله خولا، و مال الله دولا، فقتلوه فقرا و جوعا، و ذلا و ضمرا، و صبوا. أبو علي أحمد بن علي السلولي، شقران (سعدان) القمي، قال: حدثني الحسن بن حماد، عن أبي عبد الله البرقي، عن عبد الرحمان بن محمد بن أبي حكيم، عن أبي خديجه الجمال، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: دخل أبو ذر على رسول الله صلى الله عليه و آله و معه جبرئيل، فقال جبرئيل: من هذا يا رسول الله؟ قال: أبو ذر، قال: أما انه في السماء أعرف منه في الأرض، و سله عن كلمات يقولهن إذا أصبح. قال: فقال: يا أبا ذر، كلمات تقولهن إذا أصبحت فما هن؟ قال: أقول يا رسول الله: «اللهم إنني أسألك الايمان بك، و التصديق بنبيك، و العافيه من جميع البلايا، و الشكر على العافيه و الغنى عن شرار الناس».

حمدويه و إبراهيم ابنا نصير، قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد الحنات، عن أبي بصير، عن عمرو بن سعيد، قال: حدثنا عبد المالك بن أبي ذر الغفاري، قال بعثني أمير المؤمنين عليه السلام يوم مزق عثمان المصاحف،

[فقال: أدع أباك، فجاء أبى إليه مسرعاً، فقال: يا أبا ذر أتى اليوم فى الاسلام أمر عظيم! مزق كتاب الله، و وضع فيه الحديد. و حق على الله أن يسلط الحديد على من مزق كتابه بالحديد، قال: فقال له أبو ذر: سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول:

إن أهل الجبرية من بعد موسى عليه السلام قاتلوا أهل النبوه، فظهروا عليهم فقتلوهم زماناً طويلاً، ثم إن الله بعث فتيه فهاجروا، إلى غير آبائهم. فقاتلهم، فقتلوهم، و أنت بمنزلتهم، يا على، فقال على عليه السلام: قتلتنى يا أبا ذر فقال أبى ذر: أما و الله لقد علمت أنه سيبدأ بك. حمدويه و إبراهيم ابنا نصير قالوا: حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد الحنفى، عن فضيل الرسان، قال: حدثنى أبو عبد الله، عن أبى سخيلاه، قال: حججت أنا و سلمان بن ربيعه، قال: فمررنا بالربزه، قال:

فأتين أبا ذر، فسلمنا عليه، فقال لنا: إن كانت بعدى فتنه، و هى كائنه، فعليكم بكتاب الله، و الشيخ على بن أبى طالب عليه السلام، فإننى سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و هو يقول: على أول من آمن بى، و صدقنى، و هو أول من يضافحنى يوم القيامة، و هو الصديق الأكبر، و هو الفاروق بعدى، يفرق بين الحق و الباطل و هو يعسوب المؤمنين، و المال يعسوب الظلمه. و بهذا الإسناد عن فضيل الرسان، قال: حدثنى أبو عمرو، عن حذيفه بن أسيد، قال: سمعت أبا ذر يقول و هو متعلق بحلقه باب الكعبه أنا جندب بن جناده لمن عرفنى، و أنا أبو ذر، لمن لم يعرفنى، إننى سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: من قاتلنى فى الأولى و فى الثانية، فهو فى الثالثة من شيعه الدجال، إنما مثل أهل بيتى فى هذه الأمه مثل سفينه نوح فى لجه البحر، من ركبها نجا، و من تخلف عنها غرق الأهل بلغت؟

جعفر بن معروف، قال: حدثنى الحسن بن على بن النعمان، قال حدثنى أبى، عن على بن أبى حمزه، عن أبى بصير، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام، يقول: أرسل عثمان إلى أبى ذر موليين له، و معهما مائتا دينار، فقال لهما: إنطلقا إلى أبى ذر فقولا له: إن عثمان يقرئك السلام، و يقول لك هذه مائتا دينار، فاستعن بها على ما نابك، فقال أبو ذر: هل أعطى أحدا من المسلمين مثل ما أعطانى؟ قالوا لا قال: فانما أنا رجل من المسلمين، فيسعنى ما يسع المسلمين، قالوا له: إنه يقول: هذا من صلب مالى،

[و بالله الذى لا إله إلا هو، ما خالطها حرام، و لا بعث بها إليك إلا من حلال، فقال: لا حاجة لى فيها، و قد أصبحت يومى هذا و أنا من أغنى الناس، فقالا له: عافاك الله و أصلحك، ما نرى بيتك قليلا و لا كثيرا مما تستمتع به، فقال: بلى، تحت هذا الاكاف الذى ترون رغيفا شعير، قد أتى عليهما أيام، فما أصنع بهذه الدنانير، لا- و الله حتى يعلم الله أنى لا أقدر على قليل و لا كثير، و قد أصبحت غنيا بولايه على بن أبى طالب عليه السلام، و عترته الهادين المهديين، الراضين المرضيين، الذين يهدون بالحق و به يعدولون، و كذلك سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: فإنه لقيح بالشيخ، أن يكون كذابا، فرداها عليه، و أعلماه أنه (يقول) لا: حاجة لى فيها و لا فيما عنده، حتى ألقى الله ربي، فيكون هو الحاكم فيما بينى و بينه. حدثنى على بن محمد القتيبي، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، قال حدثنى أبى، عن على بن الحكم، عن موسى بن بكير، قال: قال أبو الحسن عليه السلام: قال أبو ذر من جزى الله عنه الدنيا خيرا فجزاه الله عنى مذمه بعد رغيفى شعير أتغدى بأحدهما، و أتعشى بالآخر، و بعد شملتى صوف أترز بأحدهما و أرتدى بالآخرى، قال: و قال: إن أبا ذر بكى من خشيه الله حتى اشتكى عينيه، فخافوا عليهما، فقبل له: يا أبا ذر لو دعوت الله فى عينيك، فقال:

إنى عنهما لمشغول، و ما عنانى أكبر، فقبل له: و ما شغلك عنهما؟ قال: العظيتمان، الجنه و النار، قال: و قيل له عند الموت يا أبا ذر مالك؟ قال: عملى، قالوا: إن نسألك عن الذهب و الفضة؟ قال: ما أصبح فلا أمسى، و ما أمسى فلا أصبح، لنا كندوج ندع فيه خير متاعنا، سمعت حبيبي رسول الله صلى الله عليه و آله يقول: كندوج المرء قبره.

محمد بن مسعود، و محمد بن الحسن البراثى، قال: حدثنا إبراهيم بن محمد ابن فارس قال: حدثنا محمد بن الحسين بن أبى الخطاب، عن محمد بن سنان، عن الحسين بن المختار، عن زيد الشحام، قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام، يقول: طلب أبو ذر رسول الله صلى الله عليه و آله، فقبل إنه فى حائط (كذا و كذا) فتوجه فى طلبه، فوجده نائما، فأعظمه أن ينهه، فأراد أن يستبرىء نومه من يقظته، فتناول عسيبا يابسا، فكسره ليسمعه صوتته فسمعه رسول الله صلى الله عليه و آله، فرفع رأسه، فقال: يا أبا ذر]

[تخدعني؟ أما علمت أني أرى أعمالكم في منامي، كما أراكم في يقظتي إن عيني تنامان، ولا ينام قلبي].

و ذكر في ترجمه سلمان الروايات الداله على أن أبا من الثلاثة الذين لم يرتدوا بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، و أنه كان من حوارى رسول الله صلى الله عليه وآله، و أنه من الأربعة الذين أمر بحبهم، و أنه من السبعة الذين بهم كان يرزق أهل الأرض، و أنه من الثلاثة الذين حلقوا رؤوسهم للقتال دفاعاً عن أمير المؤمنين عليه السلام، و أن الوصائف اللاتي جاءت من الجنه إلى الصديقه سلام الله عليها كانت إحداهن لأبي ذر.

و ذكر في ترجمه سليم بن قيس الهلالي روايته عن أمير المؤمنين عليه السلام، تصديق ما سمعه سليم من سلمان، و مقداد، و أبي ذر في تفسير القرآن. و روى الشيخ الصدوق قدس سره في الفقيه (الجزء ٤، باب النوادر و هو آخر أبواب الكتاب، الحديث ٨٢٦)، بإسناده عن حماد بن عمرو، و أنس بن محمد، عن أبيه جميعاً، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جده، عن علي بن أبي طالب عليهم السلام، عن النبي صلى الله عليه وآله قال له: يا أعلى أو صيكن بوصيه فاحفظها... إلى أن قال: ثم قال صلى الله عليه وآله لأبي ذر رحمه الله عليه: يا أبا ذر تعيش وحدك، و تموت وحدك، و تدخل الجنه وحدك، يسعد بك قوم من أهل العراق، يتولون غسلك و تجهيزك و دفنك. و قد روى علي بن إبراهيم في تفسيره روايه تدل على مدح عظيم لأبي ذر رحمه الله عليه: سورة البقره في قوله تعالى: «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ ...

الآيه). و هذه الروايات و إن كانت أكثرها ضعيفه، إلا أن في استفادتها غنى و كفايه، على أن فيها ما هو قوى السند. و ذكر البرقي في آخر رجاله: أنه من الاثنى عشر الذين أنكروا على أبي بكر. و كذلك ذكره الصدوق في الخصال، في الأبواب الاثنى عشر، الحديث

و روى في العيون: الباب ٣٥، الحديث ١، حديثنا طويلاً عن الرضا عليه السلام فيما كتب عليه السلام للمؤمن في محض الاسلام و شرائع الدين و في آخره: «و الذين مضوا على منهاج نبيهم، و لم يغيروا، و لم يبدلوا، مثل سلمان الفارسي، و أبي ذر الغفاري، و المقداد بن الأسود، و عمار بن ياسر، و حذيفه اليماني، و أبي الهيثم بن التيهان،

[و سهل بن حنيف، و عباده بن الصامت، و ابي ايوب الأنصاري، و خزيمه بن ثابت ذى الشهادتين، و ابي سعيد الخدرى... الحديث]. روى (أبو ذر الغفارى) عن رسول الله صلى الله عليه و آله، و روى أبو رافع، عن أبيه، عن جده، عنه، كامل الزيارات: باب حب رسول الله، صلى الله عليه و آله، الحسن و الحسين عليهما السلام... ١٤، الحديث - و روى عنه (أبي ذر) مالك بن زمهره. تفسير القمى: سورة آل عمران، فى تفسير قوله تعالى: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ...». و يأتى بعض ما يدل على جلالته و عظم شأنه فى ترجمه المقداد. و طريق الشيخ إلى خطبته ضعيف بعده من المجاهيل.]

(١٥). معجم البلدان، ج ٣، ص ٢٤: ربذه: من قرى المدينه المنوره، بينهما ثلاثه أيام، و هى من منازل حاج العراق، و فيها قبر ابي ذر الغفارى رضى الله عنه.

(١٦). نگا: پي نوشت ١٥.

(١٧). اعراف، ٣١.

(١٨). أمالى، شيخ طوسى، ص ٥٣٦.

(١٩). عارف سالک، عالم ربانى، حکيم فرزانه، مجتهد عادل، فقيه نامدار، حضرت آيت الله شيخ محمّد بهارى در خانواده اى اصيل و مذهبي چشم به جهان گشود. او فرزند ميرزا محمّد بهارى، از ستارگان تابناک آسمان علم و عرفان است که در سال ١٢٦٥ ق در شهر بهار متولد شد.

شيخ محمد بهارى همراه حاج شيخ محمد باقر بهارى به مکتب خانه ملا عباس على در بهار رفت و خواندن و نوشتن را آموخت و قرائت قرآن و احکام شرعى را فرا گرفت. او علاقه زيادى به آموختن علم داشت. وى در نوجوانى دروس حوزوى را نزد ملا جعفر بهارى فرا گرفت. ملا جعفر دانشمندی و ارسته بود که برای تأمين مخارج زندگى خویش، از وجوهات شرعيه استفاده نمى کرد. او از راه کشاورزى امرار معاش مى کرد. اين مرد الهى گذشته از اين که از مدارج علمى بالايى برخوردار بود زاهدی باتقوا نیز بود. ضمير پاک، قلب مطمئن و آرامش خاطر از ویژگی های اخلاقی وى بود. گویا شکل گیری پایه های اولیه علمى عرفانى شيخ محمد بهارى و آيت الله حاج شيخ محمد باقر بهارى در کلاس درس ملا جعفر بوده است.

ص: ٣٥٠

[پس از اتمام تحصیلات مقدماتی در همدان، شیخ محمد بهاری برای ادامه تحصیل به بروجرد عزیمت می کند و در درس آیت الله حاج میرزا محمود بروجردی، پدر آیت الله العظمی آقا حسین بروجردی (ره) شرکت می کند. او پس از اخذ درجه اجتهاد در ۳۲ سالگی، به زادگاه خود بر می گردد.]

شیخ محمد بهاری در سال ۱۲۹۷ ق، برای ادامه تحصیلات وارد حوزه علمیه نجف اشرف می گردد. وی در نجف از ملازمان درس آخوند ملا حسینقلی همدانی و از شاگردان ممتاز او بود. آخوند همدانی درباره اش فرمود: «حاج شیخ محمد بهاری، حکیم اصحاب من است». به تعبیر شیخ آقا بزرگ تهرانی، «هو اجلهم و اعظمهم».

بهاری در درس عارف کامل و استاد بی نظیر عرفان، آخوند ملا حسینقلی شوندی در جزینی (م ۱۳۱۱ ق) شرکت می کند و تا زمان وفات آن مرد بزرگ از محضر پر فیضش بهره مند می شود.

حاج شیخ محمد بهاری در نجف دچار بیماری مزمن می شود. پزشکان راه علاج او را تغییر آب و هوا می دانند. وی به سفارش پزشکان، به ایران بر می گردد و مدتی در مشهد ماندگار می شود. بار دیگر تصمیم به سفر به نجف می گیرد اما بدتر شدن وضعیت جسمانی اش سبب بازگشت او به بهار می شود و تا پایان عمر در این شهر اقامت می گیرند.

شیخ محمد بهاری و حاج سید احمد کربلایی از تربیت شدگان مکتب عرفان آخوند ملا حسینقلی همدانی و از شاگردان توانمند او بودند. آخوند ملا حسینقلی همدانی عرفان را از آیت الله آقا سید علی شوشتری آموخته بودند و سید علی شوشتری نیز از مرد «جولا».

حاج سید محمد حسین طباطبایی قاضی می نویسد: من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از که اخذ کرده اید؟ فرمودند: از مرحوم سید احمد کربلایی طهرانی. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از آقا سید علی شوشتری. عرض کردم: او از چه کسی؟ فرمودند: از «جولا» عرض کردم: او از چه کسی فرا گرفته؟ ایشان با تغییر فرمودند: من چه دانم! تو می خواهی سلسله درست بکنی.].



[اخلاق و کرامات شیخ محمد بهاری: اسرار الهی در دل تابناک بهاری موج می زد.

آن بزرگوار از حیث اخلاق، متواضع و مؤدب بود و در حفظ آداب معاشرت و سعه صدر، سعی بلیغ می نمود. بهاری در اخلاق، حسن رفتار، حلم، بردباری و خوش خلقی، از بین شاگردان مرحوم آخوند، زبانزد و نمونه بود. او در نجف، شیوه تربیتی استادش را ادامه داد. بسیاری از عالمان و تاجران ایرانی، عرب و هندی شیوه سلوک و خودسازی را از او طلب می کردند، وی نیز با کمال گشاده رویی و مهر و محبت، شفاهی یا کتبی آنان را هدایت و ارشاد می نمود و بدین ترتیب مکتب آخوند را استمرار و تداوم می بخشید. میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که از بزرگان اهل معرفت زمان خویش بود، درباره استاد خویش، آخوند همدانی می نویسد: در یک برخورد اعجاب انگیز، مرحوم آخوند یک فرد منحرف را دگرگون می ساخت.

گویند: آقای آقایی آمد نزد مرحوم آخوند و ایشان او را توبه دادند. در عرض ۴۸ ساعت بعد، وقتی که آن مرد آمد به گونه ای متحوّل شده بود که باورمان نمی شد که این همان آدم چند ساعت پیش باشد.

آیت الله شیخ محمد بهاری همانند استاد گرانقدرش بود. او در همان برخورد اول، طرف مقابل را مجذوب و شیفته خود می ساخت. روزی در نجف اشرف، رهگذری جسارتی به طلاب می نماید. طلبه ها در صدد پاسخ به توهین او بر می آیند، اما بهاری می گوید: او را به من واگذارید. بهاری به رهگذر می گوید: آیا نخواهی مرد؟ آیا وقت آن نرسیده که از خواب غفلت بیدار شوی؟ آن مرد نگاهی به پشت خود می کند و خطاب به بهاری می گوید: چرا، چرا!! اتفاقاً موقعش فرا رسیده است! او در حضور بهاری توبه می کند و تحول و انقلابی درونی در او پیدا می شود.

شاگردان: شیخ محمد بهاری در حوزه علمیه نجف، ضمن تحصیل علوم دینی، به تدریس نیز مشغول بودند. عارف فرزانه، شیخ لطیف بهاری (فرزند ملا درویش) از شاگردان او بود. شیخ لطیف از عارفان و عالمان ربّانی زمان خود به شمار می رفت.

بهاری در ملاقات با اهالی شهر بهار، از معنویت و زهد و عرفان وی بسیار تعریف [

[کرد. مرحوم شیخ محمد بهاری شاگردان بسیاری داشت نامه های وی که در کتاب تذکره المتقین گرد آمده است، خود شاهد این مدعاست.

آثار: آثار علمی آیت الله شیخ محمد بهاری منحصر به نامه هایی است که برای شاگردان خود نگاشته است. تعدادی از این مکاتبات ارزشمند در کتاب تذکره المتقین گرد آمده است. با این حال، از حضرت آیت الله العظمی خامنه ای نقل شده است که مرحوم شیخ محمد بهاری افزون بر کتاب تذکره المتقین، نوشته یا نوشته های دیگری نیز داشته است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب ارزشمند الذریعه الی تصانیف الشیعه، از کتاب «منشآت» بهاری یاد می کند و می نویسد: منشآت بهاری الهمدانی النجفی الحاج شیخ محمد بهاری به طبع تهران.

کتاب دیگری به نام «کتاب القضاء» را نیز به شیخ محمد بهاری نسبت می دهند.

ایشان در نهم ماه مبارک رمضان ۱۳۲۵ ق به رضوان الهی پر کشید و پیکر پاکش در شهر بهار به خاک سپرده شد. علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی، تاریخ وفات شیخ محمد بهاری را نهم ماه مبارک رمضان سال ۱۳۲۵ ق می داند و می فرماید: در تاریخ وفات مرحوم بهاری، این گونه وارد شده است: «آه خزان شد گل و بهار محمد».

مرقد منور آن مرحوم هم اکنون در میان بیش از ۱۶۰ تن از شهیدان سرافراز و گلگون کفن انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، در باغ بهشت شهدای بهار، زیارتگاه مردم است. یکی از بزرگان نقل کرده اند: اطرافیان بهاری در زمان حیاتش، به ایشان پیشنهاد می کنند، بعد از رحلتش، جنازه اش را به نجف منتقل کنند و در آن جا به خاک بسپارد. ایشان با قاطعیت می گوید: مرا در گورستان شهر بهار دفن کنید. چون می خواهم کنار شهیدان باشم. [

(۲۰). در روایتی از کتاب بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۵ می خوانیم: روی عن الصادق علیه السلام أنه سئل: لم سمی الکعبه کعبه؟ قال: لأنها مربعه، فقيل له: و لم صارت مربعه؟ قال: لأنها بحذاء بيت المعمور و هو مربع، فقيل له: و لم صار البيت المعمور مربعاً؟ قال:

لأنه بحذاء العرش و هو مربع، فقيل له: و لم صار العرش مربعاً؟ قال: لأن الكلمات التي

[بنى عليها الاسلام أربع: سبحان الله، والحمد لله، ولا إله إلا الله و الله أكبر. بيان و تأويل عليل: قال السيد الداماد، ره، فى بعض تعليقاته على الفقيه: العرش هو فلك الافلاك، و إنما حكم عليه السلام بكونه مربعاً لأن الفلك يتعين له بالحركة المنطقه و القطبان، و كل دائره عظيمه منصفه للكوره، و الفلك يتربع بمنطقه الحركه و الدائره الماره بقطبيها، و العرش و هو الفلك الاقصى و الكرسى و هو فلك الثوابت يتربعان بمعدل النهار و منطقته البروج و الدائره الماره بالاقطاب الاربعه، و أيضاً دائره الافق على سطح الفلك الاعلى يتربع بدائره نصف النهار و دائره المشرق و المغرب، فيقع منها بينها أربعها، و يتعين عليها النقاط الاربع: الجنوب، و الشمال، و المشرق و المغرب. و الحكماء نزلوا الفلك منزله إنسان مستلق على ظهره، رأسه إلى الشمال، و رجلاه إلى الجنوب، و يمينه إلى المغرب و شماله إلى المشرق. و أيضاً الترييح و التسديس أول الاشكال فى الدائره على ما قد استبان فى مظانه، إذا لترييح يحصل بقطرين متقاطعين على قوائم، و التسديس بنصف قطر، فإن وتر سدس الدور يساوى نصف القطر، و ربع الدور قوس تامه، و ما نقصت عن الربع فتمتمها إلى الربع تمامها، و أيضاً الفلك الاقصى له ماده، و صورته، و عقل هو العقل الاول و يقال له عقل الكل، و نفس هى النفس الاولى و يقال لها نفس الكل، فيكون مربعاً و أول المربعات فى نظام الوجود، و هنالك وجوه اخرى يضيق ذرع المقام عن بسطها فليتعرف (انتهى) و لا يخفى عدم موافقتها لقوانين الشرع و مصطلحات أهله، و سيأتى القول فيها، و قد مر بعض ما يزيها.

تا آن جا كه روايات نشان مى دهند بيت المعمور در آسمان چهارم قرار دارد و فرشتگان در آن رفت و آمد مى کنند.]

(۲۱). در تاريخ بيت المقدس بايد به نکات زر توجه کرد. بغدادى در كتاب المحبر، ص ۱ درباره فاصله زمانى ميان پيامبران الهى مى نويسد: «عن ابن عباس رضى الله عنه قال: كان من آدم صلى الله عليه الى نوح ألفا سنه و مائتا سنه. و من نوح الى ابراهيم عليه السلام ألف و مائه و ثلاث و أربعون سنه و يقال ألف و مائه و اثنان و أربعون سنه.

و من إبراهيم الى موسى خمسمائه و سبعون سنه، و يقال و خمس و ستون سنه، و من موسى الى داود خمسمائه و تسعون سنه، و يقال تسع و سبعون سنه. و من داود الى

[عيسى الف و ثلاث و خمسون سنه و من عيسى الى محمد صلى الله عليه و على جميع الانبياء، ستمائه سنه و هذا قول ابن الكلبي. و ذكر أبو حاتم البجلي عن الهيثم بن عدى عن بعض اهل الكتاب قال: كان من لدن آدم عليه السلام الى الطوفان الفان و مائتان وست و خمسون سنه. و من الطوفان الى وفاه ابراهيم الف و عشرون سنه. و من وفاه ابراهيم الى مدخل بنى اسرائيل مصر خمس و سبعون سنه. و من دخول يعقوب مصر الى خروج موسى من مصر مائه و خمسون سنه. و من خروج موسى من مصر الى بناء بيت المقدس مائتان و ستون سنه. و من بناء بيت المقدس الى ملك بختنصر و خراب بيت المقدس الفان و مائتان و اربعون سنه. هذا قول الهيثم بن عدى.]

نتيجه آن كه بناى بيت المقدس پس از كعبه بوده است. چون كعبه را ابراهيم بنا کرده و بيت المقدس را به گواهی تواریخ حضرت سليمان.

تاریخ یعقوبی، ج ۱، ص ۵۸: «و ابتدأ سليمان فى بناء بيت المقدس، و قال: إن الله أمر أبى داود أن يبنى بيتا، و إن داود شغل بالحروب، فأوحى الله إليه أن ابنك سليمان يبنى البيت باسمى، فأرسل سليمان فى حمل خشب الصنوبر و خشب السرو، ثم بنى بيت المقدس بالحجاره، فأحكمه، و لبسه الخشب من داخل، و جعل الخشب منقوشا، و جعل له هيكلًا مذهبا، و فيه آله الذهب، ثم أصعد تابوت السكين، فجعله فى الهيكل، و كان فى التابوت اللوحان اللذان وضعهما موسى. و لما وضع سليمان تابوت السكينه قام بين يدى الهيكل، و قد اجتمعت جموع بنى إسرائيل، فسيح الله، و قدسه، و أثنى عليه بالآله إذ ملكه على بنى إسرائيل، و أجرى بناء بيت المقدس على يده، و كان يجتمع إليه بنو إسرائيل، و يقول: تبارك و تعالى الرب الذى وهب الراحه لاسرائيل، و تمت كلماته الصالحه، فلم يسقط شىء منها مما قاله لعبده موسى، و نسأل الله ربنا أن يكون معنا كما كان مع آبائنا، و لا يرفضنا، و لا يخذلنا، بل يقبل بقلوبنا إليه لنسلك الطريق التى يرضاها، و نحفظ سننه، و عهوده، و وصاياها، و أحكامه التى أمر آباءنا بها، و يجعل قولنا قريبا منه، و رضيا عنده، و قلوبنا سالمه له، حافظه لامره. و لما فرغ سليمان من بناء بيت المقدس عمل عيدا، و قرب فيه الذبائح فأقام أربعة عشر يوما يفعل ذلك، و قد جمع إليه بنى إسرائيل، فإذا فرغ من اطعامهم قام، فقدم الله، و سبحه،»

[فلما فرغ أوحى الله إليه: إني قد سمعت صلاتك، و رأيت قربانك، فإن دمت على طاعتي وصلت لك ملكك و لولدك بعدك، فقدست هذا البيت آخر الدهر، و إن حدثم عن أمرى، أو نقض أحد منكم عهدى سلته ملكه، و خربت هذا البيت إلى آخر الأبد].

(٢٢). درباره بنای خانه کعبه سخن فراوان گفته شده است و اختلاف کرده اند که آیا بنای این خانه با حضرت ابراهیم بوده یا ایشان آن را تجدید بنا کرده اند. ابن حجر عسقلانی در این باره در کتاب فتح الباری، ج ٦، ص ٢٩٠ می نویسد: فی حدیث ابن مسعود... و هذا الحدیث یفسر المراد بقوله تعالى «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بَنَّا» و يدل على أن المراد بالبيت بيت العباد لا مطلق البيوت و قد ورد ذلك صريحا عن علي أخرجه إسحاق بن راهويه و ابن أبي حاتم و غيرهما بإسناد صحيح عنه قبله قال كانت البيوت قبله و لكنه كان أول بيت وضع لعباده الله قوله المسجد الأقصى یعنی مسجد بيت المقدس قيل له الاقصى لبعده المسافه بينه و بين الكعبه و قيل لانه لم يكن وراءه موضع عباده و قيل لبعده عن الاقدار و الخبائث و المقدس المطهر عن ذلك قوله أربعون سنة قال بن الجوزي فيه اشكال لان إبراهيم بنى الكعبه و سليمان بنى بيت المقدس و بينهما أكثر من ألف سنة انتهى و مستنده فی أن سليمان عليه السلام هو الذى بنى المسجد الأقصى ما رواه النسائي من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص مرفوعا بإسناد صحيح أن سليمان لما بنى بيت المقدس سأل الله تعالى خاللا ثلاثا الحدیث و فی الطبرانی من حدیث رافع بن عميره أن داود عليه السلام ابتداء ببناء بيت المقدس ثم أوحى الله إليه إني لأقضى ببناءه على يد سليمان و فی الحدیث قصه قال و جوابه أن الاشاره إلى أول البناء و وضع أساس المسجد و ليس إبراهيم أول من بنى الكعبه و لا - سليمان أول من بنى بيت المقدس فقد روينا أن أول من بنى الكعبه آدم ثم انتشر ولده فى الارض فجائز أن يكون بعضهم قد وضع بيت المقدس ثم بنى إبراهيم الكعبه بنص القرآن و كذا قال القرطبي أن الحدیث لا يدل على أن إبراهيم و سليمان لما بنيا المسجدين ابتدا و ضعهما لهما بل ذلك تجدید لما كان اسسه غيرهما قلت و قد مشى بن حبان فى صحيحه على ظاهر هذا الحدیث فقال فى هذا الخبر رد على من زعم أن

[بين إسماعيل و داود ألف سنه ولو كان كما قال لكان بينهما أربعون سنه و هذا عين المحال لطول الزمان بالاتفاق بين بناء إبراهيم عليه السلام البيت و بين موسى عليه السلام ثم إن فى نص القرآن أن قصه داود فى قتل جالوت كانت بعد موسى بمده و قد تعقب الحافظ الضياء بنحو ما أجاب به بن الجوزى و قال الخطابى يشبه أن يكون المسجد الاقصى أول ما وضع بناءه بعض أولياء الله قبل داود و سليمان ثم داود و سليمان فزادا فيه و وسعاه فأضيف إليهما بناؤه قال و قد ينسب هذا المسجد إلى إيلياء فيحتمل أن يكون هو بانيه أو غيره و لست أحقق لم أضيف إليه قلت الاحتمال الذى ذكره أولا موجه و قد رأيت لغيره أن أول من أسس المسجد الاقصى آدم عليه السلام و قيل الملائكه و قيل سام بن نوح عليه السلام و قيل يعقوب عليه السلام فعلى الاولين يكون ما وقع ممن بعدهما تجديدا كما وقع فى الكعبه و على الاخيرين يكون الواقع من إبراهيم أو يعقوب أصلا و تأسيسا و من داود تجديدا لذلك و ابتداء بناء فلم يكمل على يده حتى أكمله سليمان عليه السلام لكن الاحتمال الذى ذكره بن الجوزى أوجه و قد وجدت ما يشهد له و يؤيد قول من قال أن آدم هو الذى أسس كلا من المسجدين فذكر بن هشام فى كتاب التيجان أن آدم لما بنى الكعبه أمره الله بالسير إلى بيت المقدس و أن يبنيه فبناه و نسك فيه و بناء آدم للبيت مشهور و قد تقدم قريبا حديث عبد الله بن عمرو أن البيت رفع زمن الطوفان حتى بوأه الله لإبراهيم و روى بن أبى حاتم من طريق معمر عن قتاده قال وضع الله البيت مع آدم لما هبط ففقد أصوات الملائكه و تسييحهم فقال الله له يا آدم إنى قد أهبطت بيتا يطاف به كما يطاف حول عرشى فانطلق إليه فخرج آدم إلى مكه و كان قد هبط بالهند و مد له فى خطوه فأتى البيت فطاف به و قيل إنه لما صلى إلى الكعبه أمر بالتوجه إلى بيت المقدس فاتخذ فيه مسجدا و صلى فيه ليكون قبله لبعض ذريته و أما ظن الخطابى أن إيلياء اسم رجل ففيه نظر بل هو اسم البلد فأضيف إليه المسجد كما يقال مسجد المدينه و مسجد مكه و قال أبو عبيد البكرى فى معجم البلدان إيلياء مدينه بيت المقدس فيه ثلاث لغات مد آخره و قصره و حذف الياء الاولى قال الفرزدق لوى بن أبى الرقراق عينيه بعد ما دنامن]

[أعلى إيلياء و غورا و على ما قاله الخطابي يمكن الجمع بأن يقال إنها سميت باسم بانيتها كغيرها و الله أعلم.]

(٢٣). عوالى اللئالى، أحسانى، ج ٤، ص ٧: «يقول الله عز و جل: «لا يسعنى أرضى و لا سمانى و لكن يسعنى قلب عبدى المؤمن».

(٢٤). روى «قلب المؤمن عرش الرحمن» و روى أيضا فى الحديث القدسى: «لم يسعنى سمانى و لا أرضى و وسعنى قلب عبدى المؤمن». بحار الأنوار، ج ٥٥، ص ٣٩.

(٢٥). امام الصادق عليه السلام: «القلب حرم الله، فلا تسكن حرم الله غير الله». جامع الأخبار، ص ٥١٨، ح ١٤٦٨.

(٢٦). بقره، ٣-٥.

(٢٧). نساء، ١٣٦: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَ الْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا». بقره، ٢٨٥: «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَ قالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَ إِلَيْكَ الْمَصِيرُ».

(٢٨). مرحوم مجلسى در جلد ٢١ بحار الانوار درباره تعداد بت هاى كعبه آورده است:

- ص ٩٢: عن ابن عباس و غيره قال: و روى عن ابن مسعود قال: دخل النبى صلى الله عليه و اله مكه و حول البيت ثلاثمائة و ستون صنما، فجعل يطعنهما.

- ص ١٠٦: و عن ابن مسعود قال: دخل النبى صلى الله عليه و اله يوم الفتح و حول البيت ثلاثمائة و ستون صنما، فجعل يطعنهما بعود فى يده، و يقول: جاء الحق و ما يبدىء الباطل و ما يعيد، جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا. و عن ابن عباس: قال لما قدم النبى صلى الله عليه و اله مكه أبى أن يدخل البيت و فيه الآلهه، فأمر بها فاخرجت، فأخرج صورته إبراهيم و إسماعيل و فى أيديهما الازلام فقال صلى الله عليه و اله: قاتلهم الله، أما و الله لقد علموا أنهما لم يستقسما بها قط.

- ص ١١٠ أقول: روى السيد فى سعد السعود من تفسير الكلبي أن رسول الله صلى الله عليه و اله لما فتح مكه وجد فى الحجر أصناما مصفوفه حوله ثلاثمائة و ستين صنما،

ص: ٣٥٨

[صنم كل قوم بحياهم، و معه مخصره بيده فجعل يأتي الصنم فيطعن في عينه أو في بطنه ثم يقول: جاء الحق. يقول: ظهر الاسلام و زهق الباطل يقول: و هلك الشرك و أهله، و الشيطان و أهله إن الباطل كان زهوقا. يقول: هالكا، فجعل الصنم ينكب لوجهه.

- ص ١١٦: ابن الصلت، عن ابن عقده، عن الحسن بن القاسم عن ثبير ابن إبراهيم، عن سليمان بن بلال، عن الرضا عليه السلام قال: دخل رسول الله صلى الله عليه و آله يوم فتح مكة و الاصنام حول الكعبة، و كانت ثلاثمائة و ستين صنما، فجعل يطعنها بمخصره في يده و يقول: جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا جاء الحق و ما يبديء الباطل و ما يعيد. فجعلت تكب لوجهها.

- ص ١١٧: روى عن أبي بصير، عن الصادق عليه السلام أنه كان في المسجد ثلاثمائة و ستون صنما، و قال: بعضها فيما يزعمون مشدود ببعضها بالرصاص فأخذ رسول الله صلى الله عليه و آله كفا من حصي فرماها في عام الفتح، ثم قال: جاء الحق و زهق الباطل إن الباطل كان زهوقا. فما بقى فيها صنم إلا خر لوجهه فأمر بها فخرجت من المسجد فطرح فكسرت. [

(٢٩). شمس، ١-١٠.

(٣٠). آل عمران، ١٦٤.

(٣١). جمعه، ٢.

(٣٢). دربارہ تزکیہ نفس آیات فراوانی در قرآن وجود دارد:

- «رَبَّنَا وَ ابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ». بقره، ١٢٩.

- «كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَ يُزَكِّيكُمْ وَ يُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ يُعَلِّمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». بقره، ١٥١.

- «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَشْتَرُونَ بِهِ تَمَنَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ».

بقره، ١٧٤.

ص: ٣٥٩



- «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ». آل عمران، ٧٧.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». آل عمران، ١٦٤.

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَلَا يُظَلِّمُونَ فَتِيلًا».

نساء، ٤٩.

«جَنَاتٌ عِدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى». طه، ٧٦. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُواتِ الشَّيْطَانِ وَمَنْ يَتَّبِعْ خُطُواتِ الشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ». نور، ٢١.

«وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَى حِمْلِهَا لَا يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى إِنَّمَا تُنذِرُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَمَنْ تَزَكَّى فَإِنَّمَا يَتَزَكَّى لِنَفْسِهِ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ». فاطر، ١٨.

«الَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ إِنَّ رَبَّكَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى». نجم، ٣٢.

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَمِينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ». جمعه، ٢.

«فَقُلْ هَلْ لَكُمْ إِلَى أَنْ تَزَكَّى». نازعات، ١٨.

«وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يُزَكَّى». عبس، ٣.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى». اعلى، ١٤.

«قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا». شمس، ٩.

(٣٣). مكارم الأخلاق، شيخ طبرسي، ص ٨، بحار الانوار، ج ١٦، ص ٢١٠: كثر العمال، ج ١١، ص ٤٢٠.

ص: ٣٦٠

(٣٤). نهج السعادة، شيخ محمودى، ج ٥، ص ١٦٧: «و من كتاب له عليه السلام إلى زياد بن عبيد خليفة عبد الله بن العباس على البصره. أما بعد فإنك شتمت رسولى و زجرته، و بلغنى أنك تبخر و تكثر من الادهان و ألوان الطعام، و تتكلم على المنبر بكلام الصديقين، و تفعل إذا نزلت أفعال المحلين، فإن كان ذلك كذلك، فنفسك ضررت و أدبى تعرضت. و يحك أن تقول: العظمه و الكبرياء رداى من نازعنيها سخطت عليه بل ما عليك أن تدهن رفها فقد أمر رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بذلك، و ما حملك أن تشهد الناس عليك بخلاف ما تقول ثم على المنبر حيث يكثر عليك الشاهد و يعظم مقت الله لك، بل كيف ترجو أنت متهوع فى النعيم جمعته من الارمله و اليتيم أن يوجب الله لك أجر الصالحين بل ما عليك ثكلتك أمك لو صمت لله أياما و تصدقت بطائفه من طعامك، فإنها سيره الانبياء و أدب الصالحين.

أدب نفسك و تب من ذنبك و أد حق الله عليك، و السلام».

(٣٥). يوسف، ٥٣.

(٣٦). نازعات ٣٤-٤١.

(٣٧). الأمالى، شيخ صدوق، ص ٣١٢، نیز در مشكاه الانوار، طبرسى، ص ٤٣٩: «عن الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، قال: «كان أمير المؤمنين عليه السلام يقول:

أصل الانسان لبه و عقله و دينه و مروءته حيث يجعل نفسه، و الايام دول، و الناس إلى آدم شرع سواء». (در بعضى روايات) «و عقله دينه» آمده). فقه الرضا، على بن بابويه، ص ٣٦٧: «و أروى: أن أصل الانسان لبه، و دينه نسبه. و مروءته حيث يجعل نفسه، و الناس إلى آدم شرع سواء، و آدم من تراب».

(٣٨). مشكاه الأنوار، على طبرسى، ص ٤٦٥: زين العابدين عليه السلام: أى الأعمال أفضل عند الله تعالى؟ قال: ما من عمل بعد معرفه الله تعالى و معرفه رسول صلى الله عليه و آله أفضل من بغض الدنيا... .

(٣٩). على بن محمد بن عبد الله، عن إبراهيم بن إسحاق الأحمر، عن محمد بن سليمان الديلمى، عن أبيه قال: قلت لأبى عبد الله عليه السلام: فلان من عبادته و دينه و فضله؟ فقال: كيف عقله؟ قلت: لا أدرى، فقال: إن الثواب على قدر العقل، إن رجلا من بنى

ص: ٣٦١

[إسرائيل كان يعبد الله في جزيره من جزائر البحر، خضراء نضره، كثيره الشجر ظاهره الماء و إن ملكا من الملائكه مر به فقال يا رب أرني ثواب عبدك هذا، فأراه الله تعالى ذلك، فاستقله الملك، فأوحى الله تعالى إليه: أن اصحبه فأتاه الملك في صورته إنسى فقال له: من أنت؟ قال: أنا رجل عابد بلغنى مكانك و عبادتك في هذا المكان فأتيتك لأعبد الله معك، فكان معه يومه ذلك فلما أصبح قال له الملك: إن مكانك لنزه، و ما يصلح إلا للعباده، فقال له العابد: إن لمكاننا هذا عيبا. فقال له: و ما هو؟ قال:

ليس لربنا بهيمه فلو كان له حمار رعيناه في هذا الموضع، فإن هذا الحشيش يضيع، فقال له ذلك الملك: و ما لربك حمار؟ فقال: لو كان له حمار ما كان يضيع مثل هذا الحشيش، فأوحى الله إلى الملك: إنما اثيبه على قدر عقله.]

(٤٠). اصول كافى، ج، ١، ص ٢٤.

(٤١). همان، ص ٢٦.

(٤٢). همان، ص ١٢.

ص: ٣٦٢

## ۱۳- امام سجاد(عليه السلام) و تقاضای عقل کامل

### اشاره

امام سجاد(عليه السلام) و تقاضای عقل کامل

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۳۶۳



بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

امام باقر، علیه السلام، می فرمایند: همراه پدر بزرگوارم حضرت زین العابدین، علیه السلام، به زیارت قبر امیر المؤمنین، علیه السلام، رفتیم. پدرم در کنار قبر حضرت، در حالی که اشک از دیده مبارکشان جاری بود، در دعای خود از پروردگار عالم درخواست کردند:

«اللهم ارزقني عقلا كاملا، و لبنا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا». ۱

هم چنان که ملاحظه می شود حضرت در دعایشان به همه نواحی وجود خود توجه کرده اند: برای عقل کامل، برای قلب پاک، برای مغز رجحان، برای اعضای بدن عمل صالح فراوان، و برای برخوردارهایشان با خداوند، نعمت ها، و بندگان پروردگار طلب ادب بارع کرده اند و هیچ ناحیه ای از نواحی وجود خود را از درخواست عالی ترین امور الهی و ملکوتی محروم نساخته اند. اولین درخواستشان هم مربوط به عقل است. برای این که به ارزش عقل کامل بیشتر پی ببریم و بدانیم که چنین عقلی در

پیشگاه مقدس پروردگار چقدر ارزش دارد، همین نکته بس است که شخصی مانند امام زین العابدین، علیه السلام، از پروردگار درخواست عقل کامل می کند.

برای تبیین بهتر این مطلب، نیازمند بیان مقدمه ای هستیم که محتوای آن از قرآن مجید گرفته شده است، زیرا تا این مقدمه بیان نشود، ارزش مطلب آن طور که باید و شاید روشن نخواهد شد.

## درس های از حضرت سلیمان (علیه السلام)

### اشاره

از چند آیه سوره مبارکه رعد و چند آیه از سوره مبارکه نمل درس های مهمی گرفته می شود که مقدمه بحث را نیز شامل می شود. در سوره مبارکه نمل، پروردگار عالم می فرماید:

«وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لِيَأْتِنِي بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ. فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ. إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ. وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَيَّدَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ.

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ». ۲

و سلیمان جویای پرندگان شد و هدهد را در میان پرندگان بارگاهش نیافت. پس گفت: مرا چه شده که هدهد را نمی بینم؟ آیا هست و او را نمی بینم یا از غایبان است؟ قطعاً، او را عذابی سخت خواهم کرد یا برای عبرت دیگر پرندگان او را سر می برم، یا باید برای غایب بودنش دلیلی روشن برایم بیاورد. پس، هدهد زمانی نه چندان دور درنگ کرد و با شتاب بازگشت. پس گفت: ای سلیمان، من به چیزی آگاهی یافته ام که تو به آن آگاهی نیافته ای، و من از سرزمین سبا خبری مهم و یقینی برایم آورده ام.

به راستی من زنی را یافته ام که بر آنان حکومت می کند، و از هر چیزی که

از وسایل و لوازم حکومت و قدرت است به او داده اند و تختی بزرگ دارد. او و قومش را یافتم که به جای خدا برای خورشید سجده می کنند و شیطان، اعمال زشتشان را برای آنان آراسته و در نتیجه آنان را از راه حق بازداشته است. به این سبب هدایت نمی یابند. و شیطان آنان را این گونه فریب داده تا برای خدا سجده نکنند، همان که نهان در آسمان ها و زمین را بیرون می آورد و آنچه را پنهان می دارید و آنچه را آشکار می کنید می داند.

خدای یکتا معبودی جز او نیست، پروردگار عرش بزرگ است.

پس از این که هدهد خبر کشور سبا، حکومت آن کشور، دین آنان و وضع اجتماعی مردم آن سامان و اوصاف تخت سلطان آن را برای سلیمان بیان کرد، سلیمان به تحقیق صحت این مطالب پرداخت. ۳

«قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين. اذهب بكتابی هذا فألقه إليهم ثم تول عنهم فانظر ماذا يرجعون. قالت يا أيها الملا إني ألقى إلی كتاب كريم.

إنه من سليمان و إنه بسم الله الرحمن الرحيم. ألا تعلوا على و أتونی مسلمین.

قالت يا أيها الملا- أفتونی فی امری ما كنت قاطعه أمرا حتی تشهدون. قالوا نحن أولوا قوه و أولوا بأس شدید و الامر إلیک فانظری ماذا تأمرین. قالت إن الملوک إذا دخلوا قریه أفسدوها و جعلوا أعزه أهلها أذله و كذلك يفعلون.

و إنی مرسله إليهم بهديه فناظره بم يرجع المرسلون. فلما جاء سليمان قال أتمدونن بمال فما آتانی الله خیر ما آتاکم بل أنتم بهدیتکم تفرحون. ارجع إليهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها أذله و هم صاغرون».

سلیمان به هدهد گفت: به زودی درباره ادعایت تأمل و بررسی می کنم که آیا راست گفته ای یا از دروغگویانی. این نامه مرا ببر و به سوی آنان بیفکن، سپس به دور از دیدگان آنان خود را کناری بگیر و بنگر چه پاسخی می دهند؟ ملکه سبا پس از آگاهی از مضمون نامه گفت: ای سران و اشراف، همانا نامه ای نیکو و باارزش به سوی من افکنده اند، یقیناً، این نامه از سوی سلیمان است و سرآغازش به نام خدای رحمان و رحیم است و مضمونش این است که بر من برتری مجوید و همه با حالت تسلیم نزد



من آید. گفت: ای سران و اشراف، در کارم به من نظر دهید تا شما نزد من حضور داشتید، من بدون شما فیصله دهنده کاری نبوده‌ام. گفتند: ما دارای قدرت و مالک وسایل رزمی سختی هستیم، پس بنگر چه فرمان می‌دهی؟ گفت: همانا پادشاهان هنگامی که با ابزار، ادوات جنگی و سپاهی رزمی وارد شهری می‌شوند، آن را تباه می‌کنند و عزیزان اهلش را به ذلت و خواری می‌نشانند و آنان همواره چنین می‌کنند! من به سوی آنان هدیه ای قابل توجه می‌فرستم، پس با تأمل می‌نگرم که فرستادگان با چه پاسخی بر می‌گردند؟ هنگامی که فرستاده ملکه سبا نزد سلیمان آمد، سلیمان گفت: آیا مرا با مالی اندک و ناچیز یاری می‌دهید؟ آنچه خدا، از نبوت و حکومت و ثروت به من عطا کرده، بهتر است از آنچه به شما داده. هدیه شما برای من شادی آور نیست، این شماست که با هدیه خود شادمانی می‌کنید. به سوی آنان بازگرد که ما حتماً با سپاهیان به سوی آنان خواهیم آمد که قدرت رویارویی با آن را ندارند، و آنان را در حالی که در آن منطقه حقیر و بی‌ارزش شده‌اند، با خواری و ذلت از آن جا بیرون می‌کنیم.

وقتی حضرت سلیمان، علیه السلام، از وضع قوم سبا باخبر شد، رو به بزرگان بارگاه خود کرد. تعبیر قرآن مجید در این جا خیلی زیباست و نشان می‌دهد که حضرت سلیمان، علیه السلام، افرادی را دور خود جمع کرده بود که افراد مشخصی بودند. افراد بی‌ارزش، بی‌شخصیت، کم‌شعور، پست، نفهم، بی‌ربط و پوچ نبودند؛ چون حکومت با کمک این افراد حکومتی صد درصد ظالمانه است و جامعه از آن حکومت مرتب شلاق خواهد خورد؛ هم شلاق اقتصادی، هم شلاق فرهنگی، و هم شلاق سیاسی. از واژه ای که پروردگار عالم در این آیه استفاده کرده است معلوم می‌شود که اطرافیان سلیمان نبی انسان‌های بزرگوار و آدم‌هایی مشخص، شریف و بزرگوار بوده‌اند و این نکته درس و راهنمایی مهمی است برای همه مردم، از بازاری‌ها و اداری‌ها گرفته تا

حاکمان و کارگران و طلبه ها و... که ببینند چه کسانی را دور خود جمع می کنند. این درس زیبایی است که قرآن به انسان ها می دهد.

## درس اول: ضرورت شناخت معاشران

### اشاره

به طور کلی، اطرافیان و معاشران انسان به دو دسته اند: معاشران خوب و اطرافیان بد، که در روابط با آن ها اقتضای زمان و مکان و جایگاه را باید در نظر داشت؛ مثلاً در جایی که مسأله هدایت در میان است، یک طلبه به پیغمبر اسلام، صلی الله علیه و آله، تاسی می کند و می گوید وجود مقدس رسول خدا «طیب دوار بطبه» ۴ بود؛ لذا او هم برای نجات بندگان خدا قیام می کند و در این راه چه بسا با انسان های متفاوتی از نظر تدبیر و شخصیت معاشرت می کند. اما، گاهی مسأله هدایت مطرح نیست و انسان می خواهد برای خودش اطرافیانی دست و پا کند و برای پیشبرد کارهایش جمعیتی را دور خود جمع کند. این با کار پیامبر اسلام یا حضرت مسیح تفاوت اساسی دارد.

نقل است که روزی عیسی بن مریم، علیهما السلام، از خانه یک زن بدکاره بیرون آمد. از قضا، یک نفر ایشان را دید و به ایشان گفت: انسان شریفی مثل شما در چنین خانه ها و محله هایی چه می کند؟ تعجب کرده بود که پیغمبر خدا، این جوان خوش قیافه که ازدواج هم نکرده بود در این خانه چه کار می کند؟ حضرت مسیح در پاسخ به او گفتند:

بیمار بر دو نوع است: بیماری که درد خودش را حس می کند و پای دکتر رفتن هم دارد و، در نتیجه، نزد دکتر می رود؛ و بیماری که از پا درآمده و دیگر حس نمی کند چه دردی دارد. در نتیجه، دکتر را بالای سرش می آورند. خانمی که در این خانه زندگی می کند از بیماران نوع دوم بود که باید دکتر بالای سرش می آوردند و من رفته بودم تا این زن را با خدا آشتی بدهم. ۵

زمانی، انسان به دنبال بدها می رود برای این که بتواند آن ها را هدایت کند، ولی گاهی آن ها را دور خودش جمع می کند و به آن ها اعتماد می کند. انسان های کم شعور و پست را جمع می کند و کارهای خود را به دست آن ها می دهد. حال، اگر حکمران یا مقام مسئولی در مملکت این کار را انجام دهد، آن ملت دچار بلا و مصیبت می شوند. در حالی که قرآن مجید اطرافیان حضرت سلیمان را افرادی شریف می داند که با او در اندیشه و فکر و رفتار سنخیت داشتند و این درس بسیار مهمی است برای سردمداران دولت، و کلا- و وزراء، رئیس جمهور و رهبران جامعه که بدانند اطرافیان شان یا برای مملکت بدتر از زهر عقرب اند یا نعمت الهی هستند. ۷ از این رو، انبیا، ائمه طاهرین، و اولیای خدا زیباترین درس ها و سخنان را در این باره طرح کرده اند:

«قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُوا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بَعْرُشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ. قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ. قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ». ۸

سلیمان گفت: ای سران و اشراف، کدام یک از شما تخت او را، پیش از آن که همگی به حالت تسلیم نزد من آیند، برایم می آورد؟ یکی از جنیان کاردان و تیزهوش گفت: من آن را پیش از آن که از مسند خود برخیزی نزد تو می آورم، و من بر این کار توانا و امینم. کسی که دانشی از کتاب لوح محفوظ نزد او بود گفت: من آن را پیش از آن که پلک دیده ات به هم بخورد نزد تو می آورم. و آن را در همان لحظه آورد. پس هنگامی که سلیمان تخت را نزد خود پابرجا دید گفت: این از فضل و احسان پروردگار من است تا مرا بیازماید که آیا سپاس گزارم یا بنده ای ناسپاسم؟ و

هر کس که سپاس گزاری کند، به سود خود سپاس گزاری می کند و هر کس ناسپاسی ورزد، زیانی به خدا نمی رساند؛ زیرا پروردگارم بی نیاز و کریم است.

ای مردان بزرگوار، ای انسان های متشخص، ای آبروداران، کدام یک از شما می توانید تخت ملکه سبا را قبل از این که آن ها به اسلام و خدا گرایش پیدا کنند، در این جا حاضر کند؟

به راستی، چقدر آیاتی قرآن لطیف است و این کتاب عجب کتابی است! زیباترین تعبیری که از قرآن شده مربوط به کتاب نهج البلاغه امیر المؤمنین، علیه السلام، است که فرمود: چون پروردگار با چشم سر دیده نمی شد و علاقه داشت بندگانش او را ببینند، در قرآن جلوه کرد تا او را ببینند. ۹ پس، دیدن قرآن دیدن خدا، ارتباط با آن ارتباط با خدا، و عمل به آن عمل برای پروردگار است. دیگر زیباتر از این چه می شود گفت؟

## درس دوم: شرط به کارگیری بیگانگان

### اشاره

«قَالَ عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ». ۱۰

این «عَفْرِيْتُ مِنَ الْجِنَّ» مشخص است که جزو انسان ها نبوده، از جنیان بوده و به هر حال خارجی محسوب می شده است. درس دوم قرآن در این آیات در همین باره است که مربوط به همکاری با خارجی هاست.

سلیمان نبی در انتخاب فرد خارجی نیز عالی عمل کرده و کسی را در دربار خود راه داده که اولاً، فرد متشخصی است و دوماً، قوی و امین است. باید توجه به این مسأله داشته باشیم که همه خارجی ها از جنس آدم نیستند و همه آن ها شرافت و کرامت ندارند. برخی از خارجی ها جاسوس و بی رحم اند و تازیانه شان همواره بر گرده ملت ها فرود آمده،

لذا باید در رابطه و همکاری با آن ها دقت داشت که هر بیگانه ای دوست نیست و به هر دستی نمی شود دست داد. خیلی ها به شکل انسان اند، ولی در واقع ابلیس هستند:

«الصورة صورة الانسان و القلب قلب حيوان». ۱۱

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نشاید داد دست. ۱۲

تجربه خوب چیزی است. هم کتاب های خارجی در این باره زیاد است و هم کتاب های داخلی که واجب است کارگردانان مملکت و دیگران، از حوزوی و غیر حوزوی، آن ها را بخوانند تا اگر روزی خودشان در مسند کاری قرار گرفتند و کارگردان شدند، بدانند در عالم چه خبر است و چه باید کرد.

### **چارچوب روابط با خارجیان**

چهارصد سال است ایران با کشورهای خارجی رابطه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، و نظامی دارد و در این چهارصد سال، آن ها تقریباً به هیچ یک از اسناد امضاء شده و پیمان های مهمشان وفادار نبوده اند و تازیانه ظلمشان را از سر ما برنداشته اند. منفعت روابط با آن ها هم جز غارت اموال و ذخایر ما، مرگ امیر کبیر، بر دار شدن شیخ فضل الله، تبعید سید جمال الدین اسدآبادی، و ترور مطهری ها و بهشتی ها و هزاران جنایت بزرگ و کوچک دیگر بوده است. چقدر خوب است از این به بعد عقل خود را با تجربه های تاریخ تغذیه کنیم و به هر خارجی آدم رویی دست همکاری و دوستی ندهیم. این درس قرآن است، زیرا آن فرد خارجی که در دربار سلیمان حضور داشت تربیت شده و امتحان پس داده و صحیح العمل بود، لذا به سلیمان، علیه السلام، گفت: از فلسطین تا کشور سبا، که در جنوب عربستان کنونی قرار دارد، حدود دوهزار کیلومتر راه است،

ص: ۳۷۲

اما من این تخت را قبل از این که تو از جای خود تمام قد بلند شوی برایت حاضر می کنم. تخت هم ظاهرا خیلی گرانبها و پر قیمت بود، لذا گفت:

«وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ» .

«لَقَوِيٌّ أَمِينٌ» یعنی هم خارجی قدرتمندی هستم و هم خائن نیستم.

یعنی وقتی تخت را از جا در آوردم، در راه آمدن آن را نمی دزدم. هم قدرت بر انجام این کار دارم و هم امین هستم.

### درس سوم: ضابطه سپردن مسئولیت به افراد

#### اشاره

درس سوم همین است. قرآن می فرماید: «ضعیف امین» را نپذیرد، چون کارها روی زمین می ماند و «قوی خائن» را هم قبول نکنید، چون کشور را منحرف می کند. ضعیف امین به درد کار نمی خورد، برای همین، نباید پست کلیدی به او داد، گرچه این ضعیف امین برادر، پسر عمو، خواهر زاده، یا پدر عروس یک دولتمرد باشد. این راهنمایی قرآن است: ضعیف امین را رها کنید و قوی خائن را هم در کارها راه ندهید و به او اعتماد نکنید.

#### پرهیز عقلا از قبول پست و مقام

خوش به حال اولیای خدا که اگر به آن ها پستی پیشنهاد می شد، قبول نمی کردند. مرحوم آیت الله العظمی حائری ۱۳، رحمه الله، برای یکی از علمای تهران ماجرای را نقل کرده بود که آن عالم ۲۵ سال پیش آن را برای من بازگو کرد. ایشان که از شاگردان حاج شیخ بود می گفت:

مرحوم آیت الله العظمی حائری به من گفت: من با هم مباحثه ای خود مرحوم نائینی، به منزل مرحوم آیت الله العظمی آقا سید محمد فشارکی ۱۴ رفتیم و در زدیم. وقتی استاد بیرون آمدند، به ایشان گفتیم: آقا،

مستحضرید که مرجع تقلید مردم از دنیا رفته است. ما دو نفر که هم مجتهدیم و هم از شاگردان شما می کنیم که اعلم علمای شیعه شما هستید. مرجعیت را قبول کنید! آقا سید محمد با شنیدن این سخنان اشکش جاری شد و این آیه را خواند و در منزل را بست و رفت:

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ». ۱۵

آن سرای پرارزش آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در زمین هیچ برتری و تسلط و هیچ فساد را نمی خواهند؛ و سرانجام نیک برای پرهیزکاران است.

انسان های وارسته این گونه هستند و تا تکلیف احساس نکنند از پذیرش پست و مقام پرهیز می کنند، زیرا می ترسند که با وجود علم، در مدیریت امور ضعفی از خود نشان دهند و ضعیف امین محسوب شوند.

آن خارجی به سلیمان، علیه السلام، گفت: من می روم تخت ملکه سبا را می آورم و در این کار خیانت هم نمی کنم. می روم خرید می کنم و پورسانت و کمیسیون هم نمی گیرم و برمی گردم، اما خیلی از انسان ها بودند که چک و پول را بردند و دیگر نیامدند و حق مردم را پایمال کردند. چرا؟ چون در انتخاب آن ها ملاک قرآنی وجود نداشت. فقط خدا می داند در روز قیامت از دست این سیاه کاری ها چه خبرها برپاست و چند نفر را بابت همین کارها در قیامت محاکمه می کنند. این که انسان یک نان بخورد و ده تا نان قرض بدهد برای این که پستی ندارد یا رئیس و مدیر یا وزیر و وکیل نیست، از پستی طبع و کمی عقل حکایت می کند. در بندگی خدا ماندن، به واقع، خیلی سخت است و انسان باید قوی تر از هزار رستم داستان باشد تا صندلی و پست کلیدی و عنوانی به او بدهند و آقای رئیس و جناب وکیل و وزیر خطابش کنند و حالش

دگرگون نشود. این خیلی قدرت روحی می خواهد. قوی امین بودن کار سختی است و وجودش در یک فرد از توان روحی و فکری بالایی حکایت می کند. خوشا به زمانی که تمام کارهای یک کشور دست چنین عقل های پخته ای بیافتد!

قرآن در ذکر داستان حضرت یوسف به همین نکته اشاره می کند و می فرماید:

«وَقَالَ الْمَلِكُ ائْتُونِي بِهِ اَسْتَخْلِصُهُ لِنَفْسِي فَلَمَّا كَلَّمَهُ قَالَ اِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ اَمِينٌ». ۱۶

و پادشاه گفت: یوسف را نزد من آورید تا او را برای کارهای خود برگزینم. پس هنگامی که با یوسف سخن گفت به او اعلام کرد: تو امروز نزد ما دارای منزلت و مقامی و در همه امور امینی.

وقتی یوسف با عزیز مصر صحبت کرد، عزیز دید او عجب جوان متینی است و سخنانش چقدر پخته است. آری، زبان ریشه در شرافت انسان دارد.

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ۱۷

عزیز مصر نیز شخصیت یوسف را از سخن گفتنش کشف کرد، زیرا حرف نماینده باطن است.

### آدمی مخفی است در زیر زبان ۱۸

فردی در منی محرم بود. با کسی سر مقداری شربت خاکشیر در گیر شد و فحش ناموس به او داد. روحانی کاروان به او گفت: شما باید یک گوسفند برای این فحش کفاره بدهی! گفت: یعنی باید به خاطر یک فحش یک گوسفند بدهم؟ گفت: بله، باید بدهی. گفت: حاج آقا، من بی تقصیرم، این فلان فلان شده ها نمی گذارند آدم راحت باشد. و یک فحش دیگر هم داد!

ص: ۳۷۵



سخن انسان نشان می دهد که در درون او چه می گذرد. نماز نشان می دهد آدم با خدا در چه حالی است. زیارت و دعا، نحوه حرف زدن با پدر و مادر یا با زن و بچه نشان می دهد که انسان در چه حالی است و در باطن او چه می گذرد.

«فلما کله...»

وقتی یوسف با عزیز مصر صحبت کرد، عزیز مصر فهمید این جوان شخصیت وزینی است، لذا گفت:

«قال إنک الیوم لدینا مکین أمین»

امروز، تو در نزد ما منزلت خاصی داری. علاوه بر این، تو را فردی امین می دانیم. زیرا پیش از این، در برخورد یوسف با همسر عزیز مصر، پاکدامنی او ثابت شده بود. عزیز هم دید کسی که در زیبایی بی نظیر است و در شانزده هفده سالگی آن طور خود را حفظ کرده و هفت سال در زندان برای پاکی اش مقاومت کرده و آلوده نشده، چیز دیگری نمی تواند او را آلوده کند، لذا او را فردی امین دانست و گفت: تو در نزد ما فردی امین هستی، حال چه می خواهی؟ یوسف گفت:

«قال اجعلنی علی خزائن الأرض إنی حفیظٌ علیم». ۱۹

یوسف گفت: مرا سرپرست خزانه های این سرزمین قرار ده، زیرا من نگهبان دانایی هستم.

پست وزارت دارایی را به من بده، چون دو خصوصیت در من وجود دارد: اول این که به دخل و خرج مملکت وارد هستم، و دیگر این که حافظ بیت المال هستم. چشم طمع به مال مردم ندارم و عقل کافی برای رسیدگی به دخل و خرج مملکت دارم؛ یعنی کسی را باید برای وزارت دارایی انتخاب کرد که حفیظ و علیم بودنش ثابت شده باشد. کسی

ص: ۳۷۶

نباشد که بعد از پنج سال معلوم شود کشور ده میلیارد دلار بابت علیم و حفیظ نبودن او بدهکار است.

### موسی (علیه السلام) نیز قوی و امین بود

آیه دیگری که در این باره می توان ذکر کرد در سوره قصص آمده است.

در داستان حضرت موسی، علیه السلام، با دختران شعیب، دختران شعیب، بعد از برگشتن از صحرا و بازگو کردن ماجرای آن روز خود به پدر و دعوت حضرت موسی به منزلشان، به پدر خود گفتند: ما کسی را در زندگی لازم داریم تا کارهای صحرا را انجام دهد و گوسفندها و شترها و گاوها را به چرا ببرد و به آن ها رسیدگی کند:

«قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ». ۲۰

یکی از آن دو زن گفت: ای پدر، او را استخدام کن؛ زیرا بهترین کسی که استخدام می کنی آن کسی است که نیرومند و امین باشد. و او دارای این صفات است.

بهترین کسی که می توانی استخدام کنی و داخل زندگی ما بیاوری همین جوان است. نکته مهم این است که این دختران جوان، از این که این جوان وارد زندگی شان شود، هیچ ترسی نداشتند. به راستی، چرا تعداد این انسان ها در جامعه کم شده است؟

### ادامه ماجرای حضرت سلیمان

سلیمان نبی درباره پیشنهاد آن خارجی امین چیزی نگفت. در عوض، فرد بزرگوار دیگری که در بارگاه سلیمان حاضر بود و مقداری از علم کتاب، به فرموده قرآن، در نزد او بود گفت:

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» .

قبل از این که پلک بالایی تو به پلک پایینی برسد، یعنی در عوض یک چشم به هم زدن، من از سرزمین سبا تخت را به فلسطین می آورم. این را گفت و سلیمان دید که تخت در گوشه بارگاهش قرار داد.

## درس چهارم: مغرور نبودن به قدرت و مقام

### اشاره

«فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» .

وقتی سلیمان تخت را دید، مغرور نشد، شانه بالا- نیانداخت، سینه سپر نکرد، و به کسی که این کار را کرده بود باریک الله و احسنت نگفت.

برعکس، چون می دانست تمام چرخ ها در این عالم به اراده یک نفر می چرخد گفت:

«هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» .

این درس بزرگی است تا همه بدانند به هر جا رسیدند و هر چه در دولتشان پیش آمد و هر امکانی برایشان فراهم شد از جانب خدا بوده است. انسان باید بداند که این صندلی و مقام را خدا به او داده، رأیی که مردم به او داده اند تحت اراده خدا بوده، کلیدی که به او داده اند «من الله» بوده و...؛ انسان باید با خدا باشد، با او زندگی کند، و با او بمیرد. این غرورها تاریکی محض است و حجابی در پس حجاب. و اگر کسی بدان مبتلا باشد زیانش را خواهد دید، زیرا پروردگار عالم روزی با همین نیروها، که او به آن ها مغرور است، او را خرد می کند؛ یعنی کاری می کند که همین زنده بادگوها به آدم مرده باد بگویند. سلیمان نبی با آن حشمت و جاهی که داشت به این موضوع واقف بود، لذا گفت:

«هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ» . ۲۱

این عنایت خدای من است. می خواهد با این قدرت نمایی مرا آزمایش کند که بنده متواضع و شکرگزار هستم یا باد در دماغم می افتد؟ زیرا

هر که خدا را شکر کند، به نفع خودش حرکت کرده و هر کس او را ناسپاسی کند، به ضرر خود اقدام کرده است و پروردگار من بی نیاز و کریم است.

این یک قسمت از مقدمه بود که لازم بود توضیح داده شود. حال، اصل سخن را پی می گیریم.

### علی (علیه السلام) شاهد نبوت نبی اسلام

اما آیه سوره رعد. خداوند در این سوره به پیامبر می فرماید:

حبيب من، مردم مکه اصرار دارند و عربده جاهلانه می کشند که تو از جانب خدا مبعوث نشده ای و کارها و سخنانت اختراع خودت است. برو و به این مردم بگو: برای این که بدانید من از جانب خدا مبعوث شده ام، دو شاهد دارم: شاهد اول خداست و شاهد دوم کسی است که همه علم کتاب در نزد اوست:

«وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا. قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ». ۲۲

نکته در همین عبارت است: کسی که در بارگاه سلیمان بود و آن کار را کرد، به تعبیر قرآن «عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ» بود؛ یعنی مقداری از علم کتاب را داشت، اما شاهد نبوت پیامبر کسی است که کل علم کتاب در نزد اوست.

قرآن می فرماید: «وَمَنْ عِنْدَهُ» و نه «و من عندهم». ضمیر «عنده» مفرد است. شاید اگر این ضمیر جمع بود راهی برای توجیه بیهوده گویی های برخی از مفسرین اهل سنت باز بود، ۲۳ اما این مفرد بودن نشان می دهد که دارنده علم کتاب یک نفر بیشتر نیست.

اما این که این کتاب چیست را ما هم نمی دانیم. آیا همان کتابی است که در سوره نمل نیز بدان اشاره شده؟ منظور از آن علم خداست؟ مراد لوح

محفوظ یا لوح محو و اثبات است؟ منظور باطن قرآن است؟ نمی دانیم.

همین قدر می دانیم که ارزش این فرد آن قدر بالا بوده که در شهادت به نبوت پیامبر نام او در کنار نام خداوند آمده است و خداوند شهادت خود و شهادت او را در یک مرتبه قرار داده است و این شخص کسی جز وجود مبارک امیر المؤمنین، علیه السلام، از همین آیه، میزان ارزش و علم علی، علیه السلام، معلوم می شود.

### **سخنی از ابن عباس درباره علم علی (علیه السلام)**

روایتی در کتاب ینابیع الموده شیخ سلیمان قندوزی آمده است که حنفی مذهب است، ولی کتاب پریمیتمی دارد. ایشان نقل می کنند (این دیگر سخن شیعیان نیست) که امیر المؤمنین، علیه السلام، به ابن عباس ۲۴ گفت:

«لو شئت لأوقرت من تفسیر الفاتحه سبعین بعیراً». ۲۵

اگر بخواهم، می توانم در تفسیر هفت آیه سوره حمد به اندازه بار هفتاد شتر سخن بگویم.

یعنی اگر آن ها را بنویسید، برای حملش نیازمند هفتاد شتر خواهید شد.

این شمه ای از علم علی، علیه السلام، است.

نقل است که روزی، کسی به ابن عباس گفت: آیا علم تو به علم امیر المؤمنین، علیه السلام، نزدیک است؟ گفت: بیچاره! من علم خود را از علی، علیه السلام، گرفته ام. با این فرق که علم علی دریاست و علم من بسان قطره. چه داری می گویی؟

### **علم موسی و خضر (علیه السلام) در قیاس با علم اهل بیت**

روایت عجیبی در ذیل آیات سوره کهف آمده است و آن این که وقتی خضر ۲۶، علیه السلام، سرّ کارهایی که انجام داده بود را برای موسی بن عمران، علیه السلام، توضیح داد، گفت:

ص: ۳۸۰

«قَالَ هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا». ۲۷

گفت: ای موسی، اکنون زمانی جدایی میان من و توست؛ حال، تو را به تفسیر و علت آنچه نتوانستی بر آن شکیبایی ورزی، آگاه می کنم.

پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، می فرمایند: وقتی خضر و موسی می خواستند از هم جدا شوند، در کنار دریا، پرنده ای به اندازه یک گنجشک آمد و با نوک خود مقداری آب برداشت و بالا رفت. بعد، نوک خود را تکان داد و آب را به دریا برگرداند، آن گاه، جبرئیل آمد و به خضر، علیه السلام، گفت: می دانی معنی کاری که این پرنده کرد چیست؟ گفت: خیر، نمی دانم؟

واقعا زنده باد انسانی که وقتی چیزی را نمی داند می گوید: نمی دانم و هیچ ترسی هم ندارد از این که آبرویش می رود و در نظر مردم کوچک می شود. نقل است که واعظی روی پله اول منبر نشسته بود تا سخن بگوید. مردم گفتند: آقا، چند پله بالاتر بروید! گفت: و الله، من به اندازه علمم عمل کردم و اگر بخواهم به اندازه جهلم بالا بروم، باید روی عرش بنشینم! راست هم گفت، چون ندانسته های ما بی نهایت و دانسته هایمان انگشت شمار است و خیلی کم می دانیم. به فرموده قرآن:

«وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». ۲۸

و از دانش و علم جز اندکی به شما داده نشده است.

سپس، جبرئیل به موسی، علیه السلام، گفت: معنای کار این پرنده چیست؟ گفت: نمی دانم! جبرئیل گفت: خدا مرا فرستاده تا به شما بگویم خداوند در آینده آخرین پیغمبر و وصی بلافصلش علی، علیه السلام، را خواهد فرستاد. دانش آن دو به اندازه این دریا و دانش شما دو نفر، روی هم، به اندازه این قطره است. ۲۹

این علم بسیار وسیع، بنا به روایات بسیار محکم شیعه، از امیر المؤمنین به حضرت مجتبی، علیهما السلام، منتقل شد. سپس، از امام مجتبی به حضرت سید الشهداء و از ایشان به امام زین العابدین و همین طور به امام باقر و سایر ائمه اطهار، علیهم السلام، رسید. ۳۰ با این وصف، امام باقر می فرماید: پدرم بر سر قبر علی، علیه السلام، گریه می کرد و به خدا می گفت:

«اللهم ارزقنی عقلاً كاملاً»

خدایا، به من عقل کامل عنایت کن!

این ارزش عقل کامل است. بدترین ناسزایی که قدیمی ها بر اثر اشتباه کاری به زن و بچه و داماد و رفیقشان می دادند این بود که «بی عقل» خطابشان می کردند و زیباترین تعریفی که خدا از بندگانش کرده وصف آن ها به «صاحبان خرد» است:

«أُولَئِكَ هُمُ أَوْلُوا الْأَلْبَابِ». ۳۱

عقل طبیعی موهبتی است که خداوند در زمان تولد به همه انسان ها داده است، ولی قناعت کردن به این عقل ما را نه به خدا، که به هیچ جای دیگر هم نمی رساند. ما باید گوش خود را روزی یک بار یا هر دو روز یک بار، به شنیدن سخنان عالمان ربانی وا داریم. گوش باید سخنان عالمان ربانی را بشنود تا بتواند عقل را تغذیه کند و به کمال رساند.

وقتی عقل کامل شد، تقوا در انسان ظهور می کند و شیطان برای همیشه دست از انسان می شوید. این خط سیر دین است.

(۱). مستدرک الوسائل، ج ۱۰، ص ۲۲۲: «روی عن مولانا محمد الباقر عليه السلام أنه قال: «مضيت مع والدي علي بن الحسين عليهما السلام إلى قبر جدي أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام بالنجف بناحية الكوفة، فوقف عليه ثم بكى، و قال:

السلام علي أبي الأئمة، و خليل النبوه، و المخصوص بالأخوه، السلام علي يعسوب الايمان، و ميزان الاعمال، و سيف ذي الجلال، السلام علي صالح المؤمنين، و وارث علم النبيين، الحاكم في يوم الدين، السلام علي شجره التقوى، السلام علي حجه الله البالغه، و نعمته السابغه، و نغمته الدامغه، السلام علي الصراط الواضح، و النجم اللائح، و الامام الناصح و رحمه الله و بركاته. ثم قال: أنت وسيلتي إلى الله و ذريعتي، ولى حق موالاتي و تأميلي فكن لى شفيعي إلى الله عز و جل في الوقوف علي قضاء حاجتي، و هي فكاك رقبتى من النار، و اصرفنى في موقفى هذا بالنجح و بما سألته كله برحمته و قدرته، اللهم ارزقنى عقلا كاملا، و لبا راجحا، و قلبا زاكيا، و عملا كثيرا، و أدبا بارعا، و اجعل ذلك كله لى، و لا تجعله علي، برحمتك يا أرحم الراحمين».

(۲). نمل، ۲۰-۴۴.

(۳). در ضمن این آیات انسان به این نتیجه می رسد که طبق آیات قرآن حیوانات از شعور و از قدرت نطق برخوردارند و این مسأله جدیدی نیست که اروپاییان آن را کشف کرده باشند. زیرا آن ها روی کشفیات خود خیلی پافشاری و تبلیغ می کنند و از جمله می گویند: تحقیق پنجاه شصت ساله دانشمندان ما ثابت می کند که حیوانات هم دارای شعور بالا و هم دارای قوه نطق هستند. این مسأله جدید نیست و هر دو موضوع در قرآن مجید آمده است. (مولف)

(۴). نهج البلاغه، خطبه ۱۰۸، میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۷۲۷.

(۵). شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۷، ص ۱۸۳: «و يقال: إن المسيح رثى خارجا من بيت مومسه، فقيل له: يا سيدنا، أمثلك يكون هاهنا! فقال: إنما يأتى الطبيب المرضى».



(۶). از پروین اعتصامی است. ای نیک، با بدان منشین هرگز/خوش نیست وصله جامه دیا را.

(۷). یک وحشتی که حضرت امام(ره) در زمان حیاتشان داشتند و به وصیت نامه خود هم منتقل کردند، همان مسأله اطرافیان بود. چه زمانی که زنده بودند اصرار داشتند به بیوت که: الله الله از اطرافیان، و چه این که همین را به وصیت نامه هم منتقل کردند.

(مولف)

(۸). نمل، ۳۸.

(۹). مفردات راغب، ص ۵۲: «قد روی عن أمير المؤمنين رضی الله عنه ما دل علی تفسیر اللفظین حیث قال: «تجلی لعباده من غیر أن رأوه، و أراهم نفسه من غیر أن تجلی لهم». شرح الأسماء الحسنی، سبزواری، ج ۱، ص ۱۵۱: «...أشار إليه أمير المؤمنين، علیه السلام، بقوله انه لقد تجلی لعباده فی كلامه و لكن لا یبصرون».

(۱۰). نمل، ۳۹.

(۱۱). نهج البلاغه، خطبه ۸۷: «...فالصورة صورة إنسان، و القلب قلب حیوان».

(۱۲). امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۱۹. در بیت مشابهی سنایی غزنوی می گوید:

اندرین ره صد هزار ابلیس آدم روی هست تا هر آدم روی را زنهار کآدم نشمری

(۱۳). آیت الله شیخ عبد الکریم حائری یزدی از مجتهدان و مراجع تقلید شیعه و بنیان گذار حوزه علمیه قم بود. او از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۱۵ ریاست تامه و مرجعیت کامل شیعیان را بر عهده داشت. ایشان در سال ۱۲۳۱ ش در روستای مهرجرد (میبد) یزد به دنیا آمد. پدرش محمد جعفر نام داشت. در شش سالگی یکی از بستگانش معروف به میر ابو جعفر که روحانی بود به مهرجرد آمد و تحصیل او را عهده دار شد و با رضایت پدر و مادرش او را به اردکان برد و به مکتب سپرد. ایشان روزها در درس استادانش حاضر می شد و شب ها در خانه میر ابو جعفر به سر می برد و گاهی در شب های جمعه به منظور دیدار با پدر و مادر راه مهرجرد را پیش می گرفت. با درگذشت پدر، مدتی از تحصیل باز ماند، اما بعد از چندی به حوزه علمیه یزد رفت و در مدرسه محمد تقی خان سکنی گزید و به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. در ۱۸

ص: ۳۸۴

[سالگی همراه مادرش با کاروانی زیارتی به عراق رفت. چند سالی در کربلا در محضر آیت الله فاضل اردکانی بود و پس از آن با راهنمایی استادش به سامرا و به محضر میرزای شیرازی رفت. میرزای شیرازی مرجع زمان و سرپرست حوزه علمیه سامرا بود. وی از آن جا که به آیت الله اردکانی احترام زیادی می گذاشت شیخ عبد الکریم را مورد توجه قرار داد. می گویند وقتی مرحوم میرزا نامه فاضل اردکانی را خواند به شیخ عبد الکریم گفت: «من به شما اخلاص پیدا کردم»، و او را در منزل خود جای داد. حائری پس از این که به اجتهاد رسید از این دوران به نیکی یاد کرده و از خاطرات خانه میرزا این گونه می گوید: سرداب خانه میرزا هم محل مطالعه ام بود و هم محل استراحتم و در ماه رمضان سحری را نیز در آن جا می خوردم، اما برای افطار به خانه میرزا باز نمی گشتم، بلکه به علت گرمای طاقت فرسای هوا، به سوی فرات رفته، آب مفصلی می خوردم و شنا می کردم.

شیخ عبد الکریم دوازده سال در سامرا به تحصیل پرداخت و در این مدت از درس های فقیهانی چون آیت الله سید محمد فشارکی و آیت الله نوری نیز سود برد.

شیخ عبد الکریم پس از هجرت میرزای شیرازی از سامرا همراه ایشان به نجف و پس از مدت کوتاهی از آن جا به کربلا رفت. این جا بود که او لقب حائری را برای خود برگزید (حائر در لغت به گودالی گفته می شود که در آن آب جمع می شود).

زمین کربلا را حائر می خوانند.)

آیت الله حائری در این مدت دو درس عمده خارج اصول و خارج فقه را آموزش می داد و باقی اوقاتش را در اختیار طلاب قرار داده بود و علاوه بر این ها، چون آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی، مرجع تقلید شیعه، احتیاطات خود را به ایشان ارجاع داده بود، پاسخگویی به مسائل دینی مردم را نیز عهده دار بود.

ایشان در ۱۲۹۳ ش، هنگامی که دامنه آشوب های ضد انگلیسی در بین النهرین به شهر کربلا نیز کشیده شد، به دعوت مردم سلطان آباد (اراک امروزی) به ایران بازگشت و تا سال ۱۳۰۱ ش در حوزه علمیه اراک بود. آیت الله حائری به مدت [

[هشت سال در این حوزه تدریس کرد و در کنار مسئولیت مرجعیت از پرورش استعدادهای طلاب جوان نیز غافل نبود.

آیت الله حائری در اواخر زمستان ۱۳۰۰ ش (۲۲ رجب ۱۳۴۰ ق) با فرزند بزرگش حاج شیخ مرتضی حائری به همراه آیت الله محمد تقی خوانساری به قصد اجابت دعوت گروهی از مردم قم، از اراک به سمت قم حرکت کردند و در میان انبوه جمعیت استقبال کننده وارد شهر قم شدند. اوایل بهار ۱۳۰۱ ش، پس از دو ماه اقامت آیت الله حائری در شهر قم، در منزل آیت الله پایین شهری (آیت الله شیخ مهدی حکمی زاده رحمه الله)، جلسه ای از طرف علما و بازاریان و کسبه تهران تشکیل شد که فقهای قم چون آیت الله بافقی، آیت الله کبیر و آیت الله فیض در آن شرکت داشتند.

در این جلسه، علما قبول این امر مهم را به آیت الله حائری اصرار کردند و نیز بسیاری از بازاریان و کسبه در تأمین مالی دانشگاه دینی اعلام آمادگی نمودند.

آیت الله حائری ابتدا بر این عقیده بود که بزرگان قم خود این کار را انجام دهند، اما چون اصرار بی حد علما را مشاهده کرد و تکلیف را بر عهده خود ثابت دید، این نکته را بیان فرمود: استخاره خواهم کرد که آیا صلاح است در قم مانده به فضلا و محصلین حوزه علمیه اراک، که انتظار بازگشت مرا دارند، بنویسم به قم بیایند یا نه؟

صبح روز بعد، ایشان پس از آن که نماز صبح را به پایان رساند در حرم حضرت معصومه به دعا و نیایش ایستاد و به قرآن روی آورد. شایع شده که آیت الله حائری به قرآن استخاره کرد و این آیه آمد: «... وَ أَتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» که خط مشی آینده او را ترسیم نمود و آیت الله حائری را مصمم ساخت حوزه دینی قم را سامان داده شاگردان خود را از اراک به این شهر فرا خواند. با اقامت گزیدن آیت الله حائری در قم بنیان حوزه علمیه قم نیز نهاده شد و به تدریج رشد کرد و در ردیف بزرگ ترین دانشگاه های دینی جهان تشیع در آمد.

اساسی ترین گام آیت الله حائری پس از تأسیس حوزه قم تعمیر مدارس دینی، تغییر روش آموزشی، توجه دادن محصلان علوم دینی به ژرف نگری در درس و بحث علمی، و گزینش هیأت ممتحنه برای گرفتن امتحان از دروس حوزوی بود. [

[ایشان در مقابل حوادث و مسائل سیاسی در اوایل روی کار آمدن رضا شاه پهلوی و ماجرای کشف حجاب همواره صبر و بردباری می کرد و برای حراست از حوزه نوپای قم تلاش بسیاری می نمود و همواره می فرمود «من حفظ حوزه را اهم می دانم». آیت الله حائری در ماجرای کشف حجاب بارها با رضا شاه برخورد و ستیز نمود. معروف است که پس از ماجرای کشف حجاب و کشتار مسجد گوهرشاد ایشان هیچ گاه حال و روز خوشی نداشت و این اندوه را تا پایان عمر در دل داشت.

آیت الله حائری در ۸۴ سالگی، در ۱۷ ذی قعدة ۱۳۵۵ ق (۱۳۱۵ ش) در گذشت و در جوار آرامگاه حضرت معصومه به خاک سپرده شد. آیت الله دکتر مهدی حائری یزدی و مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری یزدی دو فرزند ایشان اند.

آثار آن بزرگوار عبارت اند از: - کتاب الصلوه که کتاب مفصّلی درباره مسائل نماز است. - کتاب دور الاصول که تقریرات درس آیت الله سید محمد فشارکی است و گویند آیت الله محمد حسین کمپانی اصفهانی، صاحب کتاب گرانقدر نهاییه الدراییه فی شرح الکفایه، بحث های درس خارج خود را مطابق با سرفصل های همین کتاب پیش می برده و از مؤلف آن با عنوان بعض الأجله (یکی از مردان بزرگ) تعبیر می فرموده است. - از کتاب های دیگر آیت الله حائری مجموعه رسائل است که در ابواب مختلف فقهی مانند احکام ارث، احکام شیر دادن و مسائل ازدواج و طلاق به رشته تحریر در آمده است.

مهم ترین شاگردان آن جناب عبارت اند از: آیت الله گلپایگانی، آیت الله اراکی، آیت الله مرعشی نجفی، آیت الله حاج سید مهدی غضنفری خوانساری، آیت الله حاج میرزا جعفر اشراقی، آیت الله سید احمد زنجانی و...]

(۱۴). مرحوم آیت الله سید محمد فشارکی از فقها و مجتهدین بزرگ شیعه در حوزه نجف است. ایشان از شاگردان مرحوم میرزای شیرازی، صاحب فتوای تنباکو، است. نقل است هنگامی که استعمارگران انگلیسی امتیاز کشت و فروش توتون و تنباکو را به دست گرفته بودند، ایشان به نزد استاد بزرگوارش حضرت آیت الله العظمی سید محمد حسن شیرازی، اعلی الله مقامهما، آمد و به میرزا عرض کرد: درست است من

[شاگردی از شاگردان شما هستم، لکن می خواهم مطلبی را بدون ملاحظه و رعایت این جهت با شما بگویم! استاد نیز با گشاده رویی خواسته ایشان را پذیرفت. آن گاه، آیت الله فشارکی خطاب به استادش گفت: چرا شما علیه استعمار انگلیس قیام نمی کنید و فتوا بر تحریم تنباکو نمی دهید؟ مگر خون ما از خون سید الشهداء، علیه السلام، رنگین تر است؟ مرحوم میرزای نظری به ایشان انداخت و سپس فرمود:

مدت هاست که خودم در فکر آن بودم، لکن در این مدت، جهات مختلف این فتوی را بررسی می کردم تا این که دیروز به نتیجه نهایی رسیدم و امروز به سرداب غیبت رفته تا از مولایم امام زمان، علیه السلام، اجازه فتوا را بگیرم و آقا نیز اجازه فرمودند و امروز قبل از آمدن شما فتوی را نوشتم. سپس میرزا فتوی را به سید محمد فشارکی نشان داد و سید از استاد معذرت خواهی کرد و از محضر استاد خداحافظی کرد و بیرون رفت. (این حکایت در یادداشت های مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری آمده است).]

(۱۵). قصص، ۸۳.

(۱۶). یوسف، ۵۴.

(۱۷). از سعدی است.

(۱۸). بیٹی از مولوی است: آدمی مخفی است در زیر زبان/ این زبان پرده است بر درگاه جان. امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۲۹.

(۱۹). یوسف، ۵۵.

(۲۰). قصص، ۲۶.

(۲۱). نمل، ۴۰: «قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ».

(۲۲). رعد، ۴۳: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ».

ص: ۳۸۸

(٢٣). در این جا، کاری به تعصب بعضی مفسرین اهل سنت ندارم، چون برخی از آن ها در تعصب نمره شان بیست است و جزو برنامه های رده اول دنیا هستند. برای همین، در ذیل این آیه چیزهایی گفته اند که با هیچ چسبیدنی به آیه قابل چسبانیدن نیست، این محصول نامردی آن هاست. (مولف)

(٢٤). معجم رجال الحديث، ج ١١، ص ٢٤٥: عبد الله بن العباس: عدده الشيخ (تاره) في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله. (أخرى) في أصحاب أمير المؤمنين عليه السلام، و(ثالثه) في أصحاب السجين عليه السلام، قائلًا: عبد الله و عبيد الله معروفان.

وعدده البرقي في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله و آله. روى عن رسول الله صلى الله عليه وآله، و روى عنه عطاء بن أبي رباح. تفسير القمي: سورة محمد صلى الله عليه وآله، في تفسير قوله تعالى: (فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ). قال العلامة في القسم الاول من الخلاصه، من الباب من حرف العين: عبد الله بن العباس، من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله، كان محبا لعلى عليه السلام، و تلميذه، حاله في الجلاله و الاخلاص لأمر المؤمنين عليه السلام أشهر من أخفى. و قد ذكر الكشي أحاديث تتضمن قدحا فيه! و هو أجل من ذلك، و قد ذكرناه في كتابنا الكبير و أجبنا عنها رضى الله تعالى عنه، إنتهى. و ذكره ابن داود في القسم الاول (٨٦٤) و قال: عبد الله بن العباس رضى الله عنه، حال أعظم من أن يشار إليه في الفضل و الجلاله و محبه أمير المؤمنين عليه السلام و انقياده إلى قوله. إنتهى. و له مفاخره مع معاويه و عمرو بن العاص و قد ألقمها حجرا، رواها الصدوق في الخصال: في باب الاربعه، قول معاويه:

إني لأحبك لخصال أربع، الحديث ٣٥. و قد شهد عند معاويه بأنه سمع رسول الله صلى الله عليه وآله، قال: أنا أولى بالمؤمنين من أنفسهم، ثم ذكر بعد ذلك على بن أبي طالب، و الحسن بن على، و الحسين، و أولاده التسعه عليهم السلام. الخصال: باب الاثنى عشر، في أن الخلفاء و الائمه بعد النبي اثنا عشر، الحديث ٤١. ثم إن الكشي ذكر في عبد الله بن العباس عده روايات مادحه و هي كما تلى: حمدويه و إبراهيم قالا:

حدثنا أيوب بن نوح، عن صفوان بن يحيى، عن عاصم بن حميد، عن سلام بن سعيد، عن عبد الله بن ياليل رجل من أهل الطائف قال: أتينا ابن عباس نعوده في مرضه

[الذى مات فيه، قال: فأعمى عليه فى البيت فأخرج إلى صحن الدار، قال: فأفاق، فقال: إن خليلي رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: أنى سأهجر هجرتين و أنى سأخرج من هجرتي، فهجرت هجره مع رسول الله (صلى الله عليه و آله)، و هجره مع علي (عليه السلام)، و أنى سأعمى فعميت، و أنى سأغرق فأصابتنى حكه فطرحنى أهلى فى البحر فغفلوا عنى فغرقت ثم استخرجونى بعد. و أمرنى أن أبرأ من خمسه:

من الناكثين و هم أصحاب الجمل، و من القاسطين و هم أصحاب الشام، و من الخوارج و هم أهل النهروان، و من القدرية و هم الذين ضاهوا النصارى فى دينهم فقالوا لا قدر، و من المرجئه الذين ضاهوا اليهود فى دينهم فقالوا: الله أعلم، قال: ثم قال: اللهم إنى أحيى على ما حيى عليه على بن أبى طالب، و أموت على ما مات عليه على بن أبى طالب. قال: ثم مات فغسل و كفن ثم صلى على سريره، قال: فجاء طائران أبيضان فدخلا فى كفنه فرأى الناس إنما هو فقهه فدفن. جعفر بن معروف قال: حدثنى محمد بن الحسين، عن جعفر بن بشير، عن (ابن شريح) بن جريح، عن أبى عبد الله (عليه السلام)، أن ابن عباس لما مات و أخرج خرج من كفنه طير أبيض يطير ينظرون إليه يطير نحو السماء حتى غاب عنهم، فقال: و كان أبى يحبه حبا شديدا، و كانت أمه تلبسه ثيابه و هو غلام فينطلق إليه فى غلمان بنى عبد المطلب، قال: فأتاه بعد ما أصيب ببصره، فقال: من أنت؟ قال: أنا محمد بن على بن الحسين، فقال: حسبك من لم يعرفك فلا عرفك. جعفر بن معروف، قال: حدثنى الحسين بن على بن النعمان، عن أبيه، عن معاذ بن مطر، قال: سمعت إسماعيل بن الفضل الهاشمى، قال: حدثنى بعض أشياخى، قال: لما هزم على بن أبى طالب صلوات الله عليه أصحاب الجمل بعث أمير المؤمنين (عليه السلام) عبد الله بن عباس إلى عائشه يأمرها بتعجيل الرحيل و قله العرجه، قال ابن عباس: فأتيتهما و هى فى قصر بنى خلف فى جانب البصره، قال:

فطلبت الاذن عليها فلم تأذن فدخلت عليها من غير اذنها فإذا بيت قفار لم يعد لى فيه مجلس، فإذا هى من وراء سترين، قال: فضربت ببصرى فإذا فى جانب البيت رحل عليه طنفسه، قال: فمددت الطنفسه فجلست عليها، فقالت من وراء الستر: يا ابن عباس أخطأت السنه! دخلت بيتنا بغير اذننا، و جلست على متاعنا بغير اذننا، فقال لها]

[ابن عباس: نحن أولى بالسنة منك و نحن علمناك السنه، و إنما بيتك الذى خلفك فيه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فخرجت منه ظالمه لنفسك غاشيه لدينك عاتبه على ربك عاصيه لرسول الله (صلى الله عليه و آله)، فإذا رجعت إلى بيتك لم ندخله إلا باذنك و لم نجلس على متاعك إلا بأمرك، إن أمير المؤمنين على بن أبى طالب (عليه السلام) بعث اليك يأمرك بالرحيل إلى المدينه و قله العرجه، فقالت: رحم الله أمير المؤمنين ذلك عمر ابن الخطاب! فقال ابن عباس: هذا و الله أمير المؤمنين و إن تربدت فيه وجوه و رغمت فيه معاطس، أما و الله لهو أمير المؤمنين، و أمس برسول الله رحماً، و أقرب قرابه، و أقدم سبقاً، و أكثر علماً، و أعلى مناراً، و أكثر آثارا من أبيك و من عمر، فقالت: أبيت ذلك. فقال: أما و الله إن كان إباؤك فيه لقصير المده عظيم التبعه ظاهر الشؤم بين النكد مبين المنكر، و ما كان إباؤك فيه إلا حلب شاه حتى صرت ما تأمرين و لا تنهين و لا ترفعين و لا تضعين، و ما مثلك إلا كمثل ابن الحضرمي بن نجمان أخى بنى أسد حيث يقول: ما زال إهداء القصائد بيننا\* شتم الصديق و كثرة اللقاب. حتى تركتم كأن قلوبهم\* فى كل مجمعه طنين ذباب\* قال: فأراقت دمعتها و أبدت عويلها و تبدى نسيجها، ثم قالت: أخرج و الله عنكم فما فى الارض بلد أبغض إلى من بلد تكونون فيه، فقال ابن عباس: فوالله ماذا بلاؤنا عندك و لا بصنيعنا إليك، إنا جعلناك للمؤمنين أما و أنت بنت أم رومان، و جعلنا أباك صديقاً و هو ابن أبى قحافه، فقالت: يا ابن عباس تمنون على برسول الله؟! فقال: و لم لا- نحن عليك بمن لو كان منك قلامه منه منتتنا به، و نحن لحمه و دمه و منه و إليه، و ما أنت إلا حشيه من تسع حشايا خلفهن بعده لست بأبيضهن لونا، و لا- بأحسنهن وجهاً، و لا بأرشنهن عرقاً، و لا بأنضرهن ورقاً، و لا بأطراهن أصلاً، فصرت تأمرين فتطاعين، و تدعين فتجابين، و ما مثلك إلا كما قال أخو بنى فهر: مننت على قومي فأبدوا عداوه\* فقلت لهم كفوا العداوه و النكرا/ ففيه رضا من مثلكم لصديق\* و أحجى بكم أن تجمعوا البغى و الكفرا قال: ثم نهضت و أتيت أمير المؤمنين (عليه السلام) فأخبرته بمقالتها و ما رددت عليها، فقال: أنا كنت أعلم بك حيث بعثتك. و قال المفيد قدس سره فى الارشاد: باب ذكر الامام بعد أمير المؤمنين (عليه السلام): روى أبو مخنف لوط بن يحيى، قال: ]



[حدثني أسعث بن سوار، عن أبي إسحاق السبيعي وغيره، قالوا: خطب الحسن بن علي (عليهما السلام) في صبيحه الليله التي قبض فيها أمير المؤمنين (عليه السلام)، فمحمد الله و أثنى عليه و صلى على رسول الله (صلى الله عليه و آله)، ثم قال: لقد قبض في هذه الليله رجل لم يسبقه الاولون بعمل، و لا يدركه الآخرون بعمل، لقد كان يجاهد مع رسول الله (صلى الله عليه و آله) فيقيه بنفسه... (إلى أن قال) و ما خلف صفراء و لا- بيضاء إلا- سبعمائه درهم فضلت عن عطائه أراد أن يتتاع بها خادما لاهله إلى أن قال-: فالحسنه مودتنا أهل البيت، ثم جلس فقام عبد الله بن العباس رحمه الله بين يديه فقال: معاشر الناس هذا ابن نبيكم و وصى إمامكم فبايعوه، فاستجاب له الناس، فقالوا: ما أحبه إلينا و أوجب حقه علينا، و بادروا إلى البيعه له بالخلافه و ذلك في يوم الجمعة الحادى و العشرين من شهر رمضان سنه أربعين من الهجره، فرتب العمال و أمر الامراء، و أنفذ عبد الله بن العباس إلى البصره، و نظر فى الامور... (إلخ). هذا و الاخبار المرويه فى كتب السير و الروايات الداله على مدح ابن عباس و ملازمته لعلى و من بعده الحسن و الحسين (عليهم السلام) كثيره، و قد ذكر المحدث المجلسى قدس سره- مقدارا كثيرا منها فى أبواب مختلفه من كتابه البحار، من أراد الاطلاع عليها فليراجع سفينه البحار فى ماده عبس. و نحن و إن لم نظفر بروايه صحيحه مادحه، و جميع ما رأيناه من الروايات فى إسناده ضعف، إلا أن استفاضتها أغنتنا عن النظر فى إسناده، فمن المطمأن به صدور بعض هذه الروايات عن المعصومين إجمالا- و بازاء هذه الروايات روايات قاده ذكرها الكشى و هى كما تلى: جعفر بن معروف، قال: حدثنا يعقوب بن يزيد الانبارى، عن حماد بن عيسى، عن إبراهيم بن عمر اليمانى، عن الفضيل بن يسار، عن أبي جعفر (عليه السلام)، قال: أتى رجل أبى (عليه السلام)، فقال: إن فلانا يعنى عبد الله بن العباس يزعم أنه يعلم كل آيه نزلت فى القرآن فى أى يوم نزلت، و فيم نزلت، قال: فسله فى من نزلت: (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا) و فيم نزلت: (وَ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصِيحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ) و فيم نزلت: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا). فأتاه الرجل، و قال:

وددت الذى أمرك بهذا و اجهنى به فاسئله، و لكن سله ما العرش و متى خلق و كيف [

[هو؟ فانصرف الرجل إلى أبي فقال له ما قال، فقال: و هل أجابك في الآيات؟ قال: لا، قال: و لكنى أجيبك فيها بنور و علم غير المدعى و المتحل، أما الاوليان فنزلنا في أبيه، و أما الاخير فتنزلت في أبي و فينا، و ذكر الرباط الذى أمرنا به بعد و سيكون ذلك من نسلنا المرابط و من نسله المرابط. فأما ما سألك عنه فما العرش؟ فإن الله عز و جل جعله أرباعا لم يخلق قبله شيئا إلا ثلاثه أشياء الهواء و القلم و النور، ثم خلقه من ألوان مختلفه من ذلك النور الاخضر الذى منه اخضرت الخضره، و من نور أصفر اصفرت منه الصفرة، و نور أحمر احمرت منه الحمرة، و نور أبيض و هو نور الانوار، و منه ضوء النهار، ثم جعله سبعين ألف طبق غلظ كل طبق كأول العرش إلى أسفل السافلين، و ليس من ذلك طبق إلا يسبح بحمده و يقده بأصوات مختلفه و السنه غير مشتبهه، ولو سمع واحدا منها شيء مما تحته لا نهدم الجبال و المدائن و الحصون و لخسف البحار و لهلك ما دونه. له ثمانيه أركان و يحمل كل ركن منها من الملائكه ما لا يحصى عددهم إلا الله يسبحون الليل و النهار لا يفترون، ولو أحسن شيء مما فوقة ما قام لذلك طرفه عين، بينه و بين الاحساس الجبروت و الكبرياء و العظمه و القدس و الرحمه ثم (القلم) العلم، و ليس وراء هذا مقال لقد طمع الخائن فى غير مطعم. أما إن فى صلبه و ديعه قد ذرئت لنار جهنم سيخرجون أقواما من دين الله أفواجا كما دخلوا فيه، و ستصيغ الارض بدماء الفراع من فراع آل محمد، تنهض تلك الفراع فى غير وقت و تطلب غير ما تدرك، و يرابط الذين آمنوا و يصبرون لما يرون حتى يحكم الله و هو خير الحاكمين". أقول: جعفر بن معروف لم يوثق. "حدثنى أبو الحسن على بن محمد بن قتيبه، قال: حدثنا الفضل بن شاذان، عن محمد بن أبى عمير، قال: جاء رجل إلى على بن الحسين (عليهما السلام) و ذكر نحوه". أقول: على بن محمد بن قتيبه لم يوثق على أن الروايه مرسله، و فى رجال المولى عنايه الله: محمد بن أبى عمير، عن أحمد بن محمد بن زياد، قال: جاء... إلخ، ولو صحت النسخه فأحمد بن محمد بن زياد مجهول. "محمد بن مسعود، قال: حدثنى جعفر بن أحمد بن أيوب، قال: حدثنى حمدان ابن سليمان أبو الخير، قال: حدثنى أبو محمد بن عبد الله بن محمد اليماني، قال: حدثنى محمد بن الحسين بن أبى الخطاب الكوفى، عن أبيه الحسين، عن]

[طاووس، قال: كنا على مائدة ابن عباس و محمد بن الحنفية حاضر فوقعت جراده فأخذها محمد، ثم قال: هل تعرفون ما هذه النقط السود فى جناحها؟ قالوا: الله أعلم.

فقال: أخبرنى أبى على بن أبى طالب (عليه السلام) أنه كان مع النبى (صلى الله عليه و آله)، ثم قال: هل تعرف يا على هذه النقط السود فى جناح هذه الجراده؟ قال: قلت الله و رسوله أعلم، فقال (صلى الله عليه و آله): مكتوب فى جناحها (أنا الله رب العالمين خلقت الجراد جندا من جنودى أصيب به من أشياء من عبادى). فقال ابن عباس: فما بال هؤلاء القوم يفتخرون علينا يقولون انهم أعلم منا؟ فقال محمد: ما ولد لهم إلا من ولدنى، قال: فسمع ذلك الحسن بن على (صلوات الله عليهما) فبعث إليهما و هما بالمسجد الحرام. فقال لهما: أما انه قد بلغنى ما قلتما إذ وجدتما جراده، فأما أنت يا ابن عباس ففى من نزلت هذه الآية (لَبِئْسَ الْمَوْلَى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ) فى أبى أو فى أبيك؟! و تلا عليه آيات من كتاب الله كثيرا، ثم قال: أما و الله لولا ما تعلم (نعلم) لا علمتكم عاقبه أمرك ما هو و ستعلمه، ثم إنك بقولك هذا مستنقص فى بدنك، و يكون الجرmoz من ولدك، ولو أذن لى فى القول لقلت ما لو سمع عامه هذا الخلق لجحدوه و أنكروه". أقول: الروايه ضعيفه بعده من رواتها. قال الكشى: روى على بن يزداد الصائغ الجرجانى، عن عبد العزيز بن محمد بن عبد الاعلى الجزرى، عن خلف المخزومى البغدادى، عن سفيان بن سعيد، عن الزهرى، قال: سمعت الحارث يقول:

استعمل على (صلوات الله عليه) على البصره عبد الله بن عباس، فحمل كل مال فى بيت المال بالبصره و لحق بمكه و ترك عليا (عليه السلام)، و كان مبلغه ألفى ألف درهم، فصعد على (عليه السلام) المنبر حين بلغه ذلك فبكى، فقال: هذا ابن عم رسول الله (صلى الله عليه و آله) فى علمه و قدره يفعل مثل هذا فكيف يؤمن من كان دونه، أللهم إنى قد مللتهم فأرحنى منهم، و اقبضنى إليك غير عاجز و لا ملول". قال الكشى: قال شيخ من أهل اليمامة يذكر عن معلى بن هلال، عن الشعبي، قال: لما احتمل عبد الله بن عباس بيت مال البصره، و ذهب به إلى الحجاز، كتب إليه على بن أبى طالب (عليه السلام): (من عبد الله على بن أبى طالب إلى عبد الله بن عباس أما بعد فإنى كنت أشركتك فى أمانتى، و لم يكن أحد من أهل بيتى فى نفسى أوثق منك لمواساتى]

[و مؤازرتى و أداء الامانه إلى، فلما رأيت الزمان على ابن عمك قد كلب، و العدو عليه قد حرب، و أمانته الناس قد عزت (عرت) (خونت)، و هذه الامور قد فشت، قلبت لابن عمك ظهر المجن، و فارقت مع المفارقين، و خذلت أسوأ خذلان الخاذلين، فكأنك لم تكن تريد الله بجهادك، و كأنك لم تكن على بينه من ربك، و كأنك إنما كنت تكيد أمه محمد (صلى الله عليه و آله) على دنياهم، و تنوى غرتهم، فلما أمكنتك الشده فى خيانه أمه محمد أسرعت الوثبه و عجلت العدو، فاختطفت ما قدرت عليه اختطاف الذئب الازل داميه المعزى الكسيره. كأنك لا أبا لك إنما جررت إلى أهلك تراثك من إبيك و أمك، سبحان الله، أما تؤمن بالمعاد أو ما تخاف من سوء الحساب أو ما يكبر عليك أن تشتري الاماء و تنكح النساء بأموال الارامل و المهاجرين الذين أفاء الله عليهم هذه البلاد؟ اردد إلى القوم أموالهم فوالله لئن لم تفعل ثم أمكننى الله منك لا عذرن الله فيك، و الله فوالله لو أن حسنا و حسينا فعلا مثل الذى فعلت لما كانت لهما عندى فى ذلك هواده، و لا لواحد منهما عندى فيه رخصه، حتى آخذ الحق و أزيح الجور عن مظلومها، و السلام). قال: فكتب إليه عبد الله بن عباس (أما بعد، فقد أتانى كتابك تعظم على إصابه المال الذى أخذته من بيت مال البصره و لعمري إن لى فى بيت مال الله أكثر مما أخذت: و السلام). قال: فكتب إليه على بن أبى طالب (عليه السلام) (أما بعد، فالعجب كل العجب من تزيين نفسك أن لك فى بيت مال الله أكثر مما أخذت، و أكثر مما لرجل من المسلمين، فقد أفلحت إن كان تمنيك الباطل، و ادعائك ما لا يكون ينجيك من الاثم، و يحل لك ما حرم الله عليك، عمرك الله إنك لانت العبد المهتدى إذن! فقد بلغنى أنك اتخذت مكه و طنا و ضربت بها عطنا تشتري مولدات مكه و الطائف، تختارهن على عينك، و تعطى فيهن مال غيرك! و انى لأقسم بالله ربي و ربك، رب العزه، ما يسرنى أن أخذت من أموالهم لى حلال أدعه لعقبى ميراثا، فلا غرو أشد باغتابك تأكله رويدا رويدا، فكأن قد بلغت المدى و عرضت على ربك المحل الذى تتمنى الرجعه و المضيع للتوبه (كذلك) ذلك و ما ذلك و لات حين مناص، و السلام). قال: فكتب إليه عبد الله بن عباس: (أما بعد فقد أكثرت على، فوالله لئن ألقى الله بجميع ما فى الارض من ذهبها و عقيانها أحب إلى من أن ألقى الله]

[بدم رجل مسلم]" أقول: هذه الرواية و ما قبلها من طرق العامه، و ولاء ابن عباس لامير المؤمنين و ملازمته له (عليه السلام) هو السبب الوحيد فى وضع هذه الاخبار الكاذبه و توجيه التهم و الطعون عليه، حتى أن معاويه لعنه الله كان يلغنه بعد الصلاه! مع لعنه عليا و الحسنين و قيس بن عباد و الاشر!! كما عن الطبرى و غيره، و أقل ما يقال فيهم أنهم صحابه رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فكيف كان يلغنههم و يأمر بلغنههم!! و قال الكشى قبل ترجمه عبد الله بن عباس متصلا بها، و فى ترجمه عبيد الله ابن عباس (٥١):" و روى محمد بن عيسى بن عبيد، عن محمد بن سنان، عن موسى بن بكر الواسطى، عن الفضيل بن يسار، عن أبى جعفر (عليه السلام) قال: سمعته يقول:

قال أمير المؤمنين (عليه السلام): اللهم العن ابنى فلان و أعم أبصارهما، كما أعميت قلوبهما الاجلين (الاكلين) فى رقبتي و اجعل عمى أبصارهما دليلا على عمى قلوبهما".

و هى ضعيفه بالارسال: أولا لجهاله طريق الكشى إلى محمد بن عيسى بن عبيد، و بمحمد بن سنان و موسى بن بكر الواسطى ثانيا. ثم إن الكلينى قدس سره روى عن محمد بن أبى عبد الله و محمد بن الحسن، عن سهل بن زياد و محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، جميعا عن الحسن ابن عباس بن حريش، عن أبى جعفر الثانى (عليه السلام) عن أبى عبد الله (عليه السلام)، قال: بينا أبى جالس و عنده نفر إذ استضحك حتى اغرورقت عيناه دموعا، ثم قال: هل تدرين ما أضحكنى؟ قال فقالوا:

لا قال: زعم ابن عباس أنه من الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا، فقلت له: هل رأيت الملائكه يا ابن عباس تخبرك بولائها لك فى الدنيا و الآخرة مع الامن من الخوف و الحزن؟ قال: فقال: إن الله تبارك و تعالى يقول: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) و قد دخل فى هذا جميع الامه، فاستضحكت (إلى أن قال) ثم تركته يومه ذلك لسخافه عقله، ثم لقيته فقلت يا ابن عباس ما تكلمت بصدق بمثل أمس، قال لك على بن أبى طالب: إن ليله القدر فى كل سنه و أنه ينزل فى تلك الليله أمر السنه و أن لذلك الامر و لاه بعد رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فقلت من هم، فقال: أنا و أحد عشر من صلبى أئمه محدثون، فقلت: لا أراها كانت إلا مع رسول الله (صلى الله عليه و آله)، فتبدي لك الملك الذى يحدثه، فقال: كذبت يا عبد الله رأيت عينى الذى حدثك به على (عليه)

[السلام)، ولم تره عيناه و لكن وعى قلبخ و وقر فى سمعه، ثم صفقك بجناحه فعميت، قال: فقال ابن عباس: ما اختلفنا فى شىء فحكمه إلى الله تعالى، فقلت له: فهل حكم الله فى حكمه بأمرين؟ قال: لا. قلت: هيهنا هلكت و أهلكت. الكافى: الجزء ١، كتاب الحجج، باب فى شأن إنا أنزلناه فى ليله القدر ٤١، الحديث ٢. و هذه الروايه مضافا إلى ضعفها بالحسن بن العباس بن حريش، آثار الوضع عليها ظاهره، فإن الظاهر من ضحك الباقر (عليه السلام) أن الامر وقع قريبا، و المفروض فى الروايه أنه (عليه السلام) كان جالسا و عنده نفر فكانت هذه القصه زمان إمامته (عليه السلام)، و لا أقل أنها كانت زمان كبره (عليه السلام)، مع أن ابن عباس مات سنه ثمان و ستين، و ولد أبو جعفر (عليه السلام) سنه سبع و خمسين، فالقضية مكذوبه لا محاله.

و المتحصل مما ذكرنا أن عبد الله بن عباس كان جليل القدر، مدافعا عن أمير المؤمنين و الحسين (عليهم السلام)، كما ذكره العلامة و ابن داود. روى عن رسول الله (صلى الله عليه و آله). الفقيه: الجزء ٤، باب النوادر و هو آخر أبواب الكتاب، الحديث ٨٥٢. و روى عنه عبد الله بن جعفر الطيار. الكافى: الجزء ١، كتاب الحجج ٤، باب ما جاء فى الاثنى عشر و النص عليهم، (عليهم السلام) ١٢٦، ذيل الحديث ٤.]

(٢٥). ينابيع الموده، قندوزى، ج ٣، ص ٢٠٥: «قال: شئت لأوقرت من تفسير الفاتحه سبعين بعيرا». نهج الايمان، ابن جبر ص ٢٧٥: «قال على عليه السلام: لو شئت لأوقرت سبعين بعيرا فى تفسير فاتحه الكتاب».

(٢٦). معلوم نيست اين شخص واقعا حضرت خضر بوده باشد. قرآن كريم او را مردى عالم معرفى مى كند و نامش را نمى برد (مولى). در عين حال، بسيارى از تفاسير اين شخص را خضر دانسته اند. ر ك: تبيان شيخ طوسى، ج ٧، ص ٧١؛ تفسير قمى، ج ٢، ص ٣٩؛ مجمع البيان، ج ٦، ص ٣٦٤.

(٢٧). كهف، ٧٨.

(٢٨). اسراء، ٨٥.

(٢٩). برداشتى است از اين روايت: تفسير الميزان، ج ١٣، ص ٣٥٦: «أن النبى صلى الله عليه و سلم قال: لما لقي موسى الخضر جاء طير فألقى منقاره فى الماء فقال الخضر

ص: ٣٩٧

[لموسى: تدرى ما يقول هذا الطائر؟ قال: و ما يقول؟ قال: يقول: ما علمك و علم موسى فى علم الله إلا كما أخذ منقارى من الماء، كنز العمال، متقى هندى، ج ١٢، ص ٧٢: «لما لقي موسى الخضر جاء طير فألقى منقاره فى الماء فقال الخضر لموسى:

تدرى ما يقول هذا الطائر؟ قال: و ما يقول؟ قال: يقول: ما علمك و علم موسى فى علم الله إلا- كما أخذ منقارى من هذا الماء، السنن الكبرى، نسائى ج ٦ ص ٣٨٧: «فجاء طائر فجعل يغمس منقاره فى البحر فقال له يا موسى تدرى ما يقول هذا الطائر قال لا أدرى قال فإن هذا يقول ما علمكما الذى تعلمان فى علم الله إلا مثل ما أنقص به بمنقارى من جميع هذا البحر».]

(٣٠). خصائص الأئمة، شريف رضى، ص ٤٦: «روى إن أمير المؤمنين عليا عليه السلام كان جالسا فى المسجد إذ دخل عليه رجلان فاخصما إليه، و كان أحدهما من الخوارج، فتوجه الحكم إلى الخارجى فحكم عليه أمير المؤمنين عليه السلام، فقال له الخارجى: و الله ما حكمت بالسويه و لا عدلت فى القضييه، و ما قضيتك عند الله تعالى بمرضيه، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام و أوما إليه أخسأ عدو الله، فاستحال كلبا أسود، فقال من حضره: فوالله لقد رأينا ثيابه تطاير عنه فى الهواء، و جعل يبصبص لا مير المؤمنين عليه السلام، و دمعت عيناه فى وجهه، و رأيناه أمير المؤمنين عليه السلام و قد رق فلحظ السماء، و حرك شفتيه بكلام، لم نسمعه فوالله لقد رأيناه و قد عاد إلى حال الانسانيه، و تراجعت ثيابه من الهواء، حتى سقطت على كتفيه، فرأيناه و قد خرج من المسجد، و ان رجليه لتضطربان. فبهتنا ننظر إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال لنا: ما لكم تنظرون و تعجبون؟ فقلنا يا أمير المؤمنين: كيف لا نتعجب و قد صنعت ما صنعت. فقال: أما تعلمون أن آصف بن برخيا، وصى سليمان بن داود عليهما السلام قد صنع ما هو قريب من هذا الامر قصص الله جل اسمه قصته حيث يقول: أياكم يأتينى بعرشها قبل أن يأتونى مسلمين. قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إنى عليه لقوى، أمين. قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك. فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلونى أشكر أم أكفر إلى آخر الآيه. فايما أكرم على الله نبيكم أم سليمان عليهما السلام؟ فقالوا: بل

[نبينا عليه السلام أكرم يا أمير المؤمنين قال: فوصى نبيكم أكرم من وصى سليمان و إنما كان عند وصى سليمان عليهما السلام من إسم الله الأعظم حرف واحد، فسأل الله جل إسمه فخسف له الأرض ما بينه و بين سرير بلقيس فتناوله فى أقل من طرف العين، و عندنا من إسم الله الأعظم إثنان و سبعون حرفاً، و حرف عند الله تعالى إستأثر به دون خلقه. فقالوا له يا أمير المؤمنين: فإذا كان هذا عندك فما حاجتك إلى الانصار فى قتال معاويه و غيره، و استنفارك الناس إلى حربته ثانية؟ فقال: بل عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول و هم بأمره يعملون إنما أدعو هؤلاء القوم إلى قتاله لثبوت الحجه، و كمال المحنه، ولو أذن لى فى إهلاكه لما تأخر، لكن الله تعالى يمتحن خلقه بما شاء، قالوا فنهضنا من حوله و نحن نعظم ما أتى به عليه السلام].

-اختصاص، شيخ مفيد، ص ٢١٢-خرائج و جرائح، قطب الدين راوندى، ج ٢، ص ٥٤٨:

«حدثنا محمد بن على، عن أبيه، عن على بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن ابن أبي عمير، عن أبان الأحمر قال: قال الصادق عليه السلام: يا أبان كيف ينكر الناس قول أمير المؤمنين عليه السلام لما قال: لو شئت لرفعت رجلى هذه فضررت بها صدر ابن أبي سفيان بالشام فنكسته عن سريره. و لا ينكرون تناول آصف و وصى سليمان عرش بلقيس و إتيانه سليمان به قبل أن يرتد إليه طرفه، أليس نبينا صلى الله عليه و آله أفضل الأنبياء و وصيه عليه السلام أفضل الأوصياء، أفلا جعلوه كوصى سليمان، حكم الله بيننا و بين من جحد حقنا و أنكر فضلنا.

-مناقب آل ابى طالب، ابن شهر آشوب، ج ٢، ص ٢٤٧: المسعودى عن عمر بن زياد الباهلى عن شريك بن الفضيل بن سلمه عن أم هانئ بنت ابى طالب قال: قلت يا رسول الله ان ابن امى يؤذنى تعنى عليا فقال النبى ان عليا لا يؤذى مؤمنا ان الله طبعه على خلقى يا أم هانئ انه امير فى الارض و امير فى السماء ان الله جعل لكل نبى وصيا فشيئت وصى آدم، و يوشع وصى موسى، و آصف وصى سليمان، و شمعون وصى عيسى، و على وصى و هو خير الاوصياء فى الدنيا و الاخره و انا صاحب الشفاعة يوم القيامة و انا الداعى و هو المؤدى. حليه ابى نعيم و ولايه الطبرى قال النبى يا أنس يدخل عليك من هذا الباب أمير المؤمنين و سيد المرسلين و قائد الغر المحجلين]



[و خاتم الوصيين، قال انس: قلت اللهم اجعله رجلا من الانصار و كتمته إذ جاء على فقال: من هذا يا انس قلت على فقام مستبشرا و اعتنقه ثم جعل يمسح عرق وجهه بوجهه فقال على يا رسول الله لقد رأيتك صنعت بي شيئا ما صنعته بي قبل، قال: و ما يمنعني و انت تؤدى عنى و تسمعهم صوتى و تبين لهم ما اختلفوا فيه بعدى و هذا من قول الله عز و جل و ما انزلنا عليك الكتاب الا لتبين لهم الذى اختلفوا فيه فاقام على بيان ذلك. و قد تقدم حديث الوصيه فى بيعته العشيره بالاتفاق. و استدل بالحساب على انه وصى فقالوا على بن أبى طالب ميزانه فى الحساب. اعز الاوصياء لاتفاقهما فى مائتين و سبعة عشر و من كلام الصاحب صنوه الذى و اخاه و اجابه حين دعاه و صدقه قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شيد الدين و بناه و هزم الشرك و اخزاه و بنفسه على الفراش فداه و مانع عنه و حماه و أرغم ما عانده و قلاه و غسله و واره و واده وادى دينه و قضاه و قام بجميع ما اوصاه ذلك امير المؤمنين لا سواه.]

(٣١). زمر، ١٨: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ».

## ۱۴- لقمان حکیم و شش برنامه انسان ساز

### اشاره

لقمان حکیم و شش برنامه انسان ساز

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۴۰۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صلى الله على جميع الأنبياء و المرسلين و صل على محمد و آله الطاهرين.

بخشی از آیات قرآن کریم و روایات معتبر، به بیان آثار نیروی عظیم عقل، که در انسان به ودیعت گذاشته شده، اختصاص یافته است. البته، وقتی عقل و معرفت جزئی انسان، همراه با معرفت لازم به مسائل حیات، به عرصه عمل وارد می شود، آن گاه عقل کمال پیدا می کند و واقعیاتی از خود بروز می دهد. حال، اگر عقل انسان با نبوت انبیا و امامت امامان ارتباط پیدا کند، صاحب معرفت کلی و جامعی می شود. در نتیجه، از این شجره طیبه ارزشمند، آثاری جاوید و باقی ظهور خواهد کرد.

گفتم ای دل، آینه کلی بجو رو به دریا، کار برناید به جو. ۱

### علم حصولی یا علم حضوری؟

در روایتی بسیار مهم، از وجود مبارک رسول خدا، صلی الله علیه و آله، چنین نقل شده است: روزی، شخصی جمعیتی انبوه را دید که نشسته اند و با دقت به صحبت های یک سخنران گوش می دهند. او هم کنجکاو شد و به جمع حاضران در جلسه پیوست. وقتی از لابه لای جمعیت بالاخره

ص: ۴۰۳

موفق شد گوینده را ببیند، خیلی تعجب کرد؛ چرا که این گوینده عالم و بصیر را می شناخت و در زمان رواج برده داری دیده بود که این شخص سیاه چرده به منظور کار برای اربابان خرید و فروش می شود. وقتی مراسم سخنرانی به پایان رسید، او به سرعت و با اشتیاق فراوان نزد سخنران حکیم رفت و پرسید:

«ألسنت عبد آل فلان»؟

آیا شما برده زر خرید فلان آقا نبودید؟

«قال: بلی».

سخنران گفت: چرا خودم هستم.

شخص متعجبانه از وی سؤال کرد: پس این دریای دانش را از کجا آوردی؟ سخنران جواب داد: از ابتدای ورود به خیمه حیات و شروع زندگی، با شش خصلت عجین شدم (این شش خصلت از آثار عقل، فکر، تأمل، اندیشه پاک، و دید باطن انسان است؛ چه نسبت به عالم و چه نسبت به آدم) و این شش خصلت باعث شد دلم به دریای بصیرت اتصال پیدا کند. ۲ آری، لقمان این گونه به حکمت رسید.

آن دلی کو مطلع مهتاب هاست بهر عارف فتحت ابواب هاست. ۳

### علم اولیا به دنبال علم انبیا

انبیای بزرگ الهی دریا دریا بینش خود را از کجا آورده بودند؟ آیا ابراهیم، علیه السلام، در شهر بابل، معلمی آگاه تر از خود داشت؟ یا رسول خدا، صلی الله علیه و آله، در مکه، که فساد در آن بیداد می کرد، معلمی بالاتر از خود داشت؟ آیا ایشان با زانو زدن در نزد ملائی مکتب این معارف دریاوار و بیکران را آموخته بودند؟ و مگر نه این است که عیسی بن مریم، در دوران نوزادی و در گهواره چنین به سخن درآمد:

ص: ۴۰۴

«قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا. وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ وَ أَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا». ۴

نوزاد از میان گهواره گفت: بی تردید، من بندهٔ خدایم، به من کتاب عطا کرده و مرا پیامبر قرار داده است. و هر جا باشم، بسیار بابرکت و سودمندم قرار داده و مرا، تا زنده ام، به نماز و زکات سفارش کرده است.

هم چنین، خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«يَا يَحْيَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا». ۵

ای یحیی، کتاب را به قوت و نیرومندی بگیر! او به او، در حالی که کودک بود، حکمت دادیم.

بنابراین، علم نبوت در چهار یا پنج سالگی در قلب یحیی، علیه السلام، ظهور پیدا کرده است، بدون این که معلمی داشته باشد.

گرچه حکمت را به تکرار آوری چون تو ناهلی، شود از تو بری

ور چه بنویسی نشانش می کنی ور چه می لافی بیانش می کنی

او ز تو رو در کشد، ای پر ستیز بندها را بگسلد وز تو گریز

ور نخوانی و ببیند سوز تو علم باشد مرغ دست آموز تو ۶

باری، این نیروی شگرف بصیرت ممکن است، در درجه ای نازل تر از انبیا و دوازده امام، در افراد عادی نیز ظهور پیدا کند.

## شش برنامهٔ انسان ساز

### ۱. صداقت در گفتار

مرد سخنان ادامه داد: اولین برنامه ام در زندگی راستی در گفتار (صدق ۷ الحدیث) بود. من تاکنون با زبانم به جاه و مال و جان کسی لطمه نزده ام.

هرجا لازم بوده «نه» بگویم، آشکارا گفته ام و هرجا که باید «آری» می گفتم، به درستی گفته ام آری و... در هر صورت، شرایط موجود، و به خصوص منافع تأثیری در تصمیم گیری ام نداشته است.

ای دهان، تو خود دهانه دوزخی وی جهان، تو بر مثال برزخی. ۸

## ۲. امانتداری

در میان آیات قرآن کریم، اشاره های بسیار زیادی به این خصیصه ارزشمند (اداء الامانه) شده و تأکید فراوانی نیز بر آن شده است. ۹ به واقع، افراد بسیاری در این زمینه ضعیف و ناتوان هستند؛ در حالی که می توانند قوی باشند. لقمان در این باره به آن مرد می گوید: من همه جا امین و امانتدار بودم؛ در فعالیت ها و امور اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، مذهبی، و...

## ۳. دوری از کارهای بیهوده

هر چیزی را که سودی برای دنیا و آخرت من نداشته در زندگی ام رها کرده ام و در همه عمر مواظب این برنامه بوده ام: وقتی صرف نکرده ام مگر این که مطمئن شوم از صرف وقت بهره ای نصیب من خواهد شد.

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان، این دمست تا دانی ۱۰

یاد آور می شود که در روایات اسلامی آمده است: خواب این طور افراد هم اتلاف عمر نیست، عبادت است. خواب هستند، اما خوابشان عبادت است. ۱۱ ایشان می خوابند و بدین وسیله، تجدید نیرو می کنند تا فردا دوباره در مسیر کارهای نیکو قرار بگیرند. این خواب مقدمه حرکت و پرواز به سوی خوبی ها و عبادات است.

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی ۱۲

## ۴. پاکی چشم

اگر جوان ها چهل روز ممارست کنند و این خصیصه را پرورش دهند، نور عجیبی در باطنشان مشاهده خواهند کرد. مرد بصیر گفت:

«غَضَى بَصْرِی».

در تمام عمرم، چشم در پیش کردم و به نامحرمان چشم ندوختم.

ص: ۴۰۶

این دیده شوخ می برد دل به کمند خواهی که به کس دل ندهی، دیده ببند ۱۳

## ۵. پاکی زبان

«و کفی لسانی».

زبانم را از همه گناهان پاک نگه داشتم.

این دهان بر بند تا بینی عیان چشم بند آن جهان حلق و دهان ۱۴

## ۶. پرهیز از لقمه حرام

شکم را از خوردن مال حرام محافظت کردم.

البته، این برنامه خیلی ساده به نظر می رسد، اما به قول امیر المؤمنین، علیه السلام، در مرحله اجرا بسیار دشوار است و همگان اقرار خواهند کرد که انجام آن بسیار مشکل است؛ اگر ناممکن نباشد. ۱۵ اما، حقیقت این است که اگر انسان ها تاب بیاورند و این برنامه را به درستی اجرا کنند، قلبشان نورانی خواهد شد.

## نهادینه سازی خصلت های نیکو

آری، هنر بزرگ این برده سیاه چهره این بود: عاشقانه، شش خصلت مذکور را به کار گرفت و به تدریج توانست با آن ها یکی شود. وقتی با این خصال یکی شد، به حقیقت یکتای هستی دست یافت و با بصیرت کلی عالم ارتباط پیدا کرد.

مگر ممکن است انسان با واقعیات عالم وحدت پیدا کند؟ آری، ممکن است؛ آن هم وحدتی که محال است تفرقه در آن به وجود بیاید. گاهی اوقات، وقتی بلا یا مصیبتی یا فتنه ای به برخی انسان ها می رسد، استقامت خود را از دست می دهند و حتی از ایمان و اخلاق و... جدا می شوند.

بنابراین، بسیاری از خوب ها بد می شوند. البته، برعکس نیز ممکن است



و گاه خیلی از بدها خوب می شوند. اما در طول تاریخ، افراد بسیار معدودی بوده اند که با خوبی یکی شده و وحدت پیدا کرده اند و دیگر عوامل تفرقه را نتوانسته اند این بزرگواران را از خوبی ها جدا کنند، چون خوبی ها با وجود آن ها قرین و از آن ها تفکیک ناپذیر شده است.

آفتاب معرفت را نقل نیست مشرق او غیر جان و عقل نیست. ۱۶

امیر مؤمنان علی، علیه السلام، در روز بیستم ماه رمضان سال چهارم هجری، پس از ضربه خوردن از ابن ملجم مرادی، چشم باز کرد و به فرزندش حضرت امام حسن مجتبی، علیه السلام، فرمود: من توان پذیرش آن ها که به عیادت آمده اند را ندارم. به عیادت کنندگان منتظر در مقابل در جلو بگو بروند! امام حسن آمدند و گفتند: مردم، وجود مقدس امیر مؤمنان توان پذیرش عیادت کنندگان را ندارد، لطفا بروید! وقتی عیادت کنندگان منزل را ترک کردند، امام مجتبی به اتاق پدر برگشت و دید پدر بار دیگر چشم باز کرده و می فرماید: حسن جان، به خانه حجر بن عدی ۱۷ برو و به او بگو بیاید تا او را بینم.

این داستان تکان دهنده و باارزشی است: یک امام معصوم به امام دیگر می گوید با پای خود به خانه فلانی برو و بگو بیاید. می خواهم او را بینم. امام حسن، علیه السلام، به خانه حجر بن عدی رفت و فرمود: پدرم می خواهند شما را بینند. حجر به کنار بستر امیر مؤمنان علی، علیه السلام، آمد و وقتی حالت ایشان را با آن زخم دید، صورتش را روی بستر گذاشت و به شدت گریه کرد. حضرت علی، علیه السلام، او را مخاطب قرار دادند و فرمودند:

«یا حجر الخیر». ۱۸

ص: ۴۰۸

در ادبیات عرب، برای معرفه ساختن نکره، یا باید «ال» تعریف به ابتدای آن افزود و یا باید نکره را به یک معرفه اضافه کرد تا برای مخاطب معلوم بشود که صحبت از کیست یا از چیست. با این اوصاف، در ادبیات عرب، معرفه را به معرفه اضافه نمی کنند؛ در حالی که در عبارت مولا علی، علیه السلام، حجر اسم خاص است و الخیر هم الف و لام دارد، پس هر دو کلمه معرفه اند و از طرفی به یکدیگر اضافه شده اند (یا حجر الخیر).

بنابراین، امیر مؤمنان به حجر می گوید: ای انسانی که با هر چه خوبی در این عالم هست یکی شده ای. ثمره این یکی شدن آن است که اگر همه پلیدان عالم جمع شوند و تصمیم بگیرند فضیلت خیر بودن را در حجر نابود کنند به راستی نخواهند توانست؛ چرا که خیر را نمی توان از خیر جدا کرد، چربی روغن از خود روغن است و از آن جدا نمی شود.

گفتنی است، حکما و فلاسفه هم در این رابطه بحث جالبی دارند:

اتحاد عاقل و معقول و عقل بر این اساس، این سه واحد عظیم به یک واقعیت تبدیل می شوند.

### **علم حضوری در ملازمت با پیروی صرف از قرآن و اهل بیت**

تجربه نشان داده است انسان های کامل اغلب به هیچ دسته، حزب، مدرسه، و مکتبی وابسته نبوده و صرفاً قرآن و اهل بیت را راهنما قرار داده بوده اند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند ۱۹

این افراد در میان همه صنّف ها و شغل ها پراکنده اند و از آرایشگر و مغازه دار و کارگر گرفته تا باربر و آخوند و... را شامل می شوند. برای نمونه:

- یکی از آرایشگران، که من زیاد به ملاقات او می رفتم، وقتی به اصلاح سر و صورت مردم می پرداخت، باطن مردم را هم اصلاح می کرد.

-در صنف تعمیرکاران اتومبیل های بزرگ، یکی از تعمیرکاران به تنهایی توانست بیش از پانصد راننده عرق خور و بی نماز را نمازخوان کند و به مکه بفرستد. روش او این بود که وقتی شخص بدکاری تریلی خود را می آورد و برای مثال می گفت:

فنهایش خراب است، او جواب می داد: تعمیر آن ده روز طول می کشد. از این ده روز، شش روز را باید خودت برای کمک به این جایی. او، در این شش روز، به راننده غذا و چای می داد و در ارتباط نزدیک با او قرار می گرفت و، در نهایت، حقایق را برای او بیان و دلش را نرم می کرد.

-صاحب یک نانوائی، هر روز صبح، از همه کارگرها زودتر به مغازه می آمد و به خمیرگیر و چانه گیر و... می گفت: پول اضافه به شما می دهم، فقط شما را به خدا، وضو بگیرید و به کار مشغول شوید، چون مردم می خواهند بعد از خوردن این نان، نماز بخوانند و شب عروسی اولاددار شوند. بگذارید از نانی که با وضو پخته شده بخورند!

-در تهران، معماری سراغ داشتم که اول صبح، بنا و کارگرهایش را جمع می کرد و می گفت: این آجر و خاک و گچ از اموال صاحب این خانه است، مواظب باشید مال مردم تلف نشود. از جمله، به بنا می گفت: آجر سالم برای گذاشتن در دیوار نشکن، از آجرهای شکسته استفاده کن! اگر آجر درست را بشکنی، در قیامت باید خودت جوابش را بدهی!

-روزگاری، با یک حمال و باربر دوست بودم. روزی، اطرافیان جمع شدند و دختر بیست ساله ای را برای او در نظر گرفتند و گفتند: برو دختر را ببین، ما خرج عروسی ات را می دهیم. اما او

قبول نکرد و گفت: ازدواج من با این دختر شرعی نیست؛ چون او در اوج عواطف و احساسات به سر می برد، در حالی که من سی و پنج سال از عمرم گذشته است، بنابراین نمی توانم پاسخگوی عواطف او باشم! این فرد حمّالی می کرد و خرج خود را از این راه در می آورد. ضمن این که، وقتی پول اضافه می آورد، خاک زغال یا چیزهای دیگر می خرید و در زمستان به خانواده های فقیر می داد. او پای پیاده دوبار به مکه، سه بار به کربلا، و یک بار به بیت المقدس رفت. در سفر به بیت المقدس، اسرائیلی ها او را بازداشت کرده بودند. در دادگاه، قاضی گفته بود: این شخص عیسی بن مریم است، برای چه وی را به دادگاه آورده اید؟! او را لب مرز رها کنید تا برود! از او پرسیدم: با قاضی دادگاه چه کردی؟ گفت: هیچ! فقط نگاهش کردم! در یکی از سال ها، وقتی تصمیم داشت مطابق برنامه هر ساله پیاده به مشهد برود، پیش او رفتم و گفتم: حاج حسین، حالا- دیگر هفتاد سال داری، سخت است، برای چه هزار کیلومتر راه را پیاده می روی؟ گفت: با این کار، از لایه لای روستاها عبور می کنم و مسائل شرعی را به مردم یاد می دهم! گفتم: حاجی، جاده مشهد عقرب و مار زیاد دارد! گفت: راست می گویی؛ اتفاقاً وقتی سحرها بیدار می شوم و می خواهم با محبوبم سخنی بگویم، می بینم چند عقرب و مار روی سینه یا کنارم خوابیده اند تا گرم شوند!

-یک چلوکبابی در تهران برود که از ساعت یازده صبح تا یک بعد از ظهر کار می کرد. صاحب این مغازه هر روز طول این دو ساعت، مثل سیل اشک از چشمش جاری بود؛ اصلاً فی الله و بالله بود. زمانی، شخصی پیش من آمد و گفت: بیا ده روز برای من، از

ساعت پنج تا شش صبح، منبر برو! روز هفتم منبر بود که صاحب چلوکبابی با عبايي بر دوش داخل مجلس شد و کنار من نشست.

به او گفتم: آقا، سابقه نداشت شما پای منبر من بیایید! گفت: حالا هم برای این کار نیامده ام. مسافرتی در پیش دارم و چون از صمیم دل با تو رفیقم آمده ام خداحافظی کنم. بعد، اشک ریخت و مرا بوسید و رفت. شب، دوستان آمدند و گفتند: رفیقت از دنیا رفت!

### ریشه همه اختلاف ها و فتنه ها: پیروی از خواهش های نفسانی

حال، آیا دشوار نمی آید که عده ای انسان نابالغ به خود اجازه دهند به راحتی درباره وحی، قرآن، و انبیا و امامان به اظهار نظرهای ناشایست دست بزنند؟ به راستی، تربیت شدگان مکتب های غربی نمی توانند به گرد پای عظمت این تعمیرکارها و چلوکبابی ها هم برسند؛ زیرا پاکی و کرامت در این افراد در حال جوشش و فوران است. به خدا قسم، وقتی گاه به شهرستان ها می رفتم، به هوای این که نماز شب جوان ها را ببینم، تا ساعات اولیه صبح، خود را به خواب می زدم. مرحوم آخوند کاشی ۲۰ می گفت: این فرمایش خدا در قرآن:

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ. يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ». ۲۱

و آنچه در آسمان ها و زمین از جنبندگان و فرشتگان وجود دارد، فقط برای خدا سجده می کنند و تکبر و سرکشی نمی ورزند. از پروردگارشان که بر فراز آنان است، می ترسند، و آنچه را به آن مأمور می شوند، انجام می دهند.

برای من یقین است، چون من بارها ملائکه الهی را با چشم خود دیده ام، درست به همان صورت اند که قرآن می گوید.

علم های اهل دل حمالشان علم های اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند باری شود ۲۲

ص: ۴۱۲

اصولاً، تحصیل‌کردگان کشورهای اروپایی و امریکایی با انبیا و امامان چه کار دارند؟ با قرآن چه کار دارند؟ با روح و مغز مردم چه کار دارند؟ چرا پاکی‌های مردم را به ناپاکی‌ها تبدیل می‌کنند؟ همه که استدلالی و برهانی نیستند، خیلی‌ها با خدا رابطه عاطفی دارند. چرا به این عاطفه‌ها ضربه می‌زنند؟ چرا مملکت را به اختلاف و کینه‌کشانده‌اند؟ آیا با این فتنه‌انگیزی‌ها چیزی درست می‌شود؟ پاسخ واضح است: فقط همه چیز خراب می‌شود.

علی بن ابی‌طالب، علیه‌السلام، می‌فرماید:

«إنما بدء وقوع الفتن أهواء تتبع». ۲۳

همانا، آغاز پدید آمدن فتنه‌ها پیروی از خواهش‌های نفسانی است.

آری، این اختلافات و انتقادهای برای کمال و آبادانی مملکت نیست.

### **برو هلو بخور!**

از یکی از اهل دل نقل کرده‌اند که گفت: چون سه سال نتوانسته بودم به مشهد بروم، بسیار دلتنگ زیارت امام رضا، علیه‌السلام، بودم. وقتی هم خانواده‌ام اصرار کردند که همین امسال به این سفر برویم، چون علاقه زیادی به میوه هلو داشتم، گفتم: اجازه دهید لااقل فصل هلو برسد تا بتوانیم از هلوهای مشهد هم تناول کنیم. فصل رسیدن هلو، به مشهد رفتیم و با تن خسته در مسافرخانه به خواب رفتیم. در خواب دیدم به حرم امام هشتم رفته‌ام تا اذن دخول بخوانم، اما ناگهان فردی باوقار در مقابلم ظاهر شد. به او سلام کردم و پرسیدم: چه خبر است؟ گفت:

خدمت حضرت رضا، علیه‌السلام، درباره نفس و حالات آن بحثی آغاز شده است. با اشتیاق گفتم: چه خوب! من هم این درس را خوانده‌ام، اجازه می‌دهید در این جلسه شرکت کنم؟ گفت: باید از امام هشتم اجازه بگیرم! وقتی این فرد به خدمت امام رفت و برگشت به من گفت:

حضرت فرمودند: برو از هلوهای مشهد بخور! وقتی دیگر هوس هلو نداشتی، نزد ما بیا!

درست است که هر انسانی به چیزی علاقمند است یا به چیزی عشق می ورزد، اما این عشق ها و علاقه ها نباید حجاب و مانع او بشوند. اگر عاشق صندلی هستی، این عشق نباید اختلالی در مملکت به وجود آورد، مردم را خسته کند، جامعه را به فساد بکشد، و جنگ سرد داخلی را زمینه سازی کند. از این روست که خداوند در قرآن کریم به سردمداران این جریان ها می فرماید:

«فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ». ۲۴

پس با انکار قرآن و روی گرداندن از آن به کجا می روید؟

ص: ۴۱۴

(۱). مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۹۶.

(۲). این شخص لقمان حکیم بوده است. در روایات درباره او می خوانیم که امام ششم فرمودند: روزی لقمان حکیم در خواب دید درهای ملکوت باز شد و دسته دسته فرشتگان نازل شدند و به او گفتند: لقمان، خدا سلام رسانده و می گوید: از نبوت و حکمت هر کدام را که می خواهی قبول کن! گفت: چون اختیار را به خودم داده اند، حکمت را قبول می کنم. بدین ترتیب، دل او یک مرتبه دریای حکمت شد: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ أَنْ اشْكُرْ لِلَّهِ وَ مَنْ يَشْكُرْ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ». (مؤلف)

(۳). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴.

(۴). مریم، ۳۰-۳۱.

(۵). مریم، ۱۲.

(۶). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶-۳۱۹.

(۷). صدق همان هماهنگی ظاهر و باطن است. (مؤلف)

(۸). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ۱۲.

(۹). از جمله: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا». نساء، ۵۸.

(۱۰). از حافظ است.

(۱۱). السرائر، ابن إدريس حلی، ج ۳، ص ۶۲۰؛ من لا- يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۶۷: «یا علی! نوم العالم أفضل من عبادة العابد»؛ دعائم الاسلام، نعمان المغربي، ج ۱، ص ۱۵۳: «یا علی، أما علمت أن الارض تعج إلى الله من نوم العالم عليها قبل طلوع الشمس»؛ مکارم الأخلاق، شیخ طبرسی، ص ۴۴۱: «یا علی: نوم العالم أفضل من عبادة العابد الجاهل».

(۱۲). از حافظ است.



(١٣). گلستان سعدی، تصحیح غلامحسین یوسفی، ص ١٤٥.

(١٤). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ١١.

(١٥). اشاره است به: نهج البلاغه، خطبه ٢١٦: «فالحق أوسع الاشياء فى التواصف، و أضيقتها فى التناصف».

(١٦). مثنوی معنوی مولوی، دفتر دوم، بیت ٤٣.

(١٧). معجم رجال الحديث، ج ٥، ص ٢١٧: حجر بن عدی الکندی: و كان من الأبدال من أصحاب على (عليه السلام)، رجال الشيخ وعده من أصحاب الحسن (عليه السلام) وعده البرقى من أصحاب أمير المؤمنين (عليه السلام) من اليمن. وعده الفضل بن شاذان من التابعين الكبار و رؤسائهم و زهادهم و تقدم فى جندب بن زهير قاتل الساحر. و قال الكشى: حجر بن عدی الکندی: يعقوب، قال: حدثنا ابن عيينه. قال:

حدثنا طاووس، عن أبيه، قال: أنبأنا حجر بن عدی قال: قال لى على (عليه السلام) كيف تصنع إذا ضربت و أمرت بلعنتى؟! قلت له: كيف أصنع؟ قال العنى و لا تبرأ منى، فإنى على دين الله. قال: و لقد ضربه محمد بن يوسف، و أمره أن يلعن عليا! و أقامه على باب مسجد صنعاء، قال: فقال: إن الأمير أمرنى أن ألعن عليا، فالعنوه لعنه الله فرأيت مجوازا من الناس إلا رجلا فهمها و سلم. ... و ذكر أرباب التراجم و التواريخ أن معاوية بن أبى سفيان لعنه الله قتله سنة ٥١، أو ٥٣، لولائه عليا (عليه السلام).

مستدرک سفینه البحار، شيخ على نمازى، ج ٢، ص ٢٢٥: «... قالوا: إنه يصلى فى اليوم و الليله ألف ركعه، و كان مستجاب الدعوه. قتله معاوية بشهاده جمع من الأشقياء فى سنة ٥١. ... يعرف بحجر الخير و ابن عمه حجر الشر حجر بن يزيد ملعون من أتباع معاوية يوم صفين، كما فى كتاب صفين، و أخوه هانى. إخبار النبى (صلى الله عليه و آله) عن قتل حجر فيما روى أنه دخل معاوية على عائشه فقالت: ما حملك على قتل أهل عذراء حجر و أصحابه؟ فقال: يا ام المؤمنين، إنى رأيت قتلهم صلاحا للامه و بقاءهم فسادا للامه. فقالت: سمعت رسول الله (صلى الله عليه و آله) قال: سيقتل بعذراء ناس يغضب الله لهم و أهل السماء. فى كتاب الإمام السبط أبى عبد الله الحسين (عليه السلام) إلى معاوية: ألت قاتل حجر و أصحابه العابدين المخبتين الذين كانوا يستفظعون البدع

ص: ٤١٦

[و یامرون بقاتل عمرو بن الحمق الذی أخلقت و أبلت وجهه العبادہ؟-الخ... أشعاره عند شهادہ أمير المؤمنین (علیه السلام):

فیا أسفا علی المولی التقی أبو الأطهار حیدره الزکی...]

فلما بصر به و سماع شعره قال له: کیف لی بک إذا دعیت إلی البراءه منی، فما عساک أن تقول؟ فقال: و اللّٰه یا أمير المؤمنین، لو قطعت بالسيف إربا إربا و اضرم لی النار و القیت فیها، لآثرت ذلك علی البراءه منك. فقال: وفقت لكل خیر یا حجر، جزاک اللّٰه خیرا عن أهل بیت نبیک الخ.

درباره کسانی که معاویه آنان را به قتل رساند در کتاب سبیل النجاه فی تتمه المراجعات، شیخ حسین راضی، ص ۲۱۵ می خوانیم: قتل معاویه من شیعه أهل البيت خلقا كثيرا. منهم: ۱- حجر بن عدی الکندی الصحابی الجلیل و سته من أصحابه. ۲- شریک بن شداد الحضرمی. ۳- صیفی بن فسیل الشیبانی. ۴- قیصه بن ضبیعه العبسی. ۵- محرز بن شهاب المنقری. ۶- کدام بن حیان العنزى. ۷- عبد الرحمن بن حسان العنزى. ۸- عمرو بن الحمق الخزاعی صحابی و حمل رأسه و هو أول رأس حمل فی الاسلام. ۹- مسلم بن زیمر الحضرمی. ۱۰- عبد اللّٰه بن نجی الحضرمی.

۱۱- مالک بن الحارث الاشر النخعی. ۱۲- محمد بن أبی بکر قتله و وضع فی جیفه حمار ثم احرق. هكذا يفعل بأولياء اللّٰه.]

(۱۸). تفصیل مطلب در کتاب عنصر شجاعت حاج میرزا خلیل کمره ای آمده است. در شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ج ۵، ص ۱۹۵، الدرجات الرفیعه، سید علی ابن معصوم، ص ۴۲۴ آمده است: «حجر الخیر و حجر الشر، أما حجر الخیر فهو حجر بن عدی، صاحب أمير المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام، و أما حجر الشر فابن عمه، كلاهما من كنده، و كان من أصحاب معاویه».

(۱۹). از حافظ است.

(۲۰). آخوند ملا محمّد کاشانی (م ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ ق/ ۳ ژوئیه ۱۹۱۵ م)، فقیه، حکیم، عارف امامی و مدرس بزرگ فلسفه صدر المتألهین در اصفهان، جاذبه درس آخوند کاشانی که فلسفه را با عرفان می آمیخت و نیز حکیم معاصر وی، جهانگیر خان

ص: ۴۱۷

[قشقایی، علاقه مندان به فلسفه به ویژه فلسفه صدرایی را از شهرهای دور و نزدیک و حتی از کشورهای دیگر به اصفهان می کشاند. در محضر درس وی، شاگردان بسیاری حکمت آموخته اند که مهم ترین ایشان عبارتند از شیخ محمد حکیم خراسانی (م ۱۳۵۰ ق/ ۱۹۳۱ م)، حاج آقا رحیم ارباب (د ۱۳۹۶ ق/ ۱۹۷۶ م)، میرزا ابو القاسم محمد نصیر شیرازی (م ۱۳۳۰ ق/ ۱۹۱۲ م) و سید محمد رضا خراسانی.

آخوند علاوه بر فقه و اصول و حکمت، در ادبیات عربی و فارسی و ریاضیات تبحر داشت. از وی آثاری برجا نمانده است. در اصفهان وفات یافت و در تخت فولاد به خاک سپرده شد. ر ک: دائره المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، مقاله ۱۱۱.

نویسنده: محمد باقر کتابی.

از حوزه درس مرحوم آخوند کاشی نقل می کنند که یک روز مرحوم آخوند قرار گذاشت تفسیر کشاف را درس بدهد. بعد هم اعلام کردند در فلان تاریخ هر کس می خواهد سر درس بیاید حتما باید با خودش کتاب بیاورد. مرحوم آخوند حرفشان لا یتغیر بود و حرفی که می زد از آن روگردان نبود. روز موعود رسید و طلبه ها در درس حاضر شدند. در میان طلبه ها، طلبه ای بود که مشهور به قدس و تقوا بود و خیلی تحویلش می گرفتند. این طلبه اتفاقاً آن روز کتابش را نیاورده بود. مرحوم آخوند درسشان را دادند و دیدند این طلبه کتاب ندارد. با تغییر فرمودند: کتاب کو؟ گفت: نیاوردم! مرحوم آخوند با عصبانیت به او پرخاش کردند طوری که طلبه های دیگر نیز دلگیر شدند. دو سه روز از ماجرا گذشت و سرانجام یکی از خواص مرحوم آخوند (ظاهراً مرحوم خراسانی) از ایشان پرسید: آقا، چرا شما به آن طلبه آن قدر سخت گرفتید؟ و خلاصه به استاد در نوع برخوردشان ایراد گرفت. مرحوم آخوند در جواب تنها گفت: تو مو می بینی و من پیچش مو/ تو ابرو من اشارت های ابرو! چیزی نمی گذرد که آخوند مرحوم می شود و بعد از دو هفته می بینند وسایل این طلبه را از مدرسه نیم آور دارند بیرون می ریزند. کاشف به عمل می آید که ایشان مبلغ بابی ها و بهایی ها بوده و شاگردان تازه می فهمند که سبب آن برخورد مرحوم آخوند چه بوده است. ]

ص: ۴۱۸

(۲۱). نحل ۴۹-۵۰: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ\* يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»؛ تحریم، ۶: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ».

(۲۲). مثنوی معنوی مولوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۶-۳۴۴۷.

(۲۳). نهج البلاغه، خطبه ۵۰؛ ج ۱، ص ۵۴؛ مشکاه الانوار طبرسی، ص ۴۳۴.

(۲۴). تکویر، ۲۶.

ص: ۴۱۹



## ۱۵- حکم عقل در بهره برداری از نعمت ها

### اشاره

حکم عقل در بهره برداری از نعمت ها

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۴۲۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْمُرْسَلِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

در قرآن مجید و روایات اسلامی، آشکارا، از پیروان و دوستداران عقل تمجید شده است. تکریم اهل عقل در قرآن و روایات بیانگر ارزش و عظمت رفیع این نعمت بی بدیل الهی است. به راستی، اگر این نعمت در جهت صحیح در فردی به شکوفایی لازم برسد، به زودی دارنده آن در مدار ارزش و اعتبار قرار خواهد گرفت. یادآور می شود که خداوند متعال در قرآن کریم، و پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، و ائمه طاهرين، عليهم السلام، در احادیث و روایات معتبر، درباره آثار بی شمار عقل داد سخن داده و عقل را درسی برای همه مردان و زنان تاریخ قلمداد کرده اند. البته، منظور از عقل در قرآن و روایات، همانا عقلی است که فعالیت و حرکت دارد و برای صاحب خود و برای دیگران مولد ارزش های الهی و انسانی است. این نوع از عقل، کلی است و صرفاً با معرفت حاصل از سفره وحی و نبوت و امامت تغذیه می شود و پرورش می یابد.

ص: ۴۲۳



## اشاره

خداوند در قرآن مجید، برای معرفی یکی از چهره های باارزش و والا-مقام در این زمینه، به زندگانی لقمان حکیم پرداخته است. لقمان از اهالی سودان، جزو گروه سیاه پوستان و بردگان، و از هم روزگاران حضرت داوود، علیه السلام، بوده است. امتیاز این انسان بزرگ در این بود که گوش شنوایی داشت و عاشق حق و معرفت بود. از وی نقل کرده اند که در کنار اهل معرفت زانو زده، از طریق گوش شنوای خود به تغذیه عقل پرداخته، و آن عقل مورد نظر حضرت حق را به دست آورده است. در نتیجه، لقمان قلب روشنی پیدا کرده و به تدریج، این قلب چشمه جوشان حکمت های الهی شده است.

در روایتی به نقل از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، لقمان رعایت شش عنصر را عامل توفیق خود برشمرده است:

## الف. صداقت در گفتار

### اشاره

راستگویی کار مشکلی به نظر می رسد، اما شدنی است. گاهی خیلی تلخ خواهد بود، اما قابل تحمل است. روزی، از یکی از خیابان های تهران عبور می کردم، ناگهان، فرش فروشی مرا صدا زد و گفت: فلان جوان را می شناسید؟ گفتم: شناخت کاملی ندارم، شناخت من اندک است. گفت:

چند روز قبل، برای خواستگاری از دختر من به منزل ما آمدند. وقتی جوان را دیدم و با او گفتم، بسیار باوقار و وزین به نظر آمد.

بنابراین، قرار گذاشتیم که یک شب با نزدیکانش برای «بله برون» به خانه ما بیایند. اما در شب «بله برون»، که اقوام و آشنایان عروس و داماد در منزل ما گرد آمده بودند، مسأله ای پیش آمد و در نتیجه مراسم به هم خورد و ازدواج سر نگرفت. هر چند جوان بسیار برازنده ای بود، اما من از

به وجود آمدن این مسأله کاملاً خوشحال و راضی هستم. از فرش فروش پرسیدم: چه مسأله ای پیش آمد و چرا مراسم به هم خورد؟ گفت: آن شب، قبل از جاری شدن خطبهٔ عقد، به جوان گفتم: جبهه رفته ای؟ پاسخ داد: نه! گفتم: می روی؟ گفت: نه! پرسیدم: در نماز جمعه حاضر می شوی؟ گفت: نه! سؤال کردم: از حضرت امام تقلید می کنی؟ گفت: نه! گفتم:

خانوادهٔ ما همگی اهل جبهه، نماز جمعه و تقلید از امام هستند. اگر دخترم را به تو بدهم، ممکن است زندگی ما و شما به تلخی بگراید. خدا را شکر، در شب بله برون دخترم، به یک آدم راستگو برخورددم. من از تو خیلی متشکرم و تو را دعا می کنم، لطفاً، شام را میل کنید و تشریف ببرید.

بدین ترتیب، راستگویی یک فرد چند خانواده را از تلخی های احتمالی در آینده مصون ساخت. آری، جوان قلب نکرد، دروغ نگفت، و خود را فدای شهوت نکرد.

به همین ترتیب، می توان سود صدق در گفتار و زیان کذب در گفتار را در سطح کلان و برای تمام مملکت تخمین زد. از دروغگویان جامعه می پرسیم: مگر کسانی که دروغ نگفته و وکیل و مسئول و مدیر نشده اند از دایرهٔ ارادهٔ پروردگار خارج هستند؟ اصلاً مگر کلید روزی به دست دروغ داده شده است؟ مگر سلامت زندگی در نفاق است؟ آیا آرامش زندگی در حيله و مکر است؟ به خدا قسم که تکیه بر مکر و حيله و دغل بازی، و نفاق و دورویی و دروغ کاری بسیار زشت، و از سوی افراد معروف زشت تر است. حال، اگر این مسأله از سوی شخصیت های دینی سر بزند، خیلی زشت تر به نظر خواهد آمد.

پروردگار در قرآن در اهمیت راستگویی و صداقت در زندگی می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ». ۱

ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا کنید و با صادقان باشید.

[صادقانی که کامل ترین شان پیامبران و اهل بیت رسول بزرگوار اسلام هستند].

باری، خداوند می فرماید: اگر تصمیم دارید در دنیا وارد جرگه ای شوید، بهتر است گروه راستگویان را انتخاب کنید. حال، راستگویان عالم چه کسانی هستند: ملائکه، انبیاء، ائمه، اولیا، و... خداوند در قرآن درباره وضعیت راستگویان در روز قیامت می فرماید:

«هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ». ۲

به درستی که در روز قیامت، کلام دروغ و همراه با حيله و مکر سودمند نخواهد افتاد. در این روز، سود واقعی فقط با صدق به دست می آید. بدین ترتیب، این دو آیه برای سعادت دنیا و آخرت انسان ها کافی خواهد بود.

مصدق بارز پرهیز از دروغ، در طول تاریخ بشریت، حضرت امیر المؤمنین علی، علیه السلام، روزی که خلیفه دوم، عمر، در حال احتضار بود، وصیت کرد بعد از این که من از دنیا رفتم، شش نفر (علی، عثمان، زبیر، سعد بن ابی وقاص، عبد الرحمان بن عوف، و طلحه) در یک اتاق جمع شوند و نهایتاً، در طول سه روز، از میان خود امیر مملکت را انتخاب کنند.

از آغاز معلوم بود خلافت از آن علی، علیه السلام، یا عثمان خواهد بود؛ اما تیره اموی با خلافت علی موافقت نمی کردند و عبد الرحمان با عثمان خویشاوندی داشت. بنابراین، جانب او را فرو نمی گذاشت. گفتگوها و رفت و آمدها آغاز شد. سرانجام، عبد الرحمان از علی، علیه السلام، پرسید: اگر با تو بیعت کنیم، قبول می کنی کتاب خدا، سنت پیامبر، و سیرت ابو بکر و عمر را توشه راه قرار دهی؟

دوازده سال از وفات پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، سپری شده و در سنت پیامبر، دگرگونی‌هایی به وجود آمده بود و این دگرگونی‌ها مطابق میل باطنی علی، علیه السلام، نبود. بنابراین، حضرت علی، علیه السلام، بدون این که منفعت را به مصلحت ترجیح دهد، صادقانه چنین پاسخ داد:

تا آن جا که بتوانم بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر رفتار خواهم کرد، اما شرط آخر را نمی‌پذیرم. عبد الرحمان شرط را با عثمان در میان گذاشت، عثمان پذیرفت و اعضای شورا وی را به خلافت برگزیدند. ۳

گفتنی است، طرز انتخاب عثمان تا آن روز بی سابقه بود. ابو بکر را گروه حاضر در سقیفه بنی ساعده (مهاجران و انصار) به خلافت برگزیدند و عمر را ابو بکر ضمن سفارش نامه‌ای به خلافت گماشت؛ اما شورای شش نفره نوعی وکالت در توکیل بود و هریک از آنان انتخاب می‌شد مسلمانان ناچار باید او را می‌پذیرفتند. بدین ترتیب، در انتخاب عثمان، تنها رأی یک دسته از اصحاب حل و عقد به حساب آمد. حال، سوال این است که چرا چنین کاری کردند؟ اگر امر حکومت شورایی است، باید اجازه می‌دادند همه مردم بعد از دفن خلیفه پیشین جمع بشوند و یک نفر را انتخاب کنند، و اگر امر حکومت شورایی نیست، باید خلیفه پیشین خود یک نفر را جانشین می‌کرد. بالاخره کدام روش درست است؟ اکنون این خلیفه زنده نیست تا به این سوال جواب بدهد، ولی حدود یک میلیارد نفر از پیروان وی در کره زمین هستند. نمی‌دانم جوابی دارند به این سوال بدهند یا خیر؟!

### **نظر شیعه درباره انتخاب جانشین پیامبر**

نظر شیعه در این باره روشن است: انتخاب جانشین پیامبر مختص حریم کبریاست و پیغمبر و امام را باید خدا انتخاب کند. مقام امامت در طول

مقام نبوت است. چون لازم است در حکومت اسلامی زمینه شایسته ای برای رشد عقل، اخلاق، ایمان، و خیر دنیا و آخرت مردم فراهم شود، ضرورت دارد زمامدار از سوی خدا برگزیده شود، چرا که صرفاً چنین شخصی می تواند تمام این شاخه های حیات را رشد بدهد. در حقیقت، هر کس بتواند چکیده قرآن و روایات باشد، او منتخب خداوند خواهد بود. آری، علی بن ابی طالب، علیه السلام، را مردم و اشخاص قبول داشته یا نداشته باشند، در هر صورت ولی امر مسلمین خواهد بود؛ زیرا ایشان انتخاب حق است. خداوند در قرآن می فرماید:

«وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ». ۴

و پروردگارت آنچه را بخواهد می آفریند و آنچه را بخواهد برمی گزیند.

برای آنان در برابر اراده او در قلمرو تکوین و تشریح اختیاری نیست؛ منزّه است خدا و برتر است از آنچه برای او شریک می گیرند.

آری، امیر المؤمنین علی، علیه السلام، به خانه بازگشت و بیل و کلنگ و... را برداشت و دوباره برای حفر قنات و نشاندن درخت خرما به صحرا رفت، چون نمی خواست از طریق دروغ به قدرت برسد. علی، علیه السلام، دروغ نمی گوید، انبیا دروغ نمی گویند، ائمه دروغ نمی گویند، اولیای الهی هم دروغ نمی گویند؛ اگرچه صندلی و پول و مقامشان از دست برود.

امام صادق، علیه السلام، درباره شدت زشتی کلمه دروغ می فرماید:

وقتی مثلاً دو نفر با یکدیگر اختلاف دارند و برای آشتی دادن این دو نفر هیچ راهی جز توسل به غیر حقیقت باقی نمانده است، این جا کاربرد کلمه دروغ صحیح نیست، بلکه اسم این عمل «حل اختلاف» است. ۵

زیباترین مطلب در این زمینه، سخن امام زین العابدین، علیه السلام، است که می فرمایند: اگر شمر خنجری را که با آن سر پدرم را جدا کرد پیش من به امانت بگذارد و روزی به در خانه ام بیاید و آن امانت را بخواهد، بی چون و چرا خنجر را به او خواهم داد. ۶ یعنی ما خاندان پیامبر حاضر نیستیم، حتی به اندازه یک فولاد سبک وزن، به شخصی مثل شمر خیانت کنیم. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا» ۷

خدا قاطعانه به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش بازگردانید و هنگامی که میان مردم داوری می کنید، به عدالت داوری کنید. یقیناً فرمان بازگردانیدن امانت و عدالت در داوری نیکو چیزی است که خدا شما را به آن موعظه می کند؛ بی تردید خدا همواره شنوا و داناست.

حال، در این عالم، چه چیزهایی امانت خدا به شمار می آیند؟ بر اساس آیات قرآن، قدرت و حکومت امانت است. هم چنین، قرآن و اهل بیت، علیهم السلام، امانت هستند. به علاوه، تک تک اعضای بدن انسان ها امانت های خدا به ایشان محسوب می شود و نباید به آن ها خیانت شود.

اتفاقاً، در این زمینه، در نوشته های مرحوم فیض کاشانی، روایت لطیفی به چشم می خورد: وقتی طفل از مادر متولد و جدا می شود، پروردگار بلافاصله به طفل می گوید: چشم، گوش، زبان، دست، پوست و... را سالم و پاک به تو دادم، آلوده نیست و کثیف و خراب نشده است، هنگام مرگ نیز به همین شکل از تو می خواهم. ۸

## ج. پرهیز از کارهای بیهوده

لقمان می گوید: وقتی را با پرداختن به کارهای بی نتیجه، بیهوده و بی منفعت تلف نکردم. یا در طاعت حق یا در خدمت خلق بودم، یا فکر کردم یا خواندم، و یا تحصیل کردم یا تعلیم دادم.

به راستی این روند خیلی زود انسان را نورانی می کند. امام موسی بن جعفر، علیها السلام، می فرمایند: بهای بدن این افراد همانا بهشت است.

آری، بدن هایشان هم قیمت دارد. ۹

### د. پاک‌ی زبان

لقمان ادامه می دهد: زبانت را از هرگونه گناه نگاه داشتم.

این مسأله بسیار مهم است. به یکی گفتند: شنیده ایم می خواهی همسر خود را طلاق بدهی؟ گفت: بله! گفتند: چرا؟ پاسخ داد: هنوز همسر من است. بنابراین، غیبت او شایسته نیست؛ چون مسلمان است.

پرسش کنندگان از سؤال خود خجالت زده شدند و ساکت ماندند. مدتی گذشت و مرد سرانجام همسر خود را طلاق داد. بعد از اتمام مسائل شرعی مربوط به طلاق، زن دوباره ازدواج کرد. یک سال بعد، بار دیگر رفقا به او گفتند: چه شد که همسر خود را طلاق دادی؟ پاسخ داد: آن زن الان همسر من نیست و ناموس دیگران است، بنابراین، من حق ندارم درباره او حرف بزنم.

### ه. پاک‌ی چشم

لقمان می گوید: در هیچ زمانی به نامحرم چشم ندوخته ام، چون خدا چشم را برای دنبال کردن نامحرمان به من امانت نداده است.

آری، چشم متعلق به خداست و چند سالی پیش ما امانت خواهد داد.

### و. پرهیز از لقمه حرام

مرحوم آیت الله العظمی آقا سید موسی خوانساری ۱۰ داستان بسیار عجیبی در این باره برای من نقل کرده اند: روزی، همراه با چند نفر، به خدمت مرحوم آیت الله العظمی آقا شیخ عبد الکریم حائری رسیدیم.

ص: ۴۳۰

ایشان فرمود: تصمیم دارم به بازدید یکی از خوبان قم بروم، شما هم بلند شوید برویم. قبول کردیم و همراه ایشان به منزل آن دوست رفتیم. آقا شیخ عبد الکریم، در میان میوه های گوناگون، علاقه خاصی به انگور داشت؛ اما وقتی خدمتکار این منزل برای ما و ایشان انگور تهیه کرد و گفت: میل کنید، ایشان فرمود: میل ندارم! ایشان از آب و شربت میل کردند، ولی انگور نخوردند. وقتی بیرون آمدیم و خداحافظی کردیم، به ایشان گفتم: آقا، مگر شما به انگور علاقه مند نیستید؟ فرمود: چرا! گفتم:

پس چه شد، در خانه این دوست، به انگور تمایل نشان ندادید؟ فرمود:

صاحب خانه ایرادی نداشت، ولی در انگور ایراد بود. گفتم: ایراد انگور چه بود؟ فرمود: هرگاه می خواهم به سمت لقمه ای که از نظر خدا حلال نیست دست دراز کنم، حالت تهوع به من دست می دهد، اختیاری نیست، خدا نمی گذارد لقمه حرام بخورم. وقتی من این مطلب را شنیدم، خداحافظی کردم و پیش صاحب خانه رفتم و گفتم: آقا، شیخ عبد الکریم عاشق انگور است، اما انگور خانه تو را نخورد. آیا انگور شما عیب داشت؟ گفتم: نمی دانم! فوراً، خدمتکار را صدا زد و به او گفت: این انگور را از کدام کنده ها چیدی؟ برویم آن کنده را در آوریم و آتش بزنیم.

خدمتکار گفت: و الله، وقتی آقا شیخ عبد الکریم تشریف آورده بودند، کنده های حیاط انگور شیرین و رسیده نداشت، بنابراین به باغ آن طرفی رفتم و از آن جا انگور چیدم.

متأسفانه، الان برخی از مردم به حرام خوری های مختلف خو گرفته اند و از خوردن لقمه حرام دچار استفراغ نمی شوند، هضم هم می کنند و خوشمزه هم می یابند. چرا سفره ها این گونه شده است؟ چه تعداد کاسب داریم که با رئیس بانک ها تبانی می کنند و فهرست خرید صوری مثلاً ده میلیون تومانی به بانک ها می برند و می گویند: من این جنس را



خریده ام، بانک هم با این که می داند فهرست خرید صوری است می گوید: بسیار خوب، ما با شما مشارکت می کنیم و وام در اختیارتان قرار می دهیم. شاید ما آخوندها اشتباه درس خوانده ایم، شاید فقه ما غلط است و شاید ائمه ما را خوب راهنمایی نکرده اند. اگر بازپرداخت قسط بانک ها یک ساعت به تأخیر بیفتد، ده هزار تومان جریمه لحاظ می شود.

می گویند: این دیر کرد است. دیر کرد مگر از اروپایی ها نیست؟ مگر از مسیحی ها و یهودی ها نیست؟ این حرام ها فقط با اجبار در چارچوب های حلال فقهی می گنجند!

مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء در رساله ای که درباره ربا نوشته است می گوید: با این راه های فراری که برای ربا گذاشته اید، انگار خداوند متعال با حروف (ر، ب، الف) مخالف بوده، نه با پول ربایی. آری، گویی خدا با لغت ربا مخالف بوده، نه با مصداق ربا.

چه خوب است انسان به حق متصل بشود تا حق او را هدایت بکند که: بنده من، این نماز را بخوان، این روزه را بگیر، و این لقمه را نخور، یا این نماز را بخوان، این روزه را بگیر، و...! پروردگار مهربان عالم در قرآن کریم می فرماید:

«وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ». ۱۱

و خدا مردم را به سرای سلامت و امنیت که بهشت عنبر سرشت است دعوت می کند و هر که را بخواهد به راهی راست هدایت می نماید.

مرحوم آیت الله العظمی کلباسی ۱۲ بزرگ، که در منطقه ای از اصفهان مرجعیت تام داشتند، چنین نقل کرده اند: مدتی، یک مسأله علمی برای من حل ناشدنی باقی مانده و به شدت مرا ناراحت کرده بود. به کتاب های بسیاری مراجعه می کردم (ابن سینا، ابن رشد، ملا صدرا، فیض، و روایات مختلف)، اما نمی توانستم جواب این مسأله را پیدا کنم. یک

شب، در حالی که با غم و غصه فراوان به خواب رفته بودم، در عالم رؤیا، به جلسه باشکوهی راه داده شدم. در این جلسه، از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، و فاطمه زهرا، سلام الله علیها، تا امام عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، حضور داشتند. خدمت فاطمه زهرا رسیدم و عرض کردم: خانم، من در این مسأله مشکل دارم، راهنمایی می فرمایید.

فاطمه زهرا، سلام الله علیها، فرمودند: از ایشان پرس! برگشتم و دیدم آقا سید محمد باقر حجت الاسلام ۱۳ در جلسه حضور دارند. در اصفهان، اغلب به خدمت این بزرگوار می رسیدم. از خود پرسیدم: یعنی حل این مسأله به دست ایشان است؟! آقا سید محمد باقر در خواب، به طرزی بسیار زیبا، مشکل مرا حل کردند. آن قدر از حل این مسأله خوشحال شده بودم که از خواب بیدار شدم و هنگام طلوع آفتاب، به در خانه آقا سید محمد باقر مراجعه کردم. در باز بود، سید آمد و مرا به داخل راهنمایی کرد. بعد از احوالپرسی، به ایشان عرض کردم: آقا جان، یک مسأله برای من خیلی مشکل شده است، چه کنم؟ فرمودند: ظاهراً، دیشب خدمت مادرم زهرا، سلام الله علیها، مسأله را حل کردم، دوباره می خواهی جواب را بگویم؟!!

امام جعفر صادق، علیه السلام، درباره اختصاص این گونه رؤیاهای صادقانه به اولیای الهی می فرمایند: پروردگار بزرگ جهان به اولیای خود، در حالی که خواب هستند، بشارت می دهد. البته، اگر اولیای حق اندکی قوی تر بشوند، در بیداری بشارت خواهند یافت. ۱۴ خداوند در قرآن مجید می فرماید:

«لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ». ۱۵

آن ها را از خدا پیوسته بشارت است هم در حیات دنیا (به مکاشفات در عالم خواب) و هم در آخرت به نعمت های بهشت.

آری، سیر حیات ایشان چنین است: واقعیات را از زبان وحی و لسان انبیای خدا می شنوند. عقل با معرفت صحیح تغذیه می کنند و بعد هم این معرفت را به عمل می گذارند، دل تبدیل به گیرنده حکمت از ملکوت عالم می شود. مطمئناً، دل انسان از چند سیم و حلبی کمتر نیست. وقتی چند سیم و حلبی به یکدیگر پیوند داده می شوند، گیرنده قوی رادیو به وجود می آید و چندین موج گرفته و برای مخاطب آماده می شود. خداوند بزرگ و مهربان عالم در این باره به انسان ها هشدار می دهد و می فرماید:

«أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». ۱۶

اگر دل انسان در پیوند با مسائل معرفتی و عملی قرار بگیرد، بی شک به گیرنده ای عظیم تبدیل خواهد شد. قلب توانایی کارهای بی شماری دارد؛ هر چند حوصله می خواهد، تحمل تلخ می طلبد، و گذشت از لذت های معمولی و غیر معمولی می خواهد.

تا بی خبری ز ترانه دل هرگز نرسی به نشانه دل

روزانه نیک نمی بینی بی ناله و آه شبانه دل

تا چهره نگردد سرخ از خون کی سبزه دمد ز دانه دل؟

از موج بلا ایمن گردی آنکه که رسی به کرانه دل

از خانه کعبه چه می طلبی ای از تو خرابی خانه دل

اندر صدف دو جهان نبود چون گوهر قدس یگانه دل

در مملکت سلطان وجود گنجی نبود چو خزانه دل

جانا نظری سوی مفتخرت کاسوده شود ز بهانه دل.

همانا، اگر انسان می خواهد در روز قیامت اجازه پیدا کند به صف انبیا و امامان ملحق شود، باید قلب خود را صاف و شفاف سازد. خداوند درباره چاره انسان در این روز سرنوشت ساز می فرماید:

«يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ. إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». ۱۷

روزی که هیچ مال و اولادی سود نمی دهد، مگر کسی که دلی سالم از رذایل و خبایث به پیشگاه خدا بیاورد.

به طواف کعبه رفتم، به حرم رهم ندادند

که برون در چه کردی، که درون خانه آیی؟ ۱۸

ص: ۴۳۵

(۱). توبه، ۱۱۹.

(۲). مائده، ۱۱۹: «قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

(۳). الصراط المستقيم، على بن يونس عاملی، ج ۳، ص ۱۱۷: «ذكر نظام الدين الشافعي في شرحه للطوالع أن عبد الرحمن عرض على علي أن يبايعه على كتاب الله و سنه نبيه و سيره الشيخين ثلاث مرات فأبى سيره الشيخين، فأعرض ذلك على عثمان ثلاثا فقبله»؛ عبد الله بن سبا، سيد مرتضى عسكري، ج ۱، ص ۲۷۷: «قال عبد الرحمن لعلي بن أبي طالب: هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنه نبيه و سنه الشيخين؟ قال:

أما كتاب الله و سنه نبيه فنعم و أما سنه الشيخين فأجتهد رأيي. فجاؤا إلى عثمان فقال له: هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنه نبيه و سنه الشيخين، قال: اللهم نعم فبايعه».

سيد على شهرستانی در کتاب وضوء النبی در این باره می نویسد (ج ۲، ص ۱۹۰):

«أن عبد الرحمن بن عوف قال لعلي: يا علي، هل أنت مبايعي على كتاب الله و سنه نبيه و فعل أبي بكر و عمر؟ فقال علي: أما كتاب الله و سنه نبيه فنعم، و أما سيره الشيخين فلا، فعلى لم يرتض الشرط الأخير، و معنى كلامه تخالف سنه رسول الله، صلى الله عليه و آله، مع سيرتهما على أقل تقدير من وجه نظر الإمام على لأنهما - [أى السنه و سيرتهما] كانتا متحدتين للزم عبد الرحمن أن يعطى الخلافه لعلي، لعدم وجود شىء فى سيره الشيخين يخالف سنه رسول الله، صلى الله عليه و آله، و ما نزل به الوحي، أو للزم على الأخذ بسيرتهما، و لما لم يسلم عبد الرحمن الخلافه، علمنا أن هناك تنافيا بينهما و أنهما ليسا بشىء واحد؟! إن رفض على للشرط المذكور و امتناع ابن عوف تسليم الخلافه له ليؤكد ان على مخالفه سيره الشيخين للكتاب و السنه».

(۴). قصص، ۶۸.

(۵). كافي، ج ۲، ص ۲۱۰: «عن أبي عبد الله، عليه السلام، قال: قال: أبلغ عنى كذا و كذا - فى أشياء أمر بها قلت: فأبلغهم عنك و أقول عنى ما قلت لى و غير الذى قلت؟ قال:

ص: ۴۳۶

[نعم إن المصلح ليس بكذاب] إنما هو الصلح ليس بكذب]؛ وسائل الشيعة (آل البيت)، حر عاملي، ج ١٢، ص ٢٥٢: «عن جعفر بن محمد، عن آبائه في وصيه النبي، صلى الله عليه وآله، لعلي، عليه السلام، قال: يا علي إن الله أحب الكذب في الصلح، وأبغض الصدق في الفساد إلى أن قال: «يا علي ثلاث يحسن فيهن الكذب: المكيده في الحرب، وعدتك زوجتك، والإصلاح بين الناس»؛ وسائل الشيعة (آل البيت)، حر عاملي، ج ١٢، ص ٢٥٣: «عن عيسى بن حسان قال: سمعت أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: كل كذب مسؤول عنه صاحبه يوما إلا كذبا في ثلاثة: رجل كائد في حربيه فهو موضوع عنه، أو رجل أصلح بين اثنين يلقي هذا بغير ما يلقي به هذا يريد بذلك الإصلاح ما بينهما، أو رجل وعد أهله شيئا وهو لا يريد أن يتم لهم».

(٦). الأمامي، شيخ صدوق، ص ٣١٩؛ نیز درمشكاه الانوار، طبرسي، ص ١٠٨؛ و نیز در روضه الواعظين، نيشابوري، ص ٣٧٣: «عن أبي حمزه الثمالي، قال: «سمعت سيد العابدين علي ابن الحسين بن علي بن أبي طالب، عليهم السلام، يقول لشيخته: عليكم بأداء الأمانة، فوالذي بعث محمدا بالحق نبيا، لو أن قاتل أبي الحسين بن علي عليهما السلام أتمنى على السيف الذي قتله به لأديته إليه»؛ مستدرک سفينه البحار، شيخ علي نمازی، ج ١، ص ٢٢٣: «قال الباقر، عليه السلام: «عليكم بالورع والاجتهاد، وصدق الحديث، وأداء الأمانة إلى من أتمنكم عليها برا كان أو فاجرا، فلو أن قاتل علي بن أبي طالب، عليه السلام، أتمنى على أمانه لأديتها إليه».

(٧). نساء، ٥٨.

(٨). اين مطلب در محجه البيضاء مرحوم فيض آمده است. (مؤلف)

(٩). تفسير مجمع البيان، شيخ طبرسي، ج ٥، ص ١٢٩: «ويروى أن الله سبحانه تاجر المؤمنين، فأعلى لهم الثمن، فجعل ثمنهم الجنة. وكان الصادق، عليه السلام، يقول: أيا من ليست له همه! إنه ليس لأبدانكم ثمن إلا - الجنة، فلا - تبعوها إلا بها، وأنشد الأصمعي للصادق، عليه السلام: أأمن بالنفس النفيسة ربهًا\* فليس لها في الخلق كلهم ثمن / بها نشترى الجنات إن أنا بعتها\* بشيء سواها إن ذلكم غبن / إذا ذهبت نفسى بدنيا أصبتها\* فقد ذهب الدنيا، وقد ذهب الثمن».

ص: ٤٣٧

(۱۰). سید موسی خوانساری از شاگردان مرحوم آشیخ عبد الکریم حائری بوده است.

(مؤلف)

(۱۱). یونس ۲۵.

(۱۲). منظور مرحوم آیت الله محمد ابراهیم کلباسی اصفهانی است که از شاگردان سید بحر العلوم بود.

(۱۳). منظور مرحوم آیت الله سید محمد باقر شفتی رشتی است که به حجت الاسلام شهرت داشت. ایشان نیز از شاگردان سید بحر العلوم بود. سید محمد باقر شفتی فرزند سید محمد نقی است که به سال ۱۱۷۵ ق در روستای چرزه به دنیا آمد. در سال ۱۱۸۲ ق همراه خانواده اش به شفت هجرت کرد. او در این شهر از محضر دانشورانی چند بهره گرفت و سرانجام رهسپار عراق شد. او در غروب یکی از روزهای سال ۱۱۹۲ ق به کربلا رسید و در جمع شاگردان حضرت سید علی طباطبایی جای گرفت. زندگی در حریم سالار شهیدان یک سال به درازا کشید و محمد باقر در این مدت از پژوهش های پرارزش محقق برجسته شیعه حضرت وحید بهبهانی بهره برد و از حمایت های پیدا و پنهان استاد گرانقدرش سید علی طباطبایی برخوردار شد. آن گوهرشناس گرانمایه به زودی ارج شاگردی که با کفش های پاره در درس حضور می یافت را باز شناخت و کسی را مأمور ساخت تا هر روز دو گرده نان برای ظهر و شام سید شفتی آماده سازد. در سال ۱۱۹۳ ق، راه نجف را در پیش گرفت و خود را به امواج خروشان دریای بی پایان علم سید بحر العلوم سپرد و علاوه بر آن، از اندوخته های گرانقدر دیگر دانشوران آن سامان چون شیخ جعفر کاشف الغطاء نیز بهره برد.

نجف به جز معنویت و دانش ارمغان دیگری نیز برای سید داشت. ارمغان گرانبهایی که تا پایان عمر در کنار سید باقی ماند و این هدیه پراج محمد ابراهیم کلباسی بود که در محفل درس علامه بحر العلوم با این دانش پژوه پرهیزگار آشنا شد و او را رازدار گنجینه اسرار خویش ساخت.

ص: ۴۳۸

[هرچند تاریخ از ثبت گفتگوها و آمدوشدهای این دوستان صمیمی خودداری کرده است اما تنها خاطره بازمانده از آن روزها می تواند نشان دهنده زندگی سید محمد باقر شفتی در نجف باشد: روزی، محمد ابراهیم به حجره سید محمد باقر شتافت و با جانگدازترین تصویر سال های دانش اندوزی اش روبه رو شد. کتاب ها نیمه باز در کف اتاق پراکنده بود، کوزه آب گوشه ای بر زمین غلتیده، و دوست گرانقدرش چون مردگان بر حصیر کهنه فرو افتاده بود.

محمد ابراهیم که از شرایط زندگی سید محمد باقر آگاه بود، نیک دریافت که جوانی چون وی جز به سبب گرسنگی چنین ناتوانی و زمین گیر نمی شود. پس به بازار شتافته، غذایی مناسب فراهم آورد و دوست عزیزش را از مرگ رهایی بخشید.

زندگی در نجف تا ۱۲۰۴ ق ادامه یافت. در این سال بیماری سید را فرا گرفت و روانه بغداد ساخت. او چهار ماه در بغداد زیست. در این مدت از درد رهایی یافت، کتاب نفیس «الحلیه اللامعه» را به رشته نگارش کشید و سرانجام برای بهره گیری از محضر دانشور برجسته سید محسن اعرجی رهسپار کاظمین شد. جاذبه کاظمیه و استاد شهره اش گوهر چرزه را یک سال در آن دیار ماندگار ساخت. سپس بار سفر بست و در حدود ۱۲۰۵ ق راه ایران را در پیش گرفت.

سید محمد باقر در حالی که جز یک جلد کتاب و سفره ای نان چیزی همراه نداشت در مدرسه چهار باغ مسکن گزید، ولی به زودی دریافت که محفل درسش سرپرست مدرسه را آزرده خاطر کرده است. بنابراین، به مدرسه دیگر کوچید و بساط تدریس و تحقیق را گسترده.

در سایه کوشش های وی فقیهان فراوانی بالیدند و در آسمان دانش و ایمان به نور افشانی پرداختند، عالمانی چون: شیخ محمد مهدی بن حاج محمد ابراهیم کلباسی؛ میرزا ابو القاسم بن حاج سید مهدی کاشانی (م. ۱۲۸۱ ق)؛ حاج محمد جعفر آباده ای؛ محمد شفیع جاپلقی (م. ۱۲۸۰ ق)؛ صفر علی لاهیجی؛ ملا صالح برغانی قزوینی؛ ملا جعفر نظرآبادی؛ محمد تنکابنی؛ سید محمد باقر خوانساری؛ سید علی طباطبایی زواره ای (علویجه ای) و ده ها شاگرد دیگر. [



[از میان شصت اثری که از این بزرگوار به جا مانده این آثار را می توان نام برد:

تحفه ابرار المستنبط (الملتقط) من آثار الائمة الاطهار؛ الزهره البارقه فی احوال المجاز و الحقیقه؛ شرح تهذیب الاصول علامه حلی؛ مطالع الانوار فی شرح شرایع الاسلام؛ رساله ای در مشتق؛ رساله ای در احکام شک و سهو در نماز؛ رساله ای در عدم جواز بقا بر تقلید مجتهد میت؛ حواشی بر فروغ کافی؛ جوابات المسائل.

همگام با تحولات اقتصادی، زندگی سیاسی اجتماعی سید نیز دستخوش دگرگونی های بسیار شد. پرهیزگاری، پافشاری در اجرای احکام الهی و همراهی پیوسته بزرگانی چون حاج محمد ابراهیم کلباسی و ملا علی نوری اعتبار اجتماعی ستاره نامور حوزه سپاهان را فزونی بخشید و او را به حجت الاسلام شهره ساخت.

حاجی کلباسی با آن که خود مجتهدی بلند آوازه بود همواره سید را گرامی می داشت، هرگز پیش تر از وی راه نمی رفت و پیوسته مردم را به پیروی از فقیه شفتی فرا می خواند. او بر فراز منبر و عظمی گفت: اگر رسول خدا، صلی الله علیه و آله، زندگی خاکی داشت و می خواست کسی را به فرمانداری و داوری شرعی سپاهان گسیل دارد، بی تردید آن فرد سید حجت الاسلام بود.

این گفتار از مجتهد پارسایی که همگان وی را تندیس تقوا می شمردند سید را پیش از پیش شهره ساخته بر موقعیت اجتماعی و توان سیاسی اقتصادی اش افزود.

اینک او می توانست با خاطری آسوده رسالت آسمانی اش را به انجام رساند و آیین وحی را در همه منطقه حاکم سازد. در چین شرایطی فتحعلی شاه به اصفهان گام نهاد و سید که دیدار با وی را نمی پسندید سرانجام با کوشش آشنایان به امید کاستن از ستم های دربار به دیدارش شتافت. او در این ملاقات دردهای مردم را به گوش شاه رسانده وی را به برداشتن مشکلات جامعه فرا خواند. شاه در پایان گفت: از من برای خود چیزی بخواه!

سید پاسخ داد: نیازی ندارم.

ولی فتحعلی خان بر خواسته اش پای فشرد و گفتارش را چندبار تکرار کرد.

سرانجام، سید فرمود: اینک که در این باره پافشاری می کنید تقاضا دارم فرمان دهید!

[نقاره خانه را موقوف سازند! شاه خاموش مانده، در شگفتی فرو رفت و پس از خروج به امین الدوله گفت: عجب سیدی است، از من می خواهد نقاره خانه را که نشانه سلطنت است، موقوف سازم.

سید در سال ۱۲۳۱ یا ۱۲۳۲ ق همراه گروهی از دانشوران و دین باوران مشتاق از راه دریا رهسپار حجاز شد. گشاده دستی و مناظره های پیروزمندانه وی با دانشمندان مذاهب گوناگون علمای حجاز را سخت تحت تأثیر قرار داد به گونه ای که وی را بزرگ شمردند و میخ هایی که او برای مشخص ساختن حدود طواف بر زمین کوفته بود، بی هیچ تردیدی پذیرفتند. او همچنین توفیق یافت فدک را از کارگزاران دولت عثمانی باز ستاند و به سادات حریم خاک نبوی، صلی الله علیه و آله، سپارد.

سال ۱۲۴۵ ق، سال درخشش روزافزون آفتاب مرجعیت سید بود. آن فقیه نیک نهاد بیش از هشت هزار متر زمین برای پی افکندن یکی از بزرگ ترین مساجد جهان (مسجد سید کنونی) آماده کرد و کلنگ بنیادی الهی را به زمین زد. عظمت نقشه سید چنان بود که درباریان قاجار آن را فراتر از توان مالی مرجع شیعه می انگشتاند. شاه با چنین اندیشه ای پیشنهاد کرد در ساختن مسجد شریک شود، ولی سید از پذیرش پیشنهاد سر باز زد. شاه گفت: شما توان به فرجام رساندن چنین بنیاد پرشکوهی را ندارید! سید فرمود: دست من در خزانه آفریدگار گیتی است! بدین ترتیب، شاه قاجار از شرکت در بنیاد مسجد باز ماند.

در ربیع الثانی ۱۲۵۳ ق، محمد خان بار سفر بست و برای گوشمالی فرماندار افغانستان رهسپار آن دیار شد. او در پاییز همان سال به هرات رسید و شهر را به محاصره در آورد. وزیر مختار بریتانیا، که از نفوذ فراوان سید آگاه بود، ضمن نامه ای از فقیه سپاهان خواست در این مهم مداخله کرده نیروهای ایران را از ادامه درگیری باز دارد. مرجع شیعه، که از هدف استعمارگران آگاهی داشت، از اقدام های پایتخت نشینان پشتیبانی کرد و به فریبکاران بیگانه نشان داد که هرگز مصالح ملت و اسلام را نادیده نمی گیرد.].

[در این سال، شورش مردم اصفهان علیه کارگزاران دربار خشم محمد شاه را برانگیخت بنابراین، چون از سفر هرات بازگشت راه مرکز کشور پیش گرفت تا انقلابگران را گوشمالی دهد و از سید فقیهان شیعه انتقام گیرد. در اندیشه او هیچ کس جز سید توان سازماندهی چنین شورش را نداشت. پس باید یک بار برای همیشه با وی درگیر می شد و کاخ افسانه ای قدرت و ثروتش را درهم می کوبید. ولی پروردگار نقشه ای دیگر تدبیر کرده بود. در سایه عنایات ربانی سید از خطر رهایی یافته بر شوکت و قدرتش افزوده شد و شاه بی هیچ دستاورد چشمگیری به پایتخت بازگشت. البته، بازگشت شاه هرگز به معنای پایان توطئه علیه سید فقیهان شیعه نبود. تلاش های درباریان برای فروپاشی توان اجتماعی سیاسی در قالبی نوین ادامه یافت. این شکل چیزی جز ترور و حذف فیزیکی مرجع بیدار سپاهان نبود.

زهرآگین ساختن ظرف های غذای آن مجتهد گرانمایه و گسیل چهار مزدور برای تیراندازی به سید در نیمه شب نقشه هایی بود که به دقت اجرا شد ولی به لطف الهی ناکام ماند.

در ۱۲۵۷ ق، پناهنده شدن فقیه بزرگوار حضرت محمد تقی بن ابی طالب یزدی به حریم مرجعیت شیعه بار دیگر خشم شاه را برانگیخت. او که هرگز نمی توانست نقطه ای از کشور را برون از نفوذ و حاکمیت خویش بیابد با هدف دستگیری محمد تقی یزدی که به سبب گفتار کفر ستیزانه اش تحت تعقیب بود، راه اصفهان پیش گرفت.

در این سفر مأمورین به حریم سید یورش برده، دانشور آزاده یزدی را به بند کشیدند و به تهران گسیل داشتند. البته شاه بدین امر بسنده نکرد و برای فروپاشی همیشگی آن حریم امن به بهانه های گوناگون بر ثروت مرجع شیعیان، که چیزی جز اموال مسلمانان نبود، چنگ انداخت و دین باوران را با زیانی سنگین روبرو ساخت.

کردار زشت شاه چنان قلب مرجعیت شیعه را آزرده ساخت که چون خان قاجار همراه موکب ویژه همایونی برای دیدار و گفتگو با وی به محله بیدآباد روی آورد، اندوهناک شد. صدای طبل ها و شیپورهای مزدوران سلطنت قلب مهربانش را فشرد.

[دست به آسمان بلند کرد و ملتسانه گفت: پروردگارا، ذلت فزون تر بر فرزندان زهرا روا مدارا!

خداوند دعای بنده نیکوکارش را اجابت کرد. با آغاز سال ۱۲۶۰ ق بیماری بر پیکر پیر فرزانه سپاهان پنجه افکند و در یکی از روزهای ربیع الثانی، پس از نماز ظهر، روان پاکش سمت محفل سبز کامروایان سپید دست پر کشید. (نوشته مرحوم عباس عبیری).]

(۱۴). تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۹۸: «عن جابر بن عبد الله قال: أتى رجل من اهل البادية رسول الله، صلى الله عليه وآله، وسلم فقال: يا رسول الله أخبرني عن قول الله: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ» فقال رسول الله، صلى الله عليه وآله وسلم: أما قوله: «لهم البشري في الحياه الدنيا» فهي الرؤيا الحسنه ترى للمؤمن فيبشر بها في دنياه، و أما قوله: «و في الاخره» فإنها بشاره المؤمن عند الموت ان الله قد غفر لك و لمن حملك إلى قبرك»، تفسیر المیزان، ج ۱۰، ص ۹۹:

«و في المجمع في قوله: «لهم البشري في الحياه الدنيا و في الاخره» عن ابى جعفر، عليه السلام، في معنى البشاره في الدنيا: الرؤيا الصالحه يراها المؤمن لنفسه أو ترى له، و في الاخره الجنه و هي ما يبشرهم به الملائكه عند خروجهم من القبور، و في القيامه إلى أن يدخلوا الجنه يبشرونهم حالا بعد حال».

(۱۵). يونس، ۶۳-۶۴: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ \* لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ».

(۱۶). اعراف، ۱۸۵: «أَ وَ لَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ ؕ وَ أَنَّ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ».

(۱۷). شعراء، ۸۸-۸۹.

(۱۸). بيت از عراقی است.

ص: ۴۴۳



## ۱۶- عقل حجت باطنی

### اشاره

عقل حجت باطنی

قم، حسینیه جوادیان صفر ۱۳۷۸

ص: ۴۴۵



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. الحمد لله رب العالمين و صَلَّى اللهُ على جميع الأنبياء و المرسلين و صلَّ على مُحَمَّد و آله الطاهرين.

از آیات قرآن مجید و روایات معتبر اسلامی چنین بر می آید که عزیزترین و سودمندترین نعمت خداوند مهربان به انسان عقل است. در هزار آیه از قرآن مجید، میدان‌هایی برای جولان و حرکت عقل معرفی شده که به بیش از صد میدان می‌رسد. البته، این ودیعه ارجمند الهی در ابتدای تولد بشر حالت جزئی دارد؛ اما اگر انسان بتواند آن را با نبوت انبیا و امامت ائمه تعالی بخشد، چون بین عقل و نبوت و امامت و در یک کلمه «وحي» ارتباطی مستقیم وجود دارد، نهایتاً عقل می‌تواند به تعالی لازم دست پیدا کند و به عقل کلی یا فعال تبدیل شود. آری، عقل شعاعی از اراده حق به شمار می‌آید و وحي شعاع کامل این اراده است.

### حجت ظاهری و باطنی

در روایت ارزشمندی، مندرج در جلد اول کتاب شریف اصول کافی، به نقل از وجود مبارک امام موسی بن جعفر، علیه السلام، چنین آمده است:

«إن الله على الناس حجتين: حجة ظاهره و حجة باطنه».

ص: ۴۴۷



بر طبق این روایت، خدا بر تمام مردم عالم دو حجت دارد: حجت ظاهری، و حجت باطنی. همین روایت این گونه ادامه می یابد:

«فَأَمَّا الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمة، عليهم السلام، و أمّا الباطنه فالعقول». ۲

باری، حجت های ظاهری پیامبران و امامان معصوم به شمار می آیند و حجت باطنی عقل های خدادادی انسان هاست. به راستی، سراسر وجود مبارک همه انبیای خدا عقل کامل، و کل وجود اعظم پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، عقل اکمل است. در روایت دیگری آمده است:

همه رسولان خدا، در طول تاریخ، عاقل ترین انسان های زمانه خود بوده اند. ۳

شایان ذکر است، این قاعده درباره ائمه بزرگوار شیعه، علیهم السلام، هم صادق می کند. در همین زمینه، امام صادق، علیه السلام، می فرمایند:

وقتی دوازدهمین امام ظهور بکند، عقل همه مردم دنیا کامل خواهد شد. ۴

آری، همه انسان ها دارای عقل جزئی هستند؛ اما به محض این که امام دوازدهم ظهور کند و به مردم نظر عنایت افکند، عقل جزئی آدمیان به عقل کلی و جامع ارتقا خواهد یافت.

### میزان عقل امام عصر (علیه السلام)

مگر حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، چقدر عقل دارند؟ پاسخ این است که عقل امام زمان، با عقل کلی عالم (وجود مقدس حضرت حق) در رابطه است. بنابراین، قابل اندازه گیری نیست. تازه، عقل قوی تر نزد رسول خدا، صلی الله علیه و آله، است. خداوند می فرماید:

«وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ. إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». ۵

و از روی هوا و هوس سخن نمی گوید. گفتار او چیزی جز وحی، که به او نازل می شود، نیست.

پس، یادآور می شود، تعبیر این روایت از پیامبران و امامان به منزله حجت های ظاهر خدا، و تعبیر روایت از عقل انسان ها به مثابه حجت باطنی پروردگار نشان می دهد عقل انسان با وحی دارای رابطه مستقیمی است. خداوند متعال، در یکی از آیات سوره مبارکه حشر، به ارتباط مستقیم به نقل و عقل اشاره صریحی می فرماید:

«لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْنَاهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ». ۶

اگر این قرآن را بر کوهی نازل می کردیم، قطعاً آن را از ترس خدا فروتن و از هم پاشیده می دیدی. و این مثل ها را برای مردم می زنیم تا بیندیشند.

در آیه ای دیگر از قرآن، چنین می خوانیم:

«وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ». ۷

و این مثل ها را برای مردم می زنیم، ولی جز اهل معرفت و دانش در آن ها تعقل نمی کنند.

بنابراین، بین وحی ظاهری خدا به پیامبر (قرآن) و وحی باطنی خدا به بشر (عقل) ارتباط مستقیمی وجود دارد؛ زیرا انسان می تواند، از طریق عقل، به کنکاش و درک مفاهیم موجود در قرآن پردازد و حتی از این طریق، مفاهیم قرآن را به عرصه عمل وارد سازد. این همه آیات خداوند در قرآن مجید با مضمون «اعلموا» چه معنایی دارند؟ «اسمعوا»، «تفکروا»، و «تعقلوا» در روایات اسلامی چه مفهومی دارند؟ چرا امیر مؤمنان علی، علیه السلام، به مدت پنج سال، روی منبر کوفه، برای مردم خطبه خواند؟ بعثت صد و بیست و چهار هزار پیامبر بزرگ الهی از جمله رسول اکرم، صلی الله علیه و آله، و نزول صد و چهارده سوره قرآن کریم در طول بیست و سه سال چه معنایی داشته است؟ یعنی انسان ها می توانند انبیا و ائمه را فهم و درک کنند. خداوند در قرآن به تمام بت پرستان و مشرکان هشدار می دهد: شما می فهمید، هر چند خود را به نفهمی زده اید!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ». ۸

آن خدایی که برای شما زمین را گسترد و آسمان را برافراشت و فرو بارید از آسمان آبی که به سبب آن بیرون آورد میوه های گوناگون برای روزی شما. پس کسی را مثل و مانند او قرار ندهید، در صورتی که می دانید خدا ذات بی مثل و بی مانند است.

آری، در این عالم، همه انسان ها به دو نیروی بسیار عمده مجهز شده اند: ۱. توان درک مفاهیم قرآن با به کارگیری عقل؛ ۲. قدرت انتقال معرفت و حیانی حاصل به تمام اعضا و جوارح (چشم، گوش، زبان، دست، پا، شکم و شهوت، قلب، و روح). بر این اساس، پروردگار انتظار دارد انسان از این دو نیروی خدادادی به منظور دستیابی به کمال بشری اش بهره ببرد. البته، خداوند از انسان ها نمی خواهد همگی به اندازه امیر مؤمنان، علیه السلام، به درک مفاهیم قرآن نائل آیند، بلکه می گوید هر کس باید به اندازه داشته های خود به فهم قرآن دست یابد. خداوند در قرآن می فرماید:

«لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا». ۹

خدا هیچ کس را تکلیف نکند، مگر به قدر توانایی او.

### از عقل جزئی تا عقل کلی

عقل جزئی بشر می تواند به زیباترین وضع ممکن در رکاب قرآن، انبیا و ائمه قرار بگیرد و از نور قرآن، نبوت، و امامت برخوردار و به عقل کلی و کامل تبدیل بشود، البته، در حدی که صاحب عقل جزئی شایستگی آن را دارد. به راستی، اگر انسان بدین مرتبه تعالی یابد، به حقایق پنهان عالم دست خواهد یافت و حجت خدا در همه زمینه های زندگی بر او تمام خواهد شد. خداوند متعال می فرماید:

ص: ۴۵۰

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» ۱۰

امروز، دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمتم را تمام کردم و بهترین آیین را که اسلام است برایتان برگزیدم.

### سقوط یا صعود؟

در دعای کمیل، خطاب به پیشگاه مقدس حضرت حق، چنین آمده است:

«فلك الحمد عليّ في جميع ذلك ولا حجه لي فيما جرى عليّ فيه قضائك و الزمني حكمك و بلائك».

آری، انسان هرگز نخواهد توانست به دلیلی قانع کننده برای توجیه انحرافات و گناهان بی شمار خود در طول زندگی دنیایی دست پیدا کند تا، برای مثال، بگوید: به این علت رباخوار شدم، به دزدی پرداختم، وطن فروشی کردم، رابطه نامشروع داشتم، زکات و خمس ندادم، با مؤمنان درگیر شدم، آبروی مردم را بردم، و به کشور ضربه زدم. اما از طرف دیگر، خداوند از تمام انحرافات انسان باخبر است و اعمال ناشایست انسان را به او اثبات خواهد کرد.

در برخی از آیات قرآن درباره عذاب دوزخیان، گناهکاران حاضر در هفت طبقه جهنم به هیچ وجه نمی گویند خدا ما را به جهنم آورده؛ چون خدا نیاورده، هر کس خودش رفته است.

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ۱۱

بی شک، ارتکاب گناهان است که انسان ها را به دوزخ می فرستند:

«أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ». ۱۲

ص: ۴۵۱

در قرآن، خداوند از انسان دعوت می کند به سوی رحمت، نور، و دار السلام حرکت کند. در حقیقت، در قرآن، خدا ده نوع دعوت دارد؛ اما در هیچ یک از این ده نوع دعوت، حتی به اندازه سر کبریت، آتش دیده نمی شود. ۱۳ اصولاً پروردگار همه را از حرکت به سمت جهنم باز می دارد:

بیا بهشت دهم، مرو تا در نار ما

خداوند در آیه ای از سوره مبارکه حدید، به پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، چنین خطاب می کند:

«يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ». ۱۴

این پاداش نیکو و باارزش در روزی است که مردان و زنان باایمان را می بینی که نورشان پیش رو و از جانب راستشان شتابان حرکت می کند، به آنان می گویند: امروز شما را مژده باد به بهشت هایی که از زیر درختان آن نهرها جاری است، در آن ها جاودانه اید، این است آن کامیابی بزرگ.

باری، اگر انسان به مدد عقل جزئی خود به درک نبوت و امامت نائل آید، می تواند درهای عمل صالح را بگشاید و، در نهایت، بسان سید الشهداء، علیه السلام، و یاران ایشان، شهید و به لقای حضرت حق نائل شود. انسان در این صورت به جلوه گاه قرآن، انبیا، و ائمه تبدیل خواهد شد و زیباترین ساختمان آفرینش نام خواهد گرفت. شایان ذکر است در جهان خلقت، هیچ ساختمانی به زیبایی بهشت آفریده نشده است، زیرا زیبایی این ساختمان بی نهایت و اصولاً این ساختمان زیباترین به شمار می آید. در روایات مربوط به اهل تشیع و تسنن، چنین نقل شده است:

بهشت از پروردگار پرسید: آیا نمی خواهی به زیبایی من اضافه کنی؟ پروردگار فرمود: هرچند زیبایی ات کامل است، به زینت و ارزش تو

ص: ۴۵۲

اضافه می کنم. بهشت پرسید: چگونه به زیبایی من اضافه می کنی؟ خطاب آمد: با حسینم به زیبایی و زینت تو می افزایم. ۱۵

بنابراین، ساختمان وجود امام حسین، علیه السلام، از بهشت هم زیباتر است. خیلی عجیب است که جبرئیل بارها بر پیامبر اسلام، صلی الله علیه و آله، نازل می شود و به ایشان می گوید:

حق تعالی فرمود: سلام مرا به بلال ابلاغ کن و به او بگو بهشت زیبای من در انتظار تو است. ۱۶

پس، وقتی بلال در بهشت نیست، بهشت احساس کمبود می کند. در روایات آمده است:

بهشت به سلمان عاشق تر از سلمان به بهشت است. ۱۷

شیخ صدوق روایتی را این گونه نقل کرده است:

به قول پیامبر بزرگوار اسلام، صلی الله علیه و آله، بهشت مشتاق چهار زن است: آسیه، مریم، خدیجه (زوجتی فی الدنیا و الاخره)، و فاطمه. ۱۸

بهشت زیباترین بناست، پس چگونه به زیبایی دیگری عشق می ورزد؟ این دیگر چه مقامی است؟ چه نوع زیبایی است؟

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار

### معرفت و بینش حقیقی

چه خوب است انسان توفیق پیدا کند قرآن خدا و روایات انبیا و ائمه را از صمیم دل قرائت کند! یعنی چشم عبارت ها را بخواند و دل به عشق جمله ها و مفاهیم در موج باشد؛ چرا که خداوند در همان قرآن مجید می فرماید:

«لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ». ۱۹

جز پاک شدگان از هر نوع آلودگی به حقایق و اسرار و لطایف آن دسترسی ندارند.

اگر قرآن و روایات از صمیم دل قرائت شوند، خدا و صاحبان روایات به زودی در محضر انسان نمایان می شوند و انسان تمام زیبایی های حق را به چشم دل خواهد دید. چرا پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، این قدر عاشق قرآن بود؟ چون زیبایی این کتاب آسمانی را مشاهده می نمود. چرا ائمه ما عاشق قرآن بودند؟ چون زیبایی آن را می دیدند. امیر مؤنان علی، علیه السلام، در نهج البلاغه می فرماید: در این دنیا، عده ای می توانند پس دیوار دنیا را ببینند. ۲۰ در کتاب اصول کافی، درباره این افراد چنین آمده است:

«رجل نور الله قلبه بالایمان». ۲۱

خدا نکند فقط چشم ظاهر آدم بینا باشد. از یک عارف بیدار دل پرسیدند: ابو جهل، عموی پیامبر، پنجاه و سه سال (چهل سال قبل از بعثت و سیزده سال بعد از بعثت) در همسایگی پیامبر زندگی کرد و هر روز پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، را دید، اما به او ایمان نیاورد، چرا؟ عارف بیدار دل پاسخ داد: چون حضرت رسول، صلی الله علیه و آله، را نمی دید، بلکه یتیم عبد الله را می دید. خداوند در قرآن می فرماید:

«يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لَا يُبْصِرُونَ». ۲۲

آری، هر کس حقیقت وجودی پیامبر، صلی الله علیه و آله، را یافت از جان به او ایمان آورد: علی، علیه السلام، زهرای مرضیه، علیها السلام، سلمان فارسی، میثم تمار، و... میثم بیست سال بعد از شهادت علی، علیه السلام، به عشق مولایش به بالای دار رفت، دست و پایش را بریدند، باز هم گفت: علی! میثم به مردم خطاب می کرد: قلم بیاورید تا معارف مولایم را باز گو کنم و شما آن معارف را بنویسید، به این امید که عقل تان کامل شود. ۲۳

ص: ۴۵۴

## نبوت و امامت به مثابه حقیقت

وجود مبارک امام موسی بن جعفر، علیه السلام، می فرمایند:

«یا هشام إن لقمان قال لابنه»

ای هشام، روزی لقمان به فرزند خود گفت:

«تواضع للحق تكن أعقل الناس». ۲۴

در برابر حق فروتن و متواضع باش! یعنی چه؟ یعنی همیشه، آیات قرآن و کلام پیغمبر و امام را در پیش چشم خود داشته باش. حق را رد نکن، از حق جدا مشو، در گوش حق نزن، و... به راستی، چه حقی بالاتر از قرآن است؟ چه حقی بالاتر از نبوت است؟ چه حقی بالاتر از امامت است؟ پسرم، هر کس در مقابل حق متواضع باشد عاقل ترین مردم است. بنابراین، انبیا عاقل ترین مردم بوده اند، چون متواضع ترین مردم در برابر حق به شمار می آمده اند.

## ضرورت پیش گیری از نابودی دوباره حقیقت مطلق

امروز، مردم باید مواظب فتنه گران و شرانگیزان داخلی و خارجی باشند؛ زیرا اینان تصمیم دارند قرآن، نبوت، و امامت را از مردم پس بگیرند: در مقاله ها، در روزنامه ها، در مجلات و در سخنرانی ها به قرآن، نبوت و امامت حمله می کنند. حقیقتاً، نفاق داخلی به طور کامل از فعالیت های مسیحیت و یهودیت سرچشمه می گیرد. در صدر اسلام، در حالی که هنوز پیغمبر اکرم، صلی الله علیه و آله، در قید حیات بودند، منافقان مدینه با یهودیان اطراف مدینه و مسیحیان مکه و مدینه هم پیمان شدند تا حکومت و اسلحه و پول پس از وفات پیامبر در اختیار اهل بیت، علیهم السلام، قرار نگیرد. وقتی پیامبر، صلی الله علیه و آله، در سال یازدهم هجری از دنیا رفت و در مدینه به خاک سپرده شد، این گروه حاکم شدند و اسلحه را از دست اهل بیت، علیهم السلام، گرفتند و فدک را مال



خود کردند. به مدت هزار و پانصد سال، این حکومت و سرمایه در دست بیگانگان قرار گرفت؛ اما سرانجام حضرت امام، رحمه الله، به کمک مردم، حکومت را به اهل بیت، علیهم السلام، برگردانید. هنوز چند دهه از عمر انقلاب باشکوه اسلامی نگذشته که دوباره اهل نفاق با یهودیت صهیونیست و مسیحیت استعمارگر همگام شده تا از طریق سخنرانی و مقاله، ایمان مردم را سست کند و حکومت و سرمایه را به بیگانگان برگرداند.

ص: ۴۵۶

(۱). ر.ک: صمد میدان، خواجه عبد الله انصاری، کتابخانه طهوری، تهران.

(۲). کافی، ج ۱، ص ۱۶؛ نیز ر. ح.ف العقول، حرانی، ص ۳۸۶: «یا هشام إن الله على الناس حجتين: حجه ظاهره و حجه باطنه، فأما الظاهره فالرسل و الأنبياء و الأئمه، عليهم السلام، و أما الباطنه فالعقول». نیز: کافی، ج ۱، ص ۲۵: علی بن محمد، عن سهل بن زیاد، عن محمد بن سلیمان، عن علی بن إبراهیم عن عبد الله بن سنان، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: حجه الله على العباد النبي، و الحجه فيما بين العباد و بين الله العقل.

(۳). کافی، ج ۱، ص ۱، ح ۱۱: عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن خالد، عن بعض أصحابه، رفعه قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله: ما قسم الله للعباد شيئاً أفضل من العقل، فنوم العاقل أفضل من سهر الجاهل، و إقامه العاقل أفضل من شخوص الجاهل و لا بعث الله نبياً و لا رسولا حتى يستكمل العقل، و يكون عقله أفضل من جميع عقول أمته و ما يضمم النبي صلى الله عليه و آله في نفسه أفضل من اجتهاد المجتهدين، و ما أدى العبد فرائض الله حتى عقل عنه، و لا بلغ جميع العابدین في فضل عبادتهم ما بلغ العاقل، و العقلاء هم أولو الألباب، الذين قال الله تعالى: "وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ".

(۴). کافی، ج ۱، ص ۲۵: الحسين بن محمد، عن معلى بن محمد، عن الوشاء عن المثنى الحنط، عن قتيبه الأعشى، عن ابن أبي يعفور، عن مولى لبنى شيان، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إذا قائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم و كملت به أحلامهم.

(۵). نجم، ۳-۴.

(۶). حشر، ۲۱.

(۷). عنكبوت، ۴۳.

(۸). بقره، ۲۲؛ نیز در سوره بقره، ۴۲: «وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَ تَكْتُمُوا الْحَقَّ وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ».

(۹). بقره، ۲۸۶.

(۱۰). مائده، ۳.

(۱۱). از حافظ است.

(۱۲). اشاره به آیه ۲۲۱ سوره بقره: «وَلَا تَتَّكِفُوا الْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَ وَ لِلَّهِ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكِهِ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لَا تَتَّكِفُوا الْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبِيدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ اللَّهُ يَدْعُوا إِلَى الْجَنَّةِ وَ الْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ وَ يُبَيِّنُ آيَاتِهِ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ».

(۱۳). آیه بالا- و این آیات بقره، ۴۳: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاٰكِعِينَ»؛ یونس، ۲۵: «وَاللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»؛ غافر، ۴۱: «وَايَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النِّجَاهِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ»؛ نساء، ۱۵۴: «وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ بِمِيثَاقِهِمْ وَقُلْنَا لَهُمْ ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا وَقُلْنَا لَهُمْ لَا تَعْدُوا فِي السَّبْتِ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا»؛ مائده، ۲۱: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ»؛ بقره، ۴۲: «وَلَا تَلْبَسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»؛ بقره، ۱۷۲: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ وَاشْكُرُوا لِلَّهِ إِنْ كُنْتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ»؛ حج، ۷۷: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ»؛ انعام، ۱۵۱-۱۵۳: «قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبِّيَ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ\* وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ\* وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ».

(۱۴). حدید، ۱۲.

(۱۵). کنز العمال، متقی هندی، ج ۱۲، ص ۱۲۱؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ج ۱۳، ص ۲۲۸؛ الموضوعات، ابن جوزی، ج ۱، ص ۴۰۶؛ لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ج ۱، ص ۲۵۷: «لما استقر أهل الجنة قالت الجنة: يا رب أليس وعدتني أن ترينني بركين من أركانك؟ قال: ألم أزينك بالحسن والحسين؟ فماست الجنة ميسا كما يميس العروس».

(۱۶). در روایات آمده است: بحار الأنوار، ج ۳۱، ص ۲۰۲: «...و عن أنس عنه صلى الله عليه وآله وسلم أنه قال: اشتاقت الجنة إلى علي و عمار و سلمان و بلال». نیز در السرائر، ابن إدريس حلی، ج ۳، ص ۶۰۱ آمده است: «عن جعفر عن أبيه، قال قال رسول الله، صلى الله عليه وآله، أحشر يوم القيامة على البراق، وتحشر فاطمه ابنتي على ناقتي العضاء القصواء، ويحشر هذا البلال على ناقه من نوق الجنة، يؤذن أشهد أن لا إله إلا الله، وأن محمدا رسول الله، فإذا نادى كسى حله من حلل الجنة».

(۱۷). روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ص ۲۸۲؛ بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱: «قال رسول الله، صلى الله عليه وآله: «ان الجنة لا شوق إلى سلمان من سلمان إلى الجنة و ان الجنة لا عشق لسلمان من سلمان إلى الجنة»؛ عوالی اللثالی، احسانى، ج ۴، ص ۱۰۱؛ مستدرک سفینه البحار، شیخ علی النمازی، ج ۷، ص ۲۴۵: «النبوی صلى الله عليه وآله؛ إن الجنة لأعشق لسلمان من سلمان للجنة».

(۱۸). بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۵۳: «و من کتاب مولد فاطمه لابن بابویه: روى أن النبى صلى الله عليه وآله قال: اشتاقت الجنة إلى أربع من النساء: مريم بنت عمران، و آسیه بنت مزاحم زوجه فرعون و هى زوجه النبى صلى الله عليه وآله فى الجنة، و خديجه بنت خويلد زوجه النبى صلى الله عليه وآله فى الدنيا و الاخره، و فاطمه بنت محمد صلى الله عليه وآله».

(۱۹). واقعه، ۷۹.

(۲۰). برداشت آزادی است از این عبارت امیر مومنان در خطبه متقین: امالی، شیخ صدوق، ص ۶۶۷: «عظم الخالق فى أنفسهم، و»

وضع ما دونه فى أعينهم، فهم و الجنة كمن رآها، فهم فيها متكئون، و هم و النار كمن رآها، فهم فيها معذبون...».

ص: ٤٥٧





(٢١). اشاره است به حدیث الاحتجاج، شیخ طبرسی، ج ١، ص ١٥٠: «فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله: صدق سلمان، صدق سلمان، من اراد ان ينظر إلى رجل نور الله قلبه بالايمن، فلينظر إلى سلمان»؛ كافي، ج ٢، ص ٥٣؛ الاصول الاصلية، فيض قاساني، ص ١٦٠: «عن إسحاق بن عمار قال: سمعت أبا عبد الله، عليه السلام، يقول: إن رسول الله، صلى الله عليه و آله، صلى بالناس الصبح، فنظر إلى شاب في المسجد و هو يخفق و يهوى برأسه، مصفراً لونه، قد نحف جسمه و غارت عيناه في رأسه، فقال له رسول الله، صلى الله عليه و آله: كيف أصبحت يا فلان؟ قال: أصبحت يا رسول الله موقناً، فعجب رسول الله، صلى الله عليه و آله، من قوله و قال: إن لكل يقين حقيقه فما حقيقه يقينك؟ فقال: إن يقيني يا رسول الله هو الذي أحزني و أسهر ليلي و أظماً هو أجزى فعزفت نفسي عن الدنيا و ما فيها حتى كأني أنظر إلى عرش ربي و قد نصب للحساب و حشر الخلائق لذلك و أنا فيهم و كأني أنظر إلى أهل الجنة، يتنعمون في الجنة و يتعارفون و على الاراتك متكئون و كأني أنظر إلى أهل النار و هم فيها معذبون مصطرخون و كأني الآن أسمع زفير النار، يدور في مسامعي، فقال رسول الله، صلى الله عليه و آله، لأصحابه:

هذا عبد نور الله قلبه بالايمن، ثم قال له: الزم ما أنت عليه، فقال الشاب: ادع الله لي يا رسول الله أن ارزق الشهاده معك، فدعا له رسول الله، صلى الله عليه و آله، فلم يلبث أن خرج في بعض غزوات النبي صلى الله عليه و آله فاستشهد بعد تسعه نفر و كان هو العاشر».

(٢٢). اعراف، ١٩٨.

(٢٣). خصائص الأئمة، شريف رضى، ص ٥٤: «قال: و كان ميثم يمر في السبخه بنخله فيضرب بيده عليها، و يقول: يا نخله ما غذيت إلا- لي، و كان يقول لعمرو بن حريث: إذا جاورتك فأحسن جوارى، فكان عمرو يرى أنه يشتري عنده داراً أو ضيعه له بجانب ضيعته فكان عمرو يقول: سأفعل، فأرسل الطاغية عبيد الله بن زياد إلى عريف ميثم يطلبه منه فأخبره أنه بمكة فقال له: إن لم تأتني به لاقتلك فأجله أجلاً و خرج العريف إلى القادسية ينتظر ميثماً، فلما قدم ميثم أخذ بيده فأتى به عبيد الله بن زياد، فلما أدخله عليه، قال له: انت ميثم؟ قال: نعم، إبرأ من أبي تراب. قال: لا أعرف

ص: ٤٦٠

[أبا تراب! قال: إبرا من على بن أبي طالب! قال: فان لم أفعل؟ قال: إذا و الله أقتلك.]

قال: أما انه قد كان يقال لى إنك ستقتلنى، و تصلبنى على باب عمرو بن حريث، فإذا كان اليوم الثالث إبتدر من منخرى دم عبيط. قال: فأمر بصلبه على باب عمرو بن حريث، فقال للناس: سلونى، سلونى و هو مصلوب قبل أن أموت، فوالله لا حدثنكم ببعض ما يكون من الفتن! فلما سأله الناس و حدثهم أتاه رسول من ابن زياد لعنه الله فألجمه بلجام من شريط، فهو أول من ألجم بلجام هو مصلوب، ثم أنفذ إليه من وجأ جوفه حتى مات فكانت هذه من دلائل أمير المؤمنين عليه السلام.]

(٢٤). كافي، ج ١، ص ١٦.

ص: ٤٦١





کتابنامه قرآن مجید، ترجمه استاد حسین انصاریان، اسوه، تهران، ۱۳۸۶ ش.

- ابن ابی الحدید (م ۶۵۶ ق). شرح نهج البلاغه، تحقیق محمد ابو الفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیه، قم، بی تا.

- ابن ابی جمهور الاحسائی (حدود ۸۴۰ ق). عوالی اللئالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیّه، تحقیق شهاب الدین مرعشی نجفی و مجتبی عراقی، بی تا، چ ۱، قم، ۱۴۰۳ ق.

- ابن ادريس حلی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م ۵۹۸ ق). سرائر، تحقیق گروهی از محققین، جامعه مدرسین، قم، ۱۴۱۰ ق.

- ابن ادريس حلی، ابی جعفر محمد بن منصور بن احمد (م ۵۹۸ ق). مستطرفات السرائر، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۲، قم، ۱۴۱۱ ق.

- ابن بابويه قمی، ابو الحسن علی بن حسین بن موسی (م ۳۲۹ ق). الامامه و التبصره، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، قم، بی تا.

- ابن جوزی، علی (۵۹۷ ق). موضوعات، تحقیق عبد الرحمن محمد عثمان، المكتبه السلفیه، چ ۱، مدینه، ۱۳۸۶ ق.

- ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ ق). فتح الباری شرح صحیح البخاری، دار المعرفه، بیروت، بی تا.

- ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ ق). لسان المیزان، مؤسسه الاعلمی، چ ۲، بیروت، ۱۳۹۰ ق.





- ابن حزم اندلسي، علي بن احمد بن سعيد (م ٤٥٦ ق). المحلى، تحقيق أحمد محمد شاكر، دار الفكر، بيروت، بي تا.
- ابن دمشقي، محمد بن احمد دمشقي باعوني شافعي (م ٨٧١ ق). جواهر المطالب في مناقب الامام الجليل علي بن أبي طالب، تحقيق محمد باقر محمودي، مجمع إحياء الثقافة الاسلاميه، چ ١، قم، ١٤١٦ ق.
- ابن سعد، مجمد (م ٢٣٠ ق). الطبقات الكبرى، دار صادر، بيروت، بي تا.
- ابن شهر آشوب سروي مازندراني، ابو جعفر رشيد الدين محمد بن علي (م ٥٨٨ ق).
- معالم العلماء، قم، بي نا، بي تا.
- ابن شهر آشوب مازندراني، ابو جعفر رشيد الدين محمد بن علي (م ٥٨٨ ق). مناقب آل أبي طالب، تحقيق جمعي از اساتيد نجف، مكتبه الحيدريه، نجف، ١٣٧٦ ق.
- ابن عساكر (م ٥٧١ ق). تاريخ مدينه دمشق، تحقيق علي شيري، دار الفكر، بيروت، ١٤١٥ ق.
- ابن فهد حلي، احمد (م ٨٤١ ق). عده الداعي و نجاح الساعي، تحقيق احمد موحدى قمى، نشر وجداني، قم، بي تا.
- ابن قولويه قمى، جعفر بن محمد (م ٣٦٨ ق). كامل الزيارات، تحقيق جواد قيومى و ديگران، مؤسسه نشر فقاها، چ ١، قم، ١٤١٧ ق.
- ابن معصوم، صدر الدين السيد علي خان المدني الشيرازى الحسينى (م ١١٢٠ ق).
- الدرجات الرفيعه فى طبقات الشيعة، بصيرتى، چ ٢، قم، ١٣٩٧ ق.
- ابن ميثم بحراني، كمال الدين ميثم بن علي (م قرن ٦). شرح منه كلمه، تحقيق مير جلال الدين حسيني ارموى محدث، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بي تا.
- ابو الفرج اصفهاني (م ٣٥٦ ق). مقاتل الطالبين، تحقيق كاظم مظفر، مكتبه الحيدريه، چ ٣، نجف، بي تا.
- أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب ابن واضح (م ٢٨٤ ق). تاريخ يعقوبى، مؤسسه نشر فرهنگ اهل بيت، قم، بي تا.
- اربلى، علي بن عيسى بن أبى الفتح (م ٦٩٣ ق). كشف الغمه فى معرفه الائمة، دار الاضواء، چ ٢، بيروت، ١٤٠٥ ق.
- البرقى، أحمد بن محمد بن خالد (م ٢٧٤ ق). المحاسن، تحقيق سيد جلال الدين حسيني، دار الكتب الاسلاميه، قم، بي تا.

- امام خمینی (م ۱۳۶۸ ش). دیوان امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ ۱۰، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- امام زین العابدین (م ۹۴ ق). الصحیفه السجادیه (ابطحی)، تحقیق و نشر موسسه امام مهدی، چ ۱، قم، ۱۴۱۱ ق.
- امین عاملی، سید محسن (م ۱۳۷۱ ق). لواعج الاشجان فی مقتل الحسین، نشر بصیرتی، قم، بی تا.
- انصاری، خواجه عبد الله (م ۴۸۱ ق). صد میدان، کتابخانه طهوری، تهران، بی تا.
- باقر شریف القرشی. حیاہ الامام الحسین بن علی دراسه و تحلیل، الادب، چ ۱، نجف، ۱۳۹۴ ق.
- باقلانی، ابی بکر محمد بن الطیب (م ۴۰۳ ق). إعجاز القرآن، تحقیق احمد صقر، دار المعارف، چ ۳، مصر، بی تا.
- بحرانی، سید هاشم (م ۱۱۰۷ ق). حلیه الابرار فی احوال محمد و آلہ الاطهار، تحقیق غلام رضا مولانا بحرانی، موسسه معارف اسلامیہ، چ ۱، بی جا، ۱۴۱۱ ق.
- بخاری، محمد بن اسماعیل (م ۲۵۶ ق). صحیح بخاری، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ق.
- بغدادی، محمد بن حیب (م ۲۴۵ ق). المحبر ورقه الاصل الخطیه، بی نا، بی تا.
- بکری دمیاطی (م ۱۳۱۰ ق). اعانه الطالبین، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۸ ق.
- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م ۳۶۳ ق). دعائم الاسلام، تحقیق آصف بن علی أصغر فیضی، دار المعارف، مصر، ۱۳۸۳ ق.
- تمیمی مغربی، نعمان بن محمد (م ۳۶۳ ق). شرح الاخبار فی فضائل الائمہ الاطهار، تحقیق سید محمد حسینی جلالی، موسسه نشر اسلامی، قم، بی تا.
- جزائری، النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین، بی نا، بی تا.
- جزائری، سید نعمت الله موسوی (م ۱۱۱۲ ق). نور البراهین فی أخبار الساده الطاهرین، تحقیق سید رجائی، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۱۷ ق.
- جمعی از علما، مجموعه وفيات الائمہ و یلیه وفاه السیده زینب، دار البلاغہ، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۲ ق.
- حائری، محمد مهدی. شجره الطوبی، مکتبه الحیدریه، نجف، بی تا.
- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد (م ۷۹۲ ق). دیوان حافظ، تصحیح دکتر قزوینی و غنی، مقدمه دکتر حسین الهی قمشه ای، محمد، چ ۷، تهران، ۱۳۷۰ ش.



- حر عاملی. الفصول المهمه فی أصول الأئمه، تحقیق محمد بن محمد حسین القائینی، مؤسسه معارف اسلامی امام رضا، چ ۱، قم، ۱۴۱۸ ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). وسائل الشیعه (آل البيت)، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ ۲، قم، ۱۴۱۴ ق.
- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی (م ۱۱۰۴ ق). الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه، نشر مفید، قم، بی تا.
- حرانی، ابن شعبه (م قرن ۴ ق). تحف العقول عن آل الرسول، تحقیق علی اکبر غفاری، مؤسسه نشر اسلامی، چ ۲، قم، ۱۳۶۳ ش.
- حلی، یحیی بن سعید (م ۶۸۹ ق). الجامع للشرایع، تحقیق گروهی از محققین، مؤسسه سید الشهداء، قم، ۱۴۰۵ ق.
- حمیری بغدادی، ابو العباس عبد الله (م ۳۰۰ ق). قرب الاسناد، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، چ ۱، قم، ۱۴۱۳ ق.
- خمینی، سید مصطفی (م ۱۳۹۸ ق). تحریرات فی الاصول، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چ ۱، تهران، ۱۳۷۶ ش.
- خمینی، سید مصطفی. تفسیر القرآن الکریم مفتاح احسن الخزائن الالهیه، تحقیق و نشر مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۴۱۸ ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسوی (م ۱۴۱۳ ق). معجم الرجال الحدیث و تفصیل طبقات الرواه، تحقیق گروهی از محققین، بی نا، بی جا، چ ۵، ۱۴۱۳ ق.
- خوئی، سید ابو القاسم موسوی (م ۱۴۱۳ ق). منهاج الصالحین، مدینه العلم، قم، ۱۴۱۰ ق.
- دهخدا، علی اکبر (م ۱۳۳۴ ش). امثال و حکم، امیر کبیر، چ ۱۰، تهران، ۱۳۷۷ ش.
- راضی، شیخ حسین. سبیل النجاه فی تتمه المراجعات، بی نا، بی تا.
- راغب اصفهانی (م ۵۰۲ ق). المفردات فی غریب القرآن، دفتر نشر کتاب، چ ۱، ۱۴۰۴، بی جا.
- راوندی، قطب الدین (م ۵۷۳ ق). الخرائج و الجرائح، تحقیق و نشر مؤسسه امام مهدی، قم، بی تا.
- راوندی، قطب الدین. الدعوات، تحقیق و نشر مدرسه امام مهدی، چ ۱، قم، ۱۴۰۷ ق.
- سبحانی، جعفر. تهذیب الاصول (تقریر بحث اصول امام خمینی)، دار الفکر، قم، ۱۴۱۰ ق.



سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین (م ۶۹۰-۶۹۴ ق). گلستان سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، مقدمه عباس اقبال، محمد، چ ۶، تهران، ۱۳۷۰ ش.

-سلیم بن قیس هلالی عامری کوفی، أبو صادق (م ۷۶ ق). کتاب سلیم بن قیس الهلالی، تحقیق محمد باقر انصاری زنجانی خوئینی، بی نا، بی جا، بی تا.

-سیوطی. الدر المنثور (و بهامشه القرآن الکریم مع تفسیر ابن عباس)، دار المعرفه، چ ۱، بیروت، ۱۳۶۵ ق.

-سیوطی، جلال الدین عبد الرحمن بن ابی بکر (م ۹۱۱ ق). الجامع الصغیر، چ ۱، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ ق.

-سید بن طاووس (م ۶۶۴ ق). اللهوف فی قتلی الطفوف، دار الاضواء، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۷ ق.

-سید بن طاووس. طرائف، خیام، چ ۱، قم، ۱۳۷۱ ش.

-سید بن طاووس، سید رضی الدین علی بن موسی جعفر بن طاووس (م ۶۶۴ ق).

اللهوف فی قتلی الطفوف، دار الاضواء، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۷ ق.

-سید بن طاووس، سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن طاووس (م ۶۶۴ ق).

اقبال الاعمال، تحقیق جواد قیومی اصفهانی، مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی، چ ۱، قم، ۱۴۱۴ ق.

-سید رضی. خصائص الائمہ، تحقیق محمد هادی امینی، مرکز تحقیقات اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۰۶ ق.

-سید رضی. سید محمد حسین موسوی بغدادی (م حدود ۴۰۶ ق). المجازات النبویه، تحقیق طه محمد زینی، نشر بصیرتی، قم، بی تا.

-سید رضی، أبو الحسن محمد بن الحسین بن موسی موسوی بغدادی (م ۴۰۶ ق). نهج البلاغه، تحقیق شیخ محمد عبده، دار المعرفه، بیروت، بی تا.

-شمس الدین، محمد مهدی. دراسات فی نهج البلاغه، دار الزهراء، چ ۲، بیروت، ۱۳۷۶ ق.

-شهرستانی، سید علی. و ضوء النبی، ناشر مؤلف، چ ۱، قم، ۱۴۱۵ ق.

-شهریار، سید محمد حسین (م ۱۳۶۷ ش). کلیات دیوان شهریار، زرین و نگاه، چ ۱۴، تهران، ۱۳۷۳ ش.

-شهید اول، محمد بن مکی بن محمد بن حامد العاملی (م ۷۸۶ ق). الذکری (ط. ق)، چاپ سنگی، بی نا، ۱۲۷۲ ق.



-شہید ثانی.مسالك الافهام،تحقيق و نشر مؤسسه معارف اسلامى،چ ۱،۱۴۱۶ ق.

-شہید ثانی،زین الدین بن علی بن أحمد عاملی جبعی (م ۹۶۶ ق).رسائل الشہید الثانی،بصیرتی،قم،بی تا.

-شہید ثانی،زین الدین بن علی بن أحمد عاملی جبعی (م ۹۶۶ ق).منیہ المرید فی ادب المفید و المستفید،تحقیق رضا مختاری،مرکز مطالعات و تحقیقات اسلامی،چ ۱،قم،۱۴۰۹ ق.

-شیخ جعفر کاشف الغطاء (م ۱۲۲۸ ق).کشف الغطاء،مهدوی،اصفهان،بی تا.

-شیخ طوسی.اختیار معرفه الرجال،تحقیق میرداماد،محمد باقر حسینی،مهدی رجائی،مؤسسه آل البيت،قم،بی تا.

-شیخ طوسی.امالی،تحقیق موسسه بعثت،دار الثقافه،چ ۱،قم،۱۴۱۴ ق.

-شیخ طوسی.مصباح المتہجد،موسسه فقہ الشیعہ،چ ۱،بیروت،۱۴۱۱ ق.

-شیخ طوسی،أبی جعفر محمد بن الحسن (م ۴۶۰ ق).التبیان فی تفسیر القرآن،تحقیق احمد حبیب قصیر العاملی،مکتب الاعلام الاسلامی،چ ۱،بی جا،۱۴۰۹ ق.

-شیخ طوسی،أبی جعفر محمد بن الحسن (م ۴۶۰ ق).الفہرست،تحقیق جواد قیومی،مؤسسه نشر الفقاهہ،چ ۱،بی جا،۱۴۱۷ ق.

-شیخ بهائی،بہاء الدین محمد عاملی (م ۱۰۳۱ ق).کشکول،فراہانی،تہران،بی تا.

-شیخ صدوق.التوحید،تحقیق سید ہاشم حسینی تہرانی،جامعہ مدرسین حوزہ علمیه قم،۱۳۸۷ ق.

-شیخ صدوق.المقنع،تحقیق و نشر مؤسسه امام ہادی،قم،۱۴۱۵ ق.

-شیخ صدوق.ثواب الاعمال،انتشارات رضی،چ ۲،قم،۱۳۶۸ ش.

-شیخ صدوق.کمال الدین و تمام النعمہ،تحقیق علی اکبر غفاری،موسسه نشر اسلامی،قم،۱۴۰۵ ق.

-شیخ صدوق.من لا یحضرہ الفقیہ،تحقیق علی اکبر غفاری،جامعہ مدرسین حوزہ علمیه قم،چ ۲،قم،۱۴۰۴ ق.

-شیخ صدوق،ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م ۳۸۱ ق).امالی،تحقیق و نشر موسسه بعثت،چ ۱،قم،۱۴۱۳ ق.

-شیخ صدوق،ابو جعفر محمد بن علی بن حسین قمی (م ۳۸۱ ق).علل الشرایع،مکتبہ الحیدریہ،نجف،۱۳۸۶ ق.

-شيخ طبرسى، امين الاسلام أبى على فضل بن حسن (م ۵۶۰ ق). مجمع البيان فى تفسير القرآن، تحقيق گروهى از محققين، مؤسسه اعلمى للمطبوعات، بيروت، ج ۱، ۱۴۱۵ ق.

-شيخ كلينى، محمد بن يعقوب (م ۳۲۹ ق). الكافى، تحقيق على اكبر غفارى، دار الكتب الاسلاميه، قم، ۱۳۸۸ ق.

-شيخ مفيد. الارشاد فى معرفه حجج الله على عباد، تحقيق مؤسسه ال البيت لتحقيق التراث، دار المفيد، قم، بى تا.

-شيخ مفيد، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان بن عبد السلام (م ۴۱۳ ق).

الاختصاص، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بى تا.

-شيخ مفيد، الاختصاص، تحقيق على اكبر غفارى، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، قم، بى تا.

-صالحى شامى، محمد بن يوسف (م ۹۴۲ ق). سبل الهدى و الرشاد فى سيره خير العباد، تحقيق شيخ عادل احمد عبد الموجود، دار الكتب العلميه، بيروت، ۱۴۱۴ ق.

-طباطبائى، سيد محمد حسين (م ۱۴۰۲ ق). الميزان فى تفسير القرآن، مؤسسه نشر اسلامى، قم، بى تا.

-طبرانى، سليمان بن أحمد بن أيوب لخمى (م ۳۶۰ ق). المعجم الكبير، تحقيق حمدى عبد المجيد السلفى، مكتبه ابن تيميه، چ ۲، قاهره، بى تا.

-طبرسى، أبى الفضل على (م قرن ۷ ق). مشكاه الانوار فى غرر الاخبار، با مقدمه صالح جعفرى، مكتبه الحيدريه، چ ۲، نجف، ۱۳۸۵ ق.

-طبرسى، احمد بن على بن ابى طالب (م قرن ۶ ق). احتجاج، تحقيق محمد باقر الخراسان، دار النعمان، نجف، ۱۳۸۶ ق.

-طبرسى، أبو على فضل بن حسن، معروف به امين الاسلام و امين الدين (و ۴۶۸ - ۴۸۰ - م ۵۴۸ ق). مجمع البيان فى تفسير القرآن، تحقيق گروهى از محققين، مؤسسه اعلمى للمطبوعات، چ ۱، بيروت، ۱۴۱۵ ق.

-طبرسى، رضى الدين أبو نصر حسن بن فضل (م قرن ۶ ق). مكارم الاخلاق، انتشارات شريف رضى، چ ۶، قم، ۱۳۹۲ ق.

-طبرى، ابى جعفر محمد بن جرير بن رستم (م اوائل قرن ۴ ق). دلائل الامامه، تحقيق بخش تحقيقات اسلامى مؤسسه بعث، مؤسسه بعث، قم، ۱۴۱۳ ق.

-طبري، عماد الدين أبي جعفر محمد بن أبي القاسم (م ٥٢٥ ق). بشاره المصطفى، تحقيق جواد قيومي اصفهاني، موسسه نشر اسلامي، ج ١، قم، ١٤٢٠ ق.

-عاملی، سيد جعفر مرتضى. الصحيح من سيره النبي الاعظم، دار الهادي، ج ٤، بيروت، ١٤١٥ ق.

-عجلوني الجراحي، اسماعيل بن محمد (م ١١٦٢ ق). كشف الخفاء و مزيل الالباس، دار الكتب العلميه، ج ٢، بيروت، ١٤٠٨ ق.

-عروسي حويزي، شيخ عبد العلي بن جمعه (م ١١١٢ ق). تفسير نور الثقلين، تحقيق سيد هاشم رسولي محلاتي، موسسه اسماعيليان، ج ٤، قم، ١٤١٢ ق.

-عسكري، سيد مرتضى (م ١٤٢٧ ق). عبد الله بن سبا و اساطير أخرى، توحيد، ج ٦، بی جا، ١٤١٣ ق.

-عسكري، سيد مرتضى. معالم المدرستين، موسسه النعمان، بيروت، ١٤١٠ ق.

-عطار نيشابوري (م ٦١٨ ق). تذكره الأولياء، تصحيح رينولد آلن نيكلسون، لوزاك، لندن، ١٩٠٥ م.

-علامه حلي. الرسالة السعديه، تحقيق عبد الحسين محمد علي بقال، كتابخانه عمومي آيت الله العظمي مرعشي نجفي، ج ١، قم، ١٤١٠ ق.

-علامه حلي، (م ٧٢٦ ق). خلاصه الاقوال، مطبعه الحيدريه، نجف، ١٣٨١ ق.

-علامه حلي، جمال الدين حسن بن يوسف بن علي بن مطهر (م ٧٢٦ ق). تذكره الفقهاء، مكتب الرضوي لاهياء الآثار الجعفريه، بی جا، بی تا.

-علامه حلي، جمال الدين حسن بن يوسف بن علي بن مطهر (م ٧٢٦ ق). مختلف الشيعه، تحقيق گروهی از محققين، موسسه نشر اسلامي، ج ١، قم، ١٤١٢ ق.

-علي بن محمد الليثي الواسطي (م قرن ٦ ق). عيون الحكم و المواعظ، تحقيق حسين حسني بيرجندی، دار الحديث، ج ١، قم، ١٣٧٦ ش.

-علي بن يونس العاملی (م ٨٧٧ ق). الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم، تحقيق محمد باقر بهبودی، المكتبه المرتضويه لاهياء الآثار الجعفريه، ج ١، بی جا، ١٣٨٤ ق.

-علي بن ابراهيم قمی (م ٣٢٩ ق). تفسير القمی، تصحيح سيد طيب جزايري، مؤسسه دار الكتاب، ج ٣، قم، ١٤٠٤ ق.

-فتال نيشابوري (م ٥٠٨ ق). روضه الواعظين، تحقيق السيد محمد مهدي السيد حسن الخرخسان، انتشارات رضی، قم، بی تا.

-فخر المحققين، فرزند علامه حلی (م ۷۷۰ ق). ایضاح الفوائد، تحقیق کرمانی و دیگران، نشر به امر آیه الله سید محمود شاهرودی به نفقه حاج محمد کوشانپور، چ ۱، قم، ۱۳۸۷ ق.

-فیض قاسانی، محمد محسن (م ۱۰۹۱ ق). الأصول الأصلية، سازمان چاپ دانشگاه، تهران، ۱۳۴۹ ش.

-فیض کاشانی، ملا محسن محمد بن مرتضی (م ۱۰۹۱ ق). التحفه السنیه، شارح سید نعمت الله جزایری، مخطوط (میکرو فیلم)، کتابخانه آستان قدس.

-قندوزی حنفی، سلیمان بن ابراهیم (م ۱۲۹۴ ق). ینایع الموده لذوی القربی، تحقیق سید علی جمال اشرف حسینی، دار الاسوه، چ ۱، قم، ۱۴۱۶ ق.

-کوفی، ابراهیم بن محمد ثقفی (م ۲۸۳ ق). الغارات، تحقیق جلال الدین محدث، قم، بی نا، بی تا.

-گروهی از محققین موسسه ولی عصر. موسوعه الامام الجواد علیه السلام، زیر نظر ابو القاسم خزعلی، موسسه ولی عصر، چ ۱، قم، ۱۴۱۹ ق.

-مازندرانی، ملا محمد صالح (م ۱۰۸۱ ق). شرح أصول الکافی، بی نا، بی جا، بی تا.

-متقی هندی، علی بن حسام الدین هندی (م ۹۷۵ ق). کنز العمال، تحقیق بکری حیانی، صفوه السقا، مؤسسه الرساله، بیروت، ۱۴۰۹ ق.

-مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی (م ۱۱۱۱ ق). بحار الانوار، موسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۳ ق.

-محقق اردبیلی (م ۹۹۳ ق). زبده البیان فی احکام القرآن، تحقیق محمد باقر بهبودی، مکتبه المرتضویه لاحیاء الآثار الجعفریه، بی تا.

-محقق حلی، شیخ جعفر بن حسن (م ۶۷۶ ق). شرائع الاسلام فی مسائل الحلال و الحرام، تحقیق سید صادق شیرازی، انتشارات استقلال، چ ۲، تهران، ۱۴۰۹ ق.

-محقق داماد، محمد باقر بن میر حسینی استرآبادی (م ۱۰۴۱ ق). اثنا عشر رساله - شارع النجاه و عیون المسائل، مکتبه سید داماد، بی نا، بی تا.

-محقق نراقی (م ۱۲۴۵ ق). عوائد الایام، بصیرتی، قم، ۱۴۰۸ ق.

-محقق نوری، میرزا حسین بن محمد تقی طبرسی (م ۱۳۲۰ ق). مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، تحقیق و نشر مؤسسه آل البيت لاحیاء التراث، قم، ۱۴۰۸ ق.

-محمدي ري شهري، محمد. حكمت نامه لقمان، دار الحديث، چ ۱، قم، ۱۳۸۵ ش.

-محمدي ري شهري، محمد. ميزان الحكمه، دار الحديث، قم، ۱۳۷۵ ش.

ص: ۴۷۳

-محمودی، محمد باقر. نهج السعاده فی مستدرک نهج البلاغه، دار التعارف للمطبوعات، چ ۱، بیروت، ۱۳۸۵ ق.

-معین، محمد. فرهنگ فارسی، امیر کبیر، چ ۸، تهران، ۱۳۷۱ ش.

-مناوی، محمد عبد الروؤف (م ۱۳۳۱ ق). فیض القدير شرح الجامع الصغیر، تحقیق احمد عبد السلام، دار الکتب العلمیه، چ ۱، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

-منسوب به امام جعفر صادق (م ۱۴۸ ق). مصباح الشریعه، موسسه اعلمی، چ ۱، بیروت، ۱۴۰۰ ق.

-موسوی بجنوردی، محمد کاظم. دائره المعارف بزرگ اسلامی، مرکز دائره المعارف بزرگ اسلامی، چ ۵، تهران، ۱۳۸۳ ش.

-مولوی، جلال الدین محمد بلخی (م ۶۴۰-۶۷۲ ق). مثنوی معنوی، تصحیح قوام الدین خرماهی، دوستان، چ ۴، تهران، ۱۳۷۹ ش.

-نجفی، شیخ محمد حسن (م ۱۲۶۶ ق). جواهر الکلام، تحقیق شیخ عباس قوجانی، دار الکتب الاسلامیه، قم، چ ۲، ۱۳۶۵ ش.

-نراقی، ملا احمد (م ۱۲۴۴ ق). معراج السعاده، ندای اسلام، چ ۱، مشهد، ۱۳۶۲ ش.

-نسائی، احمد بن شعیب (م ۳۰۳ ق). سنن نسائی، دار الفکر، چ ۱، بیروت، ۱۳۴۸ ق.

-نمازی شاهرودی، علی (م ۱۴۰۵ ق). مستدرک سفینه البحار، تحقیق حسن نمازی، موسسه نشر اسلامی، قم، ۱۴۱۹ ق.

-هاو کینگ، ویلیام استفن. تاریخچه زمان از زمان وقوع انفجار بزرگ تا تشکیل سیاهچاله ها، ترجمه حبیب الله دادفرما، کیهان، تهران، چ ۴، ۱۳۸۶ ش.

-یاقوت الحموی (م ۶۲۶ ق). معجم البلدان، دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۳۹۹ ق.

-...، ابواب الجنان، نسخه چاپ سنگی (کتابخانه شخصی مؤلف).



## نمایه اعلام و القاب

ائمه اطهار(اهل بیت، آل محمد): ۴، ۴۱، ۶۶، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۶۵، ۲۷۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۳۰، ۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۰۸، ۳۲۶، ۳۷۰، ۳۸۲، ۴۴۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶

ابن ابی الحدید: ۳۰۸

ابن رشد: ۴۳۲

ابن زیاد: ۳۰۹

ابن سینا: ۴۳۲

ابن عباس: ۳۸۰

ابن قولویه: ۲۷۹

ابن ملجم: ۴۰۸

ابو الفتوح رازی: ۲۸۰

ابو بکر: ۴۲۶

ابو جهل: ۴۵۴

ابو خالد کابلی: ۱۰

ابو ذر: ۲۷۵، ۳۳۴

ابو قیس (کوه): ۶۱

آخوند خراسانی: ۱۸۵

آخوند کاشی: ۴۱۲

ارباب (آیت الله حاج آقا رحیم): ۷۱، ۷۲

اردن: ۳۲۷

اروپا: ۲۷۴، ۲۸۱، ۴۱۳

اروند (رود): ۱۰۷

استالین: ۲۴۰

اسرائیل: ۶۲

آسیه (همسر فرعون): ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۶۶، ۴۵۳

اصغ بن نباته: ۶۵

اصحاب حضرت سید الشهداء: ۲۹۸

اصحاب حل و عقد: ۴۲۷

اصفهان: ۷۰، ۱۶۵، ۴۳۲

آفریقا: ۲۷۴، ۳۲۷

افغانستان: ۲۶۷

آلمان: ۶۶، ۸

امام باقر (أبی جعفر): ۴۱، ۲۸۴، ۳۶۵، ۳۸۲

امام حسن مجتبی: ۱۲۵، ۲۴۲، ۲۷۱، ۲۷۴، ۳۸۲، ۴۰۸

امام حسین (ابی عبد الله): ۶۷، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۵، ۱۶۸، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۷۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۸۲، ۴۵۲

امام خمینی: ۹، ۲۷۷، ۳۰۶، ۴۲۵، ۴۵۶

امام رضا (علی بن موسی الرضا، امام هشتم): ۲۰۹، ۲۷۶، ۴۱۳

امام زین العابدین (سجاد): ۱۲۵، ۲۸۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۸۲، ۴۲۹

امام صادق: ۳۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۷۲، ۹۳، ۱۲۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۶، ۲۷۰، ۲۷۹، ۳۱۰، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۴۱، ۴۴۸

امام عسگری (حسن بن علی): ۲۴۲

امام عصر (ولی عصر، دوازدهمین امام، امام زمان): ۷، ۴۱، ۱۶۸، ۲۷۴، ۴۳۳، ۴۴۸

امام علی (امیر المؤمنین، امیر مومنان علی بن ابی طالب): ۲۹، ۳۵، ۴۰، ۵۸، ۶۵، ۶۸، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۴،

ص: ۴۷۵

۳۸۰، ۳۷۱، ۳۶۵، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۳، ۳۱۲، ۳۰۸، ۳۰۲، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۷۳، ۲۶۷، ۲۴۰، ۲۳۷، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹، ۲۱۲، ۱۸۳، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۲۶، ۱۲۵

۴۵۴، ۴۵۰، ۴۴۹، ۴۱۳، ۴۰۸، ۴۰۷، ۳۸۲، ۳۸۲

امام کاظم (موسی بن جعفر): ۴۱، ۱۰۱، ۴۴۷، ۴۵۵

آمریکا: ۶۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۲۷، ۴۱۳

امیر کبیر: ۳۷۲

آیت الله العظمی آقا سید محمد فشارکی:

۳۷۳

آیت الله العظمی حائری: ۳۷۳

آیت الله العظمی کلباسی: ۴۳۲

ایران: ۷، ۱۰، ۷۰، ۱۸۳، ۳۷۲

اینشتین: ۱۶۵

بابل: ۴۰۴

بازار تهران: ۳۳۲

بازار کوفه: ۱۰۵

بروجردی (آیت الله العظمی سید حسین):

۷۱، ۱۸۵، ۲۲۲

بصره: ۷۰، ۱۵۵، ۱۶۴

بغداد، ۴۱، ۱۹۱

بلال: ۴۵۳

بلعم باعورا: ۱۸۲، ۱۹۱

بنی امیه: ۲۷۴، ۲۷۵

بنی عباس: ۲۷۴

بنیامین: ۲۴۵

بهشتی (آیت الله سید محمد حسین): ۳۷۲

بهلول: ۱۹۱، ۱۹۲

بوسنی هرزگوین: ۲۶۷

بوشهر: ۱۵۵

بیت المقدس: ۱۸۳، ۳۳۵، ۴۱۱

بیت المعمور: ۳۳۵

تخت فولاد: ۷۲

تربت حیدریه: ۳۴

تربتی (آیت الله حاج ملا عباس): ۳۴، ۳۶، ۳۷

ترکستان: ۳۳

تهران: ۳۴۸، ۷۰، ۱۶۱، ۲۲۲، ۲۳۷، ۳۷۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۴

تیمور گورکانی (تیمور): ۳۱۰، ۳۱۱

تیره اموی: ۴۲۶

جابر بن عبد الله انصاری: ۱۲۵

جبرئیل: ۱۶۷، ۳۰۱، ۳۸۱، ۴۵۳، ۳۸۱

جنگ احد: ۱۰

جنگ احزاب: ۱۰

جنگ ایران و عراق (دفاع مقدس): ۱۰

جنگ بدر: ۱۰

جنگ تبوک: ۱۸۵

جنگ حنین: ۱۰

جنگ خندق: ۱۰

جنگ خندق: ۱۲۶

حافظ: ۱۰۵، ۲۴۴، ۳۰۹

حبيب بن مظاهر: ۶۷

حجر بن عدی: ۴۰۸

حر بن یزید: ۲۴۰، ۲۴۳

حزب کمونیست: ۲۴۰

حسین: ۱۲۵

حضرت ابراهیم: ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۴۰۴

حضرت آدم: ۶، ۳۰۶

حضرت اسحاق: ۲۸۱

حضرت اسماعیل: ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲

ص: ۴۷۶

حضرت خدیجه کبری: ۴۵۳،۳۵

حضرت خضر: ۳۸۰

حضرت داوود: ۴۲۴

حضرت زینب: ۲۷۹،۲۷۷

حضرت سلیمان: ۳۷۷،۳۷۴،۳۷۲،۳۷۱، ۳۷۰، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۷۰

حضرت عمران: ۳۸۰

حضرت عیسی (مسیح): ۴۱۱،۴۰۴،۳۶۹،۳۳۷،۲۱۲، ۱۲۷،۳۱،۳۰

حضرت فاطمه: ۴۵۴،۴۵۳،۲۸۱، ۲۴۲،۲۴۰، ۱۲۵،۳۵

حضرت مریم: ۴۵۳،۴۰۴

حضرت موسی: ۳۸۱،۳۸۰، ۳۷۷،۳۳۷،۲۱۲،۱۹۰

حضرت نوح: ۳۳۷،۲۷۱،۲۴۴

حضرت یحیی: ۴۰۵،۲۳۸

حضرت یعقوب: ۳۳۷،۲۸۱،۲۴۵

حضرت یوسف: ۳۷۶،۳۷۵،۳۳۷،۳۰۹،۲۸۱، ۲۱۲،۱۹۱،۱۸۸،۱۵۸

خاقانی شروانی: ۲۷۷

خرمشهر: ۱۰۷

خسرو (امیر خسرو دهلوی): ۲۱۶

خلیج فارس: ۳۲۷،۳۱۰

دختران شعیب: ۳۷۷

دریاچه آلسدر: ۸

دریاچه آرال: ۳۱۰

دعای کمیل: ۳۰۲، ۴۵۱

دعای جوشن کبیر: ۵۸

دمشق: ۳۱۰

دهلی: ۳۱۰

دولت آمریکا: ۳۲۷

ریزده: ۳۳۴

رستم دستان: ۳۷۴

رسول خدا (پیغمبر اسلام، پیامبر، محمد):

۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۲، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵

زبیر: ۱۰۴، ۴۲۶

زلیخا (همسر عزیز مصر): ۱۵۸، ۳۷۶

سازمان ملل متحد: ۲۷۵

سیا: ۳۶۷، ۳۷۲

سعد بن ابی وقاص: ۴۲۶

سعدی: ۴۲، ۳۳

سقیفه بنی ساعده: ۶۷، ۲۷۵

سلسله تیموریان: ۳۱۰

سلطان فارسی: ۲۷۵، ۴۵۳، ۴۵۴



سمرقند: ۳۱۰

سنایی غزنوی: ۳۸، ۳۹، ۱۹۲

سهل بن حنیف انصاری: ۱۰۳

سودان: ۴۲۴

سوریه (شام): ۴۱، ۱۲۶

سید جمال الدین اسدآبادی: ۳۷۲

سید محمد باقر حجت الاسلام: ۴۳۴

سید موسی خوانساری: ۴۳۲

شام (سوریه): ۴۱، ۱۲۶

شاه (محمد رضا پهلوی): ۱۰

شاه اردن: ۳۲۷

شمر (ابن ذی الجوشن): ۱۹۱، ۲۱۱، ۴۲۹

شورای شش نفره: ۴۲۷

شوشتری (آیت الله شیخ جعفر): ۳۵، ۲۲۰

ص: ۴۷۷

شیخ بهایی: ۱۶۵،۷۰

شیخ سلیمان قندوزی: ۳۸۰

شیخ عبد الکریم حائری: ۴۳۱،۴۳۰

شیخ فضل الله: ۳۷۲

شیراز: ۱۵۵

شیطان: ۶۱، ۲۱۹، ۲۷۹، ۲۸۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲

شیخ صدوق: ۴۵۳

شیخ صدوق: ۴۵۳

صاحب جواهر (آیت الله شیخ محمد حسن نجفی): ۹، ۱۰

صدام: ۳۲۷

صفا: ۲۸۳

صهیونیست: ۴۵۶

طالقانی (شیخ مرتضی): ۷۱

طباطبایی (علامه سید محمد حسین):

۱۲۴، ۲۲۹

طلحه: ۱۰۴، ۴۲۶

عاشورا: ۶۷، ۱۰۸، ۱۹۰

عبد الرحمان بن عوف: ۴۲۶

عبد الله بن مسعود: ۱۸۶

عبد الله ذو البجادين: ۱۸۶

عثمان: ٤٢٦،٣٣٤،١٠٤

عراق: ٧، ١٠، ٢٦٧، ٢٨٤، ٣٢٧

عربستان: ٨، ٣٢٧، ٣٧٢

عرفات: ٢٨٢، ٢٨٣

عزرائيل (ملك الموت): ٢١٣

عزيز مصر: ٢٤٥، ٣٧٥، ٣٧٦

عمار ياسر: ٢٧٤

عمر سعد: ١٩٠

عمر: ٤٢٦

عمرو بن عبدود: ١٢٦

غزنوى (سلسله): ١٩٣

فتح مکه: ٣٣٧

فدک: ٤٥٥

فرانسه: ٨

فرعون: ١٩٠، ٢١٥، ٢١٧، ٢١٨، ٢٦٦

فضيل عياض: ٢٤٣

فلسطين: ٣٧٢

فيض كاشانى (ملا محسن): ٢١٢، ٤٣٢

قاييل: ٦

قارون: ١٨٢، ١٩١، ٢١٥

قاسم بن الحسن: ٢٣٨

قم: ٢٢٢

قمر بنی هاشم: ٣٥

قوم سبأ: ٣٦٨

كاشف الغطاء (شيخ جعفر كبير): ٤٣٢

كربلا: ٩، ١٠٨، ١٠٦١، ٢٣٨، ٢٧٧، ٢٧٩، ٤١١

كشتی نوح: ٢٤٤

كعبه: ٢٧٤، ٢٨١، ٣٣٥، ٣٣٧

كفايي (مرحوم): ٣٤

كنعان: ٢٤٥

كوفه: ٢٢١، ٣٣٣

گودال قتلگاه: ١٠٨

لقمان حكيم: ٥٩، ٤٠٤، ٤٠٦، ٤٢٤، ٤٢٩، ٤٣٠

لنين: ٩٧، ٢٤٠

ماركس: ٩٧

مالك اشتر: ١٠٤، ١٠٥

مجلسي (علامه محمد باقر): ١٢٣، ٣٣٥

مختار ثقفی: ١٩٠

مدینه: ٢٣٩، ٢٧٤، ٢٨٤، ٣١٠، ٣٣٠، ٤٥٥

مرحوم بدیع: ٧١

مرحوم نائینی: ۳۷۳،۷۲

ص: ۴۷۸

مروه: ۲۸۳

مسجد الحرام: ۳۲۸

مسجد کوفه: ۱۰۵،۴۰

مشعر: ۲۸۲

مشهد: ۴۱۳،۴۱۱،۳۴

مصر: ۲۸۱،۲۴۵،۱۸۳

مطهری (آیت الله شهید مرتضی): ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۲۵، ۳۷۲

معاویه: ۲۷۴،۲۴۰، ۲۱۸، ۱۰۴

مکه: ۴۵۵،۴۱۱،۴۰۴، ۲۷۴، ۶۱

ملا صدرا (صدر المتألهین): ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۴۳۲

ملا محمد بهاری: ۳۳۵

ملکه سبا: ۳۷۴، ۳۷۱

منی: ۳۷۵، ۲۸۲

مولوی: ۹۷

میثم تمار: ۴۵۴

میرداماد: ۱۶۵

میرزا بدیع درب امامی: ۷۲، ۷۱

میرزا حسن نائینی: ۷۳، ۷۲

میرزا علی آقای شیرازی: ۱۲۴

میرفندرسکی: ۱۶۵

ناصر خسرو: ۱۲۳

نجف: ۳۳۱، ۳۰۸، ۹

هابیل: ۶

هارون الرشید: ۱۹۱

هامبورگ: ۸

یزید: ۳۰۸، ۲۴۳، ۲۴۰، ۲۱۱، ۱۶۱

ص: ۴۷۹

## فهرست اشعار متن

آب چو از جوی اوست آب حیات است، ۱۵۹

آتش شهوت به آب طاعت بنشان، ۱۵۸

اختلاف از بینشان بیرون شدی، ۹۸

اختیار عالمی در دست تست، ۱۶۲

از بوسه تو خاک زمین قدر لعل یافت، ۱۶۸

از پریدن های رنگ و از تپیدن های دل، ۲۳۹

از تمام رادمردان برتری، ۱۶۲

از چه باشد ای جهانی را پناه، ۱۶۲

از چه باشد جامه تو وصله دار؟، ۱۶۲

از خانه کعبه چه می طلبی، ۴۳۴

از من بگوی حاجی مردم گزای را، ۱۰۲

از موج بلا ایمن گردی، ۴۳۴

از نظر گه گفتشان شد مختلف، ۹۸

آفت ذهن و فطنت از لقمه ست، ۳۷

آفتاب معرفت را نقل نیست، ۴۰۸

آن دلی کو مطلع مهتاب هاست، ۴۰۴

آن صنمی کز غمش دل تو فگار است، ۱۵۹

آن یکی دالش لقب داد آن الف، ۹۸

أنا قتلت السيد المحجبا، ۳۰۹



اندر صدف دو جهان نبود، ۴۳۴

آن که یوسف به زر ناسره بفروخته بود، ۳۰۹

آنکه که رسی به کرانه دل، ۴۳۴

او ز تو رو در کشد، ای پر ستیز، ۴۰۵

أوقر رکابی فضه و ذهبا، ۳۰۹

ای از تو خرابی خانه دل، ۴۳۴

ای امیر تیز رأی و تیز هوش، ۱۶۲

این عبادت ها که ما کردیم خوبش کاسبی است، ۲۷۸

ای برادر، سیرت زیبا بیار، ۴۵۳

ای بسا ابلیس آدم رو که هست، ۳۷۲

ای دهان، تو خود دهانه دوزخی، ۴۰۵

این دهان بر بند تا بینی عیان، ۴۰۷

این دیده شوخ می برد دل به کمند، ۴۰۷

با علی گفتا یکی در رهگذار، ۱۶۲

بر رفته و نا آمده بنیاد مکن، ۳۲

بری از بیم و امیدی بری از چون و چرایی، ۱۹۴

بری از رنج و گدازی بری از درد و نیازی، ۱۹۴

بسته این دیو ریو بیهده کار است، ۱۵۹

بقا که نیست در او حاصلی همه هیچ است، ۲۱۶

بند بگسل باش آزاد ای پسر، ۱۶۲

بندها را بگسلد وز تو گریز، ۴۰۵

به خانه ای که ره جان نمی توان بستن، ۲۱۶

به خواب و لذت و شهوت گذاشتند حیات، ۴۲

به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی، ۴۰۶

ص: ۴۸۰

بهر عارف فتحت ابواب هاست، ۴۰۴

بیا بهشتت دهم، مرو تا در نار ما، ۴۵۲

بیچاره خار می خورد و بار می برد، ۱۰۲

بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم، ۱۶۸

بی ناله و آه شبانه دل، ۴۳۴

بیا که وقت شناسان دو کون بفروشد، ۴۰۶

پس به هر دستی نشاید داد دست، ۳۷۲

پیرزنی موی سیه کرده بود، ۱۶۱

تا بی خبری ز ترانه دل، ۴۳۴

تا چهره نگردد سرخ از خون، ۴۳۴

تا سگ نفس تو گرگ شیر شکار است، ۱۵۸

تا صدف قانع نشد، پر در نشد، ۱۶۲

تا که نزار است شیر و گرگ تو فربه، ۱۵۸

تا مرد سخن نگفته باشد، ۳۷۵

ترا به از عمل خیر نیست فرزندی، ۲۱۶

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی، ۳۳

تو امیری و شهی و سروری، ۱۶۲

تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی، ۱۹۴

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال، ۶۲

تو نماینده فضلی تو سزاوار ثنایی، ۱۹۴

تویی برابر من یا خیال در نظرم، ۲۱۴

جامه زیبا نمی آید به کار، ۱۶۸

جامه زهد و ورع پوشیدن است، ۱۶۸

جامه صد وصله در اندام شاه؟، ۱۶۲

جامه ای چون جامه شاهان بپوش، ۱۶۲

جانا نظری سوی مفتقرت، ۴۳۴

جماعتی که بگریند بهر عیش و منال، ۲۱۶

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه، ۴۰۹

جوان و پیر که در فکر مال و فرزندند، ۲۱۶

چرا دیوانه گردد هر که عاقل می تواند شد؟، ۱۹۰

چشم بند آن جهان حلق و دهان، ۴۰۷

چند باشد قسمت یک روزه ای؟، ۱۶۲

چند باشی بند سیم و بند زر، ۱۶۲

چه ابله‌ند کسانی که دل همی بندند، ۲۱۶

چو بنگری همه مردم به هیچ خرسندند، ۲۱۶

چون تا نااهلی، شود از تو بری، ۴۰۵

چون گوهر قدس یگانه دل، ۴۳۴

چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند، ۴۰۹

چیست بغیر از چهار خلط و سه ارواح، ۱۵۹

حاجی تو نیستی شتر است از برای آنک، ۱۰۲

حاصل از حیات ای جان، این دمست تا دانی، ۴۰۶

حافظ از دست مده صحبت این کشتی نوح، ۲۴۴

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن، ۳۲

حرفی از معنا اگر داری بیار، ۱۶۸

خاقانیا، به سائل اگر یک درم دهی، ۲۷۷

ص: ۴۸۱

خاک به چشمش کنند و سر به مگاکش، ۱۵۹

خاک چو از کوی اوست مشک تتر است، ۱۵۹

خشم و شهوت خصال حیوان است، ۳۸

خواهی مقابلش دو بهشت از خدای خویش، ۲۷۷

خواهی که به کس دل ندهی، دیده ببند، ۴۰۷

خوش آن کسان که برفتند پاک چون خورشید، ۲۱۶

در کف هر یک اگر شمعی بدی، ۹۸

در مملکت سلطان وجود، ۴۳۴

دعویا خلاص با این خودپرستی ها چه شد؟، ۲۷۸

دی کز تو گذشت هیچ از آن یاد مکن، ۳۲

دید باید در درون جامه کیست؟، ۱۶۸

راست نخواهد شدن این پشت گوز، ۱۶۱

راه شهوت پر گل و لای بلاست، ۳۸

رو به دریا، کار برناید به جو، ۴۰۳

روزانه نیک نمی بینی، ۴۳۴

زان که بلندی سزای سرو و منار است، ۱۵۹

زهد باشد زینت پرهیزکار، ۱۶۸

زینت دنیا به دنیا واگذار، ۱۶۸

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد، ۱۰۵

سبب خشم و شهوت از لقمه ست، ۳۷

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی، ۳۳

سیمین تن دلبرت که لاله عذار است، ۱۵۹

شیر تو دائم ز بیم گرگ نزار است، ۱۵۸

شیر یکی، مور بیشتر ز هزار است، ۱۵۸

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست، ۴۵۳

عاشق بیچاره هر جا هست رسوا می شود، ۲۳۹

عاقبت آن گل شود که پیش تو جزوست، ۱۵۹

عاقبت آن گل شود که پیش تو خارست، ۱۵۹

عشق محمد بس است و آل محمد، ۳۳

عقل گرفتم چو شیر و جهل چو مور، آه!، ۱۵۸

علم باشد مرغ دست آموز تو، ۴۰۵

علم چون بر تن زند باری شود، ۴۱۲

علم چون بر دل زند یاری شود، ۴۱۲

علم و حکمت کمال انسان است، ۳۸

علم های اهل تن احمالشان، ۴۱۲

علم های اهل دل حمالشان، ۴۱۲

عیب و هنرش نهفته باشد، ۳۷۵

غسل در اشک زخم که اهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز، ۳۳۳

غضب دیوانگی و بردباری عاقلی باشد، ۱۹۰

فردا که نیامدست فریاد مکن، ۳۲

قتلت خير الناس اما و ابا، ٣٠٩

كار ما در راه حق كوشيدن است، ١٦٨

كاسوده شود ز بهانه دل، ٤٣٤

كاین ره كه تو می روی به تركستان است، ٣٣

ص: ٤٨٢



کنون که زیر زمین خفته اند بیدارند، ۴۲

که از همای به مردار میل نپسندند، ۲۱۶

که دشمنند تو را زادگان نه فرزندند، ۲۱۶

که سایه ای بر سر این جهان نیفکنند، ۲۱۶

کو پوستین خلق به آزار می درد، ۱۰۲

کوزه چشم حریصان پر نشد، ۱۶۲

کی سبزه دمد ز دانه دل؟، ۴۳۴

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی، ۳۹

گر بریزی بحر را در کوزه ای، ۱۶۲

گر معرفت دهندت، بفروش کیمیا را، ۳۴۰

گرچه حکمت را به تکرار آوری، ۴۰۵

گرگ تو را به ز صید شیر چه کار است، ۱۵۸

گفت صاحب جامه را بین جامه چیست؟، ۱۶۸

گفت: صاحب جامه را بین جامه چیست، ۱۶۸

گفتم ای دل، آینه کلی بجو، ۴۰۳

گفتمش ای مامک دیرینه روز، ۱۶۱

گنجی نبود چو خزانه دل، ۴۳۴

لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید، ۱۹۴

مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو، ۲۱۶

مشرق او غیر جان و عقل نیست، ۴۰۸

مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی، ۱۹۴

ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی، ۱۹۴

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم، ۶۲

من و ساقی به هم سازیم و بنیانش براندازیم، ۶۸

موی به تدلیس سیه کرده ای، ۱۶۱

نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی، ۱۹۴

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی، ۱۹۴

ندانم این شب قدر است یا ستاره صبح، ۲۱۴

نرخ بالا کن که ارزانی هنوز، ۳۱۰

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی، ۱۹۴

نفس یکی دیو ریو و عقل پری وار، ۱۵۹

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند، ۲۱۶

هرچه شرار است مستعد شریر است، ۱۵۹

هرچه شریر است مستحق شرار است، ۱۵۹

هر دو عالم قیمت خود گفته ای، ۳۱۰

هر که افتد اندر آن گل برنخاست، ۳۸

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست، ۴۵۱

هرگز نرسی به نشانه دل، ۴۳۴

هستی ما جملگی از هست توست، ۱۶۲

همت عالی نکو نه قامت عالی، ۱۵۹



همه توحید تو گویم که به توحید سزایی، ۱۹۴

همه در گاه تو پویم همه از فضل تو جویم، ۱۹۴

و لیس فی الدار غیره دیار، ۹۵

و خیرهم إذ ینسبون النسبا، ۳۰۹

ور چه بنویسی نشانش می کنی، ۴۰۵

ور چه می لافی بیانش می کنی، ۴۰۵

ور کیمیا دهندت، بی معرفت گدایی، ۳۴۰

ور نخوانی و ببیند سوز تو، ۴۰۵

ور نه تنت مستحق سوزش نار است، ۱۵۸

ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست، ۴۵۱

ور نه طوفان حوادث ببرد بنیادت، ۲۴۴

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی، ۴۰۶

و گرنه تف آن آتش تو را هیزم کند فردا، ۳۹

وی جهان، تو بر مثال برزخی، ۴۰۵

یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند، ۲۱۶

یار مفروش به دنیا که بسی سود نکرد، ۳۰۹

«ادع إلى سبيل ربك بالحكمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتى هى أحسن إن ربك هو أعلم بمن ضل عن سبيله و هو أعلم بالمهتدين»، ١٨١

«إذ قال ربك للملائكه إنى خالق بشرا من طين»، ١٦٧

«اذ قال ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمين»، ٢٦٨

«ارنا مناسكنا»، ٢٨٢

«أفحسبتم أنما خلقناكم عبثا و أنكم إلينا لا ترجعون»، ٢٤١

«الذى جعل لكم الارض فراشا و السماء بناء و أنزل من السماء ماء فأخرج به من الثمرات رزقا لكم فلا تجعلوا لله أندادا و أنتم تعلمون»، ٤٥٠

«الذين يؤمنون بالغيب و يقيمون الصلاه و مما رزقناهم ينفقون. و الذين يؤمنون بما أنزل إليك و ما أنزل من قبلك و بالآخرة هم يوقنون. أولئك على هدى من ربهم و أولئك هم المفلحون»، ٣٣٦

«الشيطان يعدكم الفقر و يأمركم بالفحشاء و الله يعدكم مغفره منه و فضلا و الله واسع عليم. يؤتى الحكمة من يشاء و من يؤت الحكمة فقد أوتى خيرا كثيرا و ما يذكر إلا أولوا الالباب»، ٢٧

«الله نور السماوات و الأرض مثل نوره كمشكوه فيها مصباح المصباح فى زجاجه الزجاجه كأنها كوكب درى يوقد من شجره مباركه زيتونه لا- شرقيه و لا- غريبه يكد زيتها يضىء و لو لم تمسه نار نور على نور يهدى الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شىء عليم»، ٥٨

«الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات إلى النور و الذين كفروا أولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور إلى الظلمات أولئك أصحاب النار هم فيها خالدون»، ٩٨

«الله يستهزىء بهم و يمدهم فى طغيانهم يعمهون»، ٦٩

«ألم تر إلى الذين بدلوا نعمه الله كفرا و أحلوا قومهم دار البوار»، ٢٨٤

«اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام ديننا»، ٤٥١

«أمن هو قانت آناء الليل ساجدا و قائما يحذر الآخرة و يرجو رحمه ربه قل هل يستوى الذين يعلمون و الذين لا يعلمون إنما يتذكر أولوا الالباب»، ٣١٣

«إن الذين آمنوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البريه...»، ٢١١

«إن الذين كفروا لو أن لهم ما فى الارض جميعا و مثله معه ليفتدوا به من عذاب يوم القيامة ما تقبل منهم و لهم عذاب أليم»،

٢١٠

«إن الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون فى سبيل الله فيقتلون و يقتلون و عدا عليه

ص: ٤٨٥

حقا فى التوراه و الانجيل و القرآن و من أوفى بعهدہ من اللہ فاستبشروا ببيعكم الذى بايعتم به و ذلك هو الفوز العظيم»، ٢٢٣-

٢٧٨

«إن اللہ يأمر بالعدل و الاحسان و إيتاء ذى القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغى يعظكم لعلكم تذكرون»، ١٨١

«إن اللہ يأمركم أن تؤدوا الامانات إلى أهلها و إذا حكمتم بين الناس أن تحكموا بالعدل إن اللہ نعمًا يعظكم به إن اللہ كان سميعًا بصيرًا»، ٤٢٩

«إن النفس لا ماره بالسوء إلا ما رحم ربي»، ٣٣٩

«أن تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت فى جنب اللہ و إن كنت لمن الساخرين»، ٢٤١

«إن شر الدواب عند اللہ الصم البكم الذين لا يعقلون»، ٢٦٥

«ان عذابى لشديد»، ٣٠٣

«إنك أنت السميع العليم»، ٢٨٠

«إنكم لسارقون»، ٢٤٥

«إنما نحن مستهزون»، ٢٧٦

«إنما يأمركم بالسوء و الفحشاء و أن تقولوا على اللہ ما لا تعلمون»، ٦٧

«إننى أنا لا إله إلا أنا فاعبدنى و أقم الصلاة لذكرى»، ٢١٦

«أو لم ينظروا فى ملكوت السماوات و الارض»، ٤٣٤

«أو من كان ميتًا فأحييناه و جعلنا له نورًا يمشى به فى الناس كمن مثله فى الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون»، ١٨٤

«أولئك هم أولوا الالباب»، ٣٨٢

«أولئك يدعون إلى النار و اللہ يدعو إلى الجنة و المغفرة»، ٤٥١

«بشراكم اليوم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم»، ١٨٧

«تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا فى الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقين»، ٢١٦-٣٧٤

«ثم كان عاقبه الذين أساءوا السوء أن كذبو بآيات الله و كانوا بها يستهزئون»، ١٥٩

«جزاءهم عند ربهم جنات عدن تجري من تحتها الأنهار خالدين فيها أبدا رضى الله عنهم و رضوا عنه ذلك لمن خشى ربه»،

٢١٢

«جنات عدن يدخلونها و من صلح من آبائهم و أزواجهم و ذرياتهم و الملائكة يدخلون عليهم من كل باب. سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار»، ٢١٤

«ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين»، ٩٦-٤

«ذلك بأن الله لم يك مغيرا نعمه أنعمها على قوم حتى يغيروا ما بأنفسهم و أن الله سميع عليم»، ٢٧٢

«ربنا و ابعث فيهم رسولا منهم يتلو عليهم آياتك و يعلمهم الكتاب و الحكمة و يزكيهم إنك أنت العزيز الحكيم»، ٢٨٣

«ربنا و اجعلنا مسلمين لك»، ٢٨٠

«سلام قولا من رب رحيم»، ٢١٤

«فادخلي فى عبادى و ادخلي جنتى»، ٣٠٣

ص: ٤٨٦



«فإذا جاءت الطامه الكبرى. يوم يتذكر الانسان ما سعى. و برزت الجحيم لمن يرى. فأما من طغى. و أثر الحياه الدنيا.

فإن الجحيم هي المأوى. و أما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى. فإن الجنة هي المأوى»، ٣٣٩

«فإذا سويته و نفخت فيه من روحى فقعدوا له ساجدين»، ١٦٧

«فأما من طغى. و أثر الحياه الدنيا. فإن الجحيم هي المأوى»، ٣٩

«فاين تذهبون»، ٤١٤

«فسجد الملائكه كلهم أجمعون»، ٢٩٩

«فقضاهن سبع سماوات فى يومين و أوحى فى كل سماء أمرها و زينا السماء الدنيا بمصابيح و حفظا ذلك تقدير العزيز العليم»،

٣١٢

«فقعدوا له ساجدين»، ١٦٧

«فلا تعلم نفس ما أخفى لهم من قره أعين جزاء بما كانوا يعملون»، ٢١٢

«فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني أشكر أم أكفر و من شكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن ربي غنى

كريم»، ٣٧٨

«فلما كله...»، ٣٧٦

«فمن يرد الله أن يهديه يشرح صدره للإسلام و من يرد أن يضله يجعل صدره ضيقا حرجا كأنما يصعد فى السماء كذلك

يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون»، ٩٩

«فو رب السماء و الارض إنه لحق مثل ما أنكم تنطقون»، ٣٢٧

«فى سدر مخضود. و طلع منضود. و ظل ممدود. و ماء مسكوب. و فاكهه كثيره. لا مقطوعه و لا ممنوعه. و فرش مرفوعه.

إننا أنشأناهن إنشاء. فجعلناهن أبكارا.

عربا أترابا. لأصحاب اليمين»، ٢١٥

«قال اجعلنى على خزائن الارض إنى حفيظ عليم»، ٣٧٦

«قال الذى عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك»، ٣٧٧

«قال إنك اليوم لدينا مكين أمين»، ٣٧٦

«قال إني عبد الله آتاني الكتاب و جعلني نبيا. و جعلني مباركا أين ما كنت و أوصاني بالصلاه و الزكاه ما دمت حيا»، ٢١١-٢٠٥

«قال سننظر أصدقت أم كنت من الكاذبين. اذهب بكتابي هذا فألقه إليهم ثم تول عنهم فانظر ماذا يرجعون. قالت يا أيها الملا إني ألقى إلى كتاب كريم.

إنه من سليمان و إنه بسم الله الرحمن الرحيم. ألا تعلوا علي و أتوني مسلمين.

قالت يا أيها الملا- أفتوني في أمرى ما كنت قاطعه أمرا حتى تشهدون. قالوا نحن أولوا قوه و أولو بأس شديد و الامر إليك فانظري ماذا تأمرين. قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها و جعلوا أعزه أهلها أذله و كذلك يفعلون. و إني مرسله إليهم بهديه فناظره بم يرجع المرسلون. فلما جاء سليمان قال أتمدونن بمال فما آتاني الله خير مما آتاكم بل أنتم بهديتكم تفرحون. ارجع إليهم فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها أذله و هم صاغرون»، ٣٦٧

ص: ٤٨٧

«قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى أمين»، ٣٧١

«قال فبعزتك لاغوينهم أجمعين. إلا عبادك منهم المخلصين»، ٣٠٤-٣٠٦ «قال لا أحب الآفلين»، ٢٦٨

«قال هذا فراق بيني و بينك سأنبئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرا»، ٣٨١

«قال يا أيها الملا أيكم يأتيني بعرشها قبل أن يأتوني مسلمين. قال عفريت من الجن أنا آتيك به قبل أن تقوم من مقامك و إني عليه لقوى أمين. قال الذي عنده علم من الكتاب أنا آتيك به قبل أن يرتد إليك طرفك فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربي ليبلوني أشكر أم أكفر و من شكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن ربي غني كريم»، ٣٧٠

«قالت إحداهما يا أبت استأجره إن خير من استأجرت القوى الامين»، ٣٧٧

«قل هل ننبئكم بالاخسرين أعمالا. الذين ضل سعيهم فى الحياه الدنيا و هم يحسبون أنهم يحسنون صنعا»، ٢١٠-٢٣٨

«قلنا اهبطوا منها جميعا فإما يأتينكم منى هدى فمن تبع هداى فلا خوف عليهم و لا هم يحزنون»، ٣١٣

«كان الناس أمه واحده فبعث الله النبيين مبشرين و منذرين و أنزل معهم الكتاب بالحق ليحكم بين الناس فيما اختلفوا فيه و ما اختلف فيه إلا الذين أوتوه من بعد ما جاءتهم البينات بغيا بينهم فهدى الله الذين آمنوا لما اختلفوا فيه من الحق بإذنه و الله يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»، ٣

«كذلك يجعل الله الرجس على الذين لا يؤمنون»، ١٥٨-١٦٣

«كلوا و اشربوا و لا تسرفوا انه لا يحب المرففين»، ٣٣٤

«لا يمسه إلا المطهرون»، ٤٥٣

«لا يكلف الله نفسا الا وسعها»، ٤٥٠

«لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رءوف رحيم»، ٣٠١

«لقد من الله على المؤمنين إذ بعث فيهم رسولا- من أنفسهم يتلو عليهم آياته و يزيكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال مبين»، ٣٣٨

«لله ملك السماوات و الارض»، ٢١٦

«لم يكن شيئا مذكورا»، ٣٠٩

«لهم البشرى فى الحياه الدنيا و فى الآخرة»، ٤٣٣

«لو أنزلنا هذا القرآن على جبل لرأيتنه خاشعا متصدعا من خشية الله و تلك الامثال نضربها للناس لعلهم يتفكرون»، ٤٤٩

«ما عندكم ينفد و ما عند الله باق و لنجزين الذين صبروا أجرهم بأحسن ما كانوا يعملون»، ٢١١

«هذا من فضل ربي ليبلونى أشكر أم أكفر»، ٣٧٨

«هذا يوم ينفع الصدقهم»، ٤٢٦

«هو الذى بعث فى الاميين رسولا- منهم يتلو عليهم آياته و يزيكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و إن كانوا من قبل لفى ضلال

مبين»، ٣٣٨

ص: ٤٨٨

«و ارنا مناسكنا»، ٢٨٢

«و لله ميراث السماوات و الارض»، ٢١٦

«واتل عليهم نبأ ابني آدم بالحق إذ قربا قربانا فتقبل من أحدهما و لم يتقبل من الآخر قال لاقتلنك قال إنما يتقبل الله من المتقين. لئن بسطت إلى يدك لتقتلني ما أنا بباسط يدي إليك لاقتلك إني أخاف الله رب العالمين.

إني أريد أن تبوأ بإثمي فتكون من أصحاب النار و ذلك جزاء الظالمين. فطوعت له نفسه قتل أخيه فقتله فأصبح من الخاسرين»،

٤

«و إذ تأذن ربكم لئن شكرتم لازيدنكم و لئن كفرتم إن عذابي لشديد»، ٢٧٠

«و إذ قال إبراهيم رب اجعل هذا بلدا آمنا»، ٢٦٧

«و إذ قال ربك للملائكة إني جاعل في الارض خليفة قالوا أتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح بحمدك و

نقدس لك قال إني أعلم ما لا تعلمون»، ١٦٦-٢٩٩

«و إذ يرفع إبراهيم القواعد من البيت و إسماعيل ربنا تقبل منا إنك أنت السميع العليم»، ٢٧٦

«و ارزق اهله من الثمرات»، ٢٦٩

«و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداه و العشى يريدون وجهه و لا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحياة الدنيا و لا تطع من

أغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه و كان أمره فرطا»، ١٥٧-١٦١

«و الذين آمنوا بالله و رسله أولئك هم الصديقون و الشهداء عند ربهم لهم أجرهم و نورهم و الذين كفروا و كذبوا بآياتنا و

أولئك أصحاب الجحيم»، ١٨٨

«و الشمس و ضحاها. و القمر إذا تلاها.

و النهار إذا جلاها. و الليل إذا يغشاها.

و السماء و ما بناها. و الارض و ما طحاها. و نفس و ما سواها. فألهمها فجورها و تقواها. قد أفلح من زكاها.

و قد خاب من دساها»، ٣٣٧

«و الله أخرجكم من بطون أمهاتكم لا تعلمون شيئا و جعل لكم السمع و الابصار و الافئدة لعلكم تشكرون»، ١٢١

«و الله يدعو إلى دار السلام و يهدى من يشاء إلى صراط مستقيم»، ٤٣٢

«و إلى مدين أخاهم شعيبا»، ٣٣

«و إلى عاد أخاهم هودا...»، ٣٣

«و إلى ثمود أخاهم صالحا...»، ٣٣

«و أما السائل فلا تنهر»، ٣٢٦

«و إنى عليه لقوى أمين»، ٣٧٣

«و تب علينا»، ٢٨٣

«و تفقد الطير فقال ما لى لا أرى الهدهد أم كان من الغائبين. لا عذبه عذابا شديدا أو لا ذبحه أو ليأتينى بسلطان ميين. فمكث غير بعيد فقال أحطت بما لم تحط به وجئتك من سبأ نبأ يقين.

إنى وجدت امرأه تملكهم و أوتيت من كل شىء و لها عرش عظيم. و جدتها و قومها يسجدون للشمس من دون الله و زين لهم الشيطان أعمالهم فصدهم عن السبيل فهم لا يهتدون. ألا يسجدوا لله الذى يخرج الخبء فى السماوات و الارض و يعلم ما تخفون و ما تعلنون.

ص: ٤٨٩

اللّٰه لا إله إلا هو رب العرش العظيم»، ٣٦٦

«و تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»، ٤٤٩

«و جعل لكم السمع و الابصار و الافئده لعلكم تشكرون»، ١٢٢

«و جعلنا له نورا يمشى به فى الناس»، ١٨٤

«و جعلناهم أئمه يهدون بأمرنا و أوحينا إليهم فعل الخيرات و إقام الصلاه و إيتاء الزكاه و كانوا لنا عابدين»، ٤

«و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا»، ٣١٢

«و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره سبحانه اللّٰه و تعالى عما يشركون»، ٤٢٨

«و سخر لكم الليل و النهار و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بأمره إن فى ذلك لآيات لقوم يعقلون»، ٤٠

«و ضرب اللّٰه مثلا- للذين آمنوا امراه فرعون إذ قالت رب ابن لى عندك بيتا فى الجنه و نجنى من فرعون و عمله و نجنى من

القوم الظالمين»، ٢١٧-٢٦٦

«و فى السماء رزقكم و ما توعدون»، ٣٢٧-٣٣٠

«و قال الملك ائتونى به أستخلصه لنفسى فلما كلمه قال إنك اليوم لدينا مكين أمين»، ٣٧٥

«و كذلك نرى إبراهيم ملكوت السماوات و الارض و ليكون من الموقنين»، ٢١٣-٢٦٨

«و لقد آتينا لقمان الحكمه أن اشكر لله و من يشكر فإنما يشكر لنفسه و من كفر فإن اللّٰه غنى حميد»، ٦٠

«و لقد كتبنا فى الزبور من بعد الذكر أن الارض يرثها عبادى الصالحون»، ٧

«و لقد كرما بنى آدم و حملناهم فى البر و البحر و رزقناهم من الطيبات و فضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا»، ٣١١

«و لله يسجد ما فى السماوات و ما فى الارض من دابه و الملائكه و هم لا- يستكبرون. يخافون ربهم من فوقهم و يفعلون ما

يؤمرون»، ٤١٢

«و ما ارسلناك الا رحمه للعالمين»، ٢٨٤

«و ما اوتيتم من العلم الا قليلا»، ٣٨١

«و ما قدروا اللّٰه حق قدره... ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون»، ١٨٤

«و ما ينطق عن الهوى. إن هو إلا وحي يوحى»، ٤٤٨

«و من ذريتنا امه مسلمه لك»، ٢٨٠

«و من يطع الله و الرسول فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا»،

٢١٥

«و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمه للمؤمنين و لا يزيد الظالمين إلا خسارا»، ٣٠٦

«و يا قوم استغفروا ربكم ثم توبوا إليه يرسل السماء عليكم مدرارا و يزدكم قوه إلى قوتكم و لا تتولوا مجرمين»، ٢٧٢

ص: ٤٩٠



«و يقول الذين كفروا لست مرسلًا. قل كفى بالله شهيدا بيني وبينكم و من عنده علم الكتاب»، ٣٧٩

«و يقولون انه لمجنون»، ١٩٢

«يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و آمنوا برسوله يؤتكم كفلين من رحمته و يجعل لكم نورا تمشون به و يغفر لكم و الله غفور رحيم»، ١٨٧

«يا أيها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين»، ٤٢٥

«يا أيها الذين آمنوا إذا قيل لكم تفسحوا فى المجالس فافسحوا يفسح الله لكم و إذا قيل انشزوا فانشزوا يرفع الله الذين آمنوا منكم و الذين أوتوا العلم درجات و الله بما تعملون خبير»، ٣١٣

«يا أيها الذين آمنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم و اشكروا لله إن كنتم إياه تعبدون»، ١٠٢

«يا أيها الرسل كلوا من الطيبات و اعلموا صالحا إنى بما تعملون عليم»، ٣٣٣

«يا أيها الناس قد جاءكم برهان من ربكم و أنزلنا إليكم نورا مبينا»، ٩٦

«يا أيها الناس كلوا مما فى الارض حلالا طيبا و لا تتبعوا خطوات الشيطان إنه لكم عدو مبين. إنما يأمركم بالسوء و الفحشاء و أن تقولوا على الله ما لا تعلمون»، ٦٣-٣٢٩-٣٣١

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكيم صبيا»، ٢٣٨

«يا يحيى خذ الكتاب بقوة و آتيناك الحكيم صبيا»، ٤٠٥

«يعلمون ظاهرا من الحياه الدنيا و هم عن الآخرة هم غافلون»، ١٧٩-١٨٠

«يعملون له ما يشاء من محاريب و تمائيل و جفان كالجواب و قدور راسيات اعملوا آل داود شكرا و قليل من عبادى الشكور»، ٢٧٠

«ينظرون اليك و هم لا يبصرون»، ٤٥٤

«يوم ترى المؤمنين و المؤمنات يسعى نورهم بين أيديهم و بأيمانهم بشراكم اليوم جنات تجرى من تحتها الانهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم»، ١٨٧-٤٥٢

«يوم لا ينفع مال و لا بنون. إلا من أتى الله بقلب سليم»، ٤٣٥

«أخبرنا أبو جعفر محمد بن يعقوب قال:

حدثني عده من أصحابنا منهم محمد بن يحيى العطار، عن أحمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن العلاء بن رزين، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له: أقبل فأقبل ثم قال له:

أدبر فأدبر. ثم قال: وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا هو أحب إلي منك ولا أكملتك إلا فيمن أحب، أما إنى إياك أمر، وإياك أنهى وإياك اعاقب، وإياك اثيب»، ٢٨

«اعطاء الحق من نفسه على حال الرضا والغضب»، ١٨٨-١٨٩

«ألست عبد آل فلان؟ قال: بلى»، ٤٠٤

«الصورة صورته الانسان والقلب قلب حيوان»، ٣٧٢

«اللهم ارزقنى عقلا كاملا، ولنا راجحا، وقلبا زاكيا، وعملا كثيرا، وأدبا بارعا»، ٣٦٥-٣٨٢

«اللهم بحق هذا القرآن، وبحق من أرسلته به، وبحق كل مؤمن مدحته فيه، وبحقك عليهم فلا أحد أعرف بحقك منك، بك يا الله»، ٢١٨

«أما إنى إياك أمر، وإياك أنهى وإياك اعاقب، وإياك اثيب»، ٢٨

«إن الله تبارك وتعالى لا ينظر إلى صوركم ولا إلى أموالكم ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم»، ٣٣٥

«ان الله لا ينظر الى صوركم و لكن ينظر الى قلوبكم»، ٢٤٣

«إن الله على الناس حجتين: حجه ظاهره و حجه باطنه فأما الظاهره فالرسل و الانبياء و الائمة، عليهم السلام، و أمّا الباطنه فالعقول»، ٤٢-٤٤٧-٤٤٨

«إنما الدنيا منتهى بصر الاعمى»، ٢١٩

«إنما بعثت لانتم مكارم الاخلاق»، ٣٣٩

«إنما شيعه جعفر من عف بطنه و فرجه، و اشتد جهاده، و عمل لخالقه، و رجا ثوابه، و خاف عقابه، فإذا رأيت أولئك فأولئك شيعه جعفر»، ٣٣٠

«اول ما خلق الله العقل»، ١٦٦

«أول ما خلق الله نوري»، ١٨٦

«آيسا من رحمه الله»؟، ٣٣٢

«بأبي انتم و أمي و طبتم و طابت الارض التي فيها دفنتم»، ١٦٨

«تلك النكراء! تلك الشيطنة، و هي شبيهه بالعقل، و ليست بالعقل»، ٢١٨

«يا هشام إن لقمان قال لابنه تواضع للحق تكن أعقل الناس»، ٤٥٥

«خلق الله تعالى العقل من أربعة أشياء: من العلم، و القدره، و النور، و المشيئه بالأمر، فجعله قائما بالعلم، دائما في الملكوت»، ٥٧

«رجل نور الله قلبه بالايمان»، ٤٥٤

«زوجتي في الدنيا و الاخره»، ٤٥٣

«صدق كل امرء عقله و عدوه جهله»، ٢٠٩

«صونوا أموالكم بالصدقه، التاجر فاجر، و الفاجر في النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق»، ٦٩

«ضربه على في يوم الخندق أفضل من اعمال امتي الى يوم القيامه»، ١٢٦

ص: ٤٩٢

«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله عليه السلام:

قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا بلغكم عن رجل حسن حال فانظروا في حسن عقله، فإنما يجازى بعقله»، ٣٤٢

«على بن إبراهيم، عن أبيه، عن يحيى بن المبارك، عن عبد الله بن جبلة، عن إسحاق بن عمار، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: جعلت فداك إن لي جاراً كثير الصلاة، كثير الصدقة، كثير الحج لا بأس به. قال: فقال: يا إسحاق كيف عقله؟ قال: قلت له: جعلت فداك ليس له عقل، قال: لا يرتفع بذلك منه»، ٣٤١

«عن الأصبغ بن نباته قال: سمعت علياً عليه السلام يقول على المنبر: يا معشر التجار الفقه ثم المتجر، الفقه ثم المتجر...»، ٦٥

«عن عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن بعض من رفعه، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا رأيتم الرجل كثير الصلاة كثير الصيام فلا تباهاوا به حتى تنظروا كيف عقله؟»، ٣٤٢

«غضبي بصرى»، ٤٠٦

«فاني قد جئتكم بعز الدنيا و الاخره»، ٣٢٨

«فلك الحمد عليّ في جميع ذلك و لا حجه لي فيما جرى عليّ فيه قضائك و الزمني حكمك و بلائك»، ٤٥١

«قلوبهم محزوننه»، ٣٥

«كان الله و لم يكن معه شيء»، ٩٥

«لا يعد العاقل عاقلاً حتى يستكمل ثلاثاً:

إعطاء الحق من نفسه على حال الرضا و الغضب. و أن يرضى للناس ما يرضى لنفسه. و استعمال الحلم عند العثره»، ١٨٨

«لو أحبني جبل لتهافت»، ١٠٣

«لو شئت لأوقرت من تفسير الفتاحه سبعين بعيراً»: ٣٨٠

«ليس العلم بالتعلم، إنما هو نور يقع قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه، فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقه العبوديه، و اطلب العلم باستعماله، و استفهم الله يفهمك»، ٩٩

«ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»، ٢١٨

«ما لا اذن سمعت ولا عين رأت ولا خطر على قلب بشر»، ١٠٢

«ما من أحد من الأولين والآخرين إلا وهو يتمنى يوم القيامة أنه لم يعط من الدنيا إلا قوتا»، ٣١

«من تزوج فقد أحرز نصف دينه، فليتق الله في النصف الباقي»، ٣٩

«من كان عاقلا كان له دين و من كان له دين دخل الجنة»، ٢٢٣

«هيهات ما ذلك الظن بك ولا المعروف من فضلك ولا مشبه لما عاملت به الموحدين من برك و احسانك، فباليقين اقطع لولا ما حكمت به من تعذيب جاحديك، وقضيت به من اخلاص معانديك لجعلت النار كلها بردا و سلاما و ما كان لاحد فيها مقرا و لا مقاما، لكنك تقدست اسمائك اقسمت ان تملأها من الكافرين من الجنة و الناس اجمعين و ان تخلد فيها المعاندين، و انت جل ثناؤك قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متكرما، فمن كان مومنا كمن كان فاسقا لا يستوون»، ٣٠٢

«و الله للربا فى هذه الامه ديب أخفى من ديب النمل على الصفا، صونوا أموالكم بالصدقه، التاجر فاجر، و الفاجر فى النار إلا من أخذ الحق و أعطى الحق»، ٦٦-٦٨

«و أن الراحل إليك قريب المسافه»، ٩٦

ص: ٤٩٣

«و كَفَى لِسَانِي»، ٤٠٧

«و هو بلاء تطول مدته و يدوم مقامه، و لا يخفف عن أهله، لأنه لا يكون إلا عن غضبك و انتقامك و سخطك»، ٢٤٢

«يا حجر الخير»، ٤٠٨

«يا رحمن الدنيا و رحيم الآخرة»، ٢١٦

«يا على ساعه العالم يتكى على فراشه ينظر فى العلم (علم) خير من عباده سبعين سنه»، ٢٩

«يا نور يا قدوس»، ١٠٠

«يا بن رسول الله! ما العقل؟»، ٢١٨

«يرحم الله مالكا فلقد كان لى كما كنت لرسول الله صلى الله عليه و آله و سلم»، ١٠٤

ص: ٤٩٤

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه



بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

